بسم الله الرحمن الرحيم

السيد جمال الدين الحسينى الافغانى
بالاشتراک مع الاخرين

ضياء الخافقين

جريده فى العلوم والسياسه والاخبار الصحيحه

السنه الاولى ـ الاعداد ١ ــ ٥
لندن ـ ١٨٩٢ م

اعداد و تقديم
السيد هادى خسروشاهى

مقدمه

ضیاء الخافقین

استمرار مبارزه با استبداد

سید هادی خسروشاهی

ضیاء الخافقین
و:
استمرار مبارزه با استبداد

... به دنبال توقیف سیدجمال الدین اسدآبادی و سپس تبعید وی از ایران که همراه با اهانت و آزار بود، نشر اکاذیب و تهمت های بیشرمانه توسط رژیم ناصرالدین شاه آغاز شد... اما این امر نه تنها سید را از ادامه مبارزه باز نداشت، بلکه پس از شناخت ماهیت واقعی رژیم شاهی، به افشای چگونگی نظام استبدادی حاکم بر ایران پرداخت و در «بصره) ضمن تماس با علمای بزرگ، خواستار استمرار مبارزه تا سرنگونی ناصرالدین شاه گردید...

به طور طبیعی گزارش کامل فعالیتهای سید در بصره به ایران رسید و ناصرالدین شاه به قصد انتقام جوئی، به دربار عثمانی نامه نوشت که سید چون تبعه ایران و از مردم اسدآباد همدان است، باید به ایران باز گردانده شود!

«هدایت پاشا» استاندار بصره، تلگرافی از باب عالی دریافت نمود که در آن از اصل و نسب و محل تولد سیدجمال الدین، سئوال شده بود... «هدایت پاشا» از «عبدالحمید رافعی طرابلسی» که قاضی بصره بود خواست که در این زمینه بدون اطلاع سید تحقیقی به عمل آورد! ولی سید گویا از چگونگی سئوالات قاضی مزبور، متوجه حقیقت ماجرا شده بود، به او می گوید: من عضو انجمن عالی معارف اسلامبول در دوران وزارت «صفوت پاشا» بودم و در آنجا قید شده که من «افغانی» هستم!... هدایت پاشا، گزارش تحقیق را به اسلامبول فرستاد.

در این موقع، سید که از خستگی و آسیب های دوران تحصّن در حضرت عبدالعظیم، و رنج سفر دردناک راه تهران و قم تا بغداد و بصره بیرون آمده بود، از «متصرف» اجازه خواست که به شبه جزیره عربستان سفر کند، اما تحصیل اجازه چون میسر نشد، سید پیش بینی خطر کرده، درخواست سفر به اروپا نمود و این بار با سفر او موافقت شد و سید بی رنگ از بندر بصره خارج و رهسپار اروپا گردید... اما دیری نگذشت که از اسلامبول دستور تلگرافی برای جلوگیری از حرکت سید و اعاده او

به بغداد، برای متصرف رسید، ولی سید دیگر درون کشتی از دسترس مأمورین عثمانی دور و در امان بود!... و در واقع این سرآغاز مبارزه ای بی امان، علیه رژیم استبدادی شاه ایران بود.!

مرحوم استاد سید محمد محیط طباطبائی، چگونگی فعالیت های سید را در این سفر اجباری، که از جمله نشر مجله «ضیاء الخافقین» در لندن بود، شرح می دهد که ما به مناسبت نشر دوره کامل این مجله با بهره گیری از تحقیق استاد محیط طباطبائی و استفاده از اسناد و مدارک جدید، به شرح چگونگی آن می پردازیم:

... سید مستقیماً به لندن رفت و همین که بدان جا رسید، به تحریر مقالات و ایراد خطابه و نشر اوراق چاپی بر ضد ناصرالدین شاه مشغول شد. سیدجمال الدین نامه ای به ملکه ویکتوریا نوشت و او را از جانبداری سیاست مستبدانه ناصرالدین شاه بر حذر داشت. از قرار معلوم در آغاز ورود به لندن، بر «میرزا ملکم خان» سفیر معزول ایران در انگلیس وارد شده بود و او را در نشر منظم جریده «قانون» کمک می کرد.

روزنامه قانون مقالاتی دارد که گرچه انشاء فارسی آنها ریخته کلک «ملکم» بود، ولی معانی و افکار همه زاده فکر سیدجمال الدین است.

سید مکاتیبی به زبان عربی در لندن چاپ کرده برای علمای عتبات می فرستاد که در برخی از آنها امضای: سید ـ سید حسینی یا رمز به کار می برد و عین این مکتوب ها نیز در مجله ضیاء الخافقین (عربی) که به مساعی او انتشار یافته بود، درج می شد. سید در مدت کوتاهی توانست رابطه میان دربار ناصرالدین شاه و حوزه های علمیه سامرا و کربلا و نجف را تیره کند.

داستان انحصار دخانیات پس از مدتی کشمکش بالاخره به نفع اهداف سیدجمال الدین و موافق منظور او به پایان رسید. فتوای مرحوم میرزای شیرازی که بدون شک محصول تمهید مقدمات سیاسی سید بود، «شاه» و «امین السلطان» را در مقابل هیئت روحانی عتبات و تهران مغلوب ساخت و در ضمن میزان نفوذ روحی علما و تأثیر دخالت مستقیم آنها در امور ملکی به تجربه ثابت گشت. این نکته توجه کامل سید را در تبلیغات بر ضد «ناصرالدین شاه» به سوی علمای روحانی معطوف ساخت. نامه هایی که او به علما نوشته و سواد بعضی از آنها باقی مانده است، درست به هدف منظورش اصابت می نمود و علمای بزرگ را با ذکر دلایل منطقی متوجه اهمیت وظیفه ای می کرد که حفظ دین و مذهب در برابر ظلم و خیانت و اسراف ایجاب می کرد.

این وضع تا آغاز مشروطیت دنباله پیدا کرد و کسانی که در تهران یا عتبات از روحانیون و یا طبقات دیگر مردم پرچمدار مخالفت با دستگاه استبداد قجری می شدند، به طور مستقیم یا غیر مستقیم

تحت نفوذ تبلیغات سید قرار گرفته بودند. بیگانگانی که در این مبارزه سیاسی و اقتصادی شریک شکست شاه و صدراعظم شد و خدمتگزار مؤثری همچون امین السلطان را به عذر عدم حمایت وی هنگام خطر از دست داده بودند، تیغ تیز تبلیغ خود را متوجه سید کردند، چنان که مرحوم میرزا ابوالقاسم طباطبائی نقل می کرد و بعدها هم این قضیه را از آقایان سید هبة الدین شهرستانی و سید محمد صادق طباطبایی برادر آن مرحوم شنیدم: مرد بیگانه ای، بلند قد و سفیدرو و موبور و درویش مآب! در لباس جهانگردی همان ایام از هندوستان به عراق عرب آمد و در مجالس علما و طلاب عتبات حاضر می شد و از سابقه علاقه خود در سفر دریا با سیدجمال الدین داستانها می گفت و سید را بی دین و باده نوش! و بی مبالات در مسائل مذهبی معرفی می کرد؟!

این گونه تبلیغات دامنه دار بر ضد سیدجمال الدین در حوزه علمیه سامرّا علاوه بر شهادت برخی از نوکرهای درباری ـ که سید از بست حضرت عبدالعظیم بیرون آورده و گویا جامه را بر اندام او پاره کرده یا بیرون کشیده بودند ـ در مورد ختنه نشدن! سید، اثر ضمنی خود را بخشید...

سیدجمال الدین وقتی از «بصره» به «لندن» رفت در نخستین مقاله ای که در مجله «قرن نوزدهم» انتشار داد، نوشت که او اینک از «ایران» می رسد و بیش از هر کسی با اوضاع کشور خود آشنایی دارد و به انگلیسها با دلیل و برهان حالی کرد که در شناختن ایران از راه مقامات سیاسی و کنسولی خود دچار اشتباه شده اند. سیدجمال الدین به انتقاد صریح، انگلیسی ها را متوجه این نکته کرد که سودجویان سیاسی و ارباب مصالح خصوصی در انگلیس، نمی گذارند حقیقت اوضاع ایران به استحضار اشخاص نوع پرست و آزادی دوست و خیرخواه برسد. فرصت از قول گراهام نقل می کند که در یکی از مجالس خطابه سید «که گزارش مجملی از آن را نماینده سیاسی ایران به تهران هم فرستاده بود» سوز سخن سید حضار را به گریه درآورد.

سید در غالب نوشته های این دوره خود هدفی جز درهم شکستن ناصرالدین شاه و امین السلطان ندارد و از آن افکار بلند مربوط به اتحاد اسلام و مطالب عالی اجتماعی و فلسفی کلی دیگر، کمتر نشانی در تحریرات و تقریرات این دوره او دیده می شود. دولت ایران از یک طرف سانسور شدیدی برای جلوگیری از ورود آثار سید «ملکم خان» به ایران برقرار کرد و به وسیله مأمورین سیاسی خود منظماً گزارش فعالیتهای سیاسی این دو تن را از لندن می گرفت و روزنامه های فارسی تهران و اسلامبول را به جوابگویی دشنام ملکم و سید وادار می کرد. روزنامه اختر اسلامبول که دو سال بعد از

این عمل، خود کاملا تحت نفوذ فکری سید و یارانش درآمد، در سال ۱۳۰۹ فوق العاده مفصلی در حمله به سید و ملکم خان چاپ کرده و هر دو را به باد ناسزا و تهمت گرفته بود...[۱].

استاد محیط طباطبائی، در بخش دیگری از کتاب خود، باز در این باره می نویسد:

یکی از فضلای اصفهانی که مدتی را در کلکته با مرحوم مؤید الاسلام مأنوس و مربوط بوده از قول او نقل می کرد که سیدجمال الدین را هنگام آخرین تبعید از ایران و عراق در یکی از بنادر خلیج فارس بر کشتی دیدم و با او سخن گفتم، مرا تشویق کرد که در هندوستان روزنامه تأسیس کنم و از راه قلم به آزادی مردم خدمت نماید و خود هم به او وعده داده بود که به لندن می رود و روزنامه می نویسد.

وقتی سید در آستانه حضرت عبدالعظیم متحصن بود دوستانش شب نامه هایی انتشار می دادند که در آن به کارهای امین السلطان ایراد می شد تا آنکه موضوع انحصار داد و ستد تنباکو پس از تبعید سید پیش آمد، باز همان شب نامه پراکنی موجب تولید دغدغه و هراس مسئولین امر گردید. وقتی عده ای در طهران دستگیر شدند که از جمله میرزا رضای کرمانی دلال بازار و مرید سید جمال با حاجی سیاح مهماندار سید در اصفهان و چند تن دیگر از دوستان سید در میان آنها بودند با مرحوم مستشار الدوله میرزا یوسف خان تبریزی صاحب رساله یک کلمه، اهمیت مطبوعات و نوشته های سیاسی در نظر اولیای حکومت مطلقه ناصرالدین شاه معلوم شده بود. سید بعد از تبعید نتوانست در بغداد بماند و به بصره رفت. سید در بصره به وسیله سیدعلی اکبر فال اسیری منسوب میرزای شیرازی که قوام الملک او را از شیراز تبعید کرده بود و به سوی سامره می رفت مقدمات صدور فتوای تحریم دخانیات را سبب سازی کرد و همین که توانست به کمک مادی هدایت پاشای طرابلسی و مساعدت برخی از سران عرب بصره «طالب نقیب» خود را به لندن برساند بر ملکم وارد شد که روزنامه قانون را بر ضد امین السلطان تازه تأسیس کرده بود. ملکم از بیانات و راهنمایی های سید در کشف اسرار ظلم و استبداد در روزنامه خود منتفع می شد. سید از راه شرکت در نشر مجله ای عربی ضیاء الخافقین و ایراد سخنرانی ها و نشر مقالات در مطبوعات انگلیسی و مکاتیب چاپی و ارسال آنها برای مقامات

---

۱. «سیدجمال الدین اسدآبادی و بیداری مشرق زمین» از استاد مرحوم، سید محمد محیط طباطبایی، چاپ تهران، ۱۳۷۰، صفحه ٦٣ تا ٦٦.

این کتاب با مقدمه و کوشش این جناب بارها در قم و تهران چاپ شده است. چاپ اول آن در تهران شامل سی مقاله از استاد محیط است که در طول نیم قرن آنها را به رشته تحریر درآورده است و کتاب می تواند یکی از منابع اصیل در رابطه با سید باشد... (چاپ های قبلی، فقط شامل ١٤ مقاله بود و آخرین چاپ، در واقع جامع ترین آنها است و به یاری حق، به زودی با اضافاتی، مجدداً منتشر خواهد شد).

روحانی و سیاسی شیعه در عراق و ایران، ایشان را بر ضد امین السلطان بر می انگیخت. در این موقع بود که مسأله ایران در مطبوعات خارج و به خصوص در انگلیس مورد بحث و توجه قرار گرفت.

مقارن همین زمان مقاله معروف سیدجمال در نشریه «قرن نوزدهم» انگلیسی دایر بر تشریح اوضاع داخلی ایران انتشار یافت و افکار عمومی را نسبت به دستگاه حکومت ایران بدبین ساخت.

در صورتی که «درو موندوُلف» سفیر انگلیس در طهران امین السلطان را زیر نفوذ منافع انگلیس قرار داده او را از وابستگی به دستگاه حکومت تزاری جدا ساخته بود ابداً رضایتی به حضور سید در لندن و استفاده از مطبوعات و مجامع آزاد آنجا بر ضد حکومت ایران نبود.

انتشار نامه های عربی چاپی خطاب به علمای بزرگ شیعه مقیم عراق و ایران در انتقاد از کارهای شاه و وزیرش، امین السلطان را به تکاپو انداخت و...[۲].

واکنش های انتشار ضیأ الخافقین

در واقع سید پس از خروج از عراق و اقامت در لندن، ضمن ملاقات و مصاحبه با بعضی از مدیران جراید انگلیس، سخنرانی هائی نیز در لندن ایراد می نمود و سپس به همکاری با نشریه‌ی «ضیاء الخافقین» پرداخت. این نشریه به دو زبان انگلیسی و عربی چاپ می شد و در هر شماره چند مقاله درباره مفاسد حکومت و خرابی اوضاع ایران با امضای «السید» یا «سید الحسینی» و یا رمز و نام مستعار انتشار می داد. نخستین شماره این نشریه در شباط ۱۸۹۲ م ـ یکصد و پنج سال پیش ـ انتشار یافت و سید نامه خود را که در بصره برای میرزای شیرازی فرستاده بود، در شماره دوم آن چاپ نمود و نامه دوم خود را در شماره سوم آن با رمز: ک، هـ ، ف، ق، س، ط. (کهف، قسط) منتشر ساخت.

البته با توجه به سبک نگارش و محتوای مقالات و امضاهای متعدد موجود در ذیل آنها می توان به طور قاطع گفت که اغلب مقالات ضیاء الخافقین، به قلم سیدجمال الدین نبوده است.

توزیع این مجله در اروپا، و سپس ارسال آن به ایران، توسط پست، واکنش های گوناگونی را ایجاد کرد... بعضی از افراد ترسو و بزدل و یا وابسته به دربار، با فحش و ناسزا! از آن استقبال! نمودند، و بعضی دیگر، از وصول نشریه به نام آنها دچار ترس و سرگیجه شدند!

---

۲. همان مدرک، صفحه ۱۲۸ و ۱۲۹.

در مجموعه نامه های موجود در خانه امین الضرب، که در کتاب اسناد و مدارک منتشر شده درباره سید، درج شده است، نامه هائی در این زمینه وجود دارد که برای شناخت چگونگی واکنش ها! یکی دو نمونه را نقل می کنیم:

آقا محمدبن حاج عبدالمجید اصفهانی، نماینده حاجی محمدحسن در مارسیل Marseil، در نامه مورخ ۳ جمادی الأولی ۱۳۰۹ هـ می نویسد:

«... عرض دیگر از قرار روزنامه جات فرانسه که یوم قبل جناب جلالت مآب نظر آقا یک دانه روزنامه فرستاده بود شرحی از خیالات فاسد بی معنی نوشته بودند، اینست که عرض می شود. در روزنامه چاپ لندن نوشته اند که سیدجمال الدین افغانی به لندن رفته است و با ملکم خان نمک به حرام همدست و همعهد شده اند. شرح مزخرفی در مذمت ایران و وزرای ایران من جمله وزیر اعظم نوشته اند و در روزنامه چاپ کرده اند من جمله آقا سیدجمال الدین هم بعد از عزیمت از طریق بغداد و بصره به برلن پای تخت آلمان رفته است و در مجلس بیزمارک گفتگوها نموده است حالا هم در لندن با ملکم به هم بسته اند و به این مزخرف گویی اقدام دارند و خیال می کنند که این مقوله مزخرف را کسی اعتنا خواهد کرد. در برلن جواب آقا سیدجمال الدین را به وضع بی اعتنایی داده اند. ولی در مقابل جناب جلالت مآب نظر آقا وزیر مختار شرحی از خیالات فاسده آقا سیدجمال الدین در روزنامه جات فرانسته گذاشته از بدو ورود مشارالیه به طهران و خیالات فاسد او و اخراج نمودن او را و مذمت زیاد ازو و ملکم بیک نحو خوشی مضامین خوش در روزنامه جات فرانسه چاپ نموده که به گوش اهل فرانسه این بیانات وزیر مختار خیلی ملیح و مطبوع است. خداوند انشاءالله به حق تمام انبیاء و اولیای بر حقش که وجود مبارک بندگان اعلی حضرت اقدس شهریاری روحی و روح العالمین له الفداه را از جمیع بلیات محفوظ فرماید. این کلمات لاطائل این مردمان بی معنی مثل ذره است در مقابل خورشید و باید باطن هر کس به هر لباس است بروز کند و نتیجه اعمال و عقاید او معلوم گردد. اطلاعاً عرض شد. از فخرالملک هم اشاره ای کرده بودند که در لندن است و این روزها خیال عزیمت ایران را دارد. ولی به نظرم می آید این هم پلتیک باشد و فخر الملک هم تبعیت داشته باشد. خدا عالم است، العلم عندالله در اینکه فخر الملک از ملکم خان خبیث تر و مردود ترست حرفی نیست. خداوند انشاءالله این جور آدمها را به غضب خود بسوزاند.» (!!)[۳]

۳. روزنامه اعتماد السلطنهٔ، صفحه ۳۷ و ۱٤۷.

سوزش مزدوران رژیم از نشر حقایق، توسط سید از سخن رذیلانه این نامه به خوبی آشکار است، و اکنون به نامه دیگری توجه بفرمائید: این نامه را آقا سید عبدالرحیم معین التجار کرمان در تاریخ ۱۵ شوال ۱۳۰۹ نوشته است:

«... راستی چند چاپارست خواسته ام شرحی از آن آشنائی که حال در لندن است بنویسم. احتیاط می کردم. حال عرض می کنم انتشاراتی باز به کرمان از او رسیده. یقین سرکار دیده اید. کاغذی که از بصره به جناب میرزا نوشته، باز کاغذی از زبان ملت به تمام علما این ها را چاپ زده اند. جائی که کرمان رسیده یقین همه جا رسیده! متفکرم این ها به چه دردی می خورد؟ چه خیالی این مرد بر سر دارد! خواستم نسخه آن را برای سرکار بفرستم، همین یقین کردم سرکار دیده اید، همین احتیاط کردم، خداوند انشاءالله عاقبت همه را به خیر نماید و شر این جنس دوپا را هم دور نماید! خداوند انشاءالله حفظ نماید ما را. من که چنان از این مرد می ترسم که اصلا در کرمان اسم او را نمی برم. با وجود این یکی از انتشارات در پست خانه به اسم من بود، تا باز کردم دیدم، پنهان کردم که دور سر خودم هیچ ندیدند. این از کجا فهمید که من آمده ام کرمان؟ باری خداوند انشاءالله حفظ نماید.»![۴]

آری! سید به مبارزه ادامه می دهد و محمدبن حاج عبدالمجید ناسزا می گوید و جناب معین التجار! می ترسد که نام سید را ببرد... اما هیچ یک از این واکنش ها، مانع ادامه مبارزه نیست... و سید علاوه بر نشر ضیاء الخافقین، به نشر جداگانه بعضی از مکتوبات خود می پردازد ـ یعنی سید برای آنکه صدای خود را به همه برساند، نامه های خود، به «میرازی شیرازی» و علمای مشهور دیگر را غیر از درج در «ضیاء الخافقین» به صورت نامه های مستقل هم به چاپ رسید[۵] و برای شخصیت های طهران و سرشناسان سایر شهرهای ایران و برخی از کشورها می فرستاد.

---

٤. مجله «خواندنیها» چاپ تهران، سال ٢٤، شماره ٩٧، صفحه ٢٠ و سال ٢٥، شماره ٥، صفحه ٢٣ ـ ٢٥ و سال ٢٥ شماره ٦ صفحه ٢١ تا ٢٣.

ترجمه این اسناد و گزارشهای وزارت خارجه انگلیس را مرحوم علی مشیری به عهده داشته و در سالیانی پیش در مجله خواندنیها چاپ و منتشر شده است.

خوشبختانه مجموعه کامل و متن اصلی گزارشها و اسناد وزارت امور خارجه انگلیس، همراه ترجمه گزیده ای از این اسناد، به کوشش اینجناب اخیراً در ضمن مجموعه آثار مربوط به سیدجمال الدین، از سوی نشر «شروق» در تهران منتشر شده است.

علاقمندان به تاریخ معاصر ایران حتماً این مجموعه را مطالعه نمایند.

۵. همان مدرک.

سفیر انگلیس در طهران، پس از انتشار نامه سید، خطاب به میرزای شیرازی، گزارش ذیل را جهت وزیر امور خارجه انگلیس می فرستد:

نامه شماره ۱۴ مورخه ۱۹ ژانویه ۱۸۹۲ از «فرانک لاسل» سفیر انگلیس در طهران به «مارکیزاف سالیسبوری» وزیر امور خارجه انگلستان.

«عالی جنابا

با کمال افتخار به پیوست نامه بسیار عجیب که خطاب به حاجی میرزا حسن شیرازی و نماینده مذهب شیعه در سامره است و به وسیله حسنعلی خان نواب ترجمه شده است برای ملاحظه آن جناب تقدیم می دارد.

این نامه از بصره و احتمالا در ماه گذشته پس از تبعید جمال الدین از ایران نوشته شده و اخیراً چند نسخه از آن از لندن که شیخ حالا در آنجا اقامت دارد به تهران رسیده و بین عده ای توزیع گردیده است.

امین السلطان در چندین مورد نظر مرا به اقدامات و فعالیت های جمال الدین معطوف داشته است و مکرر موضوع جنبش های سیاسی اخیر ایران را گوشزد نموده مشارالیه عقیده اش بر این است که این تحریکات با پول و کمک روسیه به عمل می آید و احتمال قوی دارد تلگرافی که از طرف حاجی میرزا حسن شیرازی به شاه مخابره شده و در آن از شاه تقاضا کرده اند که مملکت را از چنگ اجنبی ها خلاص نماید در اثر تحریک جمال الدین بوده که در مکتوب خود احساسات مذهبی مجتهد مزبور را برانگیخته است.

امین السلطان گفت: با این تبعید جمال الدین از ایران به علت خصومت و دشمنی او با انگلستان بود، او نمی فهمد چگونه به جمال الدین اجازه داده شده که در انگلستان اقامت نموده و با کمال اطمینان خاطر در آنجا زندگی کند و حمالات خود را به ایران ادامه دهد.

من به امین السلطان شرح دادم که تقریباً غیر ممکن است دولت امپراطوری انگلستان بر علیه هر فردی که در آن کشور مقیم می باشد قدمی بردارد مگر اینکه به موجب قدرت قانون. من باید عرض نمایم که نتوانستم عالی جناب را قانع نمایم، زیرا عقیده وی بر این است که هر گاه دولت انگلستان نسبت به ایران حسن نیتی داشته باشد و احساس روابط حسنه را بنماید البته می تواند اقداماتی نموده و مانع از این بشود که دشمنان ایران از لندن به دولت ایران حمله نمایند.

من به امین السلطان وعده داده ام نامه جمال الدین را که به مجتهد معروف نوشته است حضور مبارک تقدیم بدارم اصل این نامه به عربی است پس از اینکه به فارسی ترجمه شده تبدیل به انگلیسی کرده است.

من در روزنامه خبر پذیرائی از جمال الدین را در ناشینال لیبرال کلوب لندن خواندم مشارالیه در آنجا خطابه ای راجع به «بحران کنونی در ایران» ایراد نموده است ولی سید در آن نطق عقل خود را به کار برده و از ذکر مطالبی که به انگلستان و سیاست خارجی آن بر می خورد احتراز نموده است در صورتی که در نامه ای که به حاجی میرزا حسن شیرازی نوشته است شدیداً به سیاست انگلستان حمله نموده است.

البته به طور یقین شیخ جمال الدین و نامه وی معروف حضور آن عالی جناب می باشد.

موقعی که من افتخار نمایندگی رسمی دولت انگلستان در قاهره را در سالهای ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹ داشتم راجع به او شرحی عرض و خاطر مبارک را مستحضر داشتم که احتمال داده می شود جمال الدین از روسها پولی دریافت می دارد و مأمور است فعالیت هائی بر علیه انگلستان بنمایند و آقای کندی در نامه شمار ۱۱ و ۲۰ ماه ژانویه ۱۸۹۱ خود گزارش کارهای او را به آن عالی جناب تقدیم نموده و به طور تفصیل جریان تبعید وی را حضورتان عرض کرده است.

«با تقدیم احترامات ـ فرانک لاسل»[۶]

خشم شاه از نامه سید

نامه ای را که سید برای میرزای شیرازی نوشته و شخص ناصرالدین شاه را مورد حمله قرار داده بود و ترجمه آن به وسیله اعتماد السلطنة به شاه رسید، ولی شاه از آن نامه چندان ناراحت نشد ولی نامه سید به علمای ایران، او را به شدت خشمگین ساخت. وقتی شاه این نامه را دید به عنوان گله، دولت انگلیس را مقصر قلمداد کرده، و به طور کتبی و شفاهی توسط سفیر خود در لندن و سفیر انگلیس در تهران می خواهد که جلوی فعالیتهای سید گرفته شده و به مجازات برسد و دو نامه در همین رابطه برای امین السلطان می فرستد که ترجمه آن دو نامه به تناسب نقل می شود:

«جناب اشرف امین السلطان ـ ما پشت سر هم چه به وسیله سفیر خودمان در لندن و چه توسط سفیر انگلستان در طهران راجع به مزخرف گوئی ها و نوشته های مفسدانه میرزا ملکم، به طور کتبی و

---

٦. همان مدرک

شفاهی اعتراض و تقاضا نموده ایم مشارالیه را از لندن و همچنین از کلیه ممالک تابعه امپراطوری انگلستان اخراج نمایند و یا لااقل از او التزام بگیرند که از این عملیات فتنه انگیز بر ضد کشور ایران و توهین به مقام سلطنت دست بردارد ولی ابداً نتیجه حاصل نشد تا اینکه ما شیخ جمال الدین را که یکی از شریرترین مردمان روی زمین است و در ایران تولید اخلال و مزاحمت هائی می نمود تبعید کردیم، او نیز به لندن رفت و به ملکم خان پیوست و به وسیله انتشار روزنامه به زبان عربی شروع به تحریکات نمود وی چندین شماره روزنامه نوشته و آنها را در قفقاز و ایران پخش نموده است.

نامبرده اخیراً چند نسخه از آخرین شماره آن را که به زبان عربی انتشار یافته، برای توزیع بین مردم ایران فرستاده است اینک یک شماره از آن را برای ملاحظه و تعقیب امر فرستادم این مرتبه او به طور آشکار شروع به تحریکات نموده و علما و مردم ایران را تشویق به اخلال و شورش نموده و حتی نسبت به شخص ما حمله نموده است.

بدین وسیله او خودش را مانند یک نفر قاتل معرفی کرده و طبق قانون هر مملکتی چنین شخصی که مستقیماً به مقام سلطنت در صدد اسائه ادب برآمده و علناً نسبت به مقام سلطنت خیانت نموده (!!) محکوم به اعدام است و سزای او مرگ است یا لااقل او باید در یکی از نقاط دور دست تا ابد حبس شود.

شما باید از سفیر انگلیس بخواهید که شما را ملاقات نماید و رسماً نظریات ما را به او ابلاغ نمائید این دستخط ما را بدهید بخواند و یک نسخه از آن را به او بدهید و نیز ترجمه نامه عربی جمال الدین را به او تحویل داده و از او بخواهید که همه اینها را برای وزراء انگلستان بفرستد و حتی به نظر نمایندگان پارلمان آنها نیز برساند تا هر گاه حق با ما است او را به حبس ابد محکوم نمایند وگرنه چگونه ما باید باور نمائیم که دولت انگلستان حامی مقام سلطنت و وجود شخص ما است در حالی که چنین شخص مفسد و بی شعوری با کمال آزادی در انگلستان اقامت کرده و این گونه مطالب را انتشار می دهد»[۷].

سفیر انگلیس، نامه شاه را (که در تاریخ ۲۸ اوریل ۱۸۹۲ به سفارت انگلیس تسلیم شده بود) به ضمیمه نامه محرمانه خود که ترجمه آن نقل می شود، برای وزیر امور خارجه انگلستان می فرستد:

«نامه محرمانه شماره ۸۲ مورخ ۱۱ مای ۱۸۹۲

از سرلاسل سفیر انگلیس در تهران ـ به مارکیزآف سالیسبوری

۷. همان مدرک.

عالی جنابا عطف به نامه شماره ۱۴ مورخ ۱۹ ژانویه با ارسال رونوشت دستخط شاه ایران خطاب به امین السلطان اشعار می دارد به وسیله سید جمال الدین نامه خطاب به علماء ایران صادر گردیده است و در آن نامه مستقیماً به مقام سلطنت توهین و به شدت حمله شده است.

ترجمه نامه جمال الدین نیز که موجب تغییر و اعتراض شاه گردیده ارسال می گردد. نظر شاه بر این است که نویسنده این نامه مستحق مرگ یا حداقل حبس ابد می باشد.

من به امین السلطان گفته ام که این نامه ها را برای ملاحظه جناب عالی تقدیم خواهم داشت ولی در عین حال به آن عالی جناب (امین السلطان) یادآوری کردم که برای دولت امپراطوری انگلستان غیر ممکن خواهد بود بر علیه شخصی که در لندن زندگی می کند قدمی بردارد مگر به موجب مقررات قانون.

با احترامات سر ـ ف ـ لاسل»[۸]

وقتی که نسخه های نامه سید خطاب به «بعضی از علمای ایران» به وسیله یکی از یاران او به سفارت ایران در روسیه فرستاده می شود; «میرزا محمودخان علاء الملک» سفیر ایران در روسیه، به «موریر» سفیر انگلیس متوسل می شود، تا بلکه جلوی اقدامات سید را بگیرد. سفیر انگلیس هم، نامه محرمانه ای را به شماره ۸۷ مورخ ۲۷ اپریل ۱۸۹۲ از «سنت پترزبورگ» برای وزیر امور خارجه انگلستان می فرستد، مضمون این نامه محرمانه هم با قدرت اختلاف، تقریباً به نامه فوق «سرلاسل» شبیه است.

شاه پس از نوشتن نامه مورد اشاره به امین السلطان باز از شدت خشم و ناراحتی در همان روز، نامه دیگری به وی می نویسد:

شرحی را که این پدرسوخته شیخ جمال الدین نوشته است در واقع چیزی نیست جز اینکه از سر تا ته همه اش فحش و تحریک و اخلال بر علیه مقام سلطنت با این دلیل روشن در مقابل آنان هر گاه چنین شخصی را لااقل به زندان نیندازند دیگر چه نوع دوستی را دولت انگلستان نسبت به ما ادعا می کند چگونه می توانم اظهارات دوستانه آنها را باور نمایم.

باید همین امروز از سفیر انگلیس بخواهید که از شما دیدن نماید این دستخط را برای او بخوانید و رونوشت آن را به انضمام نامه عربی به او بدهید با این دلیل محکمی که در مقابل خود دارند و جمال

---

۸. همان مدرک.

الدین به مقام سلطنت فحش گفته است او را باید بدون معطلی به حبس ابد محکوم نمایند وگرنه ما باید از دوستی انگلستان به کلی ناامید شویم»[۹].

امین السلطان هم، این دستخط را به ضمیمه نامه خود که نقل می شود[۱۰] همراه با نامه سید، خطاب به علمای مشهور، برای «حسنعلی خان نواب» می فرستد:

«پنج شنبه نیز رسید با اینکه از ظهر گذشته است هنوز خبری نرسیده من نمی دانم چکار باید کرد واقعاً دچار سرگیجه شده ایم اعلی حضرت دست خطی نوشته و نامه اخیر جمال الدین خطاب به علماء را برای من فرستاده اند، من، هم دستخط شاه، و هم نامه مزبور را فرستادم که برای جناب آقای سفیر ترجمه نمائید هر گاه ایشان خواسته باشند نامه سید جمال الدین و رونوشت دستخط را به لندن بفرستند مانعی نخواهد داشت من نمی دانم سفیر راجع به این موضوع چه فکر می کند البته جمال الدین به خود من حمله ننموده است ولی تمام مندرجات نامه اخیر او بر علیه اعلی حضرت همایونی می باشد.

امین السلطان»[۱۱]

---

۹. همان مدرک.

۱۰. وی این نامه را به «محمدعلی خان» سفیر ایران در انگلستان می نویسد:

«بعد العنوان مجدداً شیخ جمال الدین مقاله به عربی انتشار داده و برای توزیع بین مردم عراق عرب و سایر نقاط تعدادی از آن را فرستاده است. چند روز پیش آن مقاله به نظر اعلی حضرت همایونی رسید. این دفعه جمال الدین بی شرمی را به اعلی ترین درجه رسانیده است چنان عبارات زننده و تندی به کار برده است که هرگز سابقه ندارد از اول مقاله تا آخرش تمام مطالب یک پارچه تهمت و توهین به مقام سلطنت است حتی به این عبارات رکیک قناعت ننموده و علما را تحریک نموده است که نه تنها خدمت به شاه را برای مردم ایران تحریم نمایند بلکه او را برای همیشه از مقام سلطنت خلع کنند. این مزخرفات را طوری ادا نموده است که از تکرار آن شرم دارم.

من یک نسخه از آن مقاله را برای شما به پیوست فرستادم که پس از خواندن آن را نزد «لرد سالیسبوری» ببرید و مفاد آن را برای او شرح دهید چون در این مقاله، خود شاه مستقیماً مورد هدف تهمت و افترا قرار گرفته لذا از جانب شاه نزد لرد سالیسبوری رسماً شکایت نمائید و به او بگوئید که چنین به نظر می رسد که کشوری که خودتان را دوست ما قلمداد می کنید شماها باعث این همه فتنه و آشوب شده اید و همان بلوائی را که در مسئله رژی تنباکو راه انداختید باز هم دارید ادامه می دهید.

چگونه ممکن است نام این جزوه عادی را روزنامه گذاشت و گفت که «روزنامه ها آزاد باشند» آن هم جزوه ای که علناً در مملکت فتنه و آشوب برپا کرده و صلح مردم را به هم زده است. خلاصه چاره ای برای این کار باید کرد یا باید او را به حبس بیاندازند یا اینکه به جای دور دستی تبعید نمایند تا اینکه اعلی حضرت همایونی به دوستی و حسن نیت دولت انگلستان اعتماد نماید.

امین السلطان

۱۱. همان مدرک.

سفیر انگلیس، باز پس از وصول نامه امین السلطان و دستخط شاه، نامه محرمانه دیگری را در همان روز، برای وزیر امور خارجه انگلیس می نگارد:

«نامه محرمانه سرلاسل شماره ۸۳ مورخ ۱۱ مای ۱۸۹۲ به مارکیز اوف سالیسبوری وزیر امور خارجه انگلیس.

عالی جنابا

عطف به نامه قبلی این جانب مورخ همین روز اینک با کمال افتخار ترجمه یادداشتی را که امین السلطان به عنوان حسنعلی خان نوشته و در ضمن دستخط دیگر شاه را درباره جمال الدین ضمیمه نموده است تقدیم می دارد البته جای تعجب نیست که شاه از اتهاماتی که بر علیه او به وسیله سیدجمال الدین به عمل آمده به شدت عصبانی و متغیر گردیده است و از نتایج سوئی که نوشته های او در ایران ایجاد خواهد کرد بیمناک می باشد عصبانیت شاه بیشتر از این لحاظ است که سیدجمال الدین حقایقی را درباره اوضاع فعلی کشور ایران فاش نموده است که کمترین شکی را باقی نمی گذارد گرچه مقداری از مطالبی را که اظهار نموده اغراق آمیز به نظر می رسد.

امضاء سرلاسل»[۱۲]

وقتی که ناصرالدین شاه از نامه های خود به امین السلطان نتیجه نمی گیرد، بر خشم وی افزوده می شود و مجدداً نامه زیر را به وی می فرستد:

«جناب امین السلطان خیلی جای تعجب است که سفیر انگلستان درباره شیخ جمال الدین هنوز جوابی نداده است اگر او چیزی برای شما فرستاده به من اطلاع دهید والا این دستخط مرا به او نشان داده و جواب بخواهید.

در این تردیدی نیست که این شخص شرور و متقلب باید به موجب مقررات قانون تنبیه شود معنی ندارد که او در لندن نشسته و این مزخرفات را علناً بر علیه ما و مقام سلطنت در همه جای دنیا انتشار دهد و نیز در مجله ای که به راه انداخته است مردم را برای اختلال و شورش تحریک نماید ما هرگز نمی توانیم این مطلب را قبول کنیم که دولت انگلستان دوست ما می باشد یا حامی مقام سلطنت ما است با اینکه هیچ کاری را نمی خواهند صورت بدهند به این شخص اجازه می دهند این همه مزخرفات بنویسد باز هم ادعا می کنند انگلستان کشور آزادی است»[۱۳]

امین السلطان در تعقیب دستخط شاه، نامه ای به حسنعلی خان نواب می فرستد:

---

۱۲. همان مدرک.

۱۳. همان مدرک.

«بعد العنوان ـ امیدوارم حال شما خوب است. یادداشت شما درباره مطالبی که در نامه شماره ۹۹ لاسل قید شده است در شهر قم به دستم رسید راجع به مسائل مربوط به گمرک دستور لازم به جناب آقای امین الملک داده ام او کارها را روبراه خواهد کرد من همچنین نامه و جواب جناب آقای سفیر را راجع به جمال الدین دریافت داشته ام ولی اعلی حضرت منتظر وصول جواب از طرف دولت انگلستان می باشند بهتر این است به هر نحوی است جوابی تهیه و برای من بفرستید به عرض او برسانم.

نظر من این است جواب بدین مضمون تهیه شود دائر بر اینکه «دولت انگلستان آنچه از دستشان بر می آید در این مورد اقدام مساعد خواهند کرد».

گرچه آنچه که انگلیسی ها می گویند صحیح به نظر می رسد ولی با این ترتیب این مرد را ـ ناصرالدین شاه ـ نباید زیاد مأیوس نمود راه عاقلانه این است که درباره کار رژی او به کمک انگلیسی ها امیدوار باشد بالاخره برای باز کردن حساب برای مطالبات کمپانی تنباکو به اعتبار کمپانی و وصول اموال رژی سعی خواهیم کرد که به نحو مطلوب عمل نمائیم... امین السلطان»[۱۴].

سفیر انگلیس هم، نامه امین السلطان را به ضمیمه نامه ذیل، برای وزیر امور خارجه انگلیس ارسال می دارد:

«نامه شماره ۹۹ مورخ اول ژوئن ۱۸۹۲ سرلاسل به عنوان وزیر امور خارجه انگلستان با کمال افتخار ترجمه نامه خصوصی امین السلطان خطاب به حسنعلی خان نواب را به پیوست تقدیم می دارد.

عالی جنابا قسمت اول این نامه راجع به شکایت هائی است که دولت ایران از مأمورین گمرک دارد و تصور می کنم لزومی ندارد که در آن مورد زحمتی به آن عالی جناب داده شود فقط مطالبی را که از نواب خواسته بودم که به امین السلطان بگویم به نظر مبارک می رسانم جناب امین السلطان اظهار داشته است که شاه مجدداً راجع به شکایتی که از جمال الدین دارد در صدد مطالبه جواب از دولت انگلستان برآمده است آنها هنوز در این امید هستند که بلکه کمپانی توتون و تنباکو بتواند مساعدتهائی به دولت ایران بنماید ضمناً امین السلطان در آخر نامه اش اظهار کرده که شاه به حاکم جدید شیراز برای توقیف و تنبیه قوام الملک که بدون اجازه اعلی حضرت صورت گرفته سخت متغیر گردید است در نامه بعدی سعی خواهم نمود که گزارش جامع این جریان را به عرض برسانم.

از حسنعلی خان نواب تقاضا کرده ام از امین السلطان برای این اطلاعاتی که در اختیار ما گذارده است از جانب من تشکر بنماید و به ایشان بگوید که موضوع جمال الدین را به نظر جناب عالی

---

۱۴. همان مدرک.

رسانیده ام ولی من باید یادآور شوم که دولت امپراطوری انگلستان راجع به حفظ و حراست اموال و تأسیسات کمپانی تنباکو جز با مراجعه به مقامات قضائی نباید راه دیگری را در نظر بگیرد امضاء لاسل»[۱۵]

وزیر امور خارجه انگلیس، با توجه به نامه های شماره ۸۲ و ۸۳ سفیر خود در طهران، تلگراف زیر را می فرستد:

«عطف به نامه های ۸۲ و ۸۳ شما باید با در نظر گرفتن مفاد تلگراف ۴۹ سپتامبر گذشته این جناب با امین السلطان تماس بگیرید»[۱۶].

سفیر انگلیس، پس از وصول تلگراف فوق، این نامه را برای امین السلطان می فرستد:

«رونوشت نامه مورخه ۶ ژوئن ۱۸۹۲ سفیر انگلیس در تهران به عنوان امین السلطان.

(پس از تعارفات) این جانب به وزیر امور خارجه انگلستان شرحی نوشته و خواسته های اعلی حضرت شاه ایران را دایر بر اینکه جلو نوشته های جمال الدین را باید گرفت به طور مشروح اطلاع داده ام من هم اکنون از جناب آقای وزیر امور خارجه به موجب تلگراف دستوری دریافت داشته ام که به جنابعالی اطلاع بدهم راجع به اینکه دولت انگلستان حاضر است به سفیر ایران در لندن درباره تعقیب جراید در محاکم رسمی انگلستان نظریات خود را بدهد.

ولی قبلا عرض می کنم مطابق سوابق موجوده حتی اگر برای این کار دلیل محکم و قابل قبولی ارائه شود دیوان عالی کشور هرگز اجازه نخواهد داد که یک قدرت خارجی قدمی بر علیه جراید انگلستان بردارد. دفاع هیئت منصفه و افکار و احساسات عمومی در انگلستان چنان قوی است که به ندرت اتفاق می افتد در این موارد قضات رأی موافقی بر له مدعی بدهند. امضاء لاسل»[۱۷]

«لاسل» پس از ارسال نامه مذکور، در ۹ ژوئن نامه محرمانه ای برای وزیر امور خارجه انگلیس می فرستد:

«قلهک ۹ ژوئن ۱۸۹۲ نامه محرمانه، شمار ۱۰۴.

«عالی جنابا با کمال افتخار رونوشت یادداشتی را که با اطاعت از دستوری که ضمن تلگراف شماره ۳۴ داده بودید برای امین السلطان به وسیله این جناب نوشته شده تقدیم می دارد.

---

۱۵. همان مدرک.

۱۶. همان مدرک.

۱۷. همان مدرک.

من به امین السلطان تذکر داده ام که امپراطوری انگلستان حاضر گردیده است که به سفیر ایران در لندن درباره مطالبی که جمال الدین در لندن بر علیه دولت انتشار داده است نظریات خود را اعلام بدارد اینک رونوشت شرحی که برای امین السلطان نوشته شده به پیوست تقدیم می دارد. «لاسل»[۱۸].

به دنبال این همه مکاتبان و مذاکرات، از مفاد نامه ۶ ژوئن سفیر انگلیس بر می آید که وزارت امور خارجه انگلستان برای جلوگیری از فعالیتهای سید به وجود مدرک نیاز دارد و به همین لحاظ «میرزا محمدعلی خان» سفیر ایران در لندن، مدارکی به وزارت امور خارجه انگلستان ارائه می دهد، تا دیگر سید فعالیتی بر علیه ناصرالدین شاه نکند. این امر از نامه سفیر ایران که به شرح زیر است معلوم می شود:

«نامه مورخه ۲۲ ژوئن ۱۸۹۲ میرزا محمدعلی خان سفیر ایران به عنوان مارکیز اوف سالیسبوری.

عالی جنابا با کمال افتخار اسنادی را که دیروز راجع به آن با جنابعالی مذاکره شد حضورتان تقدیم داشتم امیدوارم آن عالی جناب هر چه زودتر ترتیبی دهند تا بدان وسیله بنده بتوانم خاطر مبارک ملوکانه را از حیث آسوده نمایم.

با تقدیم احترامات ـ محمدعلی»[۱۹].

در اثر اصرار ناصرالدین شاه، برای جلوگیری از نشر مقالات سید در ضیاء الخافقین و ایراد سخنرانی در لندن که به موقعیت شاه لطمه زده بود، سفیر ایران به دیدار وی رفته و از وی تقاضای کمک می کند.

«ادوارد براون» در کتاب خود، در این زمینه می نویسد:

«در مقالات مربوط به ایران از هیچ گونه ناسزا به حکومت و شاه دریغ نمی کرد تا حدّی که سفیر دولت ایران در لندن به نزدش شتافته و کوشش به تسلی و آرامش او نموده که اگر خودداری از نوشتن و گفتن از این موضوع نماید حاضر است یک مبلغ هنگفتی به او تقدیم دارد. ولی سید جواب منفی داد

---

۱۸. کتاب: «انقلاب ایران»، تألیف: ادوارد براون، ترجمه فارسی، چاپ تهران، صفحه ۲۳.

۱۹. نشریه ماهانه «ضیأ الخافقین» برخلاف نظریه نویسنده مطلب فوق، نه بعد از دو شماره بلکه پس از انتشار پنج شماره توسط مقامات انگلیسی تعطیل گردید و خوشبختانه نگارنده ـ پس از کاوشی مستمر و علیرغم اینکه در هیچ یک از کتابخانه های لندن نسخه ای از آن نیافتم ـ سرانجام هر پنج شماره را چند سال پیش در کتابخانه «بریتیش موزیوم» بخش مخطوطات!، پیدا کردم و فتوکپی آنها را تهیه نمودم که به یاری خدا جزء مجموعه آثار سید ـ الاعمال الکامله ـ اخیراً از سوی نشر «شروق» تهران ـ مانند دوره کامل نشریه «العروة الوثقی» چاپ پاریس ـ منتشر شده است.

و گفت نه، راضی نخواهم شد مگر اینکه شاه کشته و شکمش دریده و جسدش به گور عرضه شود. این گفتار که از او سر زده ما را معتقد می سازد که قاتل شاه یکی از پیروان سید بوده است...»[۲۰].

نگرانی و حساسیت رژیم ناصرالدین شاه در قبال استمرار مبارزه سیدجمال الدین اسدآبادی در لندن، از تشبثات حقیرانه و رذیلانه آن، برای سرکوب حرکت و تعطیل نشریه ضیاء الخافقین، که نقشی اساسی در افشای رژیم استبدادی قجری داشت، کاملا روشن و آشکار است... اما دولت انگلیس برای حفظ مصالح خود، به ظاهر برای تعطیل آن نشریه، دنبال «مدرک» می گردید! ولی سرانجام با روشی غیر اخلاقی به تعطیل نشریه، اقدام نمود.

آقای صدر واثقی می نویسد: «... چنین به نظر می رسد که طلوع و افول این نشریه در فاصله کمی انجام گرفته باشد، زیرا تا آنجا که اطلاع در دست است، بعد از انتشار دو شماره، دیگر از شماره های بعدی آن، خبری در دست نداریم[۲۱]. البته مقالات این نشریه درباره اوضاع و احوال ایران بوده است، اگر نگوئیم که فعالیت های شاه و امین السلطان و سفیر ایران در لندن، در تعطیل آن مؤثر بوده، بی دخالت هم نبوده است...».

در مورد چگونگی به تعطیل کشاندن نشریه توسط دولت انگلیس، «سیدحسن تقی زاده» که خود آشنائی با نیرنگ های سیاسی داشت، چنین می نویسد:

«... مشارالیه از بصره پس از چندی اقامت برای بهبود حالش که علیل المزاج شده بود به لندن رفت و در ماه رجب سنه ۱۳۰۹ یک روزنامه عربی و انگلیسی موسوم به «ضیاء الخافقین» در لندن بنا کرد و در هر شماره از این روزنامه وی یک مقاله می نوشت در خصوص اوضاع ممالک اسلامی.

---

۲۰. «سیدجمال الدین حسینی، پایه گذار نهضتهای اسلامی»، چاپ تهران، شرکت انتشار ۱۳٤۸، صفحه ۲٤۳. البته مؤلف در کتاب خود از ترجمه های آقای مشیری در مجله «خواندنیها» استفاده کرده است و ما، همان طور که اشاره شد، مجموعه کامل متن اصلی اسناد و ترجمه گزیده آنها را به طور مستقل در اختیار علاقمندان قرار داده ایم.

۲۱. «سیدجمال الدین اسدآبادی، رهبر نهضت آزادی خواهی ایران». به قلم: سیدحسن تقی زاده، چاپ دوم قم، ۱۳۵۰، صفحه ۲۷ ـ ۲۸.

این اثر یکی از قدیمی ترین مقالات تحقیقی درباره سید است که نخست در مجله «کاوه» چاپ آلمان، منتشر شده و سپس با مقدمه و توضیحاتی از این جانب، به طور مستقل در تبریز، از سوی نشر سروش و سپس قم توسط انتشارات شفق به چاپ رسیده است.

البته امیدواریم که این رساله تحقیقی، همراه دو کتاب تألیفی: لطف الله اسدآبادی ـ خواهرزاده سید ـ و صفات الله جمالی اسدآبادی ـ فرزند میرزا لطف الله ـ در ضمن مجموعه آثار مربوط به سید، منتشر گردد.

مقاله شماره اول راجع به خرابی اوضاع ایران بود و در شماره ۲ مورخ غرّه شعبان، صورت مکتوبی را که خود سید خطاب به همه علمای بزرگ ایران، با اسم آنها نوشته و آنها را به خلع «ناصرالدین شاه» تحریک کرده بود، نشر کرد.

دولت انگلیس به وسائل عجیبی برای تعطیل این جریده متوسل شد و بالاخره وزارت خارجه انگلیس، به آن مطبعه که حروفات عربی داشت و آن جریده را چاپ می کرد (در یک قصبه ای در حوالی لندن) گفت که اگر روزنامه «ضیاء الخافقین» مداوت کند، دولت انگلیس سفارش های خود را که مبلغ کلی در سال می شد، از آن مطبعه قطع خواهد کرد و به چاپخانه دیگر خواهد داد. با این تهدید روزنامه خوابید...».

... البته علاوه بر تعطیل نشریه، سلطان عثمانی هم به درخواست ناصرالدین شاه، با نیرنگ های دیگری سیدجمال الدین را از لندن به اسلامبول دعوت نمود و با یادآوری ضرورت حضور سید در اسلامبول، برای ایجاد وحدت بین مسلمانان، او را به این «قفس زرین» کشید... که به چگونگی آن در مقاله ای دیگر، همراه اسناد باید پرداخت.

... و اینک برای آگاهی نسل معاصر از محتوای مقالات «ضیاء الخافقین» که خشم استعمارگران و شاه ایران را برافروخت و سرانجام به تعطیلی آن اقدام نمودند، متن کامل شماره های پنجگانه آن را که چند سال پیش از تنها نسخه موجود در کتابخانه «بریتش موزیوم» لندن کپی برداری کرده ایم، یکجا منتشر می سازیم.

یادآوری این نکته در پایان مقدمه ضرورت است:

ناشر مجله «ضیأ الخافقین» خود سیدجمال الدین نبود و همه مقالات مندرج در آن هم به قلم خود سید نیست، بلکه این نشریه در واقع تربیونی آزاد برای نشر اندیشه های مختلف بود و روی همین اصل، ناشران آن، حتی مقالاتی را از دیگر جرائد ـ مانند روزنامه «المقطم» مصر ـ نقل می کردند و مقالاتی را به زبان اردو در آن منتشر می ساختند تا بتوانند گروههای بیشتری را به خواندن آن جذب کنند...

به هر حال بعضی از مقالات سید با نام و امضای مشخص او است و بعضی دیگر با امضای مستعار ـ مثلا: السید و یا: کهف و قسط ـ منتشر شده است. و در مجموع با توجه به محتوای مقالات، به هنگام مطالعه، به خوبی می توان دریافت که کدام مقاله از سیدجمال الدین حسینی است و کدام یک از دیگر نویسندگان...

والله ولی التوفیق

تهران: سیدهادی خسروشاهی

ضیاء الخافقین
و استمرار و النضال
سیدهای خسروشاهی

ضياء الخافقين
و
استمرار النضال

... بعد اعتقال السيد جمال الدين الأسد آبادى و التطاول عليه ثم نفيه من إيران، بدأ نظام ناصرالدين شاه بنشر الأكاذيب و التهم الوقيحة... إلا أن ذلک لم يفل فى عضد السيد عن مواصلة النضال، فبعد أن عرف طبيعة نظام الشاه قام بفضح النظام الاستبدادى الحاكم فى إيران، حيث اتصل بكبار العلماء فى «البصرة» و طلب منهم مواصلة النضال حتى إسقاط ناصرالدين شاه.

و من الطبيعى أن يصل التقرير الكامل عن نشاطات السيد فى البصرة إلى إيران، فأراد ناصرالدين شاه أن ينتقم منه إذ بعث خطاباً إلى الباب العالى يقول فيه: بما أن السيد من رعايا إيران و من أهالى أسدآباد همدان، لذلک يجب أن يعاد إلى إيران!

بعد فترة قصيرة تلقى «هدايت باشا» متصرف (محافظ) البصرة برقيةً من الأستانة تتضمن أسئلة عن أصل و نسب و محل ولادة السيد جمال الدين...

فطلب «هدايت باشا» من «عبدالحميد الرافعى الطرابلسى» قاضى البصرة حينذاک أن يقوم بدون علم السيد بالتحقيق فى هذا المجال! ولكن يبدو أن السيد كان قد انتبه إلى حقيقة الأمر إذ قال له: إنى كنت عضوًا فى المجلس الأعلى للمعارف فى إستنبول فى عهد حكومة «صفوت باشا» و قد ثبت فى سجلات المجلس بأنى «أفغانى»!... أرسل هدايت باشا تقريراً عن التحقيق إلى إستنبول... فى هذا الوقت طلب السيد الذى كان قد استراح من التعب و المشقة اللذين لا قاهما فى مقام عبدالعظيم و معاناة السفر فى طريق طهران ـ قم ثمّ بغداد ـ البصرة، طلب من «المتصرف» الإذن بالسفر إلى شبه الجزيرة العربية، لكنه إذ لم يفلح فى استحصال الإذن ، استشف الخطر المحدق و طلب الإذن بالسفر إلى أوروبا حيث ثمت الموافقة على طلبه هذه المرة ، فلم يتأخر السيد فى الخروج من البصرة متجهاً نحو أوروبا ... لكن لم يمض وقت طويل إذا وصلت الأوامر برقيا من أستنبول إلى المتصرف و كانت تقضى بمنع السيد من الرحيل و إعادته إلى بغداد، إلا أن السيد كان حينها فى الباخرة آمناً و بعيداً عن متناولى أيدى السلطات العثمانية! و كانت تلک بداية النضال بلا هوادة ضد النظام الاستبدادى لشاه إيران...

... ذهب السيد مباشرةً إلى لندن و ما إن وصلها حتى قام بكتابة المقالات و إلقاء المحاضرات و إصدار المنشورات ضد ناصرالدين شاه، حيث وجه خطاباً إلى الملكة فيكتوريا حذرها فيه من مغبة التحيز لصالح سياسة ناصرالدين شاه الاستبدادية. و يبدو أن السيد التقى لدى وصوله لندن مع سفير إيران المُنحّى فى بريطانيا و ساعده فى إصدار صحيفة «قانون» (بالفارسية) بصورة منتظمة.

و قد وردت فى صحيفة قانون مقالات كانت صياغتها الفارسية لـ «ملكم خان» إلا أن معانيها و أفكارها كانت جميعاً بنت فكر السيد جمال الدين. كما كان السيد يطبع خطاباته بالعربية فى لندن ويرسلها إلى علماء العتبات المقدسة مستخدماً توقيع سيد ـ سيد حسينى أو الرمز، و كانت تلك الخطابات ذاتها تدرج أيضاً فى مجلة ضياء الخافقين (بالعربية) التى كانت تصدر هناك بفضل جهوده الحثيثة. تمكن السيد فى فترة قصيرة من تعكير الجوبين بين بلاط ناصرالدين شاه و الحوزات العلمية فى سامراء و كربلاء و النجف الأشرف.

أما قضية التنباک، فقد انتهت بعد فترة من الصراع لصالح السيد جمال الدين و وفق ما أراد. إذ إن فتوى المرحوم الميرزا الشيرازى التى كانت بلا شک حصيلة الديباجات السياسية للسيد، هزمت «الشاه» و «أمين السلطان»[٢٢] فى مواجهة علماء الدين فى العتبات المقدسة و طهران، كما أثبتت هذه التجربة الفريدة مدى النفوذ المعنوى الذى يتمتع به العلماء و تأثير تدخلهم المباشر فى شئون البلاد. أثارت هذه النطقة اهتمام السيد بالعلماء فى نضاله ضد ناصرالدين شاه، إذ أصابت الخطابات التى كتبها السيد للعلماء و التى لا يزال سواد بعض منها موجوداً فى الوقت الراهن ـ الهدف الذى توخاه، فبعد أن ذكر الأدلة الدامغة حث السيد العلماء الكبار إلى النهوض بما يمليه واجب حفظ الدين بمقارعة الظلم و الخيانة و الإجحاف و الإسراف.

استمر هذا الوضع حتى بداية الثورة الدستورية، و كان الذين يرفعون لواء مناهضة الجهاز الاستبدادى القاجارى من علماء الدين و الفئات الأخرى قد وقعوا تحت تأثير النشاط الإعلامى للسيد بصورة مباشرة أو غير مباشرة. أما الأجانب، الذين أصبحوا شركاء الشاه و رئيس الوزراء فى هزيمتهم فى هذا الصراع السياسى و الاقتصادى حيث فقدوا عميلهم أمين السلطان بسبب عدم دعمهم له أثناء الخطر، فقد شنوا حملة دعائية شرسة ضد السيد حيث يذكر المرحوم الميرزا أبوالقاسم الطباطبائى أن رجلا غريباً طويل القامة، أبيض الوجه، أشقر الشعر و درويش المظهر قدم فى تلک الأيام من الهند إلى العراق فى لباس السوّاح و حضر فى مجالس العلماء و طلاب العلوم الدينية فى العتبات المقدسة حيث قام بسرد القصص

---

٢٢. لقب رئيس الوزراء إبّان العهد القاجارى فى إيران.

عن علاقته بالسيد و رحلاتها عبر البحار ناعتاً أياه بأنه بلا دين و شارب خمر و لا يبالى فى القضايا الدينية! هذه الحملة الدعائية المغرضة ضد السيد جمال الدين فى الحوزات العلمية فى سامراء و الشهادات التى أدلى بها نفر من وعاظ السلاطين الذين أخرجوا السيد من اعتصامه فى مقام عبدالعظيم و مزقوا ثيابه أو جردوه منها، كان لها أثرها النسبى فى التمويه بكفران السيد...

حين غادر السيد جمال الدين «البصرة» با تجاه لندن، ذكر فى أول مقال له فى مجلة القرن التاسع عشر، أنه قد وصل توّا من «إيران» و أنه على علم بأوضاع إيران أكثر من أى شخص آخر، كما أوضح للإنجليز بالدليل و البرهان بأنهم أخطأوا فى معرفة أوضاع إيران عن طريق بعثاتهم السياسية و القنصيلة. و قد أثار السيد جمال الدين بتعرضه الإعلامى انتباه الإنجليز إلى أن المتاجرين بالسياسة و أصحاب المصالح الخاصة فى برطانيا يحولون دون وصول حقيقة الأوضاع فى إيران إلى الناس الخيّرين المحبين للإنسانية. و يذكر «فرصت» عن لسان «جراهام» أن الحاضرين أجهشوا بالبكاء لدى استماعهم لخطاب السيد و حديثه الشجى «الذى أرسل سفير إيران تقريراً مجملا عنه إلى طهران». إن السيد فى معظم مقالاته فى هذه الفترة لم يستهدف سوى تحطيم ناصرالدين شاه و أمين السلطان حيث لم يتطرق فى مقالاته و خطاباته إلى تلك الأفكار السامية حول اتحاد المسلمين و الموضوعات الاجتماعية الفلسفية القيّمة. و من جهتها، فرضت الحكومة الإيرانية آنذاك رقابة صارمة للحول دون وصول مقالات السيد و «ملكم خان» إلى إيران حيث كانت تتلقى ـ بصورة منتظمة ـ تقريراً سياسيا عن نشاطاتهما السياسية من بعثاتها، و كانت الحكومة الإيرانية تُرغم الصحف الفارسية الصادرة فى طهران و إستنبول فى ١٣٠٩ هـ ملحقًا تفصيليا فى مهاجمة السيد و ملكم خان مليئًا بالشتائم و التُّهم، إلا أنها ما برحت بعد سنتين أن انضوت كليةً تحت النفوذ الفكرى للسيد و أنصاره...[٢٣].

و يذكر الأستاذ محيط الطباطبائى فى فصل من كتابه: أن أحد علماء أصفهان كان مرافقًا للمرحوم مؤيد الإسلام فى كلكته، و ينقل عنه أنه شاهد السيد جمال الدين أثناء نفيه من إيران إلى العراق آخر مرة فى أحد موانىء الخليج الفارسى راكبًا الباخرة و تحدّث إليه حيث شجعه السيد على تأسيس صحيفة فى الهند لخدمة الحرية عن طريق الكتابة، كما وعده بأنه سيذهب إلى لندن للكتابة فى إحدى الصحف.

و عندما اعتصم السيد فى مقام عبدالعظيم كان رفاقه يوزعون المنشورات السريّة التى كانت تأخذ على أمين السلطان الجرائم التى كان يقترفها بحق الشعب إلى أن حدثت قضية التنباك بعد نفى السيد فكانت تلك المنشورات تشكل مصدر قلق و أرق للسلطات الإيرانية.

---

٢٣. «سيد جمال الدين أسدآبادى و بيدارى مشرق زمين» تأليف: الأستاذ محمّد محيط طباطبائى، أعدّه و قدّم عليه: سيد هادى خسروشاهى، طبعة قم، إيران، ص ٦٢ ـ ٦٦.

و حينما اعتقل عدد من أنصار السيد فى طهران و من بينهم الميرزارضا الكرمانى ، دلال السوق وأحد مريدى السيد جمال الدين مع الحاج سيّاح مضيّف السيد فى أصفهان و عدد آخر من رفاق السيد مع المرحوم الميرزايوسف خان التبريزى (مستشار الدولة) صاحب رسالة «يک كلمة» (كلمة واحدة) بدت أهمية إصدار الصحف و المقالات السياسية لأولى الأمر فى حكومة ناصرالدين شاه الاستدادية.

و لم يتمكن السيد بعد نفيه من المكوث طويلا فى بغداد فغادرها إلى البصرة حيث كان يذهب إلى سامراء بمساعدة السيد على أكبر فال السيرى المنتسب من قبل الميرزا الشيرازى و الذى كان قوام الملک قد نفاه إلى شيراز، هناک قام سيّد بالتمهيد لا ستصدار فتوى تحريم الدخانيات. و ما إن تمكن ، بدعم مادى من هدايت باشا الطرابلسى و مساعدة بعض الشيوخ العرب فى البصرة المدعو «طالب نقيب»، من الوصول إلى لندن حتّى التقى بملكم الذى كان قد أسسّ حديثاً صحيفة قانون المناوئة لأمين السلطان. كان ملكم يستفيد من معلومات و إرشادات السيد من فضح النظام الاستبدادى الظالم الجاثمّ على صدر إيران بينما كان السيد يحوض رجال الدين والسياسته الشيعه فى العراق وايران ضد أمين السلطان و ذلک بإصدار مجلة «ضياء الخافقين» بالعربية و إلقاء المحاضرات و نشر المقالات فى الصحف البريطانية. فى هذا الوقت بالذات كانت فضية إيران تستأثر باهتمام الصحف الاجنبية خاصة فى بريطانيا. و تزامناً مع ذلک نُشرت مقالة السيد جمال الدين المعروفة فى صحيفة القرن التاسع عشر البريطانية حيث شرح فيها بإسهاب أوضاع إيران الداخلية محرضاً الرأى العام ضد أجهزة الحكم فى ايران.

و بينما كان «دروموند ولف» ـ سفير بريطانيا فى طهران ـ الذى وضع أمين السلطان فى دائرة المصالح البريطانية مبعداً إياه عن التبعية لجهاز الدولة القيصرية ـ لمناوأة حكومة إيران، كان نشر الخطابات العربية الموجهة إلى علماء الشيعة الكبار المقيمين فى العراق وايران وانتقادها لتعرفات الشاه و وزيره قد آثار حفيظة امين السلطان فأخذ بالتحرک...[٢٤]

ردود الفعل تجاه صدور ضياء الخافقين

الحقيقة أن السيد بعد أن خرج من العراق و أقام فى لندن، بادر بإلقاء المحاضرات فى لندن و التقى ببعض رؤسا تحرير الصحف البريطاينة، ثمّ اشترک فى مجلة «ضياء الخافقين» التى كانت تصدر فى نسختين باللغتين الإنجليزية و العربية، و تنشر مقالا واحدا على الأقل حول مفاسد الحكم و خراب أوضاع إيران بتوقيع «السيد» أو «السيد الحسينى» و قد أول عدد من هذه المجلة فى شباط (فبراير) ١٨٩٢ ـ قبل مائة عام ـ حيث نشر السيد الخطاب الذى كان قد أرسله من البصرة إلى الميرزا الشيرازى

٢٤. نفس المصدر، ص ١٢٨ـ ١٢٩.

ـ فی العدد الثانی، بینما أدرج الرسالة الثانیة فی العدد الثالث. کانت خطابات السید إلی «المیرزا الشیرازی» و العلماء المعرفین الآخرین، التی أخذت طریقها، إلی النشر، تطبع بصورة خطابات مستقلة و ترسل إلی شخصیات طهران و رموز سائر المدن الإیرانیة و بعض الدول.

بُعید نشر رسالة المیرزا الشیرازی، بعث سفیر بریطانیا فی طهران التقریر التالی إلی وزیر الشئون الخارجیة البریطانی.

الرسالة رقم ۱۴ به تاریخ ۱۹ من کانون الثانی (ینایر) ۱۸۹۲

من «فرانک راسل» سفیر بریطانیا فی طهران إلی «المارکیزاف سالیسبوری» وزیر الشئون الخارجیة البریطانی.

معالی الوزیر...

یسعدنی أن أرفق لکم طیأ الخطاب العجیب جدا المرسل إلی الحاج المیرزا حسن الشیرازی رئیس و ممثل الطائفة الشیعیة فی سامراء، و قام حسنعلی خان نواب بترجمته إلی الإنجلیزیة.

یبدو أن هذا الخطاب قد کتب فی الشهر المنصرم بعد نفی جمال الدین من إیران و قد وصلت فی الآونة و الأخیرة نسخ منه من لندن ـ حیث یقیم الشیخ الآن ـ إلی طهران و تم توزیعها علی بعض الأشخاص.

و قد نوّه أمین السلطان فی عدد مناسبات بالإجراءات و النشاطات التی یقوم بها جمال الدین و أشار مراراً إلی موضوع الحرکات السیاسیة الأخیرة فی إیران، إذا جمال الدین و أشار مراراً إلی موضوع الحرکات السیاسیة الأخیرة فی إیران، إذ یعتقد المومأ إلیه أن هذه الاستفزازات تتم بمساعدة و أموال روسیا و أغلب الظن أن البرقیة التی أرسلها الحاج المیرزا حسن الشیرازی إلی الشاه و التی طلب فیها من الشاه إنقاذ البلاد من هیمنة الأجانب کانت نتیجة تحریض جمال الدین أثار فی خطابه العواطف الدینیة للمجتهد المذکور.

إن أمین السلطان یقول: مع أن نفی جمال الدین من إیران کان بسبب عدائه لبریطانیا، لا أدری کیف یُسمح له بالإقامة فیها و العیش هناک بطمأنینة لکی یواصل هجماته المناوئة لإیران .

و قد شرحت لأمین السلطان أنه یکاد یکون من غیر الممکن أن تقوم حکومة بریطانیا باتخاذ إجراء ما ضد شخص یقیم فیها إلا بموجب القانون. و یجب أن أقول إنی لم أفلح فی إقناعه لأنه یعتقد لو کانت الحکومة البریطانیه تمتلک نوایا حسنة و طیبة تجاه إیران، یمکنها طبعا أن تتخذ إجراءات لمنع أعداء إیران من اتخاذ لندن قاعدة للهجوم ضد الحکومة الإیرانیة.

و قد وعدت أمين السلطان بتقديم خطاب جمال الدين الموجّه للمجتهد المعروف الى سعادتكم. ان النص الاصلى للخطاب بالعربية وقد ترحُم الى الفارسية ثم انى الانجليزية.

قرأت فى احدى الصحف نبا استقبال جمال الدين فى النادى الوطنى الليبرالى فى لندن حيث ألقى المواماً إليه محاضرة تحت عنوان «الأزمة الراهنة فى إيران»، بيد أن السيد فى محاضرته استخدم عقله إذ لم يمس بريطانيا و سياستها الخارجية بسوء فى حين أنه حمل بشدّة، فى خطابه الموجّه للحاج الميرزا حسن الشيرازى، على السياسة البريطانية.

طبعا إنى على يقين أنكم على علم بالشيخ جمال الدين و ذلک الخطاب عند ما كان لى شرف التمثيل الرسمى لحكومة بريطانيا فى القاهرة خلال العامين ١٨٧٨ و ١٨٧٩ بعثت إلى معاليكم شرحا حول السيد مبيّناً أنه قد يتلقى أمولا من روسيا ليقوم بنشاطات مناوئة لبريطانيا، كما أن السيد كندى قدم تقريراً، عما يقوم به السيد إلى معاليكم فى الخطاب رقم ١١ بتاريخ ٢٠ كانون الثانى (يناير) ١٨٩١ شارحاً تفاصيل نفيه إلى خارج إيران.

تقبلوا فائق الاحترام ـ فرانک راسل[٢٥]

رسالة السيد تثير حنق الشاه

لم ينزعج الشاه كثيراً من الخطاب الذى وجهه السيد للميرزا الشيرازى و الذى كان هاجم فيه شخص ناصرالدين شاه و وصلت ترجمته إلى الشاه عن طريق اعتماد السلطنة، ولكن خطاب السيد الموجّه إلى علماء إيران أثار حنقه بشدة. عندما قرأ الشاه الخطاب عاتب الحكومة البريطانية و حمّلها القصور فى الأمر طالباً من سفيره فى لندن و سفير بريطانيا فى طهران وضع حد لنشاطات السيد و معاقبته إذ بعث بخطابين إلى أمين السلطان، ترجمتهما كالآتى:

«حضرة أمين السلطان... إننا أبلغنا مراراً احتجاجنا كتابة و شفاهةً سواء بواسطة سفيرنا فى لندن أو سفير بريطانيا فى طهران ضد الأباطيل و المقالات المغرضة لميرزا ملكم و طلبنا طرد المواماً إليه من لندن و من كافة البلدان التابعة للإمبراطورية البريطانية، أو أن يأخذوا منه التزاماً بالكف عن هذه التصرفات الاستفزازية و امتهان عرش السلطان، ولكن لم نصل إلى أية نتيجة، ثم قمنا بنفى الشيخ جمال الدين و هو واحد من أسوأ الخلق على وجه البسيطة و كان يقوم بالإخلال و تعكير الأجواء، حيث ذهب إلى لندن و التحق بملكم خان و بدأ استفزازاته بواسطة إصدار صحيفة بالعربية و وزّع أعداداً منها فى القفقاز و إيران.

---

٢٥. مجلة «خواندنيها» العدد ٩٧، السنة ٢٤ ص ٢٠ و العدد ٥، السنة ٢٥ ص ٢٣ ـ ٢٥ و العدد ٦ السنة ٢٥ ص ٢١ ـ ٢٣، ترجمة الوثائق إلى الفارسية بواسطة السيد على مشيرى ـ لندن.

وها قد أرسل أخيراً نسخاً من العدد الأخير الذى صدر بالعربية ليوزّع بين الناس فى إيران، و إليكم نسخة منه لمتابعة الأمر. إنه هذه المرة بدأ بالاستفزازات السافرة مشجعاً و داعياً العلماء و الناس فى إيران للقيام بالشغب و الإخلال حتى أنه هاجمنا نحن شخصيا.

و هكذا كشف عن نفسه كجان و طبقاً لقانون أى بلد فإن شخصا كهذا يسىء إلى العرش مباشرةً، و يخون السلطان علنا محكوم عليه بالإعدام و جزاؤه الموت الزؤام أو على الأقل يجب أن يحكم عليه بالسجن المؤبد فى إحدى المناطق النائية. يجب أن تطلبوا من سفير بريطانيا الحضور و تبلّغوه رسميا بآرائنا و أن تعطوه كتابنا هذا ليقرأه و تسلموه نسخةً منه بالإضافة إلى الترجمة العربية لرسالة جمال الدين ليبعثها جميعاً إلى وزراء بريطانيا بل يرسلها إلى نواب البرلمان أيضاً، فإذا ظهر لهم أن الحق معنا عليهم أن يحكموا عليه بالسجن المؤبد و إلا كيف يمكننا أن نصدق أن حكومة بريطانيا تدافع عن عرشنا و وجود شخصنا فى حين شخصاً مفسدا و أحمق كهذا يمرح و يسرح فى بريطانيا و يقوم بنشر أمور كهذه»[٢٦].

أرسل سفير بريطانيا خطاب الشاه (الذى أرسل بتاريخ ٢٨ إبريل ١٨٩٢ إلى سفارة بريطانيا) مرفق بخطاب سرّى إلى وزير الشئون الخارجية البريطانى.

«الخطاب السرى رقم ٨٢ بتاريخ ١١ مايو ١٨٩٢

من السير لاسل سفير بريطانيا فى طهران إلى الماركيزاف ساليسبورى إشارةً إلى كتابكم رقم ١٤ المؤرخ ١٩ كانون الثانى نرسل لكم طيا نسخةً من خطاب شاه إيران الموجّه إلى أمين السلطان، هذا و نعلمكم بأن السيد جمال الدين أرسل خطاباً إلى علماء إيران حمل فيه بشدة على الشاه. كما نرسل لكم ترجمة خطاب جمال الدين الذى أثار حنق و احتجاج الشاه، إذ إن الشاه يعتقد أن كاتب هذا الخطاب يستحق الموت أو السجن المؤبد كحد أدنى.

أنى أخبرت أمين السلطان بإرسال هذه الخطابات إلى معاليكم لتطلعوا عليها ولكن فى نفس الوقت نوهت بأنه سيكون من المستحيل لحكومة الإمبراطورية البريطانية أن تتخذ أى إجراء ضد شخص يقيم فى لندن إلا بموجب القانون.

مع احتراماتى ـ السير ـ ف ـ لاسل[٢٧]

---

٢٦. مجلة «خواندنيها» العدد ٩٧، السنة ٢٤ ص ٢٠ و العدد ٥، السنة ٢٥ ص ٢٣ ـ ٢٥ و العدد ٦ السنة ٢٥ ص ٢١ ـ ٢٣، ترجمة الوثائق إلى الفارسية بواسطة السيد على مشيرى ـ لندن.

٢٧. مجلة «خواندنيها» العدد ٩٧، السنة ٢٤ ص ٢٠ و العدد ٥، السنة ٢٥ ص ٢٣ ـ ٢٥ و العدد ٦ السنة ٢٥ ص ٢١ ـ ٢٣، ترجمة الوثائق إلى الفارسية بواسطة السيد على مشيرى ـ لندن.

حینما وصلت نسخ من خطاب السید الموجه إلی «بعض علماء إیران» بواسطة أحد أنصاره إلی سفارة إیران فی روسیا، توسّل «میرزا محمودخان علاء المک» سفیر إیران فی روسیا إلی «موریر» سفیر بریطانیا، لعله یقف بوجه إجراءات السید، حیث أرسل السفیر البریطانی کتاباً سریا یحمل رقم ۸۷ بتاریخ ۲۷ من إبریل ۱۸۹۲ من «سان بطر سبورح» إلی وزیر الشئون الخارجیة البریطانی. و کان مضمون هذا الکتاب مشابهاً تقریباً لخطاب «سیر لاسل» المذکور أعلاه مع اختلاف طفیف.

بعد کتابة الخطاب الأوّل إلی أمین السلطان قام الشاه فی نفس الیوم بکتابة خطاب آخر و ذلک من شدّة غیظه و استیائه:

إن ما کتبه هذا العین الشیخ جمال الدین ما هو فی الحقیقة ـ من الألف إلی الیاء ـ سوی شتم و استفزاز و إخلال ضد العرش، بهذا الدلیل الواضح إذا لم یزجوا بشخص کهذا فی السجن علی الأقل فأی صداقة یمکن أن تدعیها بریطانیا تجاهنا؟! کیف یمکننی أن أصدق ما یبدونه من صداقة؟ ینبغی علیکم أن تطلبوا الیوم من سفیر بریطانیا أن یأتی للقائکم، و اقرأ و اله هذا المکتوب و سلموه نسخة منه مع الخطاب المکتوب بالعربیة، فبهذا الدلیل الدامغ الذی یرونه أمامهم حیث امتهن جمال الدین عرش السلطان یجب أن یحکموا علیه بالسجن المؤبد بدون تأخیر و بعکسه یجب أن نیأس کلیةً من صداقة بریطانیا[۲۸].

أرسل أمین السلطان هذا المکتوب مرفقاً بکتابه التالی مع خطاب السید الموجه إلی العلماء المعروفین ـ إلی «حسنعلی خان نواب»:

«ها قد جاء یوم الخمیس، و مع أن الظهر انقضی لم یصل بعد أی خبر، لا أدری ما العمل، إنی حقا أصبت بالذهول، جلالة الشاه کتب مکتوباً و أرسله لی مرفقاً بخطاب جمال الدین الإخیر الموجه إلی العلماء، لقد أرسلت لکم مکتوب الشاه و الخطاب المذکور لکی تترجمونهما للسید السفیر و متی ما أراد السفیر إرسال خطاب السید جمال الدین، و نسخة من المکتوب إلی لندن لا مانع فی ذلک، لا أدری کیف یکفر السفیر حول هذا الموضوع، طبعا السید جمال الدین لم یهاجمنی أنا شخصیا ولکن جمیع ما ورد فی خطابه الأخیر مناوىء لجلالة الشاه.

أمین السلطان»[۲۹].

قام سفیر بریطانیا، بعد وصول خطاب أمین السلطان و مکتوب الشاه، مرة أخری بإرسال خطاب سری آخر فی نفس الیوم إلی الشئون الخارجیة البریطانیة:

---

۲۸. همان مدرک.

۲۹. همان مدرک.

«الخطاب السرى للسير راسل برقم ۸۳ بتاريخ ۱۱ من مايو ۱۸۹۲ إلى الماركيز اوف ساليسبورى وزير الشئون الخارجية فى بريطانيا.

سعادة الوزير...

إلحاقاً بخطابى السابق المؤرخ فى نفس هذا اليوم أبعث إليكم بكل اعتزاز المذكرة التى كتبها أمين السلطان إلى حسنعلى مرفقةً بمكتوب آخر من الشاه حول جمال الدين، طبعاً لاغرو فى أن الشاه قد استشاط غضباً من الاتهامات التى نسبها إليه السيد جمال الدين و أنه يخشى النتائج الوخيمة التى ستحدثها خطابات السيد فى إيران. إن جل حنق الشاه هو أن السيد جمال الدين كشف حقائق حول الأوضاع الراهنة فى دولة إيران لا تبقى أدنى شک، إلا أن قدراً مما قاله السيد يبدو مبالغاً فيه.

التوقيع: السير لاسل»[۳۰].

عندما لم يحصل ناصرالدين شاه من خطاباته إلى أمين السلطان على أدنى نتيجة ، ازداد غضباً فأرسل له من جديد الخطاب التالى:

«حضرة أمين السلطان... إنه لمن دواعى العجب أن سفير بريطانيا لم يقدم جواباً بعد. إذا كان قد بعث إليكم بشىء ما أعلمونى بذلک و إذا لم يفعل سلموه هذا المكتوب و طالبوه بالجواب.

لا شک فى أن هذا الشخص الشرير و المزوّر يجب أن يعاقب بموجب القانون إذ ما معنى أن يجلس فى لندن و أن ينشر هذه الأباطيل علنا ضدنا و ضد العرش فى كافة أنحاء العالم، كما يحرض الناس فى المجلة التى يصدرها على الإخلال و الشغب، إننا لا يمكن أن نقبل أبداً أن تكون حكومة بريطانيا صديقةً لنا أو مدافعةً عن عرشنا مع أنهم لا يريدون أن يفعلوا شيئاً يسمحون لهذا الشخص بأن يكتب كل هذه الأباطيل ثم يزعمون أن بريطانيا بلدٌ حر»[۳۱].

بعث أمين السلطان خطاباً إلى حسنعلى خان نواب معقباً على مكتوب الشاه:

«بعد العنوان ـ أرجو أن تكونوا بصحة جيدة. استلمت فى مدينة قم مذكر تكم حول الموضوعات المدرجة فى الخطاب رقم ۹۹ للاسل، حول القضايا المتعلقة بالجمارک، أصدرت الأوامر اللازمة الى السيد أمين المُلک و هو سيسوى الأمور، كما استلمت خطاب و جواب سعادة السيد السفير حول جمال الدين إلا أن صاحب الجلالة بانتظار وصول جواب من جانب حكومة بريطانيا، و الأفضل أن تعدّوا و تبعثوا جواباً بأى طريقة ممكنة لكى يتسنى لى تقديمه إليه.

إنّى أعتقد أن الجواب يمكن أن يكون بهذا المضمون و على النحو التالى:

---

۳۰. همان مدرک.

۳۱. همان مدرک.

«إن السلطات البريطانية ستتخذ ما بوسعها من إجراءات فى هذا المجال».

و مع أن ما يقوله الإنجليز يبدو صحيحاً إلا أننا يجب أن لا نخيّب أمل هذا الرجل ـ ناصرالدين شاه ـ بهذه الطريقة، السبيل الأ مثل هو أن يكون على أمل مساعدة الإنجليز و سوف أحاول فتح حساب لمطالبات شركة التنباک بر صيد الشركة و تحصيل أموال الريجى على النحو المنشود...

أمين السلطان»[۳۲].

بادر سفير بريطانيا بإرسال خطاب أمين السلطان مرفقاً بالخطاب التالى إلى وزير الشئون الخارجية البريطانى: «الخطاب رقم ۹۹ بتاريخ الإوّل من حزيران ۱۸۹۲ من السير لاسل إلى وزير الشئون الخارجية البريطانى.

يشر فنى أن أرسل لكم طيا ترجمة للخطاب الخاص لأمين السلطان الموجّه إلى حسنعلى خان نواب.

معالى الوزير الجزء الأول من هذا الخطاب حول شكاوى حكومة إيران من مأمورى الجمارک، و أعتقد أنه لا توجد ضرورة لكى أثقل على معاليكم فى هذا المجال. فقط أعلمكم بالموضع الذى طلبت من نواب أن ينقله إلى أمين السلطان. حضرة أمين السلطان يقول إن الشاه يحاول من جديد استحصال جواب من الحكومة البريطانية حول شكواه من جمال الدين أنهم ما زالوا يأملون عسى أن تقدم شركة التبغ و التنباک مساعدات للحكومة الإيرانية، كما صرح أمين السلطان فى آخر خطابه أن الشاه أبدى امتعاضه الشديد من الحاكم الجديد لشيراز بسبب اعتقال و توبيخ قوام الملک بدون إذن صاحب الجلالة. سأحاول فى الخطاب القادم إرسال تقرير شامل حول الموضوع.

طلبت من حسنعلى خان نواب أن يشكر نيابةً عنى أمين السلطان على المعلومات التى وضعها تحت تصرفنا و أن يقول له إنى أخبرت معاليكم موضوع جمال الدين ولكنى يجب أن أنوّه أن الحكومة الإمبراطورية ينبغى لا تسلک سبيلا آخر فى مجال حفظ وصيانة أموال و ممتلكات شركة التنباک سوى الرجوع إلى السلطات القضائية.

التوقيع الاسل»[۳۳].

أرسل وزير الشئون الخارجية البريطانى، بناء على الخطابين رقم ۸۲ و ۳۸ لسفيره فى طهران، البرقية التالية: «إشارةً إلى الخطابين رقم ۸۲ و ۸۳ عليكم الاتصال بأمين السلطان مع الأخذ بعين الاعتبار البرقية ۴۹ التى أرسلتها فى سبتمبر الماضى»[۳۴].

---

۳۲. همان مدرک.

۳۳. همان مدرک.

۳٤. همان مدرک.

أرسل سفیر بریطانیا، بعد وصول البرقیة أعلاه، هذا الخطاب إلی أمین السلطان:

ـ بعد التحیات ـ لقد کتبت شرحاً مُسهباً لوزیر الشئون الخارجیة البریطانی و أبلغته تفصیلیا بمطالب صاحب الجلالة شاه إیران القاضیة بمنع مقالات جمال الدین من الصدور و قد تلقیت الآن من وزیر الشئون الخارجیة أمراً برقیا بإحاطتکم عملا بأن الحکومة البریطانیة مستعده لتقدیم آرئها حول مقاضاة الصحف فی المحاکم الرسمیة البریطانیة إلی سفیر إیران فی لندن. لکنی أود أن أعملکم بأنه طبقاً للسوابق الموجودة حتی إذا قُدّمت أدلة دامغة و مقبولة فإن محکمة النقض و الإبرام لن تسمح أبداً أن تقوم إحدی القوی الأجنبیة بخطوة ضد الصحف البریطانیة. إن دفاع هیئة المحلفین و الرأی العام و المشاعر العامة قوی لدرجة أنه نادراً ما یبدی القضاء رأیهم لصالح المدّعی.

التوقیع لاسل».[۳۵]

بعد أن بعث الخطاب المذکور، أرسل لاسل فی ۹ من حزیران الخطاب السری التالی إلی وزیر الشئون الخارجیة البریطانی:

«قلهک ۹ من حزیران ۱۸۹۲ الخطاب السری رقم ۱۰۴. معالی الوزیر یشرفنی إذ أرسل لکم نسخةً من المذکرة التی قمت بکتابتها لأمین السلطان و ذلک امتثالا لأمرکم الذی کنتم قد أصدر تموه فی البرقیة رقم ۳۴. إنّی نوهّت لأمین السلطان بأن إمبراطوریة بریطانیا أعربت عن استعدادها لإبداء رأیها لسفیر إیران فی لندن حول المواضیع المناوئة للحکومة التی قام جمال الدین بنشرها فی لندن. أقدم لکم طیّا نسخة من الخطاب الموجه إلی أمین السلطان.

لاسل»[۳۶].

أثر کل هذه المکاتبات و المباحثات، یظهر من فحوی خطاب ۶ حزیران للسفیر البریطانی أن وزارة الشئون الخارجیة فی بریطانیا کانت بحاجة إلی مستند لمنع نشاطات السید، لذلک قدم «المیرزا محمدعلی خان» سفیر إیران فی لندن مستندات إلی وزارة الشئون الخارجیة فی بریطانیا، لکی یکف السید عن القیام بنشاطات مناوئة لناصر الدین شاه. و یظهر هذا الأمر جلیا فی الخطاب التالی لسفیر إیران:

«الخطاب المؤرخ ۲۲ من حزیران ۱۸۹۲ من المیرزا محمدعلی خان سفیر إیران إلی المارکیز اوف سالیسبوری.

---

۳۵. همان مدرک.

۳۶. همان مدرک.

معالی الوزیر یشرفنی أن أبعث إلیکم بالوثائق التی بحثنا بشأنها بالأمس، أرجو من معالیکم أن تتخذوا الترتیبات اللازمة بأقصی سرعة لکی أتمکن من إراحة بال صاحب الجلالة من جمیع الجهات.

مع فائق الاحترام ـ محمدعلی»[۳۷].

علی أثر إصرار ناصرالدین شاه علی منع نشر مقالات السید فی ضیاء الخافقین و إلقاء المحاضرات فی لندن التی کانت وجهت ضربة لمکانة الشاه، سارع سفیر إیران إلی لقائه طالباً منه المساعدة.

یتحدّث «إدوارد براون» فی کتابه عن هذا الموضوع فیقول: «کان السید فی مقالاته حول إیران لا یتوانی عن سب الشاه و حکومته إلی الحد الذی سارع فیه سفیر الحکومة الإیرانیة فی لندن إلی لقائه محاولا تهدئته عارضاً علیه مبلغا کبیراً من المال إن هو کف عن الکتابة و المحاضرة حول هذا الموضوع. لکن السید أجاب بالنفی و قال لا، لن أرضی إلا إذا قتل الشاه و بقرت بطنه و دفنت جثته فی القبر. هذا الکلام الذی أدلی به یجعلنا نعتقد أن قاتل الشاه کان من أتباع السید...»[۳۸].

إن قلق و حساسیة نظام ناصرالدین شاه إزاء استمرار نضال السید جمال الدین الأسدآبادی فی لندن یبدو و واضحاً جلیا من خلال التشبثات الحقیرة و الدنیئة لقمع الحرکة و توقیف مجلة ضیاء الخافقین التی کان لها دور رئیسی فی فضح النظام الاستبدادی القاجاری... أما الحکومة البریطانیة کانت تبحث فی الظاهر عن «مستند»! حفظاً لمصالحها، و أخیراً قامت بتوقیف المجلة بطریقة غیر أخلاقیة. یقول السید صدر واثقی «... یبدو أن طلوع و غروب هذه المجلة قدتم فی مدی قصیر، فحسب المعلومات المتوفرة لدینا، بعد صدور عددین لیس لدینا علم بالأعداد التالیة الأخری[۳۹]. و طبعاً کانت مقالات هذه الصحیفة حول أوضاع و قضایا إیران، و إذا لم نقل بأن نشاطات الشاه و أمین السلطان و سفیر إیران فی لندن کانت ذات تأثیر فی إغلاقها فإنها کانت ذات دخل فی ذلک...»[۴۰].

حول کیفیة إغلاث الصحیفة بواسطة الحکومة البریطانیة، یتحدث «السید حسن تقی زاده» الذی کان علی علم بالألاعیب السیاسیة فیقول:

«... سافر المومأ إلیه، بعد فترة قضاها فی البصرة، إلی لندن للعلاج من الوعکة التی ألمّت به، و فی شهر رجب عام ۱۳۰۹ أسس صحیفةً بالعربیة و الإنجلیزیة تدعی «ضیاء الخافقین» فی لندن، و کان یکتب فی کل عدد منها مقالة حول أوضاع البلدان الإسلامیة.

---

۳۷. همان مدرک.

۳۸. انقلاب إیران ـ تألیف: إدوارد براون، الترجمة الفارسیة، ص ۲۳. طبعة طهران.

۳۹. مجلة ضیاء الخافقین، قد طبعت منها خمسة أعداد فقط.

٤۰. سیدجمال الدین الحسینی، تألیف: سیّد صدر واثقی، ص ۲٤۳.

كانت مقالة العدد الأول حول خراب الأوضاع فى إيران و فى العدد الثانى المؤرخ غرة شعبان، نشر نسخةً من الخطاب الذى بعث به إلى جميع علماء إيران الكبار و حرضهم فيه على تنحية «ناصرالدين شاه».

استخدمت الحكومة البريطانية طرقا عجيبة لإغلاق هذه الصحيفة و أخيراً أبلغت وزارة الخارجية البريطانية المطبعة التى كانت تمتلک الحروف العربية و تطبع الصحيفة (فى إحدى القصبات فى ضواحى لندن) أنه إذا استمرت الصحيفة فى الصدور فإن الحكومة البريطانية ستوقف تعاملها مع المطبعة و ستتعامل مع مطبعة أخرى ممّا سيلحق أضراراً فادحة بها. بهذا التهديد احتجبت الصحيفة عن الصدور...»[٤١].

طبعاً بالإضافة إلى إغلاق الصحيفة، فإن السلطان العثمانى استجابة لطلب ناصرالدين شاه و بألاعيب أخرى دعا السيد جمال الدين من لندن إلى إستنبول حيث نوّه بضرورة حضور السيد إلى إستنبول لإيجاد الوحدة بين المسلمين مستدرجاً إيّاه الى هذا «القفص الذهبى»... حيث سنتناول كيفية ذلک فى مقال خاص مع الوثائق الخاصة.

و من الضرورى أن نشير إلى أنّ الناشر للمجلة، لم يكن السيد جمال الدين نفسه، كما أنّ كلّ المقالات المندرجة أيضاً ليست بقلمه، و هذا ما يفهمه القارىء الباحث، و يتفطن له العارف العالم بأهدافه السامية... والسلام.

سيدهادى خسروشاهى

مدير مركز البحوث الإسلامية ـ قم ـ إيران

محرم الحرام ١۴٢١ هـ

---

٤١. سيدجمال الدين أسدآبادى، رهبر نهضت آزادى خواهى إيران، تأليف: سيدحسن تقى زاده، الطبعة الثانية، قم، إيران ص ٢٧ ـ ٢٨.

السيد جمال الدين الحسينى (الأفغانى)

بالاشتراک مع آخرين

ضياء الخافقين

جريدۀ فى العلوم و السياسۀ و الأخبار الصحيحۀ

السنۀ الأولى ــ الأعداد ١ ــ ٥

لندن ــ ١٨٩٢ م

ضياء الخافقين

إن للشرق على الغرب ديوناً، كان أولاه إياها أيام كان الشرق مشكاة لمصباح العلم و معرضا تعرض فيه العقول بضائعها و الأفكار بدائعها، و كان الغرب مظروفا فى ليل الجهالات و حندس الضلالات. و لمّا ظهر مصداق قوله تعالى: (وَتِلْکَ الأَيّامُ نُداوِلُها) [آل عمران: ١۴٠]، و ألقى العلم مقاليده فى أيدى رجال الغرب و فتحوا به كنوز كل شىء و أبواب كل ثروة. و وجب تأدية تلك الديون للميسرة بعد النَّظرة، قامت عاصمة العالم المتمدن و مطلع شمس الحرية مدينة لندن ففكّت الرقاب من جدال الأسر و الاستعباد و نشرت الأمن و الأمان. ولو لا الغرب لبقى الشرق مسبعة تزأر فيها الضوارى على ضعاف النقاد، فأخذ الإنجليز يطوفون أركان الأرض بمشعل الحرية و منجل الانتقام حتى استأصلوا جمهور تلك الفضائل. و البرهان على ذلك فى قوَّة المحسوس فإننا لم نر فى الشرق قوما قاموا فحلوا ربقة الأسر و الذلّ بأيديهم مع ما نراهم فيه الآن من شمول الأمن على أرواحهم و أعراضهم و أموالهم فتعيّن أن ذلك الخير جاءهم بسعى غير هم و لا شک أن رجال الإنجليز فى مقدِّمة هذا الغير.

و لمَّا كان من الضرورى أن يتواصل الشرقى بالغربى فيعرف الشرقى أن معظم خيره نتيجة عمل الغربى فيشكره على إعادة حقّه إليه بفوائده من غير ما طلب و يعلم الغربى أن الشرقى عرف ذلك الفضل فيزداد نشاطا و يسعى دائبا فى خير الشرق وجب أن يقوم جماعة من أحد الجانبين بنشر جريدة تكون باللسان العربى; لأنه أهمّ لسان فى الشرق و لكونه لسان الدين الإسلامى و باللسان الإنجليزى لتكون واسطة هذا التعارف و التواصل. و لقد مضى على هذا الوجوب زمن و لم ينتبه للقيام به أحد لأن الإنسان كثيرا ما يشتغل بغير الضرورى و يهمل الضرورى حتى تنبّهه الحوادث عليه فيتقظ له. فلهذا قد تَشكَّلت شركة إنجليزية فى مدينة لندن لنشر ضياء الخافقين على أساس متين و نظام دائم بهذا البيان و من الله التوفيق.

موضوع الجريدة ـ حصول التعارف و التواصل بين الغربيين و الشرقيين.

الشرق و الغرب

الشرق فى ذهوله عن قوامه و غفوته عن شئون يدعو إليها عزّ بقائه قد عدم الاستبداد بأمره و فقد الاستقلال فى وجوده، حتى افتاق فى رمقه أن يسنده الغرب بعزائمه. و اضطر بعزائمه. واضطر أن يركن إلى سقطات خُوانه فى بقية حياته.

أقطار قد دانت له عنوةً و حملت ألوية سلطانه، أرجاء قضى مرّ الحاجة أن تلتف به خشية هلاكها، أنحاء خلست تحت جلبابه اتّقاء كوارث كشرت عن نابها (عياذاً به منه).

فصار للغرب برهان ظاهر و سلطان قاهر ويد طولى لا يشذّ عنه شارد أو لا يسبقه مبادر.

فإن أنف الشرق الآن و شمخ بأنفه أن يحبثو بفناء الغرب مستمدّا به راجيا طوله و قد فرّط من قبل فى حرز سيادته، ألا و هو العلم و العدل فما زاد إلاّ كمداً و نكدا.

نعم إنّ سوء اختياره فى مبادئه قد انخرط باستمراره فى سلك الطبيعة، و هى لا تنسلخ عن كيانها فجأة فعليه إذا أثارته النَغَزة أن يتدرّج فى إحالتها باتّباع محجَّة حق بها للغرب أن يفوز بسامى مقامه. أصول فاضت بمظاهر مبهجة تبهر اللّب و يحار فيها خِرِيّت الحدس و يقف دونها و غول الخيال.

و من له بهذه و قد ضرب الحجاب فلايرى من الغرب إلاّ هياكل وصورا تجول فى أرجاء المشرق بقوة، و هو فى جهل عما حتم عليه بسلطان لا محيص لا عنه و لا يزال فى حاجة إليه و إن كان مرا فى مذاقه كلا طبعه، و لا تيسّر له ما به يخفّف على نفسه عذاباً يورثه التناكر و لا قصد فيدعو بالويل و الثبور.

ثم إن الغرب قد نضح بالكيس و انفجرت فيه عيون الحذق وسالت أودية العرفان فطمى فطفح ففاش سيلا عرمرماً أطبق الشرق و كظّت به شعابه و غيرانه و نفذ فى زوايا الإختصاص و صعد إلى شواهق القصور. و تمثل فى أوعية حاجاته أشكالا و برز فى مرايا أمانيه صورا و ألونا فتشابكا و تلاصقا و امتزجا حتّى صار كلٌّ عنصراً لا يتقوّم الآخر فى كيانه إلا به ولا يستوى فى بقائه إلاّ عليه إلاّ أنّ الغرب فى سلطانه قيّوم يقسره الطبع أن يدفع آثاراً يطاوعه الشرق فيها على اختلاف سليقته و تنوّع صيغته و هو فى تململ حسرةً على استقلاله، و كيف لا و إنّ التبجّح يتبع الرضى و قد عدمه المضطّر فى أطوار ما سبقها فى تلبّسه اختيارٌ يتزح به... و إن الغرب فى حثيث سيره لا يفاجئه فى أكناف الشرق إلاّ تماثيل متقطبة تجبهه بفظاظتها و أشباح متعبسة تنخسه بغلظتها فيستشيط حنقاً و يتوقّد غيظا زعماً منه أن قد حمل إليه خيراً كثيرا فعليه أن يتلقّاه بالبشر و البشاشة. فيستبدل الرفق بالقسوه و اللين بالخشونة و جميل الصنع بالقهر... و ليس لتلك الغلظة و تلك القسوة من علّة إلاّ الجهل بأسباب قضت على كل بما يحقّ له ما داوم طوره و لازم شأنه. و ضلّ كلّ عن الوسائل التى ترضى بها النفوس فى مزاجها و قد ساقتها شئونها إليه و قسرتها فواعل الطبيعة عليه فهى لا تزال فى رباطها هذا فى تضارب و تنافر و تشاجر. لا الرئاسة تُرضى السائدة منها و لا ضرورة الحاجة تُريح الأخرى.

و إن الأمة الإنجليزية لما و شجت عروقها بأرومات الشرق أكثر من الآخرين كان ضجرها أشدّ و النكير عليها أعظم. فساقتها التدافعات العنيفة إلى وسيلة بها وحدها تهدأ الخواطر و تطمئن القلوب، و إليها ترفع الأفكار تناقضاتها ابتغاء لوجهة الحقّ الذى بها يخلص عن شرب الباطل و يتقشع دونه أوهام

تنبثق من الرجل و الشره فتبعث على السخط... و تلك الوسيلة التى يبين كل من الشرق و الغرب ما طوته سريرته فتبعتها سيرته و يكشف كلّ عن علل دفعته إلى التواصل و اضطرته عليه. و يعرض جليا على الآخر دواعى النفور و الحنق فى رباط حكمت به الطبيعة فى سيرها... فقامت جماعة فى الأمّة الإنجليزية بإنشاء جريدة باللغة العربية أو الإنجليزية (ضياء الخافقين) كى تكون ترجمانا أميناً يفى بهذا المقصد الأقصى، و يسكّن بكشفه عن الحقائق القارّة روع القَلق الذى لولاه لأثارته ظلمات الأوهام مرّةً و أفزعته أخرى. (المكاتب).

كشف النقاب
عن حالة مصر العمومية

لم تزل المسألة المصرية موضوعاً للبحث و المحاورات بين الجرائد و خطباء السياسة، و كثر فيها الخلط و تعددت الأقوال و تخالفت فيها الأفكار، و عمد كل فريق إلى ما يوافق هواه و يرتبط بغرضه و ينعقد بفائدته و اخترع لأقواله أنواع الأسانيد، و حاول لتأييد أفكاره توضيح الأدلة و البراهين على علاتها و شوائبها، و كلٌّ دائب فى مسلكه ذاهب فى طريقه مجتهد فى تعزيز كلمته و تأييد حجته غير ملتفت إلى فحص الأمر و كشف الحقيقة، بل همة الجميع أن يطعن هذا الجانب فى أقوال الجانب الآخر بما يستطيعه من المغالطات و التمويهات حتى حفيت الأقلام و ملّت الآذان، فخرج المتفرج من هذا الميدان ميدان تسابق الكتاب و أرباب التحرير لم يع حرفاً و لم يفهم خطاباً و لم ير أثراً لسابق أو خبراً عن متأخر بعد أن تأرز الميدان و التفّ بغبار الأهواء و قسطل الأغراض فحُجبت شمس الحقيقة و تساوى الناظر إليه و المحتجب عنه. و كأنه قد تقرر فى جداول السياسة العمومية أن هذا الملعب يتجدد و ينعقد فى كل سنة مرة ثم ينتهى على غير فائدة و بدون نتيجة و بعد ذلک تنحلّ تلک الأفكار و الأقوال كما تنحلّ أحرف الصحف التى نقشتها بعد طبعها فتعود إلى خاناتها.

و إنَّا بعون الحق لا نريد دخولا فى مثل هذا الباب و لا اشتراكا فى أسمهم هذا الميدان، و لا يجمل بنا أن نختلط بتلک الفرق أو نميل إلى إحداها بعد أن جعلنا مركزنا فى جانب الحق الفاصل و العدل الساطع.

فيتعين علينا أولا أن نبسط الشرح فى أحوال مصر بسطاً عامّا، و ننظر بوجه الإجمال إلى فروعها و متعلقاتها ثم نستنتج أوفق الطرق الموصلة إلى تحسين الأحوال و حفظ الحقوق و المنافع. و لأجل ذلک نبحث فى أربعة وجوه ـ (الوجه الأول): علاقة مصر بالدول. (الثانى): علاقتها بالدول العلية. (الثالث): علاقتها بإنجلترا. (الرابع): حالتها الداخلية الحاضرة.

علاقتها بالدول

إن بعد موقع القطر المصرى عن مركز أوروبا، و عدم النصاقه بأملاک الدول الأوروبية و عدم دخوله فى حصول التوازن الأوروبى لم يجعل له من العلاقات المرتبطة بمصالح الدول المقام الأول منها. فأكبر ما تهتم له الدول بشأن مصر ثلاثة أشياء: (أولا): وجود حكومة كافلة لدوام الأمنية العمومية على رعاياها و حفظ حقوقهم و أرواحهم. (ثانياً): حرية التجارة و تبادل المواصلات. (ثالثا): انتظام المالية على وجه يضمن تسديد أقساط الديون فى مواعيدها. فإذا توفرت لها هذه الأمور لم يبق للمسألة المصرية كبير

شأن و لا عظيم أهمية. لكن ربّما اتخذتها بعض الدول ألعوية فى اليد تعاكس أو تستميل بها دولة أخرى على مقتضى ظروف السياسة، إنما لا يتعدى ذلک صفحات الجرائد و بطائق السفراء و أألسنة الوزراء فإذا نيل الغرض أو حصل اليأس من نواله سكنت الأقوال و انخفضت الأصوات و لم يتغير فى المسألة شىء مطلقاً.

هذا مع مبلغ المسألة المصرية من الأهمية فى سياسة الدول، و هى أحرص من أن تولد منها أسباباً يتوقف عليها أمر حرب و سلم.

ولديها من المشكلات التى تهمها مباشرة من هذا القبيل جمهور عظيم. و أصغر بلدة فى أصغر مملكة من ممالک البلقان لها عندها من الشأن و جليل الخطب ما ليس لعموم القطر المصرى و سودأنه لما يتوقف على ذلک من خلل التوازن الأوروبى أو قوامه. و مع ذلک فقد رأينا بعض الدول قدر رضخت لحكم الضرورة فى كثير من الأحوال التى مست صوالحها و خُرقت لأجلها المعاهدات فى تلک الجهات و تذرعت بالصبر على هذا المضض تفادياً ممّا عساه أن يجرّ الحرب التى تتماشاها عموم أوروبا. فما بال البلاد التى هى أصغر أهمية فى هذا الباب. و الدليل القاطع على صدق ما تقدم أنه لم تبق دولة من الدول إلاّ و صرحت أو لمحت برضاها عن الحال الحاضرة فى مصر، المانيا قدر أشار مشيرها سابقاً على إنجلترا بضمها إلى بلادها فلم تلتفت إلى ذلک، و هذه أستراليا أعلنت مراراً أن ليس لها علاقة سياسية بمصر تمنعها من الموافقة على الحالة الحاضرة، و هذه أيطاليا لا تخرج تصريحاتها و تلميحاتها عن رأى هاتين الدولتين، و دولة روسيا أقامت زمناً لا تتحرک بكلمة فى المسألة حتّى دعاها اليوم داعى السياسة أن تتحد بفرنسا لنوال بعض الأغراض ورأت من ضمن ذلک جلب الدولة العلية إلى جانبها و دخل فى سياستها وجوب هذا، فشرعت تستميل الدولة نحوها و تجذبها بجبال الآمال التى من ضمنها حلّ المسألة المصرية، فإذا تم لها الغرض و تورطت الدولة فى الدخول معها ماطلتها حتّى تنال مأربها من ذلک الاتحاد.

فلم يبق من الدول العظيمة إلاّ دولة فرنسا التى تدّعى بحق فى مصر و بارتباط علاقات متينة قديمة لا يليق الإقدام على مسّها و ليست تستطيع السكوت عليها. ثم يتفرع على ذلک وجوب تأييد نفوذها و محبتها لمصلحة المصريين و حقوق الدولة. فأما من جهة علاقاتها المتينة فهى لاتتماز فى شىء عن علاقة بقية الدول التى بينّاها و لسنا نعلم لنفوذها فى مصر تكييفاً أو تحديداً. أهو عبارة عن انتشار اللغة الفرنساوية فى القاهرة و تعليم بعض شبان المصريين فى مدارسها أو لوجود موظفين فرنساويين فى الإدارة المصرية؟ فإن كان الأمر كذلک و نشأت عنه حقوق مقدّسة لها و أننا ننبهها أن تطالب بمثل هذا

الحقوق كلا من روسيا و اليونان وسويسرا لأن اللغة الفرنساوية منتشرة فى تلک البلاد أكثر من مصر و التمدن الفرنساوى مشتهر فيها و لايخلو الأمر من وجود موظفين فرنساويين هناک.

أما أن كان الغرض من تأييد النفوذ الفرنساوى فى مصر هو علو شأن رعاياها فيها و تقديمهم على سواهم و طاعة أولى الامر لكلمة الفرنساوية والاشارة التى تصدر من القنصل بما تهوى افراد رعيته فيهتضم حق الوطنى و يضحى فريسة لظلم الوإلى و وطأة النفوذ الأجنبى كما حصل له فى أيام بعض الولاة السالفين، فيصل الحال إلى ما وصل إليه من ذل الوطنى و ضياع حقوقه و إثقال كاهل الحكومة بالديون فذلک مضرّ بمصلحة المصريين التى تهواها فرنسا، و معاكستها لما يجرى من الإصلاحات الحالية مضرّ بتلک المصلحة أيضاً. بقى حبها لمصلحة الدولة العلية و تأييد سلطتها المقدسة على مصر فإذا صدقت هذه المحبة، ينبغى عليها أن تبدأ بإخلاء الجزائر أولا و تونس ثانياً ثم ترفع أطماعها عن الشام ثالثاً حتى تستقيم و تصدق تلک الدعوى.

نعم إن أرباب الغايات يتخيلون لفرنسا حقا، و هو حق الفاتح لبلدة افتتحها ثم خرجت عن يده فهو يترصد الفرص لنوال ذلک الحق الذى ضاع منه و يشمئز ممن يقف سدّا أمامه يمنعه من الحصول على ما فاته. غير أن سياسة الفتوحات قد انطوى أمرها فى فرنسا و انقضى نحبها مع الملوک و الإمبراطورات الذى كان من سياستهم افتتاح البلاد الشرقية لتأسيس دولة عربية تكون تحت حمايت فرنسا. و ليس ذلک الآن من مشرب الحكومة الجمهورية التى لا همّ لها إلاّ حفظ مركزها المهمّ فى أوروبا و إجراء الإصلاحات اللازمة لداخليتها حتى تصل إلى عرش السعادة المنقوش عليه بحروف النور (الإخاء و المساواة و الحرية) و تصير مثالا لبقية الأمم تتبعه لا أنها تلتفت إلى الفتوحات و الحروب التى ينشأ عنها خراب العالم المتمدن.

و إن ما نسمعه من الضوضاء بخصوص المسألة المصرية فهو ناشىء عما يصدع به الرعايا الفرنساويون قنصلهم فى مصر لفزعهم من الحالة الحاضرة و أسفهم على الزمان الماضى فيخابر القنصل وزارته فيظهر أثر ذلک فى الجرائد.

علاقتها بالدول العلية

إن الدولة العلية هى صاحبة الحق المقدّس فى مصر ولها السيادة عليها، و إننا إذا نظرنا بعين الإنصاف إلى الحالة الحاضرة نرى أن نفوذ الدولة لم ينقص شيئا عما كان عليه فى الزمن السالف، فإنه بعد أن افتتحها السلطان سليم كانت مصر فى يد المماليک فى حالة الفوضى يعيثون فيها فساداً كيف شاءوا و لا تنال الدولة من منافعها شيئاً سوى ما يتيسر للوالى الذى يرسل فى كل سنة جمعه من بقية ما فى أيدى المماليک. إلى أن تولاها محمدعلى فمال فى سياسته إلى اتباع إشارات فرنسا و قبول نصائحها و

حاولت أن تستعمل قوته و نفوذه فى نوال أغراضها من تأليف دولة عربية، فافتتح لأجل ذلک البلاد الشامية و الحجازية و السودانية و كاد الأمريتم و تنسلخ مصر و ما والاها من حوزة الدولة العثمانية، لولا أنه قد تأسس فى سياسة الإنجليز و منافعها منذ القديم و جوب المحافظة على الدولة العلية و تأييد سلطتها، فاستدرک الأمر و دفع الخطب و خرجت مصر من تلک الحوادث مستقلة استقلالا داخليّا، و انحصرت حكومتها فى عائلة محمدعلى و ذرّيته بعد أن لم يتمكن من الاستقلال التام، لكن بقى مبدأ الاستقلال كامناً فى النفس تنتظر لأجله الفرص. و لم تزل الولاة من بعده يتوارثونه كابراً عن كابر دائبين فى السعى للحصول عليه لحد أيام الخديو السابق، فكان هو أشدّهم تمسكاً بهذا المبدأ و أنهضهم عزيمة لقضائه و أعظمهم تلهفاً للوصول إليه، فلم يمض يوم من أيام ولايته إلا و هو يشتغل لأجله حتى أثقل مصر بالديون لتكاليف تجهيزاته لهذا الأمر و خفض نفوذ الدولة فى مصر بما كان يرفعه من سطوة الأجنبى و همّ مراراً أن يجاهر بما أضمره و دبره لكن الظروف لم تساعده على ذاک و ارتبكت عليه موارد صوره و مصادرها حتى خلع من منصبه.

هذا حال نفوذ الدولة العلية فى مصر سابقاً. كانت سلطتها مهددة فى كل حين بالزوال معرضة فى كل آن للاضمحلال. أما الآن فإنها أثبت قدماً و أقوى دعامة و الكل يعترفون بها، لا يخشى عليها من انحلال و أحكام الفرامين. ألم يُنقَض منها حرف و لم تخترق لها حرمة و السلطة الدينية و السياسية مؤيدة و لها الآن مندوب سياسى فى مصر مطلع على ما كبر و صغر فى داخلية البلاد إذا وجد ما يخل بشأن الدولة فلا يسكت عنه؟ فسلطة الدولة اليوم فى مصر أحسن مما كانت عليه فى السابق.

علاقتها بإنجلترا

أن علاقة إنجلترا بمصر هى كعلاقة بقية الدول، لكنها تفضل عليها بأمرين مصلحتها فى قنال السويس الذى هو الطريق الوحيد لأملاكها الشاسعة فى الهند، و ارتباطها بما تعهدت به من إصلاح أحوال مصر الداخلية على نمط يضمن للجميع حفظ حقوقه و صوالحه حيث اضطرتها المصلحة العمومية و الخصوصية لإجابة حاكم البلاد لما استدعاها لإطفاء الفتنة التى استفحلت فكادت تذهب بجميع الحقوق، فلبّت دعوته بسفک دماء رجالها و بذل أموالها بعد أن استدعت الدولة العلية صاحبة السلطة للقيام بتلک المهمة و استعانت بعدها بفرنسا، فتقهقرت عن مساعدتها. ثم تقدمت إنجلترا فأطفأت الفتنة و باشرت الإصلاح، و لزم لاستيفاء ذلک وجود جيش احتلال لها فى مصر و توظيف بعض رجالها فى الإرادات للسعى فى طريق تنظيمها و أعلنت للكافة أنها تنسحب بعساكرها من مصر بعد أن يتألف لها جيش يحميها من الطوارئ الداخلية حتى تصير مصر حكومة منتظمة قادرة على حماية نفسها داخلا و خارجاً مع حفظ امتيازات الدولة العلية فيها. فقامت فى وجهها قيامة أصحاب الأهواء و الأغراض الذين لا يسرّهم وصل

مصر إلى تلك الدرجة بل لا يروق بأعينهم إلا ما كانوا فيه من انتزاف ثروة البلاد و استعباد أهلها و جعلها معرضة لنفاذ أغراضهم فى كل وقت. و أخذوا يطالبونها منذ مباشرتها لإصلاح الأحوال المصرية بالجلاء عن مصر و أقاموا أمامها جسراً من المعاكسات فى كل صغيرة و كبيرة داخلا و خارجا، و كثرت شكواهم من توظيف رجال الإنجليز و تداخلهم، يستطيعون إجراء الإصلاح و هم فى بلادهم بدون أن يحضروا إلى مصر و يتوظفوا فى إرادتها، على أن عدد أولئک الرجال الآن لم يبلغ عدد المتوظفين فى الحكومة المصرية من بعض الدول الأجنبية. و قد عمدت إنجلترا إلى تخفيض عدد جيش الاحتلال كلما يتم تشكيل فرقة للجيش المصرى الذى تؤلفه حتى وصل إلى ثلاثة آلاف و هو غاية ما يمكن تخفيضة.

ولو أننا سلمنا للمعارضين فى طلباتهم و انسحبت العساكر الإنجليزية اليوم قبل أن تصل الحكومة المصرية إلى النظام المطلوب فى القاهرة و ثبات الحال و الاستعداد الكافل لحفظ بلادها، فمن يضمن لإنجلترا سلامة طريقها للهند و حفظه من التعدى؟! فسيقولون إن معاهدة القنال تضمن ذلک، لكن من نظر إلى شأن المعاهدات فى أوروبا بخصوص الشرق و التفت إلى ما اخترقته أيدى المطامع من معاهدة برلين فى وقت السلم فضلا عن وقت الحرب، و معاهدة باريس من قبل و ما نراه اليوم من تحمل الأسباب لجواز السفن الحربية الروسية من الدردنيل علم أن عقد المعاهدات وحده لا يحفظ شيئاً ما لم تكن هناک قوة تدافع عن حرمتها. ثم من يضمن من جهة أخرى تحسين المالية و دوام ثقة أوروبا و المداينين بها. و هذا خطاب مستر جلادستون ما كاد ينطق به لبعض أغراضه فى الانتخابات الجديدة من وجوب إخلاء القطر المصرى قريباً حتى انخفضت أسعار القراطيس المصرية انخفاضاً مؤثراً مع علم الناس بمقدار ما يتفوه به مستر جلادستون من هذا القبيل و أنه تعود أن ينطق بمثل ذلک عند قرب الانتخابات ليعارض به الوزارة الحالية فإذا سقطت و استبدلت بوزارته لم ينحرف أدنى انحراف عن اتباع سياستها فى مصر.

حالتها الداخلية الحاضرة

لا ينكر المعاند و لا يجحد الجاحد أن مصر اليوم سالكة فى طريق النظام و الحرية مسلكاً تسلكه الأمه المصرية فى أى دهر من الدهور منذ عهد الفراعنة إلى اليوم. فالأ هالى آمنون على أرواحهم و أموالهم و قد غلت أيدى حكام الاستبداد عنهم حتى تساووابهم فى الحقوق و المزايا. و تخففت الضرائب تخفيفا مهما عن كواهلهم و تمتعوا بحرّية الأفكار و الجرائد و ذاقوا لذة المساواة فى القانون و انتظمت الأحوال المالية; فنمى الإيراد و زاد عن المنصرف بمبلغ نصف مليون جنيه فى الميزانية الجديدة، و قد أحسن الجميع بتباشير التقدم و النجاح و لم يبق إلا الاستمرار على سلوک هذا الطريق حتى تصل مصر إلى منتهى نظامها المطلوب.

و إن لنا أفكارا جمة و ملاحظات كثيرة فيما يختص بالأحوال الداخلية لإصلاح ما بقى من الخلل و ما يوجد من الفساد، سنأتى على تسطيرها فى الجريدة بالإسهاب متتابعة.

جملة القول

من حيث إن دولة الأيام و دورة الأزمان قضت على الشرقى أن يستعين بالغربى فى نظام أموره و حسن أحواله و أن يرد الغربى إليه ما كان اقترضه من التمدن و المعارف و العلوم أيام كان الغرب فى جاهليته و غياهب ضلالته، فيجب على المصريين أن يتقبلوا هذه المساعدة و المعاونة بقبول حسن و يبصروا لحكم الضرورة التى حكمت عليهم و على إنجلترا بالتداخل فى أمورهم و أن يستفيدوا لأنفسهم منها حتى يصلوا إلى نطقة الكمال فى التمدن و التقدم و تصير حكومتهم مؤسسة على دعائم الوطنية والحرية فتنسجب انجلترا من بينهم بعد أن تتركهم مثالا للشرق يحتذيه فى التقدّمو النجاح. و هم أحزم رأياً من أن يميلوا إلى أرباب الأغراض و الأهواء الذين لا يريدون بهم خيرا. و إنّا نجلّهم عن أن يكونوا بمنزلة الصبى الذى يفزع و يشمئّز من تلقى العلوم فى المدرسة و يحاول الانقطاع أو الهروب تفادياً من ثقل الدراسة فإذا بلغ أشدّه ذاق لذّة العلم و حلاوة فاستقبح ما فرط منه.

فينبغى أن يعاونوا الإنجليز و يساعدو هم فى طريق إصلاحهم فيذوقوا حلاوة التقدّمو فائدته أولا فأولا.

[إن جريدتنا هذه مستعدة لنشر كل ما يرد إليها من المقالات التى تشير إلى سدّ خلل أو دفع ضرر أو رفع مظلمة أو ترشد إلى إصلاح فاسد و مداركة خطأ فى الأحوال المصرية الداخلية فيتنبه القوم إلى وجوه الإصلاح و تفوز المصلحة العمومية بذلک و الله يهدينا إلى أبلغ صواب. (رئيس تحرير الجريدة)].

معاهدات الدول

لمّا علمت هيئة الاتحاد الثلاثى أنه لا قبل لها بالظفر على فرنسا و روسيا إذا اشتبكت الحرب بين الفئيتن ورأت أن دوام اشتغال الدولتين المذكورتين بزيادة التجهيزات الحربية يقضى عليها بالمقابلة بالمثل و أن دولة أسترليا التى هى أحد أركان تلك الهيئة وصلت إلى درجة العجز عن السير فى هذا الطريق، كما أن دولة إيطاليا صرحت عند تجديد التحالف الثلاثى بأن ماليتها أصبحت لا تقوى على دوام احتمال أعباء النفقات الحربية، نظر لمّا أصاب أهل بلادها من الفقر المدقع الذى اضطر الكثير منهم إلى الهجرة و مفارقة الأوطان بسبب ما تحملوه من أثقال الضرائب و الرسوم و ما ألم بتجارتهم الكساد العظيم بعدم إمكان الاتفاق بين فرنسا و إيطاليا على المعاهدة التجارية و تحققت دولة ألمانيا أنها ليست أقل افتقاراً من حليفتيها إلى الاقتصار فى أمر التجهيزات المذكورة; فلهذا اختارت تلك الهيئة مسألة الحرب المالية حيث ظنت أنها تضعف بواسطة ما تجريه فيها من الخدع قوة فرنسا المالية فينعكس هذا الضعف بالطبع إلى روسيا فتتهادى أردكان الدولتين المذكورتين إلى السقوط و يقع الهرج و المرج فى فرنسا أولا فتضعف ماليتها فلا تستطيع مساعدة روسيا بقوة المال، فتقف عند ما هى عليه و لا تجد سبيلا لزيادة التجهيزات الحربية; و لذلک امتنعت بيوت ألمانيا التجارية عن قبول الأوراق التى أصدرتها دولة روسيا فى مقابلة القرض الأخير و حيث كانت منافع الحكومة الإنجليزية تقضى عليها بالسعى فى إضعاف قوة روسيا، و قد صادف هذا الأوان زمن اشمئزاز بيت روشلد و غيره من بيوت المالية العظيمة فى لوندره (لندن) و اعتراضها على دولة روسيا لداعى قسوتها و اعتدائها على الإسرائيلين و طردهم من بلادها امتنعت تلک البيوت عن المداخلة فى أمر القرض المذكور و تنحت عن قبول أوراقه; فقابلت بيوت التجارة الفرانسية و الروسية هذا الأمر بالامتناع عن ابتياع أوراق ألمانيا و إنجلترا و أسترالیا و إيطاليا وسعت فى بخسها كل السعى حتّى نشأ عن ذلک تعطيل كثير من المعاملات و ارتبک العالم المالى فى كل جهة أشد ارتباک عادت أهم خسائره على الفرنسين لأن الشق الآخر عاكسهم بصورة مهمة كاد أن يقضى مفعولها على بيوتهم التجارية بالحزاب و الدمار لولا قوة دعائم تلک البيوت و استعداد ماليتها لمقابلة الخصم بمثل ما جاء به، فاشترت البيوت الفرنسية أوراق القرض الروسى و هى غير مكترثة بما أصابها من الخسائر فى هذا الأمر الذى فيه تأييد شركة روسيا و إعلاء شأنها.

أما توجه المسيو جيرس إلى باريس فهو و إن كان ظاهره يدل على أن القصد منه إحكام الولاء بين روسيا و فرنسا و إبداء الشكر لفرنسا على ما أظهرته من الهمة و المساعدة إلاّ أننا علمنا من بعض الأخبار الحقيقة أنه حصلت المذاكرة بشأن الأعمال التى تتخذها حكومة إنجلترا ليرسخ بها قدمها فى

مصر، و استقر الرأى على فتح الكلام فى المسألة المصرية بصورة جدية حتّى إذا تيسر إخراج الإنجليز من مصر قويت كلمة فرنسا و استظهرت روسيا على إنجلترا و أمكن بهذه الواسطة ضم الدولة العلية إلى الاتحاد الثنائى فتقوى شوكته و يعتز جانبه و تتحقق له الغلبة و الفوز على الشق الآخر فقد تبين أن قوة الحزبين أصبحت متوازية متكافئة و ثبت أن الظفر و النصر لايقتربان إلاّ بالحزب الذى يتماوج بين جيوشه اللواء العثمانى و هذا هو السبب الذى اضطر جميع الدول الأوروبية إلى المسابقة فى التهافت على محبة الدولة العلية و التزلف إليها، و حمل رئيس هيئة الاتحاد الثلاثى و غيره من أكابر الرؤساء و أعاظم الحكماء و فطاحل رجال السياسة فى الكون أن يجعلوا دار السلطنة العثمانية محطا لرحالهم و كعبة لآمالهم فهم يعدونها بالمنافع الجمة و الفوائد العظيمة و كل منهم يخطبها للقرب من حكومته و الاتحاد مع دولته، و لكن فات على الجميع أن جلالة السلطان عبدالحميد يعلم أن هذا التزلف لم يكن إلاّ لقصد الاستظهار و الاعتزاز بقوة دولته العلية فهو لا يضعى إلى تلک المواعيد و لا يغتر بز خارف الأقوال; و لذلک لا يحيد عن جادة الحيادة و التخلى عن الميل و الانحياز إلى جهة مخصوصة، بل يعامل الجميع على نسق واحد المساواة فى كافة الأمور و الشئون و لا يعتمد فى كل إلاّ على الحكمة و ملازمة السكون حرصاً على منفعة دولته و تأملا فى العواقب و حفظاً للسلم العام، و لا يتصور أن جلالته يستعين بفرنسا على إنجلترا فى حل المسألة المصرية و إخراج الإنجليز من مصر لأنه خبير بأحوال الجمهورية الفرنساوية لا يخفى على حكمته ما يكنّه ضميرها من سوء النية متى خرج الإنجليز بواسطتها، و لا يقال إنه يغفل طرفه عن مصر و إنما هو ينتظر فى أمرها حلول الوقت الذى يمكن جلالته من حل إشكال المسألة على وجه يوافق مصلحة الدولة العلية.

هذه خطة السياسة المتخذة لدى الدولة العليّة و لا ريب فى أنّها أحكم سياسة تضمن حسن الحال و شرف المكانة و جليل الفوائد فى الاستقبال، و على هذا يحق للدولة العثمانية أن تفتخر بوجود زمام أمورها فى يد جلالة السطان عبدالحميد الثانى، فهو الذى أنقذها بهمته العلية و تدابيره الصائبة من هدة السقوط وجدد مجدها و أعاد عزها و لا شک أنها ستصل فى عهد خلافته العظمى إلى أعظم ما كانت عليه فى أيام أجداده الكرام فإن الحال دليل الاسقبال. (لمكاتب).

الخلافة

إن مؤرخی الشرق یخصّون صفائح تواریخهم بذکر السلاطین و الوزراء و قوّاد الجیوش و الحوادث التی لهم بها علاقة تامّة، و یهملون عامّة الناس و شئونهم غالباً سعدوا أوشقوا. و تراهم یطرون فی أوصاف قصور الملوک و نعوت خیولهم و طرز موائدهم و ألوان أطعمتهم و أزیاء القائمین بالخدمة و یطوون جلیلا عظیماً تحت طیّ کلمة واحدة، حتّی إنّ الحریص علی کشف أحوال الأمم الراغب إلی معرفة سیرها فی معالم المدنیّة و مدارج العلوم الطالب لاکتناه صعود الشعوب و هبوطها لایزیده خوضه فی أوراق تلک الکتب إلاّ حسرة و ندامة یتبعها دوار و حیرة.

لا ریب أن لذلک الاهتمام و ذاک الإهمال أسباباً شتّی، و أعظمها العقیدة الدینیة. و إنّها هی التی تسری فی جمیع خطرات النفوس و فزعات القلوب و حرکات الجوراح و بها تتهیأ الأمة و علیها تقوم العائلة إن خیراً فخیراً و إن شرّاً فشرّا. و قد التزمت جریدة «ضیاء الخافقین» أن تذکر تاریخ القرن التاعس عشر، خصوصاً ما یتعلق بالشرق. لذلک وجب أن نبیّن عقائد المسلمین فی السلطنة و السلطان; لأنهم لشدّة تماسّهم بالمغرب و تشابک مصالحهم به یکون ذکر أحوالهم أهمّ من الأمم الشاسعة التی لا زالت تواریخها محتجبةً تحت ستائر الخرافات.

إنّ السلطان عند المسلمین کافة هی إنفاذ أحکام شرعها الله لتنویر العقول و تهذیب النفوس و تعدیل الأمال بعد القدرة علی استنباطها من القرآن و السنّة المحمدیة. و للإشعار إلی هذه الرئاسة الروحانیة و الجسمانیة یعبّرون عن السلطنة بالإمامة و الخلافة و یحسبونها فی السمو و النقاوة تلو رتبة النبوّة.

و السلطان (أو الإمام أو الخلیفة) من یتحقق بالشرع فی باطنه و یقوم بإنفاذه فی ظاهره.

ثمّ إن طائفةً من الخوارج (و هم الذین حاربوا علیا کرم الله وجهه فی نهروان و یقطنون الآن فی سواحل عمان وزنجبار وجروه وشنکیت) ذهبت إلی عدم وجوب الخلیفة مستدلا بأنّ الشرع فریضة علی کلّ ذمّة و یجب علی کل إنسان أن یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر و البغی. و هذا الحق المشاع کافل لصون الشرع ویثّه فی العالم و به یقوم النظام العامّ فلا ضرورة لتسلیم الزمام إلی ید رجل واحد یستغویه الشیطان و یقعد به عن إقامة الحق ضعف الجنان.

و طائفةٌ أخری منهم حکمت بوجوب نصب إمام عادل عالم بمدارج الدین من أیّ قبلیة کان و فی أیّ أرض نبغ; حرماً علی نظام الشرع و تجنّباً عن الفوضی و وجلامن الهرج و المرج.

و إنّ الشيعية أطبقت على أنّ الإمامة فى علىّ و أولاده إلى يوم القيامة و أنّه حقّ على الله لطفاً منه أن يختار من تلک السلالة إماماً معصوما يصون به الدين عن الزيغ و الخلل إقامة للحجة على الخلق. إلاّ أن الزيدية منها (و هم سكّان بلاد اليمن) زعمت أن الإمام لابدّ أن يكون من سلالة زيد بن علىّ بن حسين بن على، و أنّ الإسماعيليّة (قاطنى النجران و بعض سواحل الهند) حصرته فى ذريّة إسماعيل بن جعفر الصادق (و هو من أحفا علىّ) و أنّ الاثنى عشريّة اعتقدت أنّ الإمامة فى أولاد موسى بن جعفر و أن عدد الخفاء الحقة اثنا عشر أولّهم علىّ و آخرهم محمّد المهدى و هو غائب و عن أنظار الناس منذ ألف و خمسين عاماً و سيظهر ذاک الإمام الحقّ و يملا الأرض قسطاً و عدلا بعدما ملئت ظلماً و جوراً.

و إنّ اهل السنة و الجماعة قد أجمعت على أن الخليفة لابد يكون قرشيّا عادلا عالمّا بأحكام الشرع قادراً على استنباطها من القرآن و السنّة المحمدية عارفاً بفنون السياسة مقدامافى الحروب قويّا فى الشدائد حافظاً للحدود الشرعية و مع كل هذا فإن صحة خلافته إنّما هى بإجماع أهل الحلّ و العقد. و إذا عدم القائم بأمر المسلمين شرطاً من هذه الشروط فهو متغلب لا طاعة له على الناس البتّة. هذا هو خلاصة عقائد المسلمين فى السلطنة و السلطان و سنشرع فى أصل المقصود فى العدد القادم و من الله العناية.

(الشيخ محسن)

أحوال فارس الحاضرة

إنّ لصراخ الفارس دويّا آفاق الأرض. قد أقفرت البلاد و بارت الأرضى و غارت الأنهار و تبدّد الناس فى شاسعات الأقطار شذر مذر. إنّ سواد العراق و مدُن القفقاز و أمصار ماوراء النهر و قُرى الخوارزم و قصبات بين النهرين غصت بوجوه غبرة. ذرارى الأمائل و سلالة الأفاضل يكدّون آناء الليل و أطراف النهار فى أعمال خسيسة و حرف دنيئة تأنف منها الفوس و تعاف منها البطاع. إنّ إيران بسعتها قد ضافت على أنبائها، و نبت بأهلها، و ليس فى تلك البسيطة الرحبة إلاّ أختصاص حقيرة و أكنان صغيرة و دور حرجة يستكنّها شعث غبر رثّ الثياب كأنّهم ينازعون الموت و يراقبون الأجل. الجور قد تمثّل فى تلك البلاد سلطاناً قاهراً لا يُحدّ طوره و لايُسبر غوره، و القسوة برزت بصورة بشعة و هيئات شنيعة تقشعر منها الجلود. جدع الأنوف و قطع الآذان و شقّ البطون و جزّ الرؤوس أعمال عاديّة و أفعال يومية لا يستغرب منها السامع و لا يستبشعها الرائى. و دونها فظائع تأبى النفوس البشرية عن استماعها و تجم دون ذكرها و تضطرب حياء و خشيةً كلّما خطرت فى لوح خيالها.

الحكومة قهرت الشرع فأبادته و كرهت النظام المدنى فمجتّه و ازدرت بناموس العقل و الفطرة فطمسته. فلا يسود فيها إلاّ الهوس و لا يأمر إلاّ الشره و لايقوم بالأمر إلاّ القهر و الزور و لا يحكم إلاّ السيف و الكىّ و السوط. يلذّها سفک الدماء و تباهى بتهک الأعراض و تعجب باستلاب أموال الأرامل و الأيتام. فلا أمان فى تلك البلاد، و إنّ قاطنيها لايرون وسيلةً لصون الحياة من أنياب الظلم القاهر إلاّ الفرار. قد هرب خُمس الإيرانيين إلى الممالک العثمانيّة و البلاد الروسيّة، و تراهم يجولون فى الأزقّة و الأسواق بين حمّال و كنّاس و زبّال و سقّا. و هم برثة ثيابهم و كلوحة وجوهم و خساسة حرفتهم يستبشرون بالنجاة و يشكرون الله على بقية الحياة... لا حَدّ فى الأقطار الإيرانية للضرائب و الجبايات و الخراج و المعكوس. إنّ الجرائم ليست لها حقائق أحرزها الشرع و حكم العقل، و الجزاء لايحده حصر، كلّ هذه تحت سلطان الهوس و الشره و القهر، لا دستور للحكومة و لا نظام و لا قانون. كلّ يفعل ما يقدر عليه و تدعو شهوته إليه و لا رادع لقضاء الحاكم و لا مانع لحكمه. يأخذ الجار بالجار و يدمر قريةً بذنب يدّعيه على رجل (ولا ذنب له)، كل مسئول لديه عن الكل... الحاكم يقدّم للشاه على حسب عظم الحكومة و صغرها، تقدمة (بيش كش) و يلتزمها على نفسه كلّ سنة شكراً لتوليته (ولا شهريّة له) ثم إنّه يأخذ من كل من يستصحبه لخدمة الحكومة أو خاصّة شخصه من مدير و كاتب و معاون و شُرطى و

جلاد و طباخ و فرّاش و سائس و بغّال مبلغاً جزاءً لاستخدامه (ولا شهريّة لهؤلاء أبدا). و هذه القطعية الضارية و الضباع الجائعة تثب فجأةً على البلاد، فتفترس و تنهش و تبلع و تدمّر ولا شفقة تكف ولا عقل يزجر. فالويل كلّ الويل لقوم قضت الأقدار عليهم بحكومة جائرة وحشيّة كهذه... و إنّ الحاكم و أتباعه للاستحصال على ما نقوده أولا و ما التزموا على ذمتهم لا يدعون فى مدّة الحكومة و هى غير معمولة عملا شنيعاً و فعلا فظيعاً و أمراً بشعاً إلاّ و يرتكبونها... يعلّقون النساء بشعورهن و يضعون الرجال مع الكلاب العقور فى الجوالق و يسمّرون الآذان على ألواح من الخشب و يدخلون زماماً فى العرنين و يديرون ذاک المظلوم بتلک الهيئة المحزنة فى الأزقة و الأسواق و إنّ أهون العذاب عندهم الكى و الضرب بالسياط.

و إنّ الحكومة الإيرانيّة لا تمون العساكر و ليس لهم لا شهريّة ولا جراية فإنّما تكلهم إلى قدرتهم فى الغضب و حذقهم فى السرقة. تدبّر فيما يكابده الأهالى و يقاسونه من هذه الحكومة الجائرة الحمقى. أليست هذه هى الأمّة الإيرانيّة الّتى سادت الأمم فى زمانها؟! أليست هذه هى الأمّة الفارسيّة التى أحيت العلوم فى العالم الإسلامى و أقامت الديانة على دعامة الحق بقوّة براهينها و قومت اللغة العربية بعالى تصانيفها؟! أسفاً على هذه الأمّة كيف أبادها الجور و بدّدها الظلم حتّى سقطت عن عداذ الأمم العظيمة و كاد أن يندرس رسمها و ينطمس اسمها. أين العلماء و أين حملة القرآن و أين حفّاظ الشرع و القائمون بأمر الأمة؟! و أين نُصراء الحق و العدل؟!

(السيّد)

ترجمهٔ ما فی القسم الإنجلیزی

إنجلترا لدی المحافل الأجنبیهٔ

بقلم الجنرال سیر فریدرک کولد سمد

[إنه نظراً لضیق المقام و أهمیة المقالات الأخری، لا نستطیع فی هذا العدد أن نأتی بترجمة کل المقالات الإنجلیزیة مستوفیةً و لکننّا ندرج لقرّائنا ملخصها].

قال: إن العاقل البصیر یلعم أن من واجبات السفیر أو نائب الأمة لدی دولة أجنبیّة الاطلاع علی أخلاق سلطان البلاد التی یتعیّن سفیراً فیها، و أن یکتنه آراءه و آراء الرعیّة فیه و فی دولته و أبناء جنسه، ولکن من سوء الحظّ نری أن سفراء الدولة الإنجلیزیة و سائر مستخدمیها فی الخارج یقصرون فی هذا الأمر المهّم و یهملون هذه الفریضة العظیمة. و إنما مبلغهم من العلم ما یبلغ أسماعهم من الأجانب و ما رأوه فی أوراق الکتب و طی السجلات. و یزعم بعضهم أنّ معرفة شیء من اللغات الأجنبیة کاف بواجبات خدماته و أنه یقدر بها علی استنباط خفیات الأمور و حلّ المشکلات و دفع المضارّ. و یحسب أنّه یمکنه القیام بوظیفته بإعانة المترجمین و سائر بطانته أیّا کانت، مع أن البطانة کثیراً ما توجب أضراراً باهظة إذا لم تکن من أهل الصلاح و القدرة. فیمکننی أن أقول بناءً علی هذا إنّ الإنسان إذا لم یکن بنفسه قادراً علی أداء وظائفه هذه فلا یلیق للحکومة أن ترفعه إلی هذه المنزلة الرفیعة، و إنّ الذین نجحوا من سفراء الإنجلیز فی خدمتهم، هم الذین کانت لهم خبرة تامّة بأحوال البلاد و أخلاق الأهالی، و کانوا یعرفون طبائع الشعب و أمیالهم و ما تطمح إلیه نفوسهم، و من عدم منهم ذلک فقد خاب أمله و ضلّ سعیه و أضرّ بالأمة الإنجلیزیة و جعل کلمتها هی السفلی و ذهب بسطوتها التی کانت راسخة فی تلک البلاد من قبل. فإذا قلنا بوجوب الخبرة و النباهة لسفرائنا الذین فی عواصم أروبا فیجب علینا أن نعترف بأن سفراءنا فی الأستانة و طهران أحوج إلی الخبرة و کثرة الاطلاع بأحوال الأمم الشرقیة و دولها منهم; لأن هاتین العاصمتین أهمّ المراکز بالنظر إلی السیاسة الإنجلیزیة من سائر العواصم; لأن مطامع الدول الإفرنجیة متوجهة نحوهما. هذه هی بلاد فارس التی تترقب روسیا أن تثب علیها فجأة و أنها قد أعدّت جیشاً عظیماً من الترکمان، و مدت قضبان الحدید فی أطراف بلاد خراسان ولو لم یهتم سفیر الإنجلیز فی طهران لقضی الأمر. ولا یخفی أن مباراة روسیا لإنجلترا لاتنحصر فی انفاد کلمتها ونشر قوتها بل تجاریها فی التجارة ایضاً ما فتحت انجلترا باب التجارة فی نهر کارون إلاّ سعت روسیا فی تسهیل طرقها فی

طرف خراسان، وزد على ما تقدّم أنها قد أجبرت الشاه على إعطاء امتياز السكک الحديدية لها، و كل هذه الأمور ترشدنا على أن سفيرنا فى بلاد فارس يجب أن يكون يقظاً عارفاً مقدماً قادراً على دفع المضار عن تلک البلاد التى هى متجر لبلادنا و باب من أبواب الهند.

خلاصة مقالة

الأستاذ فامبرى فى تقدّم العلوم عند المسلمين

قال العلامة الشهير الأستاذ فامبرى فى مقالته: إن العلوم فى قاطبة العالم الإسلامى قد تقدمت تقدّماً عظيماً عمّا كانت عليه سابقاً و قد علم أبناء الشرق ضرورة اكتساب العلوم و الفنون التى هى بغية الإنسان، و قد جدّوا لاسترجاع ما فاتهم من المجد فى الزمن القديم حين كانت بلاد الشرق محور التقدم و مهد سعادة الجنس البشرى و منبت أرباب القلم، و قد خلصت الأمم الشرقية أنفسها من ظلمات التعصب و سطع ضياء العلم فى أرجاء البلاد العثمانية خصوصاً فى أيام جلالة السلطان عبدالحميد و شيّدت المدارس و أنشئت الجرائد و ترجمت الكتب الإفرنجية. و أما الفارسيون فإنهم و إن كانوا فطرةً يرغبون إلى اكتساب العلوم و المعارف ولكن الشاه لشدّة حرصه على جمع المال لا يساعدهم على مرغوبهم; و لذا لا يسود فى أقطارهم إلاّ الجهل و الناس يئنون تحت هذا الغلّ القمىء. و قد حان للغربى أن يعامل الشرقيين بعد ترقياتهم العظيمة هذه فى غالب الأقطار و يكلمهم بالقلم و القرطاس بدلا من السيف و الترس، و يجب عليه أن يعاونهم على اكتساب وسائل المدينة و نشر الفنون كما هو اللائق بالكمّل من أهل الخير فى القرن التاسع عشر. و لما كان الشعب الإنجليزى أول من جدّ لسعادة الشرق فيسرنا جميعاً أن قد بزغ فى مدينة لندن ضياء لإنارة الخافقين و نرجو له الفوز و النجاح.

قوة روسيا فى آسيا

ملخص ما قاله الماجور ولف مارى هو: إذا نظرنا إلى مواقع الأراضى فى أفغانستان و تعمّقنا فى حالة الأفغانيين علمنا أن العسكريّة الروسيّة فى آسيا و إن كانت قويّة لا توجب لنا خطراً فى البلاد الهندية، نعم إنها تطمع فى خراسان منذ مدة مديدة ولكنها لا تقدم إلاّ بعد موت الشاه فلا صحة لقول المرجفين الذين يزعمون أن روسيا ستهجم على أفغانستان قريباً فإنها تعلم أن خطوة منها نحو تلک البلاد تبعث القبائل على الاتحاد مع الجيش الإنجليزى لمكافحتها. و الذى يجب علينا أن لا نذهل عنه هو أنّ روسيا لا تألوا جهداً فى إلقاء الفتن فى أوروبا و لا تزال تجدّ فى أضعاف الدولة العثمانية فيجب على الدولة الإنجليزية أن تسعى فى حفظ حقوق تلک الدولة و تؤيد حلفاءها سدا لمطامع الروس و كفّا لشرهها.

أدبيات عثمانية

أدبياتسز ملت دلسز إنسان قبيلند ندر

زمان سابقده عثمانلی ادبای مشهوره سی وار ایدی لکن شو صوک سنة لرده سایه فیضوایه جناب بادشاهیده عثمانلیارده اون سنه دن بری ادبیات بز ترقیء فوق العاده کوستروب عثمانلیجه بک جوق کتب أدیبه و حکمیه و تاریخیه و علمیه و فنیّه طبع و نشر اولندی. اسلاف و معاصرین ادبای عثمانیه نک اثار جلیله سی جداً شایان اعتنا اولد یغندن بعض بی خبر اوروباليلری ایقاظ ایجون ادبیات مبحوث عنها مطالعه سنی توصیه ایدرم.

(ویلسن)

مراسلات

مصر

(لمکاتبنا الخصوصی)

القاهرة فی ۶ من ینایر (کانون الثانی) سنة ۱۸۹۲

أعظم المنافع التی اشتهرت فی الدیار المصریة بعد احتلال الجیوش البریطانیة لها إصلاح الری و توسیع نطاقه حتی کثر انتفاع الزارعین بماء النیل الذی کان ینصبُّ فی البحر المتوسّط فیذهب الکثیر منه سدیً ولا تروی به الأراضی. أمّا الآن فقد کثرت الترع المتوزعة فی أراضی مصر السلفی و أصلحت القناطر الخیریة المبنیّة أعلی رأس الدلتا فصار الفلاح یزرع الأرض هناک صیفاً و شتاءً و عُمِّقت الترع و وسعت فی مصر العلیا فلم یعد یخشی علی الأراضی من القیظ و الظلمأ إذا لم یتعال فیضان النیل ولا تجدب الأرض هناک من الشرق کما کان یحدث بها فی السنین السالفة حین کان الجوع یشتد علی الأهالی الذین تجدب أرضهم. و قد جادت الأرض جوداً لم ویعهد فی السنین السالفة فإنهم یقدرون حاصلات القطن بنحو اربعة ملایین ونصف ملیون قنطار فی هذا العام، وذلک أعظم ما جنته مصر من القطن من أول ابتدائها بزرع القطن إلی الآن. لکن أسعار القطن قد هبطت هبوطاً فاحشاً لم یُعهد له مثیل فی سالف الأعوام، فإن قنطار القطن یباع الیوم أرخص مما کان یباع فی العام الماضی بنصف لیرة إسترلینیة، و کان فی العام الماضی رخیصاً جدّا بالنسبة إلی الأعوام السابقة، و السبب فی هذا الرخص العظیم کثرة الحاصلات هنا و فی الولایات المتحدة بأمریکا و کثرة الموجود منه فی أسواق إنجلترا. و قد صدرت بلاد مصر فی هذا العالم نحو ۶۲۰ ألف أردب من القمح إلی الخارج و صدرت فی العام الماضی ۲۷۹ ألف أردب فقط، و زاد الصادر من کل حاصلاتها فی هذا العام عمّا کان فی العام الماضی. ولو کانت أسعار القطن الیوم کما کانت فی سنی الحرب الأهلیة بالولایات المتحدة لأمکن مصر أن تغتنی غنیً و افراً قبل مضی عشر سنین.

قد استعفى فخرى باشا ناظر الحقانية لخلاف وقع بينه و بين عطو فتلو مصطفى باشا فهمى رئيس نظار مصر. و قد عيّن إبراهيم باشا فؤاد رئيس محكمة الاستئناف ناظراً للحقانية، و هو من الرجال الممدوحين، و يؤمل أن تجرى أحوال الحقانية و المحاكم الأهليّة مجرى حسناً فى أيامه باتفاقه مع مستشار الحقانية على تحسين أحوال المحاكم. و قد سرَّ تعيينه قوماً و ساء آخرين لوجود غيره من أهل الكفاءة الذين كانوا أسمى منه منصباً و أقرب إلى منصب النظارة و أقدم عهداً منه فى خدمة الحكومة، ولكن قيل بأنّهم منعوا من هذه الوظيفة لكونهم ليسوا من المسلمين.

تذكرون أن المستر جلادستون خطب خطبة عندكم منذ شهرين أو أكثر و قال فينا: إنه يجب على إنجلترا الاهتمام بالجلاء عن القطر المصرى. و قد أثَّر كلامه هذا تأثيراً غريباً هنا و حرک خواطر الأهالى فباتوا ينتظرون خروج الإنجليز قريباً من هذه الديار ولا تزال الجرائد عندنا فى حجاج و جدال على هذه المسألة و خصوصاً لمّا ظهر من تقرّب فرنسا من روسيا أنهما تقصدان مقاومة إنجلترا فى هذه البلاد. و مع أن اللورد سالسبرى خطب خطبة رد بها على المستر جلادستون فكلامه لم يمح تأثير كلام جلادستون فى الأذهان حتى الآن. و الحق يقال إن الفرنسويين يقاومون الإنجليز هنا أشدَّ مقاومة حتى لا يتغلّب نفوذ الإنجليز على نفوذهم و يبذلون جهدهم فى الكتابة و فتح المدارس و التعليم و استعمال كل الوسائط التى تمكِّن قدمهم فى البلاد و تعظّم نفوذهم فيها. و مع أن الإنجليز قابضون على زمام كثير من الوظائف المهمَّة فى الحكومة المصريّة فالفرنسويون لا تفوتهم فرصة فى التعويض عما يعوزهم من ذلک بالتماس الوسائط الأخرى. ولا ندرى ما تكون عاقبة هذا الجهاد الشديد و الصراع المديد بين الأمتين فى هذه الديار. ولا ريب أن مصر تخسر كثيراً من المنافع باعتراض الواحدة لما تجريه الأخرى لخير المصريين.

صدق مجلس نظار مصر على ميزانيتها لسنة ١٨٩٢ و تبيَّن من هذه الميزانية أن مربوط إيراداتها يزيد على مربوط مصروفاتها ٥٥٠ ألف جنيه و ذلک بعدما تتجاوز الحكومة للأهالى عن ٩٠ ألف جنيه تقريباً من الضرائب. و قد تحسَّنت المالية المصرية تحسناً عجيباً فى هذه السنين حتى قال الخبيرون بماليات الدول إن الماليّة المصرية تفوق كل مالية سواها فى حسنها ما عدا مالية الولايات المتحدة بأمريكا. و مع أن واردات الجمارک و صادراتها تزيد فى هذا العام عمَّا كانت فى الأعوام السالفة فالناس يشكون من كساد التجارة و وقوف حركة الأشغال.

كثر التعدى من قتل و نهب و سلب و سرقة فى هذه الديار منذ أعوام حتى اضطرَّت الحكومة أن تهتم اهتماماً خصوصياً بحفظ الأمن العام و عيّنت الخفراء و اختارت الأكفاء من الضباط و جعلتهم ضباطاً للبوليس، و قد ظهرت نتيجة ذلک قليلا فإن عدد القتلى قَلَّ إلى النصف منذ ثلاثة أشهر عمَّا كان عليه فى

مثل هذه الأشهر من السنة الماضية و كذلک عدد السرقات. و يؤمل أنه لا يمضى زمان طويل حتى يستتب الأمن فى أنحاء هذه البلاد.

جعل السَّياح يتقاطرون إلى هذه البلاد حتى أوشكت الفنادق أن تمتلىء بهم منذ اليوم. و قد زارتنا منذ مدَّة، إمبراطورة النمسا متنكرة فأعجب الناس ببساطة معيشتها و سذاجة زيّها و كان عندها قرينة ولى عهد اسوج و نروج (السويد و النرويج) و أحد برنسات النمسا و كثيرون من سراة أوروبا، و يسرّنا أنّ عدد السياح آخذ فى الزدياد بهمة الخواجات (كوک) الذين يسهلون لهم السياحة ولكن معظم الربح من هؤلاء السَّياح لا يزال يذهب إلى جيوب الأجانب و القليل منه إلى جيوب الأهالى لعدم استطاعة الأهالى على مناظرة الأجانب فى التكسب من السَّياح الأوروبيين.

هذا و إنى سأرسل إليكم فى المرّة الآتية رسالة أغزر مادَّة و أوفى شرحاً راجياً أن أطلعكم على حاجات أهالى هذه البلاد و آرائهم و آمالهم حتى تتحقق أمانيهم فى جريدة ضياء الخافقين التى وقع اسمها موقعاً عظيماً عندهم قبل أن ينظروها.

مصرفى ١٢ من كانون الثانى (يناير)

لقد انكسفت شمس سعدنا، و وقع ظلام الحزن فى قلوبنا بوفاة ولىّ أمرنا سمو الخديوى توفيق باشا فما من أحد إلاّ و أدمعت عينه حين بلغه خبر هذا المصاب العظيم، ولابد أن تفاصيل هذه الرزية بلغتكم تلغرافيا، و سأرسل إليكم بعض معلومات لنشرها فى العدد الثانى من ضياء الخافقين.

[و نحن نشارک مكاتبنا فى هذا الأسف العظيم و الرزية الكبرى، فإن الخديوى توفيق كان سليم النفس محباً للخير، ولو أن الزمان ما ساعده على ما يبتغيه و ما سعفه على ما يرتضيه.

و نهنىء المصريين بالخديوى الشاب الذى قد تربى تربية حسنة فى البلاد الإفرنجية و اعترف بحذقه و سلامة طويته أولو الحذق من الغربيين، و نهنىء جلالته بهذه الرتبة السامية التى ورثها كابراً عن كابر، و نرجو أن تسعد مصر و تفوز بكل الخيرات فى زمن الخديوى عباس باشا و فقه الله لكل خير].

الأستانه

(لمكاتبنا الخصوصى)

الأستانة فى ١٢ من يناير (كانون الثانى)

إن الناس هنا يشتغلون فى المحافل السياسية باتحاد دولة روسيا بالحكومة الفرنساوية مع التباين الحاصل بين أمبراطورية مطلقة و حكومة جمهورية، ويرون أن المقصود من هذا الاتحاد هو معاكسة إنجلترا فى مقاصدها، و أرباب الأفكار الدقيقة فى السياسة ينظرون إلى هذا الاتحاد بعدم الاكتراث لأنهم يعلمون أن جلالة السلطان قد تقلبت عليه أساليب السياسة و وقف على جميع الحقائق و علم ما تكنّه

الدول و ما تظهره و صار لا يميل إلى هذه الظواهر لعلمه أن كل دولة لا تنظر إلا فى منفعة ذاتها و رواج أعمالها ولو كان فى ذلک خسارة كل الدول; و لهذا ترى دائماً من أوامر جلالة السلطان و إرادته و منهجه السياسى الميل و الركون إلى الحيادة و الوقوف موقف التأمل و التبصر لاقتطاف ثمرات المنافع و الفوائد لممالكه، و بسياسته هذه الحكيمة قد حفظ فى يده مفاتيح السلام الأوروبى، و لولا حكمته و تبصره و عدم جنوحه إلى رأى أى دولة لانصدع باب السلم مراراً عديدة فى هذه المدة الأخيرة، لأن إمكان انفصام عرى السلم تكرر وقوعه. و مع كل هذه المشكلات التى حدثت فى عالم السياسة قد أبان بأفكاره الذاتية و تدابيره الخاصة عن اتصافه بالحكمة البالغة و السياسة الدقيقة و أن الواقفين على حقائق الأحوال هنا يرون أن الدول مهما بذلوا الجهد فى ترويج مقاصدهم و وضعوها فى ظروف محكمة الإتقان و سحروا بها أعين الناس فى مسرح سياستهم فإن جلالة السلطان يراها على حقيقتها ولا تلفته تلک الظواهر عن منهجه فى المحافظة على السلم و انتهاز الفرصة لمنافع ممالكه و الحيادة للسلامة من هذه الأخطار، و إن كان يوجد فى السراى السلطانية بعض من يميل إلى حكومة كذا و دولة كذا فإن هذا لا يؤثر مطلقاً على سياسة جلالة السلطان لوقوفه على حقائق الأمور.

قد أنعم جلالة السلطان على حضرة إسماعيل باشا الخديوى السابق بدار واسعة فى الأستانة تساوى أكثر من ستين ألف ليرة، فالتمس أن يحسن عليه بعد ذلک بعشرة آلاف ليرة يصرفها فى فرش تلک الدار قولا بأنه أصبح فقيراً و أن ثروته نضبت و أن لا قدرة له على صلاح الدار المذكورة، و لما كانت الاقتصادات المالية لا تساعد على صرف هذا المبلغ الجسيم، صُرِفَ له خمسة آلاف ليرة فأخذها و هو غير راض. كان له على الدولة دين يطالبها به.

قد تأسف الجميع على وفاة الخديوى توفيق باشا، و قد صدرت الإرادة السنية بتعيين البرنس عباس مقام أبيه، و سأرسل إليكم ما لزم فى هذا الشأن للعدد الآتى.

أخبار

* لقد حزن النّاس عموماً، و استولى الشجن على الأفئدة و كادت الأكباد أن تتفتت من هذه الرزية الكبرى و المصيبة العظمى التى عمَّت البلاد البريطانية و طمَّت أقطارها، و هى فقد البرنس البرت نجل ولى العهد فى ريعان عمره و عنفوان شبابه. و مما زاد الناس كمداً و أسفاً أنهم حينما كانوا يجدون فى تجهيز لوازم التهانى لزفافه فى ٢٧ من فبراير فإذا رأوا أن قد تحولت حجلة العرس بمحفّة الجنازة ولا ترى أحداً إلاّ و هو يندب هذا الفقيد باكى العينين متحسراً على هذا التبدل العجيب، و كان عمر المرحوم ٢٨ سنة رحمة الله عليه رحمة واسعة.

❊ سرّنا ما بلغنا من مكاتبنا فى بيروت أن جريدة (لسان الحال) قد صدرت ثانيا، فنتمنى لها الخير و النجاح و نثنى على صاحب امتيازها و محررها البارع كل الخير لخدمتهما لبلاد سوريا و الشرق، و قد صدرت جريدة جديدة فى بيروت اسمها (الأحوال) و محررها حضرة الفاضل خليل أفندى البدوى، و هى فى غاية الإتقان كتابة و طبعاً و قد رأينا فى صفحاتها فوائد شتى لابد أن تأتى خيراً لمطالعيها فنرحو لها التوفيق.

❊ قد حضر إلى مدينة لندن منذ أربعة أشهر العلامة الشهير و السيد النبيل و الفاضل الجليل الشيخ جمال الدين الحسينى الأفغانى و كان حصل له من الشاه إهانات تأنف الأسماع من ذكرها و ألقى القبض عليه و أرسل من بلاد فارس مقيد اليدين و الرجلين إلى بغداد فمنها ذهب إلى البصرة ثم أتى إلى هذا الطرف فرحب به الشعب الإنجليزى و أكرموا مثواه و كتبت عنه كل الجرائد و ألقى خطباً فى المحافل العظيمة بخصوص أحوال العجم الحاضرة.

❊ إننا بعونه تعالى ندرج فى العدد الآتى شطراً من تاريخ القرن التاسع عشر.

منزل الغرباء الشرقيين

قد رسمنا فى جريدتنا هذه صورة الفندق الذى ليس له مثيل فى أوروبا تماماً، ولا يخفى ما له من المنافع للشرقيين القادمين إلى هذه البلاد خصوصاً الفقراء و أرباب الحرف و النوتية. و كان أول من أسسه البرنس ألبرت زوج الملكة سنة ١٨٥٦ و أن مهاراجه دولب سنج أول من أعطى ٥٠٠ جنيه لتأسيس هذا الفندق، و عدد عظيم من وجهاء هذه البلاد أعطوا مبالغ جسيمة للنفقة عليه. و قد عدّ الواردون إلى هذا المنزل المنيف فى مدة ٣٣ سنة فبلغ عددهم ثلاثة عشر ألفاً. و لاشک أن فندقاً كهذا فى مدينة لندن جدير بكل مدح و يستحق الإسعاف من الأغنياء و أهل الخير رحمة بالفقراء و شفقه على الغرباء.

إعلان

إننا نعلن لحضرة القرّاء بأن إدارة ضياء الخافقين قد عزمت على نشر القسم العربى وحده منفرداً عن القسم الإنجليزى فى الأعداد الآتية و عدد صفحاته يكون ستة عشر، و قيمة النسخة تكون نصف شلين و بدل الاشتراک فى مصر و فى كافة البلاد الشرقية عن سنة ٧ شلينات خالصة أجرة البريد، و من أراد اشتراء القسم الإنجليزى فليطلب ذلک من وكلائنا أو يكاتب الإدارة رأساً و القيمة تكون عن سنة ١٤ شلیناً. و سينشر فى العربى ملخص جميع ما كتب فى الإنجليزى.

كيلبرت وريفنكتن ـ ليميتد ـ سينت جانس هاوس ـ كلير كينويل ـ لندن.

حيرة الحكماء

كلّت القريحُ و ونى الحذق و وهنت الكياسة و عجز الحدس فتضاربت الأفكار و تعارضت الحجج و تناقضت الآراء. و قد اكفهرت آفاق الشرق و أظلمت أقطاره فضلت سكّانه عن الرشد و تاهت فى بيداء الجهالة ففا جأها الفقر من كمينه و استلب قويها و تركها أشلاء لا حراك لها. أوّه كيف هبط الشرق من ذروة مجده إلى حضيض الذلّ؟! و لم انكسفت شمس نهايته التى طالما أضاءت العالم بأنوار العرفان؟! و بم اندرست معالم عقوله السامية؟! و علام انطمست بدائع صنائعه و أين الثروة التى كانت بهرجتها تبهر العيون و تدهش الألباب و كيف اضمحلت تلك القوّة القاهرة التى سادبها الأمم و فتح الأرجاء و دوخ البلاد.

قد اعتركت آراء الحكماء فى استنباط أسباب قضت عليه بالدمار و الوبال، كلٌّ سلك مذهباً. و أرى لصدق الرأى منزعاً بُنيت عليه الوسائل التى يجب اتخاذها للعلاج. فمن ذاهب أن الاستبداد فى الحكومة و السلطان فى الولاية الاستقلال فى الإمر و النهى هى التىّ نزفت قوى الشرقيين و أوهنت هممهم العالية و عزائمهم الماضية و قعهدت بهم عن معالى الأمور و أقنعتهم بخساسة العيش و وطنت نفوسهم للذلّ و الصغار.

و من زاعم أنّ الدين لمّا تلاعبت به النفوس الدنسة، و تواردت عليه الآراء الركيكة التى نزحت بها العقول السخيفة أظلم المشاعر فوقفت عن استهداء مسالک خيرها و أفتر نزعات النفوس إلى معارج سعدها و سقطت به الأمم الشرقية عن عداد الأمم الغربية و تساوى عندها الجهل و العلم و العزّ و الذلّ و الفقر و الغنى.

و من ظانّ أنّ تخالف الأديان و تباين المذاهب و تغاير الطرق و المسالک هى التى أوجبت التقاطع و ألقت الشقاق بين الشرقيين، فاهتم كلّ بنفسه وجدّ فى الذود عن حوزته غير مبال بما يعرو جاره و يمسّ مساكنه من الدواهى و البلايا. و أنّ الخير عزيز قدره جليل مقامه، لا تناله الإيدى إلاّ بالتكافؤ و التعاضد، فلمّا تفرقت الكلمة و تشتّت الشمل عجز كلّ عن استجلابه فاستخلفه الشرّ و عمّ جميع أقطار الشرق.

و من راجم أنّ الحرارة أرخت الأعصاب و أوهت الجوارح فتثاقلت الأبدان و فشلت القوى و خنست الهمم و ساعدها على آثارها خصب الأراضى و وفير النعم، فعدم الشرقى ملكة النشاط و الاجتهاد، عقم عقله من إجالة الأفكار لنيل الأوطار ففاته السعد و الشرف. هذه هى آراء الحكماء فى سقوط الشرق، و لكلّ فيما رآه وجهة، ولكن ليست تلک الأمور التى سردناها عللا تامَّة للسقوط و إن كان لكلّ تأثير ما، فإن الشرق قد تلبّس بها منذ نجم فى بسيط الوجود و ذكر اسمه فى ألواح التاريخ و قد كانت له معها السعادة العظمى و الكلمة العليا و الشأن الرفيع و المقام المنيع. و نحن نعرض العلّة الحقيقيّة على الرغبة فى عرصتها.

و أمّا الآن فنكتفى بهذه الجمل الوجيزة: إنّ الفضائل هى الروابط التى تجعل متكثرات الآحاد فى هيئة جامعة و صورة وحدانية بها تتشكل العائلة و عليها تقوم الأمّة، و هى قد انعدمت من الشرق.

و إن الرذائل هى حقيقة التقاطع و ماهيّة التلاشى. و لقد تمكّنت فى الشرق من النفوس حتّى لا تسع غيرها،ترى كُلاّيدور على محوره، و هو فى مركزه لا يتبع إلاّ هوسه و لا ينظر إلاّ إلى نفسه.

و مهما يكن السبب لهذه الخيبة و الخذلان فالعلاج حصر فى عزائم نفوس أبيّة فذت ذواتها و تجردت عن شئونها لا تقوم إلا لخطبة و لا تعقد إلاّ للوعظ و لا تمشى إلاّ جهادا فى سبيل الأمّة و ذودا عن حقوقها حبّا فى إسعادها. و من لنا بهذه النفوس و بلغت القلوب الحناجر و كاد القنوط أن يرخى ستاره و أوشک أن يقضى عدل الحق بالموت الأبدى. إنا لله و إنّا إليه راجعون و لا حول و لا. (خليل)

❊ (قد وردت إلينا الرسالة الآتية من مكاتبنا فى بغداد كما ذكر فى المراسلات):

بلاد فارس

بسم الله الرحمن الرحيم

حملة القرآن، و حفظة الإيمان، ظهراء الدين المتين، و نصراء الشرع المبين، جنود الله الغالبة فى العالم و حججه الذامغة لضلال الأمم. جناب الحاجّ الميرزا محمّد حسن شيرازى. و جناب الحاجّ حبيب الله الرشتى. و جناب الحاجّ الميرزا أبى القاسم الكربلائى. و جناب الحاج الميرزا جواد الأقا التبريزى. و جناب الحاجّ السيّد على أكبر الشيرازى. و جناب الحاج الشيخ هادى النجنم آبادى. و جناب الميراز حسن الآشتيانى. و جناب السيّد الطاهر الزكىّ صدر العلماء. و جناب الحاجّ آقا محسن العراقى. و جناب الحاجّ الشيخ محمّد تقى الأصفهانى. و جناب الحاجّ الملاّ محمّد تقى البجنودى.

و سائر هداة الأمّة، و نوابّ الأئمة، من الأحبار العظام، و العلماء الكرام، أعزّ الله بهم الإسلام و المسلمين. و أرغم أنوف الزنادقة المتجبرين آمين.

طالمّا تاقتْ الأمم الإفر تجية إلى الاستيلاء على البلاد الإيرانيّة حرصاً منها و شرها. و لكم سوّلت لها أمانيها خدعاً تمكّنها من الولوج فى أرجائها و تمهد فيها سلطانها على غرّة من أهلها تحاشياً من المقارعة التى ثورث الضغائن فتبعث النفوس على الثورة كلّما سنحت لها الفُرص و فضت بها الفترات. و لكّنها علمت أن بلوغ الأرب و العلماء فى عزّ سلطانهم ضرب من المحال لأنّ القلوب تهوى إليهم طرّا. و الناس جميعاً طوع يدهم يأتمرون كيفماأمروا و يقومون حيثما قاموا لا مرد لقضائهم و لا دافع لحكمهم. و أنّهم لا يزالون يدأبون فى حفظ حوزة الإسلام لا تأخذهم فيه غفلة و لا تعروهم غرّة و لا تميد بهم شهوة، فخنست و هى تتربّص بهم الدوائر و تترقب الحوادث. أيم الله إنّها قد أصابت فيما رأت لأنّ العامّة لولا

العلماء و عظيم مكانتهم فى النفوس لالتجأت بطيب النفس إلى الكفر واستطت بلوائه خلاصاً من هذه الدول الذليلة الجائرة الخرفى الّتى قد عدمت القوة و فقدت النصفة و أنفت المجاملة فلا حازت منها شرفاً و لا صانت بها لنفسها حقا و لا انشرح منها صدرها فرحا.

و إذا كلّما ضعفت قوّة العلماء فى دولة من الدول الإسلامية و ثبت عليها طائفة من الإفرنج و محت اسمها و طمست رسمها. إنّ سلاطين الهند و أمراء ماوراء النهر جدّت فى إذلال علماء الدين فعاد الوبال عليهم سنة الله فى خلقه... و إنَّ الأفغانيين ما صانوا بلادهم عن أطماع الأجانب و ما دفعوا هجمات الإنجليز مرّة بعد أخرى إلاّ بقوّة العلماء و قد كانت فى نصابها.

و لمّا تولّى هذا الشاه (الحارية الطاغية) الملک طفق يستلب حقوق العلماء تدريجا ويخفّض شأنهم و يقلّل نفوذ كلمتهم حباً بالاستبداد بباطل أوامره و نواهيه و حرصا على توسيع دائرة ظلمة و جوره. فطرد جمعا من البلاد بهوان و نَهنَهَ فرقة عن إقامة الشرع بصغار و جلب طائفة من أوطانها إلى دار الجور و الخرق (طهران) و قهرها على الإقامة فيها بذلّ. فخلا له الجو فقهر العباد و أباد البلاد و تقلّب فى أطوار النفظائع و تجاهر بأنواع الشنائع. و صرف فى أهوائه الدنيّة و ملاذّه البهيميّة ما مصّه من دماء الفقراء و المساكين عصراً، و نزح من دموع الأرامل و الأيتام قهرا (ياللإسلام).

فإذا اشتدّ جنونه بجميع فنونه فاستوزر و غداً خسيساً ليس له دين يردعه و لا عقل يزجره و لاشرف نفس يمنعه. و هذا المارق ما قعد على دسته إلاّ و قام بإبادة الدين و معاداة المسلمين. و ساقته دناءة الأرومة و نذالة الجر ثومة إلى بيع البلاد الأسلامية بقيم زهيده. فحسبت الإفرنج أنّ الوقت قد حان لا ستملاک الأقطار الإيرانية بلا كفاع و لا قتال، زعمت أنّ العلماء الذين كانوا يذبون عن حوزة الإسلام قد زالت شوكتهم و نفد و نفوذهم، فهرع كلٌّ فاغراً فاه يبغى أن يسرق قطعة من تلک الملكة.

فغار الحق و غضب الباطل فدمغه فخاب مسعاه و ذلّ كلّ جبار عنيد. أقول الحقّ إنكم يا أيّها القادة عظمتم الإسلام بعزيمتكم و أعليتم كلمته و ملأتم القلوب من الرهبة و الهيبة. و علمت الأجانب طرّا أنّ لكم سلطاناً لا يقاوم و قوّة تدفع و كلمة لا تردّ، و أنكم سياح البلاد و بيدكم أزمة العباد. و لكن قد عظم الخطب الآن و جلّت الرزية; لأن الشياطين قد تألبت حبراً للكسر و حرصاً على الوصول إلى الغاية و أزمعت على إغراء ذاک المارق الأثيم على طرد العلماء كافة من البلاد. و أبانت له أنّ إنفاذ الأوامر إنّما هو بانقياد قواد الجيوش و أنّ القواد لا يعصون للعلماء أمرا و لا يرضون بهم شراً فيجب لا ستتاب الحكومة استبدالهم بقواد الإفرنج. و أرت لذلک البليد الخائن رئاسة الشُرطة و قيادة فوج الغزّاق نموذجاً (كنت و أضرابه). و أنّ ذاک الزنديق و زملاءه فى الإلحاد يجدّون الآن فى جلب قوّاد من الأجانب و الشاه بجنونه المطبق قد استحسن هذا و اهتزّبه طربا.

لعمر الله لقد تحالف الجنون و الزندقة و تعاهد العته و الشره على محق الدين و اضمحلال الشريعة و تسليم دار الإسلام إلى الأجانب بلا مقارعة و لا مناقرة.

يا هداة الأمّة إنّكم لو أهملتم هذا الفرعون الذليل و نفسه و أمهلتموه على سرير جنونه و ما أسرعتم بخلعه عن كرسىّ غيّه لقضى الأمر فعسر العلاج و تعذر التدارک.

أنتم نصراء الله فى الأرض، و لقد تمحصت بالشريعة الإلهية نفوسكم عن أهواء دنيّة تبعث على الشقاق و تدعو إلى النفاق، و يئس الشيطان بقذفات الحقّ عن تفريق كلمتكم. فأنتم جميعاً يد واحدةٌ يذود بها الله عن صياصى دينه الحصينة و يذبّ بقوتها القاهرة جنود الشرک و أعوان الزندقة. و إنّ الناس كافّة (إلاّ من قضى الله عليه بالخيبة و الخسران) طوع امركم. فلو اعلنتم خلع هذا (الحارية) لاطاعكم الاميرو الحقير واذعن لحكمكم الغنىّ والفقير (ولقد شاهدتم فى هذه الازمان عيان فلا اقم برهانا) خصوصاً و أنّ الصدور قد حرجت و أنّ القلوب قد تفطّرت من هذه السلطنة القاسية الحمقى الّتى ما سدت ثغوراً و لا جنّدت جنوداً و لا عمّرت بلادا و لا نشرت علوماً و لا أعزّت كلمة الإسلام و لا أراحت يوماً ما قلوب الأنام بل دمّرت و أقوت و أفقرت و أذلّت ثمّ بعد ضلّت و ارتدّت. و أنّها سحقت عظام المسلمين و عجنتها بدمائهم فعملت لبنات بنت بها قصورا لشهواتها الدنية، هذه آثارها فى المدّة المديدة و السنين العديدة، تسعاً لها و تبت يداها.

و إذا وقع الخلع (و تكفية كلمة واحدة بنبض بها لسان الحقّ غيرةً على دينة) فلا ريب أنّ الذى يخلف هذا (الطاغية) لا يمكنه الحيدان عن أوامركم الإلهيّة و لا يسعه إلاّ الخضوع بعتبتكم عتبة الشعريعة المحمدية. كيف لا و هو يرى أنّ ما لكم من القوّة الربانيّة الّتى تقلبون بها الطغاة عن كرسى غيّها أنّ العامّة متى سعدت بالعدل تحت سلطان الشرع ازدادت بكم و لعاً و حلمت حولكم هياما و صارت جميعاً جنداً لله و حزباً لأوليائه العماء.

و لقد و هم من ظنّ أنّ خلع هذا (الحارية) لا يمكن إلاّ بهجمات العساكر و طَلَقات المدافع و القنابل. ليس الامر كذلک; لأنّ عقيدةً إيمانيّة قد رسخت فى العقول و تمكّنت من النفوس، و هى أنّ الرادّ على العلماء راد على الله (هذا هو الحقّ و عليه المذهب)، فإذا أعلنتم (يا حملة القرآن) حكم الله فى هذا الغاصب الجائر و أبنتم أمره تعالى حرمة إطاعته لا نفضّ الناس من حوله فوقع الخلع بلا جدال و لا قتال.

و لقد أراكم الله فى هذه الأيام إتماماً لحجته ما أولاكم من القوّة التامّة و القدرة الكاملة و كان الذين فى قلوبهم زيغ فى ريب منها من قبل. اجتمعت النفوس بكلمة منكم على إرغام هذا الفرعون الذليل و هامانه الرذيل (مسألة التنباک) فعجبت الأمم من قوّة هذه الكلمة و سرعة نفوذها و بُهت الذى كفر. قوّة

أنعمها الله عليكم لصيانة الدين و حفظ حوزة الإسلام. فهل يجوز منكم إهمالها و هل يسوغ التفريط فيها؟! حاشا ثم حاشا.

قد آن الوقت لإحياء مراسم الدين و إعزاز المسلمين. فاخلعوا هذا (الطاغية) قبل أن يفتک بكم و يهتک أعراضكم و يثلم سياج دينكم. ليس عليكم إلاّ أن تعلنوا على رءوس الأشهاد حرمة إطاعته فإذاً يرى نفسه ذليلا فريداً يفرّ منه بطانته و ينفر منه حاشيته و ينبذه العساكر و يرجمه الأصاغر.

إنّكم يا أيّها العلماء و الذين قاموا معكم لتأييد الدين بعد اليوم فى خطر عظيم. قد كسرتم قرن فرعون بعصى الحق وجدعتم أنف الحارية بسيف الشرع فهو يتربّص فُرصاً تساعده على الانتقام شفاء لغيظه و مرضاة لطبيعته التّى فطرت على الحقد و اللجاج فلا تمهلوه أيّاماً ولا تمكّنوه أن يقبض زماماً. أعلنوا خلعه قبل اندمال جرحه.

و حاشكم أيّها الراسخون فى العلم أن ترتابوا فى خلع رجل سلطانه غصب و أفعاله فسق و أوامره حور و أنّه بعد أنْ مصّ دماء المسلمين و نهش عظام المساكين و ترک الناس عراةً حفاةً لا يملكون شياءً حكم عليه جنونه أن يملّک الأجانب بلاداكانت للإسلام عزّا و للدين المتين حرزا و ساقته سورة السفه إلى إعلاء كلمة الكفر و الاستظلال بلواء الشرک.

ثم أقول إنّ الوزراء و الأمراء و عامّة الأهالى و كافة العساكر و أبنا هذا (الطاغية) ينتظرون منكم جميعاً (وقد فرغ صبرهم و نفد جَلَدهم) كلمة واحدةً حتّى يخلعوا هذا الفرعون الذليل و يريحوا العباد من ضرّه و يصونوا حوزة الدين من شرّه قبل أن يحلّ بهم العار ولات حين مناص و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

(السيد الحسينى)

العلم و المال

العلم و ما أدراک ما العلم كنز يحرس صاحبه، و المال كنز يحرسه صاحبه و العلم يزكو على الإنفاق و المال ينفد على الإطلاق و العلم يعطيه صاحبه متلذذا و المال يعطيه من يعطيه متألما. قال أحد العلماء: لو أعطى لى العلم و الحكمة على شرط أن لا أنشرهما ما قبلتهما. و العلم فوق سلطان الدهر يبقى على حدثائه و المال تحت سلطان الدهر و حكم الصدفة ينتقل من مكانه. و لقد استولى أحد الملوک على بلد ما و كان بها عالم فقد فى القتلى زوجته و أولاده و احترق بيته و ماله فرأى العسكر عليه خلاف ما يرونه على وجه من أصيب بمصيبة فأخذوه إلى الملک فسأله عما فقد فقال: ما فقدت شيئا، إن مالى بتمامه معى، فعجب الملک بهذا الكلام و أخذ يتشكک فى انتصاره و ما نفعه أن غلب أمّة إذا عجز أن يغلب و احدا. و العلم محفوظ لصاحبه بعد موته و المال تحت حكم الضياع فى حياته و كم من قهّار طار صيته

فی المشرق و المغرب و غیّر بفتوحاته الألسن و العواته و تألّه بجبروته و استعبد الناس برهبتة لم یبق فی صحیفة الدهر من اسمه إلاّ بعض ما ترکته أرضَة الفناء من نقاط و اسم أبی حنیفة و الغزالی یسطعان و یلمعان علی جبهة الزمان لا یفنیان ولو شاب الفتیان و إن بقیت تلک النقاط من اسم ذلک القهار فهی أیضا من بعض فضل العلم، و العلم إذا زاد أفاد و المال إذا زاد أهلک و أباد و العلم باعث علی الخیر و المال باعث علی الشر (کَلاّإِنَّ الإِنْسانَ لَیَطْغی أَنْ رَآهُ اسْتَغْنی) [العلق: ۶، ۷]. و یتصف بالعلم من ملک القلیل منه و لا یتصف بالغنی من ملک جبالا من الذهب، و فضل العلم بدیهی یجل عن إقامة البرهان ولو وُجد إنسان و خالف فی ذلک و روّج أقاویل فی تفضیل شیء علیه فقد فضل العلم و هو لا یدری.

(ستأتی البقیة)

ممَّ تشکون و ماذا تبغون؟!

نقلا عن جریدۀ (المقطم)

[إن أهمیة المقالات الأخیرة فی المقطم تستوجب التفات ذوی الألباب و أرباب السیاسة فرأینا لزوم طبعها فی جریدتنا حتی یطّلع من فاته ذلک من أهل الشرق و الغرب].

یتصفح القراء الجرائد فیجدون فی إحداها ذمّ ما تمدحه الإخری و فی هذه استهجان ما تستحسنه فیقتصر جمهورهم علی مطالعة الأخبار الیومیّة و یقولون ما لنا و للمناقشات السیاسیّة و آراء الجرائد الخصوصیّة فإنها مهامه یضلّ السائر فیها و لجج یضیع الغائص علی لآلیها. أو ینحازون إلی هذه الجریدة لمشارکتها لهم فی الأهواء و یعرضون عن تلک مراعاةً لزید و عمرو و ینسون أن القول الحق أحق بالاتباع و أن سلطان البرهان و القیاس أولی بأن یطاع. قال لنا بعض العقلاء الواسعی الاطلاع: إنی وجدت طریقة بسیطة مختصرة لمعرفة الغث من السمین و الزائف من الصحیح من المقالات الّتی أتصفحها فی جرائدنا المحلیّة و ذلک أنه إذا کانت الجریدة من الجرائد المعارضة وضعت نصب عینی ثلاثة أمور قبل مطالعة مقالاتها، أولها: ما هی دعوی صاحب المقالة؟، و ثانیها: ما هی أدلة علی صحة دعواها؟ و ثالثها: ما هو الأمر الذی یشیر به لمنفعة البلاد؟ و إذا کانت الجریدة من غیر الجرائد المعارضة اقتصرت علی الأمرین الأولین إذا الأمر الثالث معروف. فإذا وجدت فی المقالة ما یفید تلک الأمور أبقیتها عندی قصد الاستعلام عن حقیقة ما قیل فیها و إلاّ علمت أنها کلام فی کلام ولم أعرها جانب الاهتمام. و قد أغنانی ذلک عن عناء کثیر إذ لم أجد بین جرائدنا ما یستوفی هذه الشروط غیر النزر الیسیر.

و لقد طال الجدال و النضال بین الجرائد فی حقیقة ما ینفع مصر و ما یعود بالخیر علی المصریین حتی صفرت و طاب المقصرین فانقلبوا من البحث العقلی و النقلی إلی المجافاة و المعاداة بالعربدة و التقریع فی الکلام. ولکن ما الفائدة من الشقشقة و تکثیر الکلام و ما المنفعة من النزاع و الخصام. فالقصد من مقالات

الجرائد أن يظهر كتّابها لقرائها حقيقة ما ينفعهم. و ما ينفع البلاد و ذاک يتم بإيراد الحقائق و إقامة الدليل و البرهان على صحة الآراء لا بشقشقة اللسان و إغلاظ الكلام و لا بالتهويل و الإيهام.

و قد مضى على هذا القطر سنون، و المعارضون يندّدون و ينتدون و يدعون أن البلاد صائرء إلى البوار و الدمار و يسترون الأمور عن عيون البسطاء و يكابرون فى الحق الصريح الواضح. فهب أن ما يقولونه صحيح و أنّ النظام الحاضر يجر الشرّ و الضرر على البلاد فما بالهم يقتصرون على التعنيف و التنديد و لا يظهرون للناس النظام الذى يرقى البلاد و ينفع العباد! و ما بالهم يكتفون بالذّم و الطعن على كل ما هو موجود و لا يظهرون لنا ما هو خير منه و أبقى لمصلحة البلاد و أهلها! فلقد فرغت جعاب المنددين و هم يرشقون النظام الحاضر بسهام الملام، و يسلقون رجاله بألسنة حداد. ولكن هل قام فيهم رجل أشار بما هو خير لمصر و أنفع لأهلها؟! هل استطاع أحد منهم أن يصف لمصر نظاماً أصلح من نظامها الحالى؟! لا لعمر الحقّ و كتاباتهم أعظم شاهد عليهم.

ولا يخفى أن بعض المعارضين هم من الأجانب و بعضهم منّا نحن رعيّة الحكومة المصرية. أمّا الأجانب فغايتهم معروفة ولو كانوا لا يعترفون بها و النظام الذى يرومونه معلوم ولو كانوا يستحيون أن يقرُّوا به فهم يطللبون أن تعود الأحوال إلى ما كانت عليه قبل الاحتلال أى أن تعود المراقبة الإنجليزيّة و الفرنساوية على البلاد و أن يطلق باع الأجانب فى هذه الديار حتى يجتنوا المنافع منها كما كانوا يجتنونها قبلا. ولا عبرة بما يقولونه و يدعونه غير ذلک فإنّ هذه هى غايتهم و هذه هى منيتهم لأنهم لم يهبّوا إلى المعارضة و ذم الأحوال الحاضرة إلاّ بعدما حرموها و منعوا منها. و أما المعارضون من رعيّة حكومتنا المصرية فلا يدرى إلاّ الله ما هى غايتهم ولا ما هى منيتهم; لأنهم يرفضون ما طلبوه أمس و يذمون غداً مدحوه اليوم ولا يعينون علة حقيقية يشكون منها ولا يجاهرون بغاية واضحة يسعون إليها. هذا و ما تبوأ الجناب العالى عرش الخديوية حتى بتنا جميعاً نرجى تحقيق الأمانى و بلوغ الآمال. فلو فرضنا أن سموه سأل الشاكين من رعيته ممّ تشكون و ماذا تريدون و أى نظام غير النظام الحالى تطلبون فماذا يجيبون و ماذا يطلبون؟!

يقول لهم إن المغفور له والدى سنّ لإصلاح بلاده و رعيّته نظاماً جرى عليه فى حكمه فأتّم أموراً و أبقى لى أموراً أتمها بعده اتّباعاً لنظامه و جرياً على خطته. و قد وعدت أمتى باتباع نظامه و الجرى على خطته فماذا تبغون غير ذلک و ممّ تشكون؟!

إن هذا النظام ألغى السخرة عن فقرائكم و أبطل الكرباج فآمنتم الجلد بالسياط و قلل الرشوة حتى كاد يلاشيها فهل تشكون من ذلک و هل تبغون عود تلک المظالم و المغارم إليكم.

إن هذا النظام حسَّن ماليّتنا المصرية حتى إنها بعدما باتت على شفا الإفلاس منذ بضع سنين أصبحت اليوم من أحسن ماليّات الدول العظيمة الأوروبيّة و بعدما كان العجز يتعاظم فيها كل سنة زاد دخلها عن خرجها فى السنة الماضية نحو ألف ألف جنيه ننفقها لخير البلاد و الرعية، أمن هذا تشكون أو غير هذا تبغون؟!

إن هذا النظام ذادنا بحمدالله يسراً فبعدما كانت حكومتنا تستدين كل سنة القناطير المقنطرة من الأموال حتى استدانت فى أقل من ١٥ سنة مائة ألف ألف جنيه أصحبت مستغنيةً عن الاستدانة مع إيفاء فوائد تلك الديون فى حينها، بل لديها الآن ما يقارب مليونى جنيه من المال احتياطاً لصروف الزمان. أمن هذا تشكون أو غير هذا تبتغون؟!

إن هذا النظام خفّف عن رعيتى و سكان بلادى أثقال الضرائب و أحمال الأموال فتنازل لهم المرحوم و الدى عن ٦٠٠ ألف جنيه فى السنة، و ترک لهم أكثر من مليون جنيه من المتأخرات و أبطل الأموال عن أطيانهم التالفة، و قد تنازلت لكم بالأمس عن ٨٥ ألف جنيه كل سنة من ثمن الملح و ٦٠ ألف جنيه كل سنة من عوائد الباطنطة. أمن هذا تشكون أو غير هذا تبغون؟!

إن هذا النظام حسن الرى و وسع نطاقه فى بلادى حتى تساوى بنعمته الرفيع و الوضيع، و أمنوا ضرّ الغرق و شرّ الشرق و أغزر لهم الماء للزرع الصيفى حتى شهد الكبير و الصغير أنّ مصر لم تر فى زمانها ما رأته من إتقان الرى فى هذه الأيام. أمن هذا تشكون أو غير هذا تطلبون؟!

إن هذا النظام أنشأ لكم جيشاً مصريا، شهدت بحسن انتظامه البلاد القاصية و الدانية و اعترف بشجاعته أبطال السودان و رجال النجومى و دقنه ولا نستحيى أن نقابله بالجنود الإنجليزية، و أن نفاخر به الجيوش الأوروبية. و من بعد ما مان عدده فى أوائل نشأته ٥ آلاف زدناه شيئاً فشيئاً حتى أبلغنا نحو ١۴ ألفاً، و كلما تيسّر لنا المال بلا تثقيل على الرعية زدنا عدده حتى نبلغه الثمانية عشر ألفاً التى عينتها لنا دولتنا العليّة. أمن هذا تشكون أو غير هذا تبغون؟!

إنه فى عهد هذا النظام أنشئت لكم محاكم يتحدث بتقدمها و ارتقائها الخاص و العام، فرفعت الظلم و أبطلت الاستبداد عنكم و ساوت فى الحق و العدل بين صعلوككم و أميركم و صغيركم و كبيركم و هى كل يوم فى اقتراح جديد و إصلاح مفيد، و المؤمّل لها فى المستقبل أكثر ممّا تمّ فى الماضى. أمن هذا تشكون أو غير هذا تبتغون؟!

إن هذا النظام حوّل لكم حكومتنا من حكومة استبدادية مطلقة إلى حكومة دستورية مقيدة و أقام لكم مجلس شورى، ينوب عنكم فى ترويج مصالحكم و الدفاع عن رغائبكم و يكاد يشبه مجالس النواب فى

بلدان أوروبا و كلمته تزيد كل يوم نفوذاً و رأيه يزداد كل عام اعتباراً و أنتم ترون أنّ حكومتنا تعرض كل أمر يختص بكم عليه و تبرمه بالاتفاق معه فيه. فقولوا لنا ممَّ تشكون و ماذا تبتغون؟!

فهذه حقائق لا تردُّ ولا تبقى وجهاً لشكوى. نعم إن كل الإصلاحات التى ذكرت لا تزال بعيدة عن الكمال ولكن المثابرة على النظام الجارى تؤدى إلى إتمامها كلّها بعون الله. على أنه لابدّ من أمر آخر معها و هو زيادة الاعتناء بالتعليم و تعميم المعارف ولا نقصد بذلک لوم القائمين بأعباء المعارف إذهم على قدر بساطهم يمدون أرجلهم، ولكن لاغنى لهم عن زيادة كثيرة فى المال و الرجال حتى يهذَّب أحداثنا التهذيب الذى يصيرهم رجالا يديرون مهام الأمة و يرفعون راية الوطن. و هذا ما علقت به الآمال فى ظل أميرنا الظليل الذى ربى فى مهد المعارف و اغتذى بألبان العلم منذ نعومة أظفاره فحكى الكهول علماً و إدراكاً و تولى المهام بالحزم و الحكمة.

و رُبّ قائل يقول إن النظام حسن ولا شكوى لنا منه و إنما الشكوى من المحتلين الذين أعانوا عليه فنحن نشكو منه و نندد عليه ليس كرهاً له فى الحقيقة ولا لأن لدينا نظاماً أصلح منه، بل لأن المحتلين احتلوا بلادنا فأخمدوا الغيرة الوطنيّة فينا و أماتوا الحياة الأدبية و العواطف الاستقلالية منّا و أخربوا قلاعنا و حصوننا و ما قصدهم إلاّ امتلاک بلادنا و إبطال سيادة الدولة العليّة علينا. فالاستقلال أحب إلينا و أعزّ لدينا من كل ما سواه ولا خير فى المنافع التى تمت لنا أيام الاحتلال إن كان من ورائها فقد الاستقلال فلهذا ننكر الإصلاح ولو كان مشهوراً و نذم نفعه ولو كان ممدوحاً حتى يمحى كل أثر للاحتلال.

سياسة السخافة و سياسة الحصافة

إن المارقين يصرّون على إنكار معظم الإصلاحات التى نالتها مصر أيام الاحتلال و يذمون الحسنات التى تأتت لها منه، ليس إنكاراً لها فى الحقيقة بل كرهاً منهم للاحتلال و توهماً بأنهم إذا اعترفوا بتلک الإصلاحات و مدحوا تلک الحسنات لزمهم الاعتراف بوجوب دوام الاحتلال و هان عليهم فقد الوطن و الاستقلال. فهم لا يفرقون بين الإصلاحات التى تمت على يد المحتلين و بين مسألة دوام الاحتلال مع أن الفرق بينهما كالبعد بين الثريّا و الثرى، و التسليم بأحد الأمرين لا يستلزم التسليم بالآخر بوجه من الوجوه. فالخلط بينهما خلط فى التمييز و خطأ فى الإدراک، و لذلک كانت السياسة المبنية على هذا الخلط سياسة سخيفة يضحک منها ذو و الحجى و الحصافة.

و الاعتراف بأنّ الاحتلال عاد على هذه البلاد بالنفع و الإصلاح هو اعتراف كل الذين لا مأربّ لهم فى إخفاء الحق و إنكار الواقع ولكن شتان بين هذا الاعتراف و التسليم بوجوب دوام الاحتلال. فجمهور الأهالى الذين يعترفون بالمنافع التى أحرزتها مصر فى زمان الاحتلال و الذين يسعون فى إفادة البلاد منه

على قدر الإمكان لا يوافقون على دوام الاحتلال إلى ما لا نهاية لهُ، و نحن نجاهر بذلک فی مقدمتهم جميعاً. ولو بحثت عن الأسباب التی تحملنا و تحمل غيرنا على ذلک لوجدتها مختلفة باختلاف المذاهب و المصالح، ففريق يقول إن العالم ميدان جهاد و كفاح فالسابقون السابقون و إذا طال احتلال الإنجليز لهذه الديار إلى ماشاءالله كثر النازحون منهم إلى بلادنا و المستوطنون فيها المستثمرون لأموالهم، بنتاجها و خيراتها. و الإنجليز قوم يفوقوننا نحن الشرقيين علماً و تهذيباً و همة و عزيمة و مالا و إقداما فإذا جاورونا سبقونا إلى خيرات بلادنا فلا يطول الزمان حتى يصبحوا هم الأغنيا و نمسی نحن الفقراء، و هم السادة و الأمراء و نحن الصعاليک الأذلاء طبقاً لمقتضی السنة الطبيعية و هی أنه حيث تناظر جنسان أو نوعان أو صنفان و تزاحما على بقعة واحدة ابتلغ أقواهما أضعفهما أو أباده ولا شاه. فإذا جاءنا الإنجليز و نحن على ما نحن عليه من الضعف و القصور و قلة الاستعداد عاد الأمر علينا وبالا فی آخر الأيّام، و لذلک نودُّ أن لا يكون احتلالا دائماً كما نودُّ أنهم لا يجلون عن بلادنا إلاّ و نحن بمأمن من احتلال غيرهم لها. و لعلّ هذا هو السبب الذی يلتفت إليه كلّ الذين ينظرون إلى بعيد و يقدرون لعواقب الأمور و يعتمدون على حكم العقل.

و فريق يقولون إنّ بلاد مصر بلاد إسلاميّة فلا يهون علينا أن تكون ملكاً لدولة غير إسلامية. نعم إن الفوائد التی حصلت لنا من الاحتلال كثيرة ولكنّا لا نودُّ أن يكون احتلالا دائماً لئلا تخرج البلاد من قبضه المسلمين إلى قبضة سواهم. و هذا عذر يقبله المنصفون ولو لم يكن لهم فيه مصلحة خصوصية. و قد حادثنا كثيرين من أئمة الأمة و علمائها الأعلام و أعيانها العقلاء فی هذا الشأن فوقفنا لهم على أقوال فی غاية الحكمة و السداد ولا تطابق آراء العامة و رغائبهم فی شیء من هذا القبيل.

و فريق يقول إننا عثمانيون و منيتنا و مصلحتنا هما أن تبقی سيادة الدولة العليّة مستحكمة على الديّار المصرية فإذا دام الاحتلال و تقررت سيادة الإنجليز على هذه الديار بطلت سيادة الدولة العلية، و لذلک لا نوافق على دوام الاحتلال ولو كنّا لا ننكر المنافع و الإصلاحات التی تمت لهذا القطر فی أيّامه. و هذا القول أيضاً قول مقبول و محمود لأنّه صادر عن إخلاص و ولاء.

و فريق يقول إننا مصريون و منيتنا أن تكون مصر للمصريين فإذا دام الاحتلال حرمنا بلادنا و عدمنا الاستقلال. و هو قول يدلّ على حمية و محبة وطنية و هو فی الحقيقة فرع من القول السابق ذكره.

فهذه أشهر الأسباب الّتی توجب علينا نحن العثمانيين رعية الحكومة المصريّة عدم الموافقة على دوام الاحتلال البريطانی لهذا الديار، و هی أسباب يقبلها الإنجليز أنفسهم و يسلّم بصحتها ذو و الألباب. و مهما قلنا و أعددناها فلا يسع منصفاً أن ينكر تكرارها علينا، و لمّا يعينبا الناس جميعاً إذا سكتنا عن ذكره هذه الأسباب الحقيقة و تبشنا بالباطل و أنكرنا الحق الصريح؟!

فاتضح ممّا تقدَّم أن الإنسان يمكن أن يمدح كل ماتَّم من الإصلاح فى زمان الاحتلال و أن يعترف بكل الفوائد الّتى استفادتها مصر منه فى الماضى و الّتى تستفيدها فى المستقبل و هو مع ذلک أشد الناس معارضة لدوام الاحتلال فى الديار. و عندنا أنه إذا رام المصريون تقصير زمان الاحتلال فى بلادهم وجب أن يجروا على هذه الخطة و أن يقابلوا الإصلاحات الّتى يجربها المحتلون بالقبول و الإقبال عليها و يتشبهوا بهم فى السعى و الاجتهاد و السهر على مصالحهم و ترقية بلادهم. فهذه هى الوسائط الّتى تقصير زمان الاحتلال و تعجل يوم الجلاء و هذه هى الخطّة الّتى جرى عليها المغفور له الخديوى الماضى و الّتى جاهر سمو الخديوى الحالى بالجرى عليها مع رجال حكومته، علمّا منهم بأنها ترقى البلاد فى مراقى الإصلاح و النجاج فتعجلّ جلاء الإنجليز عن هذه الديار. و قد مضى على الاحتلال تسع سنين و ذو و المآرب و الأغراض يوهمون البسطاء و السذَّج بأن الاحتلال ينتهى اليوم و الجلاء يتم فى هذا العام و هذه الذولة طلبت كذا و كذا و تلكو الدولة قالت كيت و كيت. فماذا أفاد الإيهام و ماذا نفع القول و التهويل؟ أأجلى الإتجليز عن البلاد أم أخرجتهم فرنسا بحكمتها و سياستها و سيفها وصولتها؟

و الإنجليز لا يقولون فى كل تلک السنين إلاّ قولا واحداً و هو إنّا دخلنا البلاد بمشيئتنا و نخرج منها بمشيئتنا متى أكملنا عملنا فيها، و تقارير السير بارنج و غيره من رجاله تعد المصريين وعدا واحداً و هو أنا نخرج من بلادكم متى تأصلت الإصلاحات الّتى غرسناها فيها.

ألم يَأنِ لنا أن نتأمل حقيقة الأحوال و لا نغتر بز خارف الأقوال و أن نسعى إلى تقصير الاحتلال فى الطريق الذى يؤدى إلى تقصير فماذا يجدى تعليق الآمال بأهداب المحال و الإصغاء إلى أشاعات و خرافات يتسلى بها البهَّال. ألانرى أن الذين أشاعوها بادروا إلى إنكار شيوعها عندما كذبناها و إلى الحمق و الجهالة عزوناها. أولاترى من خلال خطبة اللورد سالسبرى ما يشفٌ لک عن حقيقة الحال، حيث قال إن المغفور لهُ الخديوى السابق كان حليفاً لنا و أعزّ أصدقائنا و إن كل الدلائل الّتى نعلمها تدلنا على أن سمو الخديوى الحالى منّا كما كان والده رحمه الله و طيّب ثراه. أتريد قولا أفصح من هذا و أفصح من هذا و أضح على بقاء المسألة فى نصابها بكل مسبباتها و أسبابها. و ما لک تصدّق قول المرجفين بتعاظم الخلاف بين دولتنا العليّة و المحتلين. ألاترى من خلال كلام اللورد سالسبرى و ميضاً يدلّ سناه على ما لهج الناس منذ مدّة بمعناه فمدح سالسبرى للحزم التركى و الثبات التركى و الحكمة التركية و الدراية لا يخلو من معنى مقصود يفهمه ذوو البصائر الثاقبة الجليّة.

و لا يخفى أنّ مسألة الجلاء عن هذه الديار علاقة لها بسياسة مصر المحليّة إلاّ من وجه واحد، قال جناب السياسى الشهير السير بارنج فى تقريره: إنّ مسألة الاحتلال تحلّ بالنظر إلى اعتبارات شتّى بعضها خارج عن سياسة مصر المحلية، و أمّا ما يتعلق منها بمصر فهو اتهام الإصلاحات الّتى شرع فيها بعد

الاحتلال. و من رأى جناب السير المذكور أن يدوم الاحتلال حتّى تتأصل تلک الإصلاحات فى البلاد، ورأيه يطابق رأى دولته و أمته. فالمحافظون و الأحرار جميعاً متفقون الآن على احتلال البلاد حتّى تتم الإصلاحات الّتى أشار إليها السير بارنج. و مادام الإنجليز أنفسهم متفقين على ذلک فلا تثيهم دولة أخرى عن عزمهم. فسياسة الحكمة و الحصافة فى أن نسعى جميعاً سعى أولى الجد و العزائم فى إتمام تلک الإصلاحات و إدارة مهامنا بالإقدام و الإحكام فى ظل سمو الأمير الخطير الناشر راية التقدّم فى طليعتنا العاقد لواء العزيمة و الهمة فى مقدمتنا هذه هى السياسة الّتى تنيلنا المنى و تحقّق لنا الآمال و تقصّر زمان الاحتلال، و إلاّ فإن الإركان إلى أراجيف المرجفين و إشاعات المحرّفين تعلق بجبال الهواء و تعلّل بالمحال.

خروج الإنجليز من مصر

نقلاء عن جريدۀ (المقطم)

كتب إلينا لوذعى ألمعىّ من أفاضل مصر و أعيانها يطلب فى وصف المقالتين الأخيرتين اللتين أنشأنا هما فى المُقطَّم تحت عنوان «ممَّ تشكون و ماذا تبغون؟!» و «سياسة السخافة و سياسة الحصافة» و يشهد أنّا «أفرعناها فى قالب قوى الحجة محكم البرهان تام الإقناع» إلى أن يقول: «و لكن كلّ أوردتموه فيها مبنى على تقدير أن الاحتلال غير دائم و أنه ينتهى بعد مدة من الزمان».

«فلو صحّ هذا التقدير ما بقى وجه للرّد عليكم و لا للاعتراض على أقوالكم. و لكن هذه هى القضية الّتى ننازع فيها و لا نسلّم بها، فإنه لوكان المحتلون يريدون الجلاء فعلا لا قولا لوجدوا إلى الجلاء سبلا أو عينوا لاحتلالهم حدا أو أرونا من دلائل الجلاء دليلا. و ما سمعنا أنهم هم أو غيرهم احتلوا بلادًا ثمّ رحلوا عنها من أنفسهم و تركوها لأهلها بإرادتهم و اختيارهم بل بإكراه غير هم لهم على تركها أو بطرد أهلها لهم منها.

و عليه فالمحتلون يقتصدون احتلال البلاد احتلالا دائماً و امتلاكها كما امتكوا غيرها. و قد قلتم صريحاً إنكم فى مقدمة الذين لا يوافقون على الاحتلال الدائم مع اعترافكم بماتم على يد المحتلين من النفع و الإصلاح لهذه الديار فلزمكم بهذا القول معارضة هذا الاحتلال بما عهدناه فى يراعكم من الأدلة القاطعة و الشواهد المفحمة» انتهى.

و قد تلقينا هذا الاعتراض بالبِشْر و السرور، علمّا منّا أن حضرة المعترض من العقلاء الذين ينظرون فى الأقوال إلى الحجة و البرهان و لا ينطقون من الهوى و لا تضله الأوهام عن محجة الهدى، و قبل الشروع فى الرّد عليه، نذكر اعتراضاً آخر بعض الأصدقاء و هو أن المقصود من سياسة فرنسا فى هذا

القطر تقصير زمان الاحتلال فى مصر حتّى لا يكون احتلالا دائماً فسياستها المصرية و الواجب أن نؤيدها بما نكتبه فى جريدتنا كما يؤيدها غيرنا و سنرد على هذا الاعتراض الثانى بعد الفراغ من الرد على الاعتراض الأول.

أما من حيث الاحتلال فنحن واثقون أنّه لايكون احتلالا دائماً و أنه لابد للمحتلين من ترک هذه الديار آجلا إن لم يكن عاجلا و أنهم يبقونها لأهلها مصداقاً لقولهم إن مصر للمصريين و لا ينسخون سيادة الدولة العلية عنها على مرّ السنين. و اعتقادنا هذا مؤيد بأدلة عقلية و نقليّة و أقيسة تمثيلة مبنيّة على شواهد تاريخية لا يشوبها ريب و لا مين.

فأولا: إن إنجلترا تعهدت بالجلاء عن هذا تعهداً ثابتاً محفوظاً عليها و أيدت هذا التعهد بوعود وعدتها وزارة الأحرار و كرّرتها ثمّ أعادتها وزارة المحافظين مراراً و لم تقل قولا ينكث عهودها و لم تأت فعلا يخلف وعودها. و لم نعهد أنّ إنجلترا نكثت عهداً مثل هذا العهد أو أخلفت و عدّا مثل هذا الوعد من يوم ابتداء دولتها إلى هذا اليوم الذى أصبحت فيه من أعظم الدول شأنا و أوسعها سلطاناً.

أفمن الصواب و العقل أن ننزل الظن منزلة اليقين فنكذب تلک الوعود و نستخف بهاتيک العهود لمجرّد أن الاحتلال قد طال عمّا كان يقدّر له فى بادئ الأمر أو لسبب أنّ إنجلترا تأبى اليوم أن تعين له حدّا.

و ثانيّاً: إن إنجلترا جاءتنا بأقطع دليل على أنها لا تبغى ضم هذه البلاد إلى أملاكها و لا إبطال سيادة الباب العالى عنها و قد كان ذلک فى العام الماضى حين تعهّدت مصر بدفع خراج الدولة العليّة فائدة للدين العثمانى الذى حوّلته الدولة العليّة حتّى يستهلک ذلک الدين بعد ستين سنة. و بعبارة أخرى إن مصر تعهدت تعهداً جديداً بدفع الخراج للدولة العلية مدّة ستين سنة أخرى.

و كفى بذلک دليلا على أن سيادة الدولة العليّة باقية على هذا القطر ستين سنة على الأقل لا يعتورها ضعف و لا يشوبها نقصان. فلو كانت إنجلترا تقصد احتلال هذه الديار إلى ماشاء الله، أو لو كانت تقصد أن تنسخ سيادة الباب العالى عنها و تبسط ظلها عليها أكانت توافق على تعهد مصر بدفع الخراج للدولة بستين سنة أخرى، أو ما كانت تفرغ جهد المقل المكثر فى منع هذا التعهد أو إطلاق مصر من هذا التقيد. فتأمّل أيها العاقل و احكم أيها المنصف أليس هذا دليلا قاطعاً من إنجلترا على أنها لا تبغى دوام الاحتلال و لا إبطال السيادة العثمانية عن هذه الديار؟ هذا و لم يبرح من الأذهان أنه لمّا عرضت الدولة الفرنسية وضع مصر بمعزل عن الدول كما فاه به وزير خارجيتها منذ أشهر قليلة رفضت إنجلترا ذلک بلسان اللورد سالسبرى وزير خارجيتها إنا احتللنا مصر و هى تحت سيادة الدولة العلية و سنخرج منها و هى تحت سيادتها أيضاً خلافاً لمّا تبتغيه الدولة الفرنسيّة.

و ثالثا: إنّ إنجلترا مشهورة بالمحافظة على سياسة آبائها و أجدادها و هو المعبر عند أرباب السياسة بتقليداتها السياسة و لم تخرج عن مقتضى هذه التقيدات فى جهة من الجهات و لا مع دولة من الدول حتّى تخرج عن مقتضاها فى الديار المصرية مع الدولة العليّة. و ربّ معترض يقول اغتراراً بأقول الجرائد الفرنسية إنّ إنجلترا أخذت قبرص من الدولة العلية غلية و غنيمة باردةً و لم تحافظ على تقليداتها السياسة و قد طمحت أبصارها إلى أخذ مصر كما أخذت قبرص قبلها. نقول إنّ هذا اعتراض من لا يدرى شيئاً عن مسألة قبرص. فإنّ إنجلترا احتلتها و تولت إدارتها بسماح من الدولة العلية و بموجب معاهدة دفاعية معقودة برضى الدولة العليّة أيضاً. و ذلک أنّه لمّا استولى الروس على باطوم و أردهان و قرض حربهم الاخيرة مع الدولة العلية باتت أملاک الدولة فى آسيا فى خطر منهم و خافت إنجلترا على مصالحها فى الشرق فعقدت معاهدة دفاعية مع الدولة العليّة سنة ١٨٧٨ فحواها أن خراج قبرص يبقى للدولة إن إنجلتراتحتلها مادام الروس فى باطوم و أردهان و قرص و تتعهد بأن تتحد مع الحضرة الشاهانية على محاربة الروس إذا أرادوا الاستيلاء على الأرض من أراضى الدولة العلية فى آسيا و أن تردهم عنها قوّة و اقتداراً، و المعاهدة المذكورة مشهورة و مأثورة و قد أوردنا طرفاً فى العام الماضى. فاحتلال إنجلترا القبرص مطابق لتقليداتها السياسة تمام المطابقة و لا غبن و لا حيف فيه على الدولة العلية فإنها سمحت به مقابل تعهد إنجليز بمعونتها على محاربة الروس إذا اعتدوا عليها فى آسيا. فتأمل هذه الحقيقة الثابتة و احكم بعدها على صدق الذين يعدون احتلال قبرص أكبر الأوزار و يدعون أن فرنسا حليفة الدولة العلية بعد امتلاكها للجزائر و احتلالها لتونس على غير رضى من أهلها و لا من الدولة و يصدّقون خرافات جرائدها مع أن جرائدها تنكر تعهد دولتها بالجلاء عن تونس على حين تعهدت فرنسا بذاک مرتين فى معاهدتين رسميتين ثابتتين.

و رابعاً: نعم إنّ احتلال إنجليز لمصر قد طال عمّا كان ينتظره المصريون و المحتلون أنفسهم و قد شهد لذلک جناب السير أفلن بارنج فى تقريره حيث أبان الأسباب الّتى أوجبت طول هذا الاحتلال. و هى أسباب و اضحة مقبولة و لكن مجدد طول الحتلال عمّا كان ينتظر لا يفيد أنه يكون احتلالا دائماً. و أمّا قول المعترض الفاضل أنا ما سمعنا بأن المحتلين أو غير المحتلين تركوا بلاداً باختيارهم و إرادتهم بعد احتلالهم لها و إنما تركوها بقوة غيرها أو بإخراج أهلها لهم منها فهو قول مردود بشواهد كثيرة تاريخية سمعناها تحققناها.

فلا يخفى إنّ إنجلترا الحزائر اليونانية المعروفة بالجزائر الايونية و هى أربعون جزيرة، سبع كبار و البواقى صغار. و بقيت مستولية عليها من سنة ١٨٠٩ إلى سنة ١٨٦٤. و لمّا رأت أنّ أهاليها راغبون ميَّالون إلى الانضمام إلى قومهم اليونان و وجدت فرصة مناسبة لذلک سنة ١٨٦٤ عقدت لهم معاهدة

وضمتهم إلى بلاد اليونان فى تلك السنة. و تمَّ ذلک بسمعى جلاد ستون و بمشيئة إنجلترا و رغبتها بعد ما احتلت تلک الجزائر ۵۵ عاماً، فتأمل و لا يخفى أيضاً إنّ إنجلترا احتلت جزيرة هليغولند فى البحر الشمالى سنة ۱۸۰۷ ثمّ تركتها لألمانيا بإرادتها و اختيارها فى العام الماضى عند تعيين مناطق نفوذ الدول فى إفريقيا فخرجت منها بعد ما احتلتها ۸۴ عاماً. و لا يخفى أيضاً إنّ إنجلترا حاربت الأفغان سنة ۱۸۷۹ و احتلت كابول و قندهار عنوة و بقيت فيهما مدة ثمّ أجلت عنهما بإرادتها و اختيارها. و لا يخفى أيضاً إنّ إنجلترا حملت على الحبشة بعشرة آلاف جندى من جنود الهند فى أيام النجاشى تبودورس و أوغلت فى بلاد الأحباش حتّى دخلت عاصمتهم «مجدلة» سنة ۱۸۶۸ و استخلصت من كان بها من الأسرى الأوروبيين ثمّ رحلت عنها بإرادتها و اختيارها و لم تقم بها.

فهذه شواهد تاريخية تمت فى أيامنا تشهد أن إنجلترا احتلت بلاداً مختلفة ثمّ أجلت عنها بإرادتها و اختيارها بعد أن دام الاحتلال أزماناً متفاوته فى القصر و الطول من أيام تعدُّ بالآحاد إلى أعوام تعدّ بالعشرات. فإن كانت إنجلترا قد فعلت ذلک بلا وعد و لا عهد فهل يعقل أنها تمتنع عن فعله فى هذه البلاد بعد ما تقيدت بالوعود و العهود.

(ستأتى البقية)

إبطال عادة الثأر فى بلاد الأرنوّد

(لمكاتب)

الأستانة فى ۱۲ من فبراير (شباط) ۱۸۹۲

من المآثر المشكورة ما صدرت به إرادة جلالة السلطان فى هذه الأيام بخصوص إجراء الصلح بين ذوى الثارات من الأرنوّد و هى عادة قديمة مستحكمة بين أهالى أشقردره و غيرها من بلاد الأرنوّد. و قد تسبّب عن هذه العادة هجرة كثير من العائلات وخراب جملة من البيوتات العظيمة وفى تلک العادة من الظلم مالا يحدّ. فإنّ زيداً بسبب قرابته لعمر و القاتل، يؤخذ به و يقتل فيه على غير ذنب صدر منه ويزر وزره بخلاف حكم الدين و حكم العقل فإن الله يقول: (وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى) [الأنعام: ۱۶۴]. و قد وضع النبى صلى الله عليه و سلم هذه الدماء فى خطبة الوداع تحت قدمه و جاء الإسلام بأحكامه فأبطل هذه العوائد البربرية، و مع أنّ هؤلاء الأرنوّد من المسلمين و تحت حكم مقام الخلافة الإسلامية فقد أقاموا على هذه العادة القبيحة المخالفة لدينهم أزمانا متمادية لا ينتهون عنها ولا يجدون و ازعا يزعهم عن ارتكاب تلک المعيصة الجاهلية حتى صدرت إرادة جلالة السلطان، بمحو هذه العادة و إحكام عرى الصلح بين أرباب الدماء على وجه ينحسم به هذا الأمر الشنيع. فأخذ الوالى و المتصرفون فى ترتيب

مجلس و تشكيل هيئة من أهالى البلاد لتدارک هذا البلاء و هم الآن يشتغلون بإصلاح ذات بينهم. ولا ريب أنّ هذا العمل الذى قصر فى تداركه من مضى مما يشهد لجلالة السلطان عبد الحميد بشدة المحافظة على أحكام الشريعة و زيادة العناية فى إصلاح العباد و البلاد و بغاية التحرّى و التنقيب عن الأحوال. ولا نشک أنّ جمعية الصلح إلا ريادية تقدر هذا العمل الذى تمادى لهذا الوقت و ما تكلم فيه أحد ولا نبّه عليه منّبه أحسن تقدير و تشكر جلالة السلطان عليه أبلغ شكر.

مراسلات

بغداد فى ١٥ يناير (كانون الثانى) سنة ١٨٩٢

(لمكاتبنا الخصوصى)

قد بلغكم بلا ريب ما حدث فى البلاد الفارسية فى هذه الأيام من القلق و الهيجان، و علمتم أنّ الناس قد هجموا على قصر الشاه و دمروا بيت نائب السلطنة وزير الحرب و أجبروا الشاه على إبطال حكر التنباک و أنهم يطالبونه الآن بإبطال سائر المقاولات التى عقدها مع الإفرنج كالبنک و غيره. و ربما يتعجب الناس من هذا الهياج فأبين لكم أسبابه، و هى أن للعلماء كلمة نافذة و قدرة كاملة فى تلک البلاد و أنه قد انتشر بينهم منذ مدة رسائل دينية أثارت نعرتهم فقاموا مع أحزابهم من العامة على القدم و أرغموا الشاه و نخشى من هذه المقاومات المستمرة خلعه عن كرسيه و ها أنا أرسل إليكم رسالة من تلک الرسائل التى انتشرت خفية و إنها تستوجب النظر و تجلب الدقة.

(قد نشرنا المقالة المذكورة فى صفحة أخرى فليطالعها القارىء).

مصرفى ٩ من فبراير (شباط) ١٨٩٢

(لمكاتبنا الخصوصى)

أصبحت اليوم فإذا العدد الأوّل من ضياء الخافقين وارد علىّ مع البريد الأخير ففضضت ختامه بعد طول الانتظار و عكفت على مطالعته حتى تصفحت جميع مقالاته و فكهت النفس بطلاوته و حسن روائه و روايته و ثقفت العقل بحقائقه و فوائده. ولم تمهلنى البوستة ريثما أستعلم أىّ وقع عند الجمهور ولكنى اطلعت الساعة على المقطّم الذى صدر الآن، فإذا هو مصدر بفصل من مقالتكم الرنانة فى مصر و قد علّق شرحاً وافياً على العدد كله فى أخباره المحلية و أسهب فى خلاله و أطنب فى مدح الضياء بما هو أهله.

لا أجدّد أحزان قرّاء الضياء بذكر وفاة المرحوم توفيق باشا خديوى مصر السابق لئلا يكون ذلک منى كالتعزية بعد حين لتحريک الحزن و تجديد الأنين. و إنما أذكر طرفاً فى أوصاف نجله و خلفه سمو الخديوى عباس باشا حلمى، فإنه هو موضوع حديث الناس عموماً فى هذه الأيام و هو محط آمالهم و

كعبة أميالهم و قد تشرفت بمقابلته خصوصاً منذ مدة حتى يكون ما أرويه عن مشاهدة و عيان ولا يقتصر على السماع.

فالخديوى عباس باشا يبلغ فى العمر ثمانى عشرة سنة و يعرفه المصريون أيام صبوته ولا يعرفون عنه إلاّ القليل أيام صبائه; لأنه ربّى منذ سنين فى أوروبا و لم يكن يأتى هذه الديار إلاّ لقضاء فسحة المدرسة أو نحوها فيها. و قد كثر ذكر ترجمته فى الجرائد فلا أتعرّض لهابل أتحرى ذكر ما لم يذكر إلاّ فى قليل منها.

كان الناس ينتظرون أن يروا أميرهم الجديد أشبه بالصبيان منه بالرجل حتى رآه راكباً فى مركبته الخديوية بملابسه الرسمية يوم وصوله إلى العاصمة و هو يحييهم و هم يدعون له بالعزّ و النصر و يعجبون بسمات الرجوليّة التى تلوح على وجهه مع حداثة سنه. فهو ربعة فى الرجال قويُّ البنية ممتلىء البدن عريض الكتفين مستدير الوجه جميل الجبهة و العينين صغير الشاربين مخضر العارضين يشبه المرحوم والده فى ملامحه و ربّما كان مثله طويل الجذع بالنسبة إلى الساقين. و قد جمع مع حسن الهيئة عذوبة النطق و عدم التكلف فى المقابلة. و سمعت كثيرين من الذين قابلوه و حادثوه غيرى يقولون قولا و احداً و هو أنه يقدّر منازل الناس حق قدرها فيخاطب كلا بما يناسب مقامه و يراعى معه قرائن الأحوال و ذلک يدل على أنه ربى التربية المستوفية الشروط لمن كان فى رتبته و مقامه. و هو أحرص من المرحوم والده على حفظ الرسوم فى بلاطه و معيته و لذلک بادر إلى التغير و التبديل فى حاشيته و رجال معيته و يقال إنه عازم على استبدال أكثر الباقين منهم و على تعيين حرس خاص به يحف به فى خروجه و دخوله و قد أمر أن يقابله أحد إلاّ بعد الاستئذان و بيوم أو أيّام و صدور الإذن له كتابة بالمقابلة فى يوم معيَّن و ساعة معيّنة. و الظاهر أنه أقل من والده تنازلا إلى الرعية و أشد منه ترفعاً عنها.

ولا يعرف إلا القليل عن طباعه و أخلاقه حتى الآن و لم ير الناس منه غير دلائل الحلم و حسن المعاملة للرغبة. فإنه لم يستوِ على عرش الخديوية أياماً حتى أبطل عن الأجانب و الأهالى ضريبة جديدة تعرف بضريبة الباطنطة و أبطل ضريبة السخرة و أنزل عن الملح أربعين فى المائء و عفا عن جميع الذين لم يعفُ عنهم والدهُ من الذين اشتركوا فى الفتنة العرابية ماعدا عرابى و رفاقه الذّين نفوا إلى سيلان، و أمر بأن يطلق سراح جمع غفير من المسجونين. فالجمهور لم ير منه إلا ما هو خليق بالمدح و الشكر. و يقال إنه شديد الألفة قوى الإرادة لا يذعن إلى غيرما يوافق رأيه و إنّ حضرة والدته أوصتهُ يوماً بأن يشاور آلهُ و ذويه و ينقاد إلى مشورة من كان أكبر منه منهم فأعرض عن كلامها مغضباً، أو إنه قليل التردد على دارالحرم. و الشائع عنه كثير من هذا القبيل، ولكن هذا الشائع لا يعول عليه قبل مضى مدّة يعرف فيها الصحيح من الكذب.

و هو يقضى كل يوم من الساعة الثامنة صباحاً إلى الساعة الثالثة بعد الظهر فى سراى عابدين حين ينظر فى أشغال الحكومة و يقابل الزائرين يزورونه لأغراض مختلفة. و له جلد على الأشغال و حرص على استعمال وقته فى ما منه فائدة، و قد شهد الذين يكلمونه فى الأشغال أنّه على جانب عظيم من النباهة و الذكاء و أنه يدرک مصلحة بلاده إدراک الذين هم أكبر منه سنّا. و يقضى ما بقى من وقته فى سراى القُبّة فى ضواحى العاصمة حيث لا يستقبل أحداً فى أشغال الحكومة أو غير الحكومة.

أما علاقاته مع الدولة العليّة و الدول الأوروبيّة فهى حسنة، فإن الرسائل البرقيّة التى يراسل بها فخامة الصدر الأعظم مستوفية عبارات الوداد و الصفاء. و قد علمتم و لابد أنّ الباب العالى أبلغ قنصله الجنرال فى تريستا أن يعرب لسموا الخديو قبل مجيئه منها إلى هذه المدينة عن رغبة الحضرة السلطانية فى مروره بالأستانة و زيارته لجلالة السلطان، فأجابه الخديوى بأن أحزانى و أحزان أمى تضطرنى إلى الإسراع إليها على أنى أؤمل تأدية واجب الزيارة بعد ذلک. ثم تكررت الرسائل بينه و بين الصدر الأعظم فى هذا المعنى بعد عودته إلى هنا و يحتمل أنه يزور الحضرة الشاهانية فى فصل الربيع القادم. و قد علمت أن علاقاته حسنة مع دولتى إنجلترا و فرنسا، فقد أعرب لرجال الإنجليز عما فى ضميره من الشكر الخالص لهم والقثة التامّة بهم و أمل أن يكونوا له سنداً و عوناً كما كانوا للمرحوم والده من قبله. ولا ريب عندى أنّ علاقات السير أفلن بارنج قنصل جنرال إنجلترا و وكيلها السياسى هى معه كما كانت مع والده و أنه يشاوره فى مهام أموره كما كان أبوه يشاوره من قبله. ولم يتكدر كأس الصفاء بينه و بين فرنسا حتى الآن إلا إذا صح ما سمعته منذ يومين و هو أنه طلب من قنصل جنرال فرنسا و وكيلها السياسى المركيز رفرسو أن يقنع حكومته بالموافقة على أن تستعمل الحكومة المصريّة الأموال التى اقتصدتها بتحويل ديونها فرفضت الحكومة الفرنسيّة ذلک و قالت إنى لا أوافق عليه ما لم تعيّن إنجلترا يوماً للخروج من مصر. و لمّا كانت مصالح إنجلترا و فرنسا على طرفى نقيض فى هذا القطر فلا أرى كيف يستطيع سمّو الخديوى أن يرضيهما كلتيهما. و قد ترجح ميله إلى إنجلترا منذ الآن، فلا يمضى زمان طويل حتّى يمسى مع فرنسا كما كان أبوه قبله. ولا جرم أن مركب الخديوية المصرية مركب خشن ولا أظن أنّ لهُ مثيلا فى المصاعب و المتاعب إلاّ أن يكون مركز السلطنة العثمانية فى معاملة الدول الأوروبية.

و قد تسابقت أساطيل الدول فى هذه الأيام إلى تقديم التهانى و النياشين من دولها إلى سمّو الخديوى الحالى فى الظاهر و إلى التهويل بصولتها و إقناع مصر بسطوتها فى الباطن، فإن الأسطول الإنجليزى كان ينتظر قدوم الخديوى قبل وصوله إلى الإسكندرية فحيّاه و هنّأ و انثنى راجعاً. و بعد أيّام حضر أسطول روسى و أسطول فرنسى إلى الإسكندرية ثم أتى أميراهما العاصمة و أهدت فرنسا نيشانها باحتفال عظيم.

و لم يبرح الأسطولان مياه الإسكندرية حتى جاءتنا الأنباء بقدوم أسطول إيطالى قصد التحية و التهنئة، و أنّ ملک اليونان عازم على إهداء النيشان. و الظاهر أن الدول الأوروبية تحسب أن مجرد رؤية أساطيلها تلقى المهابة فى نفوس الناس و الواقع أنّ الناس هنا لا يعبأون بقدوم الأسطول ولا بذهابه و إنما يذكرونه من باب التحدث بأخبار النهار.

الشكوى هنا عامّة من هبوط أسعار القطن، و وقوف حركة الأشغال و المناظرة بين إنجلترا و فرنسا فى ازدياد و اشتداد، و الأراجيف متكاثرة و متواترة.

الأستانة فى ١ من فراير (شباط) ١٨٩٢

(لمكاتبنا الخصوصى)

قد هدأت ريح الفتنة و خمد سمومها و سكنت تلک القلاقل فى اليمن و أخذت الراحة الآن تستتب فى أنحائه بعد أن احتدم ضرامها و اضطرم أوارها و استحق العُصاة أن ترفع عليهم الحكومة عصا التأديب. و لما علمت أن الأناة و الحلم لا محل لهما من إعراب تلک الجملة و أن موضع الندى فى موضع السيف مضرّ بالعدل و الحكمة خاطبتم بلسان السيف و هو القائل غرائب الموت ارتجالا و فم المدفع و هو الناطق بآخر حجة الملوک فأسمعتهم و ما كانوا بغيره يسمعون فندموا على ما فرّط منهم من خلع الطاعة الواجبة عليهم و وقف كثير منهم موقع القنوع و الضراعة يسألون العفو و يلتمسون الرَّحمةَ. و لقد ظن بعض الناس أنّ فى إثارة هذه الفتنة يداً أجنبية، و هو مزعم باطل بعيد أن يأخذه فى حسبانه ذو بصيرة، لأن صاحب تلک اليد الأجنبية لا يجوز فى العادة أن يقصد إهراق هذه الدماء حباً فى فناء الإنسان لما يعلمه من أنه لا نجاح البتة لقوم يقفون بأجسامهم أمام قوة الحكومة المؤسسة على الترتيبات العسكرية و النظامات الحربية و الآلات المحكمة و الأدوات المنتظمة تحت قيادة القادة الماهرين. و إنما تولدت تلک النعرة فى رؤوسهم من نفخ بعض كبرائهم الذين أضلوهم السبيل لجهالتهم و حماقتهم و ضيق فكرهم عن معرفة حقيقة القوى، فجهلوا أن الحكومة لا تؤخر أن تبعث بالجحافل و الجيوش الجرّارة لأبعد مكان من الأرض لحفظ شرفها و ناموسها و احترام بنودها و أعلامها. ولا ريب أن الحكومة بحكمتها ستمعن النظر الآن فى انتخاب المأمورين الذين تسلمهم مصالح تلک البلاد الشاسعة ولا تبعث هناک إلا من جربته و تحققت رأفته وحبّه لإنصاف حكومته بالعدل و الإنصاف فى القرب و البعد. و من تأمّل فى هذه الحادثة و قوة احتدامها و سرعة خمودها علم ما لجلالة السلطان عبدالحميد خان من دقيق السياسة و ثبات العزيمة و أنه لا يشغله عظيم من حقير و لا حقير عن عظيم.

الأستانة فى ١٨ من فبراير (شباط)

❊ زعمت بعض الجرائد الأوروبية أن ثورة اليمن شبت نارها بعد الخمود، و أن رئيس الثائرين كتب إلى كثير من أعيان جهات عسير و تعز يستنهض همتهم نحو معاضدته و مؤازرته و أنهم أجلوا سؤله و بعثوا إليه بمن يعينه على أعماله و أن حكومة اليمن أحسّت بذلک فشرعت فی إطفاء هذا اللهيب الجديد بقوّة العساكر، و الحال أن هذا الخبر مختلق لا أصل له البتة، فإن الأخبار الرسمية و الخصوصية الواردة إلى الأستانة فی هذه الأيام من جهات اليمن أثبتت أنّ الراحة مستتبة فی تلک الجهات و أن معاملات الحكومة و التجار متواصلة بين أنحاء الولاية على أحسن انتظام حتى أن الدولة خصّصت مبالغ عظيمة لإنشاء بيوت مشيدة للحكومة فی تعز و عسير و قنفده فضلا و الحجة و غيرها من الجهات التی ذهبت تلک الجرائد إلى تجدد الثورة فيها، هذا فضلا عن رجوع قسم جسيم من العساكر التی ذهبت تلک الجرائد إلى تجدد الثورة فيها، هذا فضلا عن رجوع قسم جسيم من العساكر التی سبقت قبل الآن إلى اليمن إلى محلاتها الأصلية، و حيث إنه لابد أن يكون لما ذكرته هذه الجرائد طنين فی الآذان يوشک أن يستميل العقول إلى التصديق وجب إظهار الحقيقة دفعاً للإرجاف و تطهيراً للأذهان من شوائب الأرجاس.

❊ حصل فی هذه الأيام خلف و جدال بين طائفتی الروم و البلغار الموجودين بجهات الروم إيلی، و السبب فی ذلک أنّهم كانوا، قبل ما وقع فی العام الماضی من تفريق مذاهبهم و قسسهم، يتعبّدون و يصلون فی كنيسة واحدة إلاّ أن طائفة الروم تغلبت على البلغاريين و منعتهم الآن من الدخول إلى الكنيسة و استعانت تلک الطائفة فی تغلّبها هذا بقوة النقود الّتی بذلتها لبعض الرؤساء من حكّام هذه الجهات فاضطرّت البلغاريين، و عرضوا شكواهم على كثير من المقامات العالية بالأستانة و أوضحوا و خامة عواقب هذا الأمر ولكن لم تظهر نتيجة تلک الشكوى.

❊ جرت عادة جلالة السلطان أن يحسن فی كل سنة عند حلول فصل الشتاء بألفی ليرة يشترى بها فحم و حطب يوزع بواسطة لجنة مخصوصة على الفقراء و المحتاجين من أهل الأستانة بغير تفريق ولا استثناء فی الديانات و الأجناس، و قد كان أنعم فی هذه السنة أيضاً بمثل هذا المبلغ ولكن علم لجلالته أن كثيراً من الفقراء أصبحوا فی حاجة شديدة إلى لوازم الدفء فأحسن بألف و خمسمائة ليرة، و أمر أن تشترى بها تلک اللوازم و توزّع على أولئک الفقراء و قد نفذت اللجنّة المذكورة ذلک الأمر فرفع الناس أكف الدعاء لجلالته بطول العمر و البقاء.

❊ علمت الحكومة أن بعض الأرمن الذين امتلأت رءوسهم بالفساد يسعون فی إحداث حركة ملية جديدة و أنّهم يتخابرون فی أمر ترتيبها و انتشارها مع بعض المفسدين من الأرمن الموجودين بالولايات العثمانية و ببعض جهات أوروپا فألقت القبض عليهم.

❊ شاع فى الأستانة أن الفرمان السلطانى المؤذن بتوجيه الخديوية المصرية إلى حضرة عباس باشا سيرسل إلى مصر بواسطة و فد يرأسه حضرة دولتلو شاكر باشا ولكن تبين الآن أنّ جلالة السلطان لا يريد أن يكلف الجناب الخديوى بتحمل المصاريف العظيمة التى جرت العادة منذ القديم بإنفاقها عند إرسال فرمانات التولية إلى الخديويين على يد وفد مخصوص و هى تقرب من عشرين ألف ليرة بين هدايا و عطايا و لذلک اقتضت الحكمة الملوكية إرسال هذا الفرمان إلى حضرة دولتلو مختار باشا مندوب الدولة فى مصر ليسلّمه إلى حضرة الخديوى المشار إليه، و الغالب على الظن أنّه سيرسل بعد أيّام قلائل ولا عبرة لما تشيعه بعض الجرائد من أن حكومة فرنسا أشارت على الدولة العلية بأن تتأنى فى إصدار هذا الفرمان إلى أن تتفق من إنجلترا على تعيين الوقت الذى تنجلى فيه عساكرها عن مصر لتتأيّد بذلک سيادة الدولة العليّة على القطر المصرى، فإنّ هذا الكلام لا يعيره جلالة الخليفة أذناً واعية، ولا يلتفت إليه لأنه يعلم أنه الاحتلال الإنجليزى ما أثّر ولن يؤثر ولو طاعت مدّته على سيادة الدولة بشىء قّط و أن تعيين وقت خروج الإنجليز من مصر أمر فرعى لا نسبة بينه و بين إرسال الفرمان خصوصاً و قد ثبت لدى جلالته أنّ الجناب الخديوى فضلا عن كونه من أصدق الصادقين لمقام الخلافة العظمى فإنه متذرع بالحزم و الحكمة و حسن التدبير و الثبات.

❊ لما علم الإيرانيّون أن حكومتهم قد أصرّت على تنفيذ قضية حصر التنباک اجتمع جمّ غفير من تجارهم و أفرادهم القاطنين بالأستانة و جاءوا إلى السفارة الإيرانية يريدون إخراج السفير و إهانته، غير أن ذلک السفير كان قد أحس بالأمر فالتمس من الحكومة العثمانية أن تحفظه من هذا الشرّ بقوّتها المسلحة، فأرسلت إليه قوة عسكرية حالت بينه و بين من يريدون الإيقاع به وبقيت تلک القوّة تحرس السفير و السفارة إلى أن انتهت مسألة التنباک على ما انتهت عليه مما شاع أمره و ذاع، إلا أن الإيرانيين عرفوا بعد ذلک أن السفير قد حقد على رؤسائهم الذين أسسوا هذه الحركة و جمعوا ضدّه الجموع و أنّه عزم على اغتيالهم و احداً بعد واحد، فكتبوا عريضة عمومية أرسلوها فى هذه الأيام إلى حضرة الشاه يطلبون بها عزل السفير المذكور و يحذرون الشاه من وخامة عواقب الامتناع من عزله.

❊ التمس إسماعيل باشا ـ الخديوى السابق ـ بواسطة بعض أصدقائه من رجال المابين أن يأذن جلالة أميرالمؤمنين بقراءة الفرمان السلطانى المؤذن بتوجيه الخديوية إلى حضرة عباس باشا فى بيته الكائن على ساحل البوغاز قبل إرساله إلى مصر ليحوز بذلک شرفاً و سروراً يهوّنان عليه ما ألم به من الحزن الشديد بسبب وفاة نجله توفيق باشا، إلا أنّ جلالة السلطان الأعظم علم بقوة ذكائه وحدّة فكره ماوراء هذا الأمر من المقاصد التى يراد التوصل به إليها فلم يجب ذلک الالتماس.

أخبار

إدارة حصر التبغ العثمانية

❊ بلغنا بأنّ دخل إدارة حصر التبغ العثمانية بلغ فى شهر كانون الأول (ديسمبر) من السنة الماضية نحو ١٦٧ ألف ليرة عثمانية و كان فى العام الذى قبل قد بلغ ١٥٠ ألفاً، فزيادة الربح ١٧ ألف ليرة فرقاً على حساب شهر واحد.

❊ إنَّ جلالة السلطان قد تكرَّم بمنح عشرة آلاف فرنک إعانة للمدرسة التى تشديد للطائفة المارونية فى رومية فعلمنا أن الإعانة الشاهانية المذكورة قد صار قبضها.

❊ بلغنا بأن دولة فرنسا تريد إرسال بعض بوارجها الحربية (الله أعلم لماذا) للبقاء فى سواحل البحر المتوسط بالقرب من ولايات الدولة العلية; و ذلک لربما (نظراً لصداقتها للدولة العثمانية) لوقاية تلک الممالک، و قد أصدرت أوامرها إلى الأسطول الذى تحت قيادة الأميرال دور لودود أن ينفصل عنه ثلاث مدرّعات و طرّادان أو ثلاثة طرّادات تنتقل فى البحر المتوسط من مكان إلى مكان فترسو تارةً. فى بيريوس و أخرى فى أزمير و أخرى فى الإسكندرية و أخرى فى خليج بسيكا.

الحرير فى سوريا

قَرَأنا فى (الأحوال) ما يأتى: أن حاصل سنة ١٨٩٠ من الشرانق فاق حاصل السنة التى قبلها فى سورية بمقدار ٨٠٩ آلاف و ٥٩٠ أقة، أى قد بلغ ٣ ملايين و ٢١٣ ألفاً و ٧٧٠ أقة، أما النقف فقد سبق السنين السابقة بعشرة أيام فى سواحل بيروت، أى أنه قد بدأ من ١٥ إلى ٢٠ من آذار (مارس) ولكنه فى لبنان لم يبدأ إلاّ فى أوائل شهر نيسان (إبريل).

على أن باعة البزر قد أقلوا من ادخاره عام ١٨٩٠ لفرط ما خسروا فى السنة الّتى قبلها و لذلک ارتفع سعر البزر فبيعت العلبة بثمانية فرنكات و هى ضعف ثمنها فى الأعوام السابقة، ثم إن إنجاح الحاصل الحريرى إنجاحاً عجيباً إنما هو نتيجة صفاء الطبع و الهواء و قوّة نماء التوت الذى كان للدود غذاءً صالحاً قويا.

فإذا طرح مقدار ١٤٥ ألف كيلو جرام ادخرت التبذير من مجمل الحاصل الذى بلغ ٣ ملايين و ٦١٣ ألفا و ٧١٠ أقة من الشرانق الطرية كان ما تبقى ليبعث إلى معامل الخيوط ٣ ملايين و ٤٦٨ ألف كيلو جرام يعدَّل محلولها بمقدار ٣٩٠ ألف كيلو جرام لسنة ١٨٩٠ مقابلة لثلاثمائة و أربعة و عشرين ألفاً عام ١٨٨٠ و لمائتين واحد و ثلاثين ألفاً عام ١٨٨٨.

الكتب العربية فى برتش مزيوم

نعلن لحضرات محبى العلم خدمة للأدب و حبّا فى المعارف أننا قد عزمنا بمنّه تعالى أن ندرج فى جريدتنا أسماء الكتب العربية المحفوظة فى برتش مزيوم (دار التحف فى مدينة لندن) ولا شک أن

المشرق يطير فرحاً بجناح ضياء الخافقين لعناية المغرب على حفظ ما لم يعرف أبناء لغته من آثار العلماء الأعلام من أهل المشرق، وهذا دليل على احترامهم للعلم وآثار المؤلفين من أى ملة و أى أمة و أى لسان و أى فن. و من دخل فى الدار المعدّة لحفظ هذه الكتب رأى من النظام و الترتيب و سهولة التناول و استعداد الحفظة لإجابة الطلب و تهيؤ الأدوات للكتابة و النقل و عدم التشويش على كثرة الموجودين و المترددين ما لا ينساه طول حياته من جلال العلم و احترام المعارف عند الإفرنج، و سنجهتد بعونه تعالى على جمع دفاتر الكتب العربية الموجودة فى خزائن العواصم الأوربية كإسبانيا و ألمانيا و فرنسا و النمسا و ننشر أسماء المهم النادر منها حتى لا يجهل المشرق ما حُفِظَ له من مُخَلَّفات بنيه فيشكر من حفظ و يعتب على من أضاع والله المعين على صالح العمل.

ضياء الخافقين

إنه نظراً لمرض من مكاتبينا و كتّابنا لم نقدر فى هذا العدد أن نأتى ببعض الرسائل و المكاتبات فى أمور مهمّة و التى كان فى عزمنا إدراجها، إنما بعونه تعالى سندرج ذلک فى عددنا الآتى مع ترجمة المقالات الإنجليزية و ملخص تاريخ القرن التاسع عشر من ابتدائه. ثمّ إننا سنضع فى القسم العربى الرسوم و الصور التى تظهر فى القسم الإنجليزى.

قد وردت إلينا مقالات و رسائل عديدة فى المسألة المصرية و غيرها، سنأتى إن شاءالله على نشرها فى الجريدة بالإسهاب متتابعة، إنما نرجو من حضرات مراسلينا أن تكون جميع الكتابات بالخط الواضح و على الوجه الواحد فقط تيسيراً للطبّاعين و من لم يرد وضع اسمه فى المقالة فيجب أن يصرّح عن ذلک فى كتاب خصوصى إلى رئيس تحرير الجريدة.

إعلان

إننا نعلن لحضرات القّراء بأن إدارة الخافقين ستنشر القسم العربى وحده منفرداً عن القسم الإنجليزى دائماً فى المستقبل و عدد صفحاته يكون ست عشرة و قيمة النسخة نصف شلين و بدل الاشتراک فى مصر و فى كافة البلاد الشرقية عن سنة ٧ شلينات خالصة أجرة البريد، و من أراد اشتراء القسم الإنجليزى فليطلب ذلک من وكلائنا أو يكاتب الإدارة رأساً و القيمة تكون عن سنة ١٤ شلیناً و سينشر فى العربى ملخص جميع ما كتب فى الإنجليزى.

مكاتبات الجريدة ـ ينبغى أن تكون جميع الرسائل المتعلقة بالاشتراكات و الإعلانات الإدارة معنونة باسم مديرية جريدة ضياء الخافقين.

The Manager,

The Eastarn and Western Review,

٢١ and ٢٢, Furniual Street,

Lpndon, E.C.

و يجب أن تكون المكاتبات و الأشتغال المختصة بالتحرير معنونة باسم رئيس تحرير الجريدة:

The Editor,

The Eastarn and Western Review,

٢١ and ٢٢, Furniual Street,

Lpndon, E.C.

أما التلغرافات، فيكفى فى عنوانها ذكر هذه العبارة «ضياء لوندره».

"Dia, London"

إعلان

محل كيلبرت و ريفنكتن ـ ليمتد

سينت جونش هاوس كلير كنويل ـ لندن

أنتا نعلن لحضرات قرّاء جريدة (ضياء الخافقين) بأننا نطبع كلّ ما يُراد من الكتب و الأوراق فى اللغات الشرقية فى كل لغة فى العالم. و إننا نجلبُ و نُرسل إلى أى من شاء حروفاً مُصبَّة عربية و فارسيّة و هندية و غير اللغات الشرقية و كافة ما يلزم من آلات الطبع و غيره.

و إننا نطبع فى محلنا طبع حجر و نقر و نجلّد الكتب و غيرها فى كل أنواع و نقوم بما يلزم فى كافة أمور الطبع و ما أشبه ذلک.

و أنّ محلنا من المتشار طّى مع سلک الحديد فى كل اللوازم من هذا الباب.

و الأسعار متهاودة، فكلّ من يرغب أن يشرّفنا بأوامره نبذل جهدنا لإرضائه.

الفقه الإسلامى

كشف الحقائق صعب، و الحكم بالحق عسر، تغرّ الإنسان نظرتُه الأولى، و يحيد به عن محجة البرهان اتّباع الهوى، يعارض الحقيقة القارّة بمسلّماته، و يحسب أوهامه الزائقة من بديهيّاته، لا تثقفه الحكمة، و لا يعصمه المنطق من الزّلة; و لذا استحكم الحجاج و أزمن اللحجاج بين العلماء و الحكماء. فما من موضوع إلا و ترى فيه أراء متباينة و أقوالا متخالفة و حججاً متضاربة حتّى فى الوجدانيات و المحسوسات. فالتبست الفلسفة بالسفسطة. و قامت المشاقبات مقام البيّنات. إنّ حكماء إلاّ فرنج مع سعة العلم قد ضلّوا

عن الرشد و حسبوا أنّ الشريعة الإسلامية بما لها من الأحكام المتقنة و الإحاطة التّامة بالوقائع الّتى بها تستقر روابط أبناء البشر فى معاملاتهم و عليها يفصلون الدعاوى فى منازعاتهم لا يمكن أن تكون نتيجة جادت بها القرائح الّتى رئمت البداوة منذ قرون عديدة... فذهب بعض إلى أنها نسخةٌ من قانون الروم الأولى ... و توهّم الآخرون أنّ الإيرانيين حينما قلبوا عرش أميّه وأقاموا أبناء عبّاس على كريمى الخلافة صاغوا هذه الصيغة وأبدعوا هذه الطريقة... و أيّدوا هذه الأوهام بظنون توارثتها النفوس حبا بالعصبية جيلا بعد جليل... و هى أنّ الحكمة بجميع فنونها من خاصّة (يافث) (آرى). و لا حظَّ لـ (سلام) فيها إلاّ قبسات يستمنحها منه و يمنّ بها عليه.

و لمّا نظروا إلى المسائل الّتى سردها الفقهاء فى كتبهم ازدادوا تصلّباً و حكموا جهلا منهم بأن لها أدله تبتنى عليها و أصولا ترجع إليها بأنها عوار تلقّفها ائمة الإسلام من الأمم العريقة فى الحضارة و لا يمكنها لضيق نطاقها أن تنطبقً على الوقائع الّتى يقضى بها الزمان و تتجدد فى كل آن. هذه هى زلة النظرة الأولى و هفوة اتباع الهوى.

فلو استكنهوا مبانى الشريعة الإسلامية و عرفوا كيفيّة تفرّعات المسائل منها و أحاطوا علماً بنظريات الفقه و أصوله لعصموا أنفسهم من الزلّة الأفكار و الحيف فى الأحكام، ولكن لا ملام لأن الجهل باللغة و صعوبة اصطلاحات العلوم قد أقامت لهم عذراً.

و لولا كتابٌ أتى بآيات بيّنات أبان بها الحقّ و أظهر الصدق و أزاح الأوهام التى كانت فلاسفة الغرب تتشبّث بها فى أحكامها لحلّ بنا (نحن المسلمين) اللوم ولا عذر لأنّ عرض الشريعة على الأمم و إقامة البرهان عليها و رفع الشبه عنها فريضة.

(كتاب ألفه ساواس باشا و بيّن فيه مبانى الفقه الإسلامى و كيفيّة استنباط مسائله من أصول صحيحة استخرجها العلماء من الكتاب و السنّة).

(ساواس باشا) هذا الحاذق البارع قد خاض فى أعماق الشريعة الإسلامية و توغّل فى لجج الديانة المحمدية و عرف أصولها و فروعها و مبادئها و مقاصدها و نظريّاتها و الأحكام الناتجة منها فألف كتاباً باللغة الفر نساوية خدمة للعلم و غيرة على الحق. و أنه بعد أن قدر فيه الشارع الأعظم و أصحابه حق قدرهم قد أقام أدلة واضحة دفعاً للشُبه على أنّ أحكام الفقه كلها مبنيّة على الوحى و الإلهام ولا مأخذ لها سوى كلام الله و سنّة نبيّه و أنّ العلماء العظام من أبناء (سام) قد استنبطوها بأصول متقنة أرشدتهم إليها عقولهم الصافية منها من غير امتنانً من يافث (أرى) و أولاده. و استشهد على هذا بتأليفات الإمام محمد (رضى الله عنه)... ثم إنه بين بحكمة أنيقة تطوّرات الشريعة من الإجمال إلى تفصيلها فى أزمان الخلفاء الراشدين و من اقتفى أثرهم من آل عباس... و بسط القول فى الأصول الأربعة الّتى يبتنى عليها

المسائل الفقيهة (القرآن و السنة و الإجماع و القياس). و شرح أنّ الشريعة الإسلامية بهذا الركن الرابع (القياس) المبنى على الحسن و القبح سواء نشآ من ذات الشيء أو اعتريا عليه لغيره منضماً إلى أحكام الضرورات التى اتفقت الأمة على وجوب اتّباعها تسع كلّ حادثة و تنطبق على كلّ واقعة مهما كانت، و أنّى وجدت و فى أى زمان حدثت و أزاح توهم ضيق نطاق الشريعة بشرحه هذا متأسّفاً على سدّ باب الاجتهاد.

و ذكر هذا الرجل الفاضل فى طى كتابه مناقب أئمة الدين و فضائل المحدثين و أوصاف الفقهاء المتأخرين. و نعت الإمام الأعظم رضى الله عنه بما خصّه الله به من القريحة العالية الغريزة السامية. و فصّل ما أبدعه الإمام من الفلسفة الدينية مقابلة لحكمة اليونان. و أنّه كيف قسّم موضوعات الأحكام إلى جواهر (أصول) و أعراض (لواحق) جعلها أساساً لكلّ الأوامر الإلهية و نواهيها.

أقول الحقّ إنّ (ساواس) قد ألف كتاباً جمع فيه كلّ محاسن الإسلام و جدّ فى ردع المنكرين بالبراهين القوية و الأدلة الثابتة. و كنّا فى حاجة إلى مثل هذا الكتاب فى هذه الأزمان.

ولا شک أنه من أعظم حسنات خليفة العصر.

و أحب أن يُدرس هذا الكتاب بعد تصحيح بعض من موادّه التاريخية فى مدارس المسلمين.

(جمال الدين الحسينى الأفغانى).

خروج الإنجليز من مصر

نقلا عن (المقطّم)

تابع لما قبله

هذه أدلتنا على صحة اعتقادنا بأنّ المحتلين لا يبقون فى بلاد مصر دواماً و على اقتناعنا بإنجازهم لوعودهم و على تصديقنا لقولهم إنّهم يخرجون من هذه البلاد متى أتموا عملهم فيها. و يعلم قراء المقطم الكرام أنا لم نحل عن هذا الاعتقاد و عن المجاهرة به من أول عدد من أعداد المقطم إلى هذا العدد.

و الأمل و طيد أنه متى اطلع حضرة اللوذعى الألمعى على أدلتنا التى دفعنا بها اعتراضه يحكم بمكانة الأساس الذى بنينا عليه مقالتينا السابقين و يعلم أن من كان الدليل نبراسه و الحقَّ ضالته اهتدى إليه و لم تضله ترهات الباطل و دياجير الأوهام.

و أما قول حضرة صديقنا بأن القصد من سياسة فرنسا فى هذه البلاد تعيين حد للاحتلال حتى لا يكون احتلالا دائماً، فيجب و الحالة هذه أن نؤيدها ولا نعارضها فهو قول فى غير محله. نعم إنه لو كان المقطم يعارض سياسة فرنسا لمجرد معارضتها لإنجلترا لكان لصديقنا وجه أن يعترض علينا بما تقدم. ولكن كلّ من يطالع مقالات المقطم بإمعان يعلم أن المقطم يعارض سياسة فرنسا فى مصر لأنها تمس مصالح مصر و الحكومة المصرية لا لأنها تقاوم الإنجليز فى مصر. فإن مدار سياسة فرنسا فى مصر هو على أمرين: الأول وجوب تمييز الأجانب على الوطنيين مراعاةً لامتيازات الأجانب، و الآخر منع الحكومة المصرية من استعمال أموالها لنفع بلادها و كلا الأمرين مضر بمصالح مصر و المصريّين لا محالة. نعم إن فرنسا تقصد بهذه السياسة مقاومة إنجلترا و تعيين حدّ للاحتلال ولكنّها سياسة أكيدة الضرر بمصر المصريين و عقيمة من حيث تعيين حدّ للاحتلال; لأن غاية ما نأتى عنها أنّها قصَّرت باع الحكومة المصريّة عن معاملة الأجانب معاملة الرعايا فى بلادها و عن استعمال أموالها لخير بلادها و أخرّت المحتلّين عن إتمام عملهم و الجلاء عن هذه الديار. فالواجب يقضى على كل جريدة و طنيّة أنشئت للمدافعة عن حقوق البلاد و أهلها أن تعارض هذه السياسة التى تضرُّ بالبلاد ولا تنفعها، و إن كان أحدٌ فى ريب ممّا نقول فليأتنا بدليل واحد على أن سياسة فرنسا و معارضتها فى هذه الديار بعد الاحتلال عادت بنفع حقيقى على هذه البلاد أو قللت نفوذ المحتلّين و أضعفت عزائهم عن الاحتلال فى أمر من الأمور. فهذه الباطنطة التى طنطنت الجرائد الفرنسية بإلغائها حتى بلغت طنطنتها السبع الطباق، أى فائدة جنتها مصر من إلغائها غير استثناء الأجانب من معاملة الوطنيين، و أى خسارة خسرها المحتلّون بإلغائها غير إعفاء رعاياهم من دفعها و زوال حقد الأجانب الذين كانوا حاقدين عليهم بسببها، و أى تأثير لإلغائها فى تقصير الاحتلال و تعجيل الجلاء. فإن كانت هذه عواقب إلغاء الباطنطة التى منَّت فرنسا على

الوطنيين بإلغائها ألف منّة و ستعيد منها بعد ألف مرّة فما قولک فی عواقب سواها و الأضرار التی نالت مصر منها.

فالمُقطّم يعارض سياسة فرنسا لأنّها مضرّة بمصالح مصر لا لأنّها مقاومة لسياسة إنجلترا و قد قلنا ذلک مراراً و أعدناه تكراراً ولو كان قصد المقطّم معارضة فرنسا و الانتصار لإنجلترا لا لمصر لا لتفت إلى مسائل الخلاف العديدة التی بين إنجلترا و فرنسا و انتصر لإنجلترا فی كل مسألة منها و أطنب فی وصفها و مدحها و جعل كل الفضل فی هذا القطر لها كما تفعل الجرائد المتشيّعة لفرنسا فی كلامها عن فرنسا و المتشيعة لسواها فی كلامه عن سواها. ولو كانت فرنسا تقتصر على معارضة إنجلترا رأسا بلا تعرُّض لمصر و مصالح المصريين لكنّا لا نعرِّض أبد الدهر لاستهجان أفعالها بل كنا ربّما سبقنا سواها إلى مدح معارضتها إذا وجدناها مبنيّة على مبادیء العدل و الصواب.

أما الآن فإنه لا يوجد فی مصر إلاّ سياسة واحدة و هی سياسة الإصلاح و تخفيف الأثقال عن عاتق الرعية و هذه السياسة هی السياسة التی يجرى عليها الجناب العالی و السياسة التی تتبعها الحكومة المصرية و السياسة التی يجب على كل مصرى حُرّ صادق اتباعها، و نصح قومه بقبولها و الإقبال عليها لأنها هی السياسة الكافلة لمصر الخير فی الاستقبال و الضامنة للمصريين الارتقاء و الاستقلال. فلتكفّ فرنسا يدها عن معارضة هذه السياسة و لتناقش إنجلترا ما شاءت على الجلاء و الاحتلال فلا تجد من المصريين إلاّ الشكر و الإجلال.

(هذه رسالة أخرى قد وصلتنا من مكاتبنا فی بغداد

و قد توزعت فی البلاد الإيرانية خفية)

ضئلامة الأمّة... و ضراعة الملة

بسم الله الرحمن الرحيم

حُماة الإسلام، و سراة الأنام، و دعاة دارالسلام، و أئمة الدين المتين، و أركان الشرع المبين.

لا زالوا عزّا للمسلمين، آمين.

إنّ الطُغاة استضعفوا نصراء الدين و هتكوا سياج الشرع فی ذرارى طه ويس، فانتقم الله منها و أحلّ بهم الخزى و جعلهم أذلّة فی العالمين.

الشاه فی زمن سلطانه قد جدّ حرصاً منه على الدراهم و الدنانير فی اختلاس أموال الأرامل و استلاب أملاک الأيتام و انتهاب أقوات الفقراء و اغتصاب أرزاق المساكين.

و ارتكب لجمعها كل فظاعة و شُنعة. عامل الناس بأشدّ أنواع القسوة، و التمس لنيلها وسائل خسيسة تأبى عنها نفوس الأوغاد و تعافها طباع الأوباش... فما ترک للجور شرعة إلاّ و وردها، ولا ثقبة من ثقب الدنايا إلا و وجلها.

و لما أفقر المساكن و أفقر السكان و دمّر البلاد و بدّد العباد ساقته سورة الخنون إلى يبع حقوق المسلمين و أملاک المؤمنين للأجانب... و زوقّت له (إلحاده هذا) زندقة وزيره المارق.

فبادر سريعاً و هلع مستعجلا فعقد مع الإفرنج عقودا، و عهد على نفسه عهودا... و هو لا يكترث بما فيها من الخيانة الفاضحة، ولا يبالى بما يعقبها من الخسارة الفاحشة... كأنّه عزم أن يفارق البلاد من يومه إلى الأبد.

فإذا أرغمه الله غيرة على دينه بيد العلماء العظام و الأحبار الفخام، و ألبسه لباس الخزى و الفضيحة و جعله مُثلةً فى العالم، و أحدوثة بين الأمم; فاستكلب و كثر عن نابه و هو يتشبّث بأسباب تمكّنه من افتراسهم واحداً بعد واحد.

ثم إنه الآن قد التزم على نفسه [غرامةً لجنونه و جريمةً لزنزقة وزيره] أن يقدّم الشركات الإفرنجية (كمپانى) ست كروررات تومان (ثلاثة ملايين تومان)... ثلث للشركة الأولى (كمپانى التنباک)... و ثلث للشركة الثانية التى اشترت منها حقوق بيع التنباک فى البلاد العثمانية.

ما هذا الشنار و العار، ما هذا الذلّ و الصغار؟!

كم هتكت الجلاوذة فى جمع هذه القناطير المقنطرة أعراض المؤمنين؟! و كم دمرّت الأوباش فى جبايتها بيوت المتقين؟! و كم خفقت فى استلابها قلوب الموحدّين؟! و كم جرت فى اقتنائها عبرات الفقراء و المساكين؟! و كم سالت فى اكتنازها دماء المسلمين؟! و كم خطفت الجُباةُ القُساة المعاجر من رؤوس النساء؟! و كم صعد صُراخ العجزة إلى عنان السماء؟! و كم بات الرجال بعد الرفه بلا و طاء ولا غطاء؟!

هذا رهن ـ خوفاً من السوط ـ داره، و ذاک باع ـ و جلا من الكىّ ـ عقاره، و ذلک استدان ـ فزعا من الحبس ـ جاره، و الآخر سلم ـ خشية من المُثلة ـ دثاره و شعاره. هذه الفظائع قد طمّت البلاد و عمّت العباد حتى تجمّعت هذه القناطير من الدنانير.

ثم حكم الجنون و قضت الزندقة على تسليمها صرّةً واحدةً إلى أعداء الدين... وا إسلاماه. وا محمداه. يا أركان الدين، و يا قادة المتقين. لا علاج لهذه المصيبة الكبرى و البلية العظمى و لا دافع لهذه الفضيحة الشعنى و الدنية البشعى إلاّ خلع هذا (الحضاجر) صيانة لحوزة الإسلام و حراسة لحقوق الأنام. و أنقاذاً للذين و أهله من هذه الورطة المهولة الّتى يتبعها زوال و يتلوها الوبال لأن هذه الغرامة الباهظة الّتى

التزمها الشاه بجنونه على نفسه تُثير أحقاد الروسية فتبعثها مضادة للإنجليز على استملاک الخراسان ... و لا يتقاعس الإنجليز إذاً من مبارتها خوفاً من الاستيلاء على الكل. حذراً من متاخمتها للأراضى الهندية.

فتقتسمان البلاد، و تسترقان العباد، و لا نرث (نحن المسلمين) من ثوارث هذا الجنون و نزعات هذه الزندقة إلاّ الحسرة و العبرة.

و لا عذر لنا وقتئذ و قد كان التدراک ممكنا من قبل.

لا تدفع هذه الغرامة إلاّ الخلع، لا ترفع هذا الجريمة إلاّ الخلع.

لأن عقود الدول المستبدة (كدولة إيران و أضرابها) شخصيّة تنحلّ بزوال القائم بها... فإذا وقع الخلع فلا حق للشركات (كمپانى) إذاً تطالب الخلف بغرامة التزامها على نفسه السلف. هذا هو القول الحق، إنّ الخلع هى الوسيلة الوحيدةً لإنقاذ بلاد المسلمين من هذه التهكة (لو كانت للشاه نعرة وطنية أو نزعة إيمانية أو نهية كاملة لتنازل من الملک حفظاً لحوزة الإسلام و لكن هيهات هيهات).

فإذا صدعتم يا حماة الدين بالحق، و علم الناس أنّ إطاعة هذا (الطاغية) حرام فى دين الله، و أن بقاءه على الملک خطر على الإسلام و حوزته لهرعوا كافة و قلبوا عرش غيّه و خلعوه عن كرسى جنونه.

أنتم حُماة الأمة، و أنتم نَصراء الملّة، فمن يصون الدين غيركم و من يحرس الحوزة سواكم... البدار البدار قبل حلول الذّل و العار.

... انتم المسئولون عن العباد و البلاد أمام الله تعالى ... و لا لوم على الناس... لأنّهم لا يزالون يأتمرون ما تأمرون و يقومون حيث تقومون فماذا بعد هذا تنتظرون.

الخلع الخلع و لا علاج سواه.

أقوال قول خبير بصير: إن صيانة شرف الإسلام و حراسة الممالک و حفظ حقوق المسلمين قد نيطت الآن بكلمة ينطق بها لسان الحق غيرة على الدين و أهله... إلاّ و هى (الخلع).

فمن فاه بها أولا من الهداة الأبرار و القادة الأخيار فقد حاز الشرف الأتّم و فاز بالسعادة العظمى فى هذه الدنيا و فى العقبى.

هذا هو البّلاغ ...

و السلام علكيم و رحمة الله و بركاته.

السيد الحسينى

سلطان محمّد دوم اور قسطنطنيه كى فتح

ترکی یورپ مین اسطرح واقع هی جیسی بتیس دانتون بیچ زبان ـ عیسائی سلطنتین اسکی چارون طرف واقع هین ابتدا سی جمله شاهان یورپ کی یهی سعی اور کوشش رهی که جیسی هو سکی سلطنت عثمانیة کا استیطال کیا جائی اوریورپ مین اسلام کا نام نشان باقی نه رهی الغرض وه برایک کی نظرون مین خارهی ـ مکرواه ری ترک که اپنی تلوار کی زور سی یورپ مین ذئی هوئی هین اوریه امر قرین قیاس هی که اخیر وقت هرایک بهادر ترک شمشیر بدست مثل قسطنطین یازدهم کی اپنی ملک کی حفاظت مین جان دیتا نظر آئیکاـ اغلب هی که فتح قسطنطنیة اور فاتح محمّد دوم کا حال سب کوگ عموماً اور مسلمان خصوصاً دلچسبی کی ساتهه ملاحظه فرماوینکی هذا هم قلمبذ کرتی هین.

محمّد دوم اکیسی برس کی عمر مین سنه ۱۴۵۱ مین تحت عثمانیة پر جاوه اراهواـ شجاعت دلاوری ملک گیری رمدبری مین همعصرون مین لاثانی تهاـ ابتدا سی اسی خیال تهاکه استحکام هملک مقبوضه یورپ کی لئی شهر و بندر قسطنطنیة پر تسلط کرنا امر ضروری هی اورجب یهه سنتاتها که اسکی پدر بزرگوار اور جدا مجدکی یهه بزی ارزو تهی تو خون عثمانی جوش کرتاتها تهوڑی دنون اسی کوئی موقع چزمائی کانمد اور ایشیائی اوریوپی صوبونکی فسادات فروکر نیمین مشغول رها ـ اسی اثنا مین قسطنطین یازدهم شاه قسطنطنیه فی غلطی سی سلطان کوه مُنکسر المزاج اور صلح کل سمجهکر ایک نامه اسمضمون کا لکها. که سلطنت عثانیة کا ایک دعو یدار هماری دربار منیت موجود هی اور جو روپیه کم تم اوسی نظر بندر رکهنی کی لئی همکو دیتی هو اوسمین اگر اضافة نکروگی توهم شهزاده مذکور کور رهاکر دین کی اور اوسی دعویدار تخت بنا ئنگی جب یهه نامه سلطان محمّد کی پاس پنچاتو وه کسیقدر برهم اور همکن تهاکه خط کی حواب مین اعلان جنگ پهنچی پر خیریت گذری که سلطان اس مهم غطیم کی لئی کامل طورسی طیارنه تها لهذا اوسنی دوستانه الفاظ مین معمولی جواب دیار اوربات تال دی ـ ساتهه هی خلیل وزیر اعظم نی جو نهایت عقیل و فهیم تها قسطنطین کو متنبه کیا که وه اس خبط سی باز رهی اوراس قسم کی تحریرات سی سلطان کامور دعتاب نه بنی اسی مین او سکی خیریت هی ـ مگر چند ایام بعد قسطنطین کا سفیر پهر وهی درخواست لیکر پهنچاـ اب سلطان فوج کشی کو مستعدتها اور جمله سامان جنگ مهیاکر چکاتها ـ گویی بات مانع تهی اور موقع بهی هاته لکا صاف جنگ کا اشتهار دید یا ـ یه سفر قسطنطین اور اوسکی ارکان سلطنت بهت گهبرائی اور چاها که تدبیر سی کان نکالین اور صلح کرلین مگر اونکی سب ذریعی معطل کل تدبیرین بیکار هوئن اب تو سب کی سب نهایت شش و پنج مین پزی کرین توکیا کرین نه پائی رفتن نه جائی مندن قسطنطین سی دو بهت بزی بهاری غلطیان سرزد هوئین اور جو

اوسکی تاج و تخت و سلطنت اور نیرجان جا نیکی موئد هوئین ـ أوّل تو اوسنی کوشش بیجا یهه کی که گر یک چرخ چرخ آف روم سی برگشته هوگیا یهانتک که جب ترکون فی اعلان جنگ دیار اور قسطنطین علما و روسا شهر سی مدتدکی درخواست کی توصاف جواب پایاکه ره سچا عیسائی ننهین اسلی مدد کالسیطرح مستحق نهین گر نیذ ذیوک نوثارس نی تو کهلم کهلا اور علانیه کهد یا که مین هزار درجه سلطانی نشن دیکهنی سی محفوظ هو نگابه نسبت اسکی که چرچ اف روم هماری چرچ سی محلق کرد یا جائی اور مین پوپ کانشان دیکهون العرض قسطنطین کو یقین هوگیا که رعایا مین تو حب الوطنی کا نام نهین اور دلسی حامی و مددکار نهین دردسری یه بهی ظتاهر تهاکه خزانه پر نهین سپاه نهین سخت مترد دو مشوش هوا مگر اوسکی طبیعت مین هراس و خوف کا مطلقا اثر نهین هو تا تها جو کچه بن پزا کیا اور حفاظت ملک کاکوئی دقیقه فرو گذاشت نهین کیاـ رعا یاسی تو کیا خاک مدد ملی ایک لا که باشند کان شهر مین سی صرف چه سوادمی مدد کو آئی مگر جو بیرونی مدد قسطنطنین کو دیگر ممالک سی ملی وه کم نه تهی پوپ نی سپاه ورزیسی ـ اطایه اور هسپانیه کی بهت سی شهرون نی امدادی فوج بهیجی ـ جوق کی جوق مردمان کارزار ارگن گیتلا وسا اور دیگر موبون سی اپنی هم مذهبونکی حفاظت کونکلی ـ جنیبوانی چند چنگی جهاز آراسته و پیراسته بزیر حکم گیاستینانی روانه کلی اورانکی آینسی قسطنطین کی فرج مین جان پزگئی یهه سب تخمیادس هزار منتخب سپاه شاه قسطنطیه گرد شهرکی محافظ کو جمع هوئی ـ شهرکی دیوار «شهر پناه» دقیانوشی و قتونکی بنی هوئی تهی بُرجونپر نو ایجاد توپونکا چزها سخت دشوار امرتها اور طرح طرح کی مشکلات کا سامنا تها مگر شاه اور اوسکی معاون و مددگار هر طرحسی شهرکی محافظت کی کا مونمین مشغول تهی ـ اهالیان شهر کوجو گر یک چرچ کی پیرو تهی ترکونکی چزهائی کا اتنا غم نه تها جتناکه اوس فوج کی آینکا چو پوپ نی انکی اورانکی شهرکی حفاظت کی لئی بهیجی تهی ـ أصل توبه هی که جو قوم انپی اپ مدد نکر سکی تو چند ادمی ملکر اوسکی کیا اعانت کرسکتی هبن اورایک فرمان رواکی شجاعت و بهادری بیکار هی ایسی رعایاکی محافظت مین جنگو خود اپنی حفاظت کی پروانهو.

سنة ۱۴۵۳ کی اوائل موسم بهار مین ترکون فوج ظفر موج نی شهرکا محاصره کیاـ انیک سپاه کاکیا کهنا افسر بهادر سپاهی جری سپهدار رستم ـ کسکی مجال تهی که ترکون حمله کی تاب لاسکی ـ محمّد نی چوده توپ خانی دیوار منهدم کر نیک لئی متعین کئی اور توپون نی اگبرسانا شروع کیا اور کئی جگه سرنگ کی ذریعه سی دیوار شق کی کئی علاوة بری کی کونکی بحری قوة بهی کم نه تهی تین وسوبیس جهاز قسطنطنیه کی قریب لنگر انداز تهی ـ ابناء قسطنطنیه تو عیسائی جنگی جهازون فی

پهلی هی بندر کر رکهی تهی اور ابناء مذکور اسطرح واقع هوئی هی که دوتین جنگی جهاز اوسی بالکل بند کرسکتی هین اورغینم کی جهاز کتنی هی زده کیون نه هون او نهین کوئی نقصان پهنچا سکتی ـ اسلئی ترکی جهاز فی الجمله بیکار تهی ـ چهتوبن اپریل کو ترکون نی شهر پر حلّه کیا مگر کارگر نهو شاه قسطنطینیه نی اس شجاعت اورد لاوری کی ساته روکاکه خود تُرک تک اوسکالوها مان کئی ـ چند دنون تک ترکونیک کوئی تدبیر کارگرنه هوئی اور عیسائی تو پون نی بهت نقصان پهنچایا ـ اس زمانه مین جنیواکی جنگی جهاز ترکی جهازون سی بچکر سامان رسد و غیر لانی نکل کئی واپسی هر چند دترکی جنگی جهازون نی او نهین روکنا چاه اور حمله اور هوئی ـ لیکن انکا بال بهی بیکا نکر سکی یه جهاز ترکی جهازون سی ساز و سامان جنگ مین بهت بز هی هوئی تهی ـ رسد کی آنیسی محصورین کی دل بهت به کئی ادهر سلطان بهت خشم الوده هوا اور سپه سالار افواج بحری کو سخت سزادی ـ آخر کار ۲۹ مئی کی صبح کو محمّد نی اخیردها واکیا عیسایی بهی جان دینی کو مستعد هوکر شهرکی درواز دنپر کهزی هو کلی ـ سلطان نی خود مورچه بندی گلی اورایسا انتظام کیا که اگر سوکتین تو معا دوسو اونکی جاپر پنج جاوین ـ العرض عساگر سلطانی نی نعره «الله اکبر» بلند کیا اور سلطان خود آگی بزها کجه دیر تو طرفین کی بندوقون اور توپون نی غضب ذها یا اور بهت ادمی کام آئی اور پهر تلوار جو ملک گیری کا قطعی فیصله کرتی هی میان سی نکی اور شپاسپ چلی لکی دوتین کهنتی عیسائی نهایت ولاوری اور بهادری کی ساته لزی مگرگها ستیانی کی... ماری جانیسی انکی دل توت گلی قسطنطین نی جو حال دیکها اور اوهر بهادر جان نثار یونکی غول أمنذتی نظر پزی تو جانا که میدان هاته سی گیا شهرکی خیریت نهین فاتح کو کوئی روکنی وإلاّنهین اور مفتوح کاکهین تهکانا نهین اب صرف عزت باقی هی وه تا دم مرگ کیون جائی یه سو چکر شیر ببرکی طرح ترکون مهین گهس گیا داد شجاعت و دلاوری دی اورایک بهادر سپاهی کی مانند جنگ مین کام آیا.

ترک شهر مین داخل هوئی ـ فتحمند فوج کادشمن کی شهر مین داخل هونا قهر الهی کا نازل هو ناهی ـ تهوزی دیرتک جوادمی ملائه تیغ بید ریغ هوا اور پهر لوت کهسوت کابازار گرم هواـ سه پهر کو سلطان محمّد فاتح قسطنطینه کی کشت کو مع وزرا و خدم و حشم نکلا پهلی «سینت سوفیا» کی مشهور کرجامین اذان دلوائی اور نماز شکرانه اداکی پهر محل شاهی مین داخل هوا او سی جنگل سی زیادة ویران بیابان سی زیاده وحشتناک پایایه دیکهکر سلطان کا دل بهر آیا اور بیساخته یه اشعار پزهی ـ چشیم عبرت بن کشاو حال شاهان را نگر تا چسان از گردن گردون گردان شد خراب ـ پرده داری می کند بر قصر قیصر عنکوت. چغد نوبت می زند بر گنبد افراسیاب ـ فتح کی بعد ترکون نی بهت سی خون ناحق کئی جو پرانی زمانو نمین ایشائی مملک تو در کنار یورپ تک مین فتح کا ایک

ضمیمه سجهی جاتی تهی جنکی بهت سی نظیرین موجود هین ـ بعده سلطان نی امن و امان کا اشتهار دیار اور عسیا یئونکو اجارت دی که اپنی اپنی کهرون اوت ایئن اور دنیاوی کاروبار مین مشغول هون اونکی مذهب ملت مین کوئی مداخلت یا مزاحمت نه هوگی اور اونکی جان مال و غربت کی حفاظت کی جائیکی ـ اوسنی مثل دیگر عیسائی سلطنتونکی رعایائی کی لئی ایک «پیتری ارک» (بزاپادری) مقرر کیا اونکی جمله عبات خانی قائم رکهی اور خود اونکا «پروتیکتر» (محافظا) بنا ـ اس سی عیسائی بی حد خوش هوئی یهانتک که محمّد کی حکومت کو خاص اپنی سابق پادشاه کی فرمانروائی پرترجیح دینی لکی ـ اور باطمینان کلی اپنی مشاغل دنیوی مین مشغول هوئی سلطان کی دلی ارزو پوری هوئی یعنی قسطنطینه ممالک محردسه سرکار عثمانیه کاپایه تخت قراردیاکیا ـ سلطان نی نئی دارا سلطنت کی ابادی اور باشند کان کی فلاح بهبودی اور قسطنطینه یورپ کی بهترین اور خو بصورت شهرون مین شمار هونی لکا ـ واضح هو که مسلمانون نی کئی دفعه قسطنطیه پرحملی کئی مگر سوائی محمّد کی اور سب ناکامیاب هوئی ـ مسلمان جز لون کی نام جونا ناکامیاب هوی ذیل مین درج هین سنة ۶۵۴ ماویه ـ سنة ۶۶۷ یزید عرب ـ سنة ۶۷۲ ابوسفیان سنة ۷۱۵ مسلم و عبدالعزیز ـ سنة ۷۳۹ سلیمان بن عبدالملک ـ سنة ۷۸۰ هارون الرشید ـ سنه ۷۹۸ عبدالملک سپه سالار ـ خلیفه هارون الرشید ـ سنة ۱۳۵۶ سلطان بجازت ـ سنة۱۴۰۲ ایضاً سنة ۱۴۱۴، موسی ۱۴۲۲ سلطان مراد دوم ـ سنة ۱۴۵۳ سلطان سلطان محمّد دوم فاتح قسطنطینه ـ باقی اینده.

س.س. ح . مقام لندن

الحق المرّ

(يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوّامِينَ بِالقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ وَلَوْ عَلى أَنْفُسِكُمْ)

سوره نساء، آیه ۱۳۵

قد استفحلت اليوم المناقشات و المجادلات و تكاثرت و المنازعات و المحاورات بين أربات الأقلام فی الجرائد المصريّه بشأن الاحتلال الأجنبی، و عظم القال و القيل فی المجالس و انحصر حديث الخاص و العام فی ذلک، و كل فريق يتشيع لرأيه و يشيد فكره لا يطاوع إلاّ فيما يمليه عليه لسان الغرض الكامن فی النفس و يشير به مشير الهوی المتسلط علی الضمير فالحجة الدامغة عندهم و البرهان الساطع لديهم و القول الفاصل فی مسائلهم التقريع و اللّوم و التنديد بما يأتی به أحدهم فی أقواله، حتّی أشكل الأمر و اختلف الشأن فانخذل سلطان الحقيقة وضلّت الأحلام و تخبّط سير العقول و ظلّ المصری بينهم حيران مبهوتاً لا يدری علی أیّ طريق يعرج و بأیّ نجم يهتدی و أیّ سبيل يقصد. فوجب إذن علی

الوطنى الصادق فى وطنيّته أن يغض النظر عن تلك المنازعات و يطرح الأغراض الذاتية برهة و أن يضع بينه و بين حرب الأهواء هدنة و ينظر إلى ضوء الحق فيقرره، و يهدى إليه من لم يمل كل الميل إلى تلك المنازعات و من كانت فى نفسه بقية من حب الحق و إن كان مُرّا، فنقول:

فأول واجب طبيعى يسعى نحوه الإنسان إن أراد أن تنطبق عليه صفة الإنسانية هو الحصول على حريّة اللسان الذى و هو ترجمان الضمير المفصح عن الأغراض و إعدام العوارض و المؤثرات الّتى تحول بينه و بين المزية و بخلاف ذلک يكون الإنسان فى درجة ساقطة عن درجة الإنسانيّة و الحيوانيّة أيضاً.

و لما لهذه الحرية من الشأن الجليل و المقام الأول، قد وجدنا صحف التاريخ مشحونة بذكر من مضى شهيداً فى ميدان الحصول عليها، و ما زالت الأنفس الشريفة تعرض نفسها للأخطار و تلقى بأرواحها فى نيران المهالک لاهمّ لها إلاّ أن تعيش حرّة بين قوم أحرار حتى تأصل هذا الفكر فى كثير من أفراد الأمم على توالى الدهور فقامو على الظَلَمة الذين يغلقون أمامهم أبواب تلک الحرية فانتصروا يوما و انهزموا آخر و سفكت الدماء و هلكت النفوس إلى أن وصلت الأمم الغربية إلى ما هى عليه الآن من نوال تلک الحريّة و التمدّن بعد أن تصارعت أرواحها مع جيوش الظلمة قرونا عديدة ثم تدرعّت بعد ذلک بدروع التهذيب و العلوم و تحصنت بالاتحاد و التآف و الاتفاق و التحالف بين أفرادها لحماية ما فى يدها من الحرية أن تعبث به أيدى رؤسائها و حكامها، فقيدتهم بقيود النظام و القانون و وقفت أمامهم بالمرصاد و تيقنوا منها القوة و العزم و الشهامة و الثبات فغلبت أيديهم و محى هول هذا الموقف ما تركب فى النفوس من حب الاستبداد و الاستئثار حتى صار نسياً منسيّا.

و بقى الشرق مندمجا فى جهالاته منغسما فى ضلالاته لا يدرى ما تلک المزية و ما مقدارها حتى اختلطت الأمم العربية بأهله فلحظوا من خلال اختلاطهم و تداخلهم شعاع تلک الحريّة; فانبهرت عيونهم و اندهش لبهم و لم يقفوا على حقيقتها و حقيقة الطرق التى توصل إليها فعظم شأن الأجنبى فى أعينهم و صار بالنسبة إليهم فى درجة أرقى من درجتهم (لأنه توصل إلى تلک المزية التى تجعل الإنسان إنساناً كاملا كما تقدم) فأهملوا البحث عن الأسباب التى ارتقت بها تلک الأمم إلى مراكزها و الطريقة التى أنالتهم تلک الحرية لما فى ذلک من التكاليف و تعريض الأنفس للتلف فاستسهلوا تقليد الأجنبى فيما لا تثقل تكاليفه عليهم، فعمدوا إلى ظواهر التمدن فتحلوا به و أحسنوا التقليد له فى الزى و المعاملات البسيطة و التكلم بلغاته و التمسک بتقاليده حتى صار الأجنبى عندهم الإمام الذى يهتدون به و يقتدون; فتعالت مرتبته بينهم، و انتهز هذه الفرصة لسلب أموالهم و استعبادهم و تنفيذ أغراضه و مآربه مستبشراً مسروراً بكونهم تعلقوا بظواهر التمدن دون بواطنه و أنهم لم يلتفتوا إلى سلوک الطريق التى أوصلته إلى الحرية و التمدن الحقيقى و اهتداؤهم لذلک مما يعطل عليه أغراضه و أطماعه فامتلأ الأجنبى ثروة من

جهة ماينترفه من دم الأهالى بسطوة و علو كلمة و من جهة ما يسحبه من ثروة الحكام المستبدين جزاء معاونة لهم على ظلمهم الأهالى.

و قد مضى على مصر خاصة زمن ليس عهده ببعيد منّا، كان فيه أهلها أسوأ أهل الشرق حالا لم تنبئنا بذلک صحف التاريخ ولا تلقينا علمه عن أفواه الرّواة بل شاهدنا تلک الحال بأعيننا و قاسينا أهوالها بأنفسنا و يكفى لأحدنا أن يرجع النظر كرّة الى الحال التى كنّا فيها قبل اليوم بمقدار سن المراهق فيرى الأموال منهوبة و الأعراض مهتكة و البيوت مخرّبة و مكان الإنفس بين السيف و النطع و الشنق و الصلب و النفى و الضرب و التعذيب و أهوالا ولا كأهوال القيامة. و اطمأنت على ذلک النفوس و استأنست به و كانت تخلو فما تنتاجى بالأمانى حتى تخيلت أنّ هذا هو من موجبات نظام الهيئة الاجتماعية و متقاضيات المدنية. كل ذلک و الأ جانب عون عليهم لا يرشدونهم إلى طريق نجاتهم ولا يهدونهم إلى معرفة حقوقهم.

و كانت أمنية الوطنى الوحيدة أن ينسلخ عن جنسيته و وطنيته ليخلع عليه الأجنبى خلعة الحماية بعد أن يستفرغ منه جميع ثروته فى سبيل الحصول على ذلک حتى يمكنه أن يعيش متحفّظاً على هذه الحياة الدنيئة بين أولئک الذئاب الطلس، ثم ينظر من جهة أخرى إلى الحكومة فيرى شرّ ما رأته عين، يَرى السلطان و القوّة فيها للأجنبى و الرياسة و الإدارة فى يد قبضة من الرجال قد سبكتهم يد الاستبداد فأخلصتهم جسماً طائعاً متحركاً تديره كيف شاءت ليس له فكر يخشى منه التبصر فى عواقب ما يصفه من الفظائع ولا علم يهذّب من قبيح أفعالهم بل هو مُسّخر، آلة لجمع المال فيدلى دلوه فى بئر ثروة الأهالى فيستنبط منها أموالهم معكرة بدمائهم و أحشائهم ثمّ يصب بها فى حوض الاستبداد المتخرق فإذا نضبت البئر ولم يمتلىء ذلک الحوض بالطبع أخذ الظالم ما فى يد المستقى مما اختلسه من المال أثناء انتهابه من الأهالى فاستوفاه منه ثم أمر به فقتل أو نفى أو طرد أو لزم بيته.

أين كانت تصرف هذه المبالغ؟ هل كانت تصرف فى تنظيم نظام أو تأسيس مدينة أو نشر للعلوم و تقدّم العمران؟ هل صرفت فى حروب للمدافعة عن الوطن أو فى فتوحات لتوسيع البلاد أو فى إصلاح للأراضى و تعميم للرى لتنصلح المزارع و تنزايد ثروة البلاد؟ هل أنفقت فى تنظيم للمحاكم أو تأييد للشرع أو فى إنشاء فابريقات و معامل و غير ذلک من المنافع العموميّة؟ كلاّ ثم كلاّ. كانت تصرف هذه القناطير المقنطرة من الذهب و الفضّة فى سبيل الشهوات خاصة وقفاً محتبساً عليها دون سواها فيبذل جانب منها لإرضاء هذه الدولة و رفع غضب الأخرى و ترتيب الدسائس للوصول إلى غرض معلوم مضرّ بمصر و مداراة أرباب الجرائد الأوروبية خفية أن تنشر شيئاً مما يصل إليها من أنواع تلک المظالم. و كان يكفى لمن رام الغنى و الثروة من الأجانب أن يشهل عزمه على تأليف كتاب فى حالة مصر فتنثر

أمامه الألوف من الدنانير و تهال عليه، فيسقط القلم من يده و ربما عمد إلى عكس ما أراده فينشر تأليفه محتوياً على أنواع المفتريات التى تشهد بحسن الحالة المصرية. ثمّ ينفق جانب آخر منها لتشييد القصور التى تضل فى ساحاتها الصافنات الجياد فيفتر شونها من السندس و يموهون بنيانها بالذهب يجعلون فيها لأنفسهم سقفا من فضة و معارج عليها يظهرون. ثم يستجلب لسكناها الآلاف من الجوارى الكاعبات و القيان المعزفات من أقاصى البلدان و شاسع الأقطار فيتقلدن الجواهر و يطأن الدر و المرجان، يؤتى لهن بالعبيد الخصى حراساً و رقباء فلا يلبثون أن يصيروا ساداتنا و أشرافنا و أمراءنا حتى كأنّما كان الشاعر ينعى عليها تلك الحال بظهر الغيب فى قوله:

سادات كل أناس من نفوسهم***و سادة المسلمين الأعبد القزم

و العزيز الكريم فينا صاحب الهمة الشامخة و النظر العالى من كان متصلا بحبل من عبيد أولئک الخصى، و لم يقنع طائر الشهوات بما لديه من الآلاف المؤلفة من الغوانى بل كان يتقرب الدقائق و الساعات للوقوع على الزانية الفاجرة و الورهاء العاهرة فيكال لها الذهب كيلا فى مبيت ليلة و يهدى إليها العقد من اليواقيت، تجمّعت قيمته مما انتزع من أقوات مئات ألوف من المصريين. و أيم الله لو علمت الفاجرة بشناعة الطرق و الوسائل التى استعملت لجمع ثمن ذلک العقد و بكميّة الأنفس التى هلكت جوعاً و التى سفک دمها و أن ذلک الياقوت الأحمر إنما هو الدم المتجمد من أنفس الضعفاء و المظلومين و الدمع القانىء المنسكب من أعين الأرامل و اليتامى، لعافته و أنفته و لأحست به منظوماً من رؤوس الأفاعى و أذناب العقارب.

كيف كان شأن الوطنيين إذ ذاک و حالهم؟! هل كانوا ساخطين على تلک الهيئة؟! هل فزع منهم فازع يطلب رفع الظلم و نوال الحقوق الطبيعية؟! هل قام قائم منهم فى وجه الاستبداد يدفعه أو يخفض من سورته؟! هل أظهر أحد منهم شكواه؟! هل تألفت لهم قلوب يتعاونون بها على احتمال المظالم؟! كلا. بل كانوا بُكماً لا ينطقون ولا يتحرّكون. كانوا ظالمين مظلومين عوناً للظالم على أنفسهم يتهللون بمظاهر الاستبداد المزخرفة كأن ذلک لم يكن مأخوذاً من دمائهم و أموالهم. و كانت ألسنتهم لا تنطق إلا بالثناء و أقلامهم لا تطرز إلا المدائح و إشاراتهم لا تصدر إلا بالاستحسان، و أمنعوا فى هذا الباب حتى سئمت نفوس السمتبدين ذاتهم من ذلک و استرذلوه و أذلّوهم مذلة من لا يقبل منه صرف ولا عدل. فحدثنا محدّث أنّ أحد الولاة السابقين زار مدينة طنطا فى مولدها فتشرف عمد الغربية بالمثول بين يديه و خطر له أن يسألهم عن أحوال مديرهم و إدارته للأعمال فأطنبوا و أسهبوا كعادتهم فى امتداحه و أفرغوا جعبة الثناء و أقسموا أن المديريّة لم تتزيّن فى دهرها بمثل عدله و رأفته و حسن إرادته و خرجوا من عنده فتشوفّوا بحضرة المدير فنقلوا إليه ما حصل تزلفاً له و تقرّباً منه، فتركهم و دخل على الوالى مكتئبا حزيناً

يغيض من دمعه فوقع على اقدامه يقّبلها فاندهش الوالى لذلک و سأله عن حاله فقال له و هو مختنق بالدمع: هل بلغ من هوان أمرى على مولاى و ازدرائه بى أن يسأل العمد عن أحوالى و كيف يتسنى لى أن أحكمهم و أدير شئونهم و قد رأوا أنهّم صاروا أهلا فى نظر مولاى للسؤال منهم عن أعمالى... بخ بخ...

و قد كان من ضمن الوسائل التى تنفّن فيها الاستبداد أنه اتخذ من العمد و أعيان المديريات مديرين و حكاما لأجل أن يتوصل بهم إلى سلب ما بقى لدى الأهالى من ثروة أو قوت لكونهم أدرى بأحوالهم من بقية الحكّام و أعلم بمواضع الثروة، فرأيناهم أشدّ وطأ على المصريين و أنفذ سلاحاً فى جلو ردهم و أجرأ يداً فى استلاب أموالهم من سواهم. و لم يقتصروا على نزع أقوات الأهالى و أملاكهم و إهدائها للحاكم و ابتلاع جانب منها لأنفسهم، بل كان أكبر همهم الإيقاع و البطش بأفراد عائلتهم و إيذاء أهلهم فكان فيهم الضارب لابنه و السالب لأبيه و القاتل لأخيه و المانع ماء الرى عن أطيان أهله ليموت زرعهم و تخرب بيوتهم، ثم هُم بعد ذلک معزولون مسلوبون.

فكانت رجال الحكومة و الإدارة عبارة سلسلة من النهب و التعدّى تظلم الحلقة الكبرى منها الحلقة الصغرى بالتدريج و هكذا إلى أن تصل إلى الفلاح المسكين فتنطبق على عنقه حتّى تسوخ أقدامه فى الطين ليستخرج لهم منه ما يريدونه من ذهب الارض ممزوجاً بدمه ودمعه وعرق جبينه، فينتفل ذلک من الحلقة الصغرى الى الحلقة اكبرى، و هلم جرا حتى يصل إلى يد الحاكم القابض على أطراف السلسة.

و لو استرسلنا فى هذا الباب لمّا وسعته المجلدات الّتى لا تسعها الكتبخانات و إنّما أردنا أن نذكر قطرة من يجور تلک المظالم و سوء الأحوال لينتبه إليها المصريّون و ليتذكروا ما كانوا فيه إن الذكرى تنفع المؤمنين فيخجل بعض أولى الأغراض منهم من التبجح با متداح تلک الحال الماضية و التأسف من تجاوزها إلى ما نحن فيه اليوم و تسميتها بأيّام الرواج و أزمان السعادة و يتمنون أن لو عادوا إليها و عادت لهم. و لهم شبه العذر بأن يعدّوها أيام رواج لأن تداول مائتى مليون جنيه تقريباً فى مدد ثمانى عشرة سنة و تنقلها من أجزاء تلک الحلقات حتّى خرجت عن مصر، يعده البسيط الساذج و ذو الغرض رواجا فضلا عن مبلغ المائة مليون جنيه من الدَّين الذى استدانته الحكومة من الأجانب، و ما لبث أن عاد إليهم و ما سلّم على مصر حتّى ودّعها. فإن صح أن الصرّاف الذى تتداول على يده الألوف من الجنيهات يوميا فيقبضها ثمّ يصرفها، أنه غنى و ذو ثروة من أثر ذلک صح أن تلک الأيام كانت أيام سعادة و رواج.

و ما الذى يؤمنهم إن عادت لهم تلک الحال أن يكونوا هم أول مسلوب و أول مقتول؟ هل اتخذوا عقداً و ميثاقاً من الظالم أن يكونوا سالبين غير مسلوبين مرتفعين غير متضعين؟! فالظالم لا عهد له. و قد رأوابأعينهم من كان أعظم منهم مرتبة و أعلى منزلة، لم يحلموا بنوالها فى نومهم كيف أخذ فى ليلة

واحدة فقتل ثم سلب و كان أعز صديق و أكبر معين. فأولى لهم ثم أولى لهم أن يحمدوا الخالق على خروجهم من تلك الحال سالمين و ليتمتعوا بما بقى لهم من ثروتهم و ليخفضوا على أنفسهم و تيركوا هذه الأوهام و الخيالات و لايكونوا حجة للأجنبى علينا.

تلک كانت حالنا فى الزمن الماضى أقمنا عليها تقبّل اليد الّتى تذبح و نلثم الذيل اللموّث بدمائنا حتّى غاضت ثروة البلاد و أثقلت بالديون، فوجد الأجانب لهم حقاً شرعيّا للتدخل فى أمورنا و إدارة شئوننا حفظاً لأموالهم، إلاّ أنّهم كانوا متقصرين على هذا الباب فقط ليس من غرضهم و لا من مأربهم إصلاح حال المصرى و نواله للحرّية و ارتقائه فى المدينة، بل كان عامة سعيهم فى ازدياد نفوذهم و نوال حقوقهم; فاشتد الضنک و وصلنا للنتيجة الناشئة عن ذلک الإسراف فى الظلم و التبذير فى الأموال و استجيبت دعوة المظلوم و الضعيف.

خف دعوة المظلوم فهى سريعة، طلعت فجاءت بالعداب النازل، عزل الأمير عن البلاد و ما له إلاّ دعاء ضعيفها من عازل. و ما كدنا نخطو خطوة فى طريق التنبه لأحوالنا و النظر فى لمّ شعثنا و ما كاد أولو النباهة منّا يتجر أون على الحاكم فيلتمسون منه إجراء الإصلاح و تشييد الحرّية، كأن ذلک و هو الطريق الوحيد لنوالها و كأن حاكماً مطلقا يعطى الحرّية للأمة من تلقاء نفسه، إنّما تتشيد الحرّية بيد الأمة لا بيد الحاكم كما قدّمناه و ما زال ذلک ديدننا حتّى قامت الثورة العرابية.

و من وقف على حقيقة تلک الثورة علم أنها لم تكن من الثوارت المرتبة على طلب الحرية و تنظيم الحكومة و إنما اندفع إليها أربابها اندفاعا على غير استعداد لها و لا تروّ فى أمرها. و كان منشؤها أن جماعة من الضباط غضبوا لمّا استحسوا بوجوب توفير فى الجيش و فقد مراكزهم فيه و تقديم خلافهم عليهم فساعدتهم ظروف تلک الأحوال على المجاهرة بنفور هم فطلبوا عدم التوفير فى الجيش أولاد فردعتهم الوزارة وضيقت عليهم ولكنهم وجدوا معيناً لهم طرف آخر يحاول أن ينتفع من حركتهم فطلبوا عزل الوزراة ثانيا ثمّ تورطوا فى الأمر و أحبّوا أن تدخل الأهالى فى زمرتهم فطلبوا تشكيل مجلس للنواب ثالثا. و ما زالت دسائس أولى الأغراض و سيال الحوادث و مجراها و أحكام الصدفة تدفع بهم تجذبهم بأصابعها حتّى عظم امرهم وقويت شوكتهم فاجتمع عليهم الجانب عظيم من المصريين بعضهم لغرض شخصى و بعضهم لملل من تلک الحالة، و بعضهم لمجرد الميل إلى الجانب الأقوى و البعض الآخر لأملهم فى حصول أىّ تغيير فى الأحوال كما يتولع بذلک أكثر أفراد الأمم. و ساروا فى طريقهم تحسبهم جميعاً و قلوبهم شتّى، لا يعلمون لهم مبدأ يحاولون تأييده ولا ترتيباً هم عازمون على حصوله و لا شكلا للحكومة الّتى يريدون إقامتها على أنفسهم و كلّهم لا يدرون ماذا يفعل بهم. فتارة يطلبون و الياً مكان آخر، و تارةً يرومونها جمهوريّة مركبة من أرباب السلاح قائمة على ذباب السيف، و طوراً يبغونها

حكومة مقيّدة، و حينا يحعلونها و لاية عثمانية و آخر يريدونها مستقلة. فلم يكن لهم رأى ثابت و لا مقصد معيّن بل كانت أعمالهم و أفكار هم بنت الساعة و ربيبة الدقيقة. و لم يكونوا يعرفون للحرية الّتى يصيحون بطلها تحديداً و لا يعلمون لها تكييفا و إنّما كان بينهم فئة قليلة من المصريين، قد أحسنت تربيتهم و علموا ماهية الحرية و مادة الحقوق الوطنية و تحلّوا بالعلوم و الفضائل، و حلب الدّهر أشطر هم و صقل التهذيب أفكار هم بما كانوا يتلقونه و يدرسونه من ذلک على إمام أستاذ فاضل أقام بينهم مدّة من الزمن كان مشربه رفع الظلم عن المسلمين و بسط العدل فيهم و إحياء السُنَّة و إماتة البدعة و إعادة المجد القديم للإسلام و لم يزل مشرّداً فى البلاد مطرداً لا ينثى عن عزمه ورأيه، فانتهزوا إلى تلک الحادثة هم و من استفاد منهم و اختلط بهم لنوال الحقوق الوطنية و انضموا إلى تلكه الحركة و لكن لم يكن ليتيسّر لهم انتصار رأيهم و تعزيز مبدئهم فى لجج ذلک التهوّر وتيّار السطوة، فانتصرت دولة الأحلام و فازت صولة الخرافات و الأوهام و رفع السيف فوق الأعناق فخضعت الرقاب و أسلست فى القياد و ذلّت النفوس و اَلتوت الألسن، فكان حال المصريين أنهم يطلبون الحرّية بواسطة الاستبداد و يحاولون نوال الرحمة من طريق القسوة كمن يحاول استخراج الأرى من الحنظل و الشهد من العلقم. و كان شأن تلک الفئة فى تورطها كشأن كانون الرومانى، و هو فيلسوف وطنى حرّ كان أوقف حياته على نوال حرّية وطنه و كانت انقسمت الأمة الرومانية إلى قسمين قسم يحاول قلب الحكومة إلى ملكية تحت قيادة قيصر، و قسم يريد بقاءها جمهورية تحت رياسة بومبيه فانضم كانون إلى القسم الأخير مع علمه بأنّ بومبيه و أشياعه لهم أغراض خصوصية و ليس يُرجى منهم نوال الحرية التى يطلبها لبلاده إن هم انتصروا فخرج مع ذلک فى حزبهم متسلحاً للحرب فقال له بعض أصحابه: كيف حالک و رأيک فى نفسک؟ قال له شرما قال: إن انتصر قيصر قتلنى، و إن انتصر بومبيه قتلت نفسى. قال له صاحبه: و كيف ذلک و لک من علو المكان بين حزب بومبيه ما يضمن لک أن تكون فى منزلة عظيمة إذا انتصروا، فأجابه الفيلسوف إن غرضى أن أعيش حرّا بين قوم أحرار لا أن أعيش عزيزاً بين قوم أذلاء.

ثم انحاز قسم من المصرين إلى الحاكم تعلقاً بأسباب حفظ الحالة التى كانوا عليها و التمسک بمراكز هم التى نالوها و طلب من دولة الإنجليز أن تساعد على إطفاء الثورة فحضرت عساكرها و حصلت الحرب التى ليس هنا موضع تفصيل أحوالها فهزمت العساكر المصرية و فرّ رئيسها من ساحة الحرب استبقاء للحياة مع الثقة بذلک. و دخلت الإنجليز بعد أن سفكت دماءها و أنفقت أموالها و لم تفعل ذلک إنجلترا محبّة فى سواد عيون المصريين بل لأغراض لها دفعتها إليها.

و لما دخلت رجال الإنجليز حقنت الدماء و أغدمت سيف الانتقام و أخذت تباشر ما فى نيتها من الإصلاح و إقامة منار الحرية على مقتضى ما نالته أمم أوروبا بأتعاب جسمية و تكاليف شاقة فى مسافة

قرون عديدة كما تقدم فى صدر المقدمة، ولكنها وجدت المصريين مختلفى الرأى متفرقى الكلمة، و وجدت بينهم علو كلمة الأجنبى و الدخيل و وجدت مصر أشبه شىء بمدينة بابل يوم تبلبلت الألسن فلم تتمّكن من الوقوف على حالة المصريين و استعدادهم و لياقتهم بالنسبة لما تقدم و بالنسبة لجهل رجالها بلغة البلاد و عوائدها، و اشتبه عليها الأمر فلم تجد أمامها رجالا تنشر الإصلاح بواسطتهم إلاّ من وجدتهم قابضين على أزمة الإدارة و الحكومة و لم تجد من المصريين نفوراً منهم أو انحرافاً عنهم و هم من علمت لم تسلم يد أحد منهم من انغماسها فى غمار الأزمان السابقة أزمان الظلم و الاستبداد، شبوا عليها و شابوا فيها و ذاقوا لذتها و نالوا من فائدتها. فلم تر الإنجليز بدّا من مباشرة الإصلاح على أيديهم و لم يوقفها المصريون على طريقة أخرى سوى هذا السبيل فكانت تسعطهم أسباب الإصلاح فى أنوفهم كما يتسعط المريض الدواء و كانوا ينتقمون لأنفسهم، فما كان من خير و إصلاح جبروا على فعله و قهروا عليه، نسبوه أمام المصريين لأنفسهم و ما كان من شرّ و خلل و تقصير تمكنوا من إبقائه و دوامه نسبوه إلى الإنجليز، و المصريون يسلمون ذلک لهم ببساطتهم و بما بقى فى نفوسهم من أثر الطاعة العمياء لأولئک الحكام، و يشتركون معهم فى التسخط من هذه الحالة حتى توهّم المصريون فى حكامهم و فى أنفسهم استعداداً كافلا لإجراء الإصلاح و تأييد الحرية و تخيّلوا أنهم نالوا بأنفسهم ما هم فيه اليوم من الحرية الشخصية و إصلاح المالية و تحسين أحوال الرى و سلطة القانون و حفظ الأموال و الأرواح و تنظيم الجيش و حرية الجرائد و الأفكار حتى بلغت مصر فى مدى تسع سنوات ما لم تبلغه أمّة أجنبية فى مسافة مائة عام مع سفک الدماء و بذل الأرواح. و مال المصريون إلى جانب الأجانب الذّين لايهمّهم من حال المصرى إلا أن يكون فريسة نفوذهم و قربان سلطانهم كما تعودوا عليه من زمان بعيد يمتصون دمه بأنبوبة الامتيازات الأجنبية. و كلما حاولت إنجلترا أن تساوى بين المصرى و الأجنبى و تخفض شيئاً من سورة تلک الامتيازات قامت قيامة الأجنبى الذى يموّه على المصريين أن لا غرض له إلا مصلحتهم خدمة للإنسانية، و أن بقاء حالته متمتعا بانتزاف ثروة البلاد خارجاً عن حكم القانون غير متساو بالمصرى فى شىء من تكاليف الحكومة التى تحفظ له ماله و روحه مطلق اليد فى هدرً دم المصرى لا يتكلف لذلک أكثر من أن يتغيب عن مصر مدة يتمتع فى أثنائها برؤية وطنه و إظهار أثر النعمة التى نالها من المصريين بواسطة الامتيازات ثم يعود إلينا ثانية فى زى غير زيه و تمويه لهيئته، و يقم بيننا على ما كان عليه. كل ذلک ضامن لراحة المصريين و حسن مستقبلهم كما يزعمون. ثم يطلب منابعد ذلک أن نتابعه على رأيه و نسايره فى طريقه و نعضد شوكته و نفوذه لثبات تلک الحالة حتى لا تبتلعنا الدولة الإنجليزية. ليت شعرى و أى ابتلاع يكون أبلغ من ابتلاعه لنا! مثال ذلک أن تجتمع جماعة من الذئاب وقع بين أيديهم ظبى فى طريقه أسد وله طريق آخر للنجاة من الفريقين فيقولون له بعد أن

يخفوا عليه طريق النجاة إن الأصلاح لک و الأنفع أن نقطعک أقساما و نتقسمک إرباً و نشترک بأجمعنا فی افتراسک تحفظا علیک من أن یبطش بک الأسد دفعة واحدة، فیسره ذلک و یساعدهم علیه و یقدم لهم أعضاءه واحداً فواحداً تسهلا لهم و فراراً من الأسد، و یضل عن طریق نجاته من الطرفین و أن یسلط الأسد علی الذئاب.

فخفی علی بعض النبهاء منا طریق النجاة و أخذوا یصیحون مع الأجنبی المشروح أمره، و انتهزوا فرصة حریة الجرائد للقدح و الطعن و الصراخ و العویل. و کل ذلک ینحصر فی أمرین: طلب الجلاء و تقصیر الإنجلیز فی مباشرة الإصلاح. أما الجلاء فهو أول واجب علی کل مصری وطنی أن یسعی فی الحصول علیه من أبوابه و فی أوقاته ولا ینثنی عنه إلا کل ساقط النفس فی مراتب الاجتماع البشری، بل هو من الأمور الطبیعیة أن لا یقبل أحد حکومة الأجنبی علیه. ولکن ینبغی أن نسعی لذلک بالوسائل الفعالة المؤدیة إلیه بدون أن ینشأ عن ذلک ضرر، و أن یکون فی الوقت المناسب، فإن الأمور مرهونة بأوقاتها. و البرهان قائم بأننا نبلغ درجة الحریة التی نتمتع بها الآن و ما تبعها من الإصلاح إلا بواسطة الإنجلیز دون سواهم و هم لم یستطیعوا ذلک إلا بوجود جیش الاحتلال بیننا و لولاه لما رضخ حکامنا لإشارة الإنجلیز فی إجراء الإصلاح المذکور، و لولا دخول الإنجلیز لما تیسر لنا أن ننال شیئا من ذلک بأنفسنا، بدلیل أننا أقمنا نحتمل الهوان و الذل و لم نتفاد منه، فضلا عن أننا کنا مساعدین للظالم علی أنفسنا کما تقدم، و نحن نحن لم تتغیر أرواحنا ولا أجسامنا و لم تدخل فی أنفسنا ید المعجزات فتغیر نقصها کمالا وجهلها علماً فی مدّة تسع سنوات و النبهاء المهذبون فینا جزء لیس بعظیم. غایة الأمر یمکن لنا أن نقول إن الذین لم یتربوا علی الظلم و لم تدخل فی نفوسهم سجیّة الامتثال و الهوان و لم یدرکوه و لم یفترجوا فی ملاعب الجبروت و العظمة هم صبیان الآن فی سن التعلم الابتدائی.

ستأتی البقیة

قیصر روسیا

أتانا المستر چونستون بمقالة لطیفة بها یصف مزایا القیصر الروسی و یمدح حسن أخلاقه و بأسه و قوته و هذا ملخص ما قاله:

إن إسکندر الثالث و یبلغ من العمر ۴۸ سنة، و هو طویل القامة قلیل الکلام شدید العزیمة قوی البنیة، مقدام علی العمل، جسور فی الشدائد و الملمات. ثم إنه یحب تشیید المعارف و العلوم فی البلاد و لا یمیل بنفسه إلی الحروب و الفتوحات بل جلّ قصده عمران الممالک التی فی حوزة یده، ولا صحّة لما یقال بأن القیصر ظالم. هذا و إن الشعب أجمع یحبونه محبة الولد لأبیه، و مع ذلک الإمبراطور لا یقبل

عذراً ممن يخالف القوانين، و يأمر بطاعة الرؤساء طاعة تامة و ندر وقوع الخلل فى حفظ الأوامر خصوصاً فى العسكرية، و من وقع منه قصور عوقب عقاباً شديدا.

مُلَخَّص تاريخ القرن التاسع عشر

(سنة ١٨٠١ إلى ١٨٠٣)

مقدمة

من أهمّ الأمور التى تستوجب النظر فى أواخر القرن الثامن عشر، هى وقوع المناظرة و المجاهدة فيما بين إنجلترا و فرنسا بالأخص فى البلاد الشرقية، فكان كلّما أقدمت الواحدة مانعتها الأخرى، ولكن فى آخر الأمر عاد نتيجة ذلک خيراً على الإنجليز، قويت شوكتهم و مدّت سلطتهم فطردوا الفرنساويين من أراضى الهند و من كندا، و كانت قوّة الأمة الإنجليزية البحرية عظيمة جدا و عدد سفنها يفوق عدد سفن بقية الأمم الغربية حتى فى ذلک الحين كانوا ينعتونها بسيدة البحار، إنما حالة إنجلترا المالية كانت سيّئة و فى غاية من الضعف حتى أنّ البنک الإنجليزى توقف عن دفع الديون مدّة.

ثم إنه فى تلک الأيّام أقدمت روسية على الفتوحات فى عهد الإمبراطورة كاترينا، ولكن فى أيامها ما توصلت الروسية إلى درجة عظيمة من الترقى.

إنما شمس بونابرت النابوليون الأول كان بزوغها فى ذلک فحجبت عن الأنظار الآخرين من عظام الرجال و الدول و هو الذى ألقى الرعب فى قلوب أهل الغرب لما أظهره من البأس و شدّة العزيمة و الإقدام فى الحروب. أما إسبانيا ابتدأت بالتأخر فى ذلک الوقت برّا و بحراً ولم يَبقَ عندها إلاَّ عدد قليل من السفن الحربية. ثم إنّ ما خصّ بقية الدول فبروسيا لم يكن لها حينئذ اسم يذكر و النمسا كانت فى ضيق ماليّ شديد و اضطرّتها الحاجة غالباً إلى طلب الإسعاف من إنجلترا.

أما المملكة العثمانية فبعد توفى السلطان سليم الثالث وقع بها القلاقل و الثورات الداخلية و بقى الحال على هذا المنوال مدة من الزمان، إلاّ أن لمّا افتتحت فرنسا بلاد مصر اتحدت الدولة العثمانية مع روسيا و أشهرت الحرب ضد فرنسا. و كانت هذه هى المرّة الوحيدة التى تخالفت و تعاضدت الدولتان المذكورتان فى ميدان القتال ضد العدو. إنّ أول من تولى الملک فى بلاد فارس من آل القجر كان الأغا محمدشاه و ذلک فى سنة ١٧٩٤، و كان ظالماً جباراً سفّاكاً للدمّاء و فى أيّامه فتحت بلاد جورجيا و خراسان و ضُمّت إلى بلاد فارس و بعد وفاته سنة ١٧٩٨، خلفه ابن أخيه فتح على شاه.

إن أول من شيّد صولة الإنجليز و وطّد قدمهم فى الهند كان اللورد كليف المشهور و تبعه ورين هيتنجس و اللورد مور نجنتن، ولكن لمّا أقدم نابليون الأول على مصر قام تيبو صاحب و جدّ فى مقاومة الإنجليز و ذلک لإعادة قوّة فرنسا فى الهند و إنّما خاب سعيه و تغلّب عليه الإنجليز.

ثم إن دققنا النظر فى أحوال العالم الغربى فى هذا القرن فسنرى أنّ فرنسا كانت قوتها برّاً أعظم من قوّة باقى دول أوروبا و إنّ قوّة إنجلترا كان معظمها بحراً. و فى سنة ١٨٠١ اتحدت دول فرنسا و روسيا و السويد و الدنمارک و بروسيا ضد إنجلترا ولكن لم تدم المحاربة طويلا بل انتهت بعد تغلّب الأميرال نلسون فى مقاتلة كوبنها جن فى ٢ من شهر نيسان فى تلک السنة، و عندما تولى الإمبراطور إسكندر الروسى عرش أسلافه انفضت المحافلة ضد الإنجليز و كان قبل ذلک وقع حرب الإسكندرية بحراً و انتصرت الإنجليز على الفرنسيين و آل ذلک بعدها إلى ترک الفرنسيين لمصر.

ثم إنه فى ٢٧ من آذار عقدت روابط الصلح فى اميانس فيما بين الدولة الإنجليزية و دول فرنسا و إسبانيا و هولاندا. إنما كلّ من أمعن النظر فى تاريخ تلک السنين السالفة فيعلم بأنّ أهم الحوادث التى حصلت كان منبعها بونابرت الأول فهو الذى أراد التغلب على بلاد الخافقين بالأخص افتتاح بلاد الشرق و زعم أنه بالاستيلاء على مصر يسترجع الهند من يد الإنجليز ولكن بعدما فتحت جيوشه فى مصر وجّه نظره إلى سوريا و سار عليها قاصداً حلولها، و إنما لم ينجح فى مرامه و أجبرته الجنود العثمانية على رفع الحصار عن عكا فرجع عن سوريا خذلاناً و عاد إلى فرنسا. و كان اسم بونابرت اشتهر فى كافة أقطار العالم فافتخر به أهل بلاده و رفعوه إلى مقام سام و لقبوه بقنصلهم الأول. و بالحقيقة إنّ بونابرت توصل إلى ما لم يصل إليه أحد قبله و نال مجداً رفيعاً و اكتسب فتوحات عديدة، و جعل اسم فرنسا مهاباً أينما ذكر. هذا ما لزم وضعه الآن مختصراً و سنأتى إن شاءالله فى شرح ما وقع فى أوائل القرن التاسع عشر بالتفصيل فى أعدادنا الآتية و على الله الاتكال.

ترجمة ما فى القسم الإنجليزى

الدسائس الروسية فى البلقان

قال الفاضل البارع الموسيو مياتوفش وزير خارجية الصرب سابقاً بمقالته فى (ضياء الخافقين) ما ملخصه: أنّ أرباب السياسة لا يرفعون أنظارهم عن البلقان إذ إنّ تلک البلاد هى الآن محور مساعيهم و بها يتعلق حلّ عقدة المعاسر الدولية و المصاعب السياسية و فيها تناط آمال أصحاب المقاصد الافتتاحية، و طالما أنّ الأمّة الروسية تزعم بأن لابد من ضمّ جميع البلاد الإسلافونية إلى حكم القيصر الروسى لتأييد شوكة تلک الأمة فى العالم، فطمعها فى احتلال الأستانة يتزايد من يوم إلى يوم و هذا الأمل ترى أنّ الروسيين يحتملون المشاق و الظلم من حكامهم و استبداد رؤسائهم و ذلک لاعتقادهم أنّ هوانهم و شقاءهم أمر مقدر و وقتى فقط و أنّه حالما تملكت الروسية على الأستانة فيتغيّر الحال و يتمتعون بالحرّية التامة و ترفع عنهم المظالم، ثم إنه بعد ذلک يقدم الروسيون و يقهرون الهند من الإنجليز و يمتلكون آسيا الوسطى و مصر و ما جاور تلک البلاد (أيم الله لقد تحالف الجهل مع الطمع). و يزعم الروس أيضاً أن

بمجرّد ادعائهم فی أنّهم حُماة الدین الأرثو ذوکسی یستمیلون قلوب أهالی البلاد البلقانیة و أنهم یلتجئون إلی تلک الأمة لتنصرهم فی احتیاجاتهم المادیّة و الأدبیّة، إنّما نری أن کثیرین من وجهاء الناس فی الصرب یجدّون فی مقاومة مساعی الروس و معاکسة دسائسهم، کما أن الموسیو ستانبلوف فی البلغار ینتهز الفرص لمضاضدة روسیا. و بالاختصار نقول بأن کیفما سعت روسیا و مهما فعلت وجدّت و اجتهدت لضمّ الصرب و البلغار إلی أملاکها فلا یجدیها ذلک نفعاً و ستجد أنّ فیما بین مطامعها فی البلاد و نجاح مساعیها جبال عالیة یصعب مرقاها إذ إنّ الحزب المضاضد لها فی البلقان هو أقوی نفوذاً و أکثر عدداً من حزبها، و لربما لا تنحل هذه المسألة و المشکلات إلاّ فی میدان القتال و ذلک فی کلاسیا.

بلاد بلوجستان

قال الإدیب المسترن هیزلمون فی مقالته: إنّ بلاد بلوجستان قد ترقت ترقیاً عظیماً فی السنین الأخیرة خصوصاً فی أیام الحاکم السار ساندمان، و سبب هذا التقدم هو بمجرّد مطاوعة الحکومة بما ترغبه أهالی البلاد و نظراً لتمتعهم بالحریة التامّة دینیّة کانت أم مدنیّة، و الشعب قاطبة یمیلون إلی الإنجلیز لما بلغهم من المنافع الجمّة التی تحصلوا علیها بواسطتهم; و لذلک (یظن المستر هیزلمون) بأنّه إن أضرمت نار الحرب فیما بین إنجلترا و روسیا، فأهل البلوجستان یسعفون الإنجلیز إسعافاً مُهما و إنّ مستقبل هذه البلاد جیّدة، فقط یلزم إنشاء خطوط حدیدیة فی الداخل بالأخص من کراشی إلی سیستان فی بلاد فارس للمنفعة العمومیّة.

مراسلات

مصرفی ۱۵ مارس (آذار) ۱۸۹۲

(لمکاتبنا الخصوصی)

بلغنا أن الباب العالی قد أرسل إلی الحکومة المصریّة رسالة، یعیّن فیها المال الذی یلزم أن تدفعه إلی حاملی الفرمان، و هو ستة آلاف لیرة، أی نصف المبلغ الذی دفعته عند ورود الفرمان للخدیوی السابق.

إنّ سمو الخدیوی فی نیته أن یصلح المدرسة الحربیّة فی مصر، و أن یجلب إلیها بعض الضباط الأوروبیین لیقوموا فیها التدریس و إجراء النظام.

قرأت فی إحدی أعداد الأهرام ما یأتی: «انتخب اثنان من القبر صیین عضوین لمجلس الشوری، فأبطل انتخابهما بناءً علی طلب موظف إنجلیزی هو من المترشحین للانتخاب و علی قرار قض إنجلیزی کان منه أن وضع غرامة علی أسقف سیرین و رئیس أساقفة فیلوتیروس; فهاج القبرصیّون المسیحیون لذلک و عظم استیاؤهم و عقدوا فی لیماسول اجتماعاً حافلا قرروا فیه الاحتجاج علی أعمال الإنجلیز و إجراءاتهم الاستبدادیة». [فیظهر لنا بآن أصحاب الأهرام یعتقدون بأن قُرّاء جریدتهم یصدقون کل ما

يطالعونه بها من الأخبار صحيحة كانت أم غير صحيحة; فلذلک لا يرون ضرورة للإتيان ببراهين لإثبات ما يتوهمونه و ينشرونه].

قد منع سُمّو الخديوى إعطاء معلومات عمّا يحدث فى قصره ولا يؤذن لأى مكاتب جريدة كان أو محرر أن يدخل القصر للاستعلام عن الأخبار و نشرها.

الأستانهٔ فى ١٥ آذار

(لمكاتبنا الخصوصى)

أمرت الحضرة الشاهانيّة أن يفتح معرض للخيل فى هذه العاصمة و أن تعطى النياشين و الشهادات و الجوائز لأصحاب الخيول الّتى تفرق غيرها فى جودة الأصل و حسن الخلق. و ينتظر أن يفتح المعرض المذكور فى شهر تموز الآتى و قد صدرت الأوامر بالاستعلام عن عدد الخيل الّتى تصلح للعرض.

إن الاهتمام بتحسين أحوال العسكريّة العثمانية كل يوم فى ازدياد و السعى فى تجنيد قبائل الأكراد متواصل فقد تم إلى الآن تشكيل خمسة و أربعين آلايا من السوارى و المأمول قريباً إيصال ذلک إلى الستين آلايا و الترغيبات جارية بكل نشاط فى بقية الولايات من العراق و الجزيرة و الشام، و الآن قد جضر إلى هنا زعماء قبائل بادية الشام و حلب فمنعهم نزلاء الحضرة السلطانية، و المأمول أن يترتب على حضور هؤلاء الأمراء فائدة كبيرة و أن لا يجعلوا الأكراد يسبقونهم فى خدمة الوطن فإنه يمكن بسهولة تنظيم أربعين ألف فارس، أى ثمانية آلايا من عرب الشام فقط.

صدر تلغراف أخيراً من مقام الصدر الأعظم إلى جميع الولاة العثمانيين، ما له أنه من المفروض على أهل الإسلام إيفاء أحكام الفروض الدينية و الابتعاد عن المحارم و أن الذّين يراعون هذه الفرائض ينالون النجاة فى الدارين، و أما المتقاعدون عنها فيحلّ بهم الجزاء، و إنه لذلک يوصيهم بموجب الإرادة السلطانية أن يجروا التنبيهات و الإخطارات الصادرة على عموم مأمورى الملكية بأن يوفوا الفروض الدينيّة تماماً مثل الصلوات فى الأوقات الخمس و اجتناب المناهى.

قد أحسنت الحضرة السلطانية بمدالية الامتياز على غبطة البطريرک نيوفيتس على طائفة الروم الأرثوذكس، و قد حملها إلى غبطته حضرة سعادلتوا أحمد جلال الدين باشا. و كان غبطة البطريرک قد ذهبت إلى المابين الهمايونى لزيارة حضرة عطو فتلوا الحاج على بک سرقرناء الحضرة السلطانيّة، فلما بلغ ذلک مسامع جلالة السلطان أرسل ياور إلى غبطة البطريک المشار إليه أنّه يأذن له بالثمول على الأعتاب السلطانية، فبادر إلى ذلک و نال التلطف و الالتفات و أحسنت إليه الحضرة العليّة بعلبة سعوط مرصعة.

بغداد فى ٢٠ فبراير (شباط)

(لمكاتبنا الخصوصى)

إنى أرسل إليكم برسالة، أخرى التى قد انتشرت خفية كما صار نشر الرسائل الدينية السابقة و موضوعها، كالتى أرسلتها المرّة الأخيرة حث العلماء و الشعب على خلع الشاه و قد أقلقت الخواطر بمجرّد توارد هذه الرسائل المثيرة. ولا يخفى أنّ علماء الدين لهم نفوذ عظيم فى البلاد الإيرانية بما أن معظم أهالى البلاد هم من المسلمين (من الشيعة) ولا يعلمون قانوناً ولا حكماً، بل يطيعون ما يأمرهم به العلماء و أهل الدين، و أن الحالة الحاضرة ذات أهميّة عظمى، إذ المظنون أنه سيحصل عن قريب ثورة دموية هائلة و أصل سبب الهيجان الحاضر هو عدم وجود القوانين الشرعيّة لتأمن الأهالى على أرواحها و أموالها بواسطتها، و أن تقوم بإجراء العدل و القانون على الرعايا من أىّ ملّة كانوا و ليس بأهل الدين و العلماء و ما يأمرون به أنباذ الناس ولا بالقهر و الظلم و الاستبداد.

أخبار

❊ وردت إلينا رسائل عديدة من سوريا و لبنان مضمونها، أن الدروز هناک يستعدّون و يتأهَّبون لحركة قريبة ولكن إلى الآن لم يرد لنا تثبيت هذا الخبر.

❊ أنبأنا مكاتبنا فى سوريا بأنّه قد ظهر الجراد فى إقليم الخرنوب من قضاء الشوف فى لبنان، فأصدرت الحكومة الأوامر ببذل العناية و استعمال الوسائل الفعّالة لدفع المضار.

❊ قرأنا فى المقطَّم ما يأتى: «زاد عدد ركاب سكة الحديد المصريّة فى شهر فبراير هذا العام ١٣٢ ألفاً عما كان عليه فى شهر فبراير من العام الماضى، و زاد إيراد سكة الحديد ثما نمائة جنيه عمّا كان عليه فى العام الماضى، و ذلک دليل قاطع على أنّ رخص الأجرة يزيد الإيراد. فعسى أن تقوى عزيمة مجلس سكة الحديد على إعادة طلبه لترخيص أجرة الركاب بحسب ما طلب قبلا و أن لا تتأخر الماليّة عن إجابة هذا الطلب، فإنّ أجور سكة الحديد فى القطر المصرى لم تزل أغلى ممّا هى عليه فى كل البلدان».

❊ قد وصلنا كتاب من مصر و هو فى (الرقّ فى الإسلام) تأليف أحمد شفيق بک السكرتير الخصوصى لسعادة ناظر الخارجيّة، و ترجمه إلى اللغّة و العربيّة و حلاه بحواش علميّة و فوائد تاريخيّة و جغرافيّة، حضرة الفاضل أحمد ذكى بک مترجم مجلس النظار. و سنأتى بالكلام عنه فى العدد الآتى من ضياء الخافقين، و نختصر بقولنا الآن إنّ هذا الكتاب يحتوى على فوائد شتّى علميّة و دينيّة و تاريخية فنثنى على حضرة كاتبه و على جناب مترجمه الفاضل الذى أضاف إليه حواشى عديدة و مفيدة، و نرجو أن المصريين لايتأخرون عن الإقدام فى اتباع أثر هؤلاء الفضلاء بل يقدموا فى الكتابات و نشر الكتب و مباراة أبناء الغرب فى العلوم و التقدم.

❊ قد طالعنا فی جریدة «لسان الحال» المنشور الآتی من محل شزیر و شمیل و شرکائهم فی لیقربول، و إذ إنه یستوجب التفات تجار الشرق الذّین لهم علاقات تجاریّة مع هذه البلاد بالأخص الذین فی بلاد سوریّا، رأینا لزوم وضعه فی جریدتنا و قد استصوبنا المشروع المذکور أدناه کونه یؤول بالخیر الدائم علی کافة أبناء سوریا و یجدیهم نفعاً عظیماً، و لقد آن أوان الإقدام فیجب علی أبناء الشرق خصوصاً أهل سوریا أن یباروا الأمم و یسابقوهم لنیل المجد الرفیع ولا یتّم ذلک فقط بجمع المال بل بواسطة الغیرة الوطنیة و الاتحاد و المعاونة علی الأعمال لتکن الفائدة عامة ولیست خصوصیة فقط، فإنه بذلک تقوم الأمة فنحث السوریین علی اغتنام هذه الفرص و نرجو لهم النجاح فی کل آن و کل عمل:

«إنه منذ سنین وقع اختلاف بین أهالی مانشستر و بین إدارة میناء لیقربول و السکک الحدیدیة الموصلة بین مانشستر و لیقربول علی مصروف البضائع التی تفزع هنا ثم تنقل علی قطر السکک الحدیدیة أو الأفْنیة الصغیرة إلی مانشستر، فرفض ذوو الأمر من أهل لیقربول تخفیض الضرائب عن المنقولات و أصروا علی إجراء القدیم علی قدمه، علی أنّ أهل مانشستر أضمروا فی قلوبهم التخلص مهما کلفهم الأمر من الدراهم، فأخذوا للحال فی إشهار مشروع خطیر و هو فتح معبر لماء البحر من جانب نهر لیقربول إلی مدینتهم تسیر فیه السفن بقصد الاستغناء عن لیقربول أصلا فتنقل البواخر إلیهم ما یحتاجون إلیه و توسق من عندهم ما کانوا یشحنونه من میناء لیقربول بعد تکبد مصاریف النقل فی السکک الحدیدیّة و غیرها، و هکذا تتوفر علیهم عاقبة التأخر فی الإصدار و الإیراد مع وفر فی المصروف و تخلیص البضائع من غوائل العطل الناتجة من جراء کثرة التداول، و استأذنوا المجالس فنالوا بغیتهم أخیراً بعد أن صرفوا فی المدافعة نحو من مائة و خمسین ألف لیرة، و لما تم الإذن بدأوا فی مشروعهم هذا منذ بضع سنین، و ینتظر فتح هذا المعبر بعد مدة خمسة عشر شهراً إلی سنة و نصف السنة صالحاً أمیناً للبواخر و الکلفة المبذولة فی سبیل إنشائه، لا تقصر عن عشرة ملایین لیرة إسترلینیة وقع علیها مدینة مانشستر. و لما کان المعبر المذکور قریب النجاز، فأحد أصحابنا ممن لهم لخبرة التامة فی أعمال الفابورات و عارف حق المعرفة افتقار البلاد السوریة إلی مواصلات بخاریة بینها و بین أوروبا عموماً و إنجلترا خصوصاً، رأی تألیف شرکة سفن بخاریة مساهمة لعمارة أربع أو خمس سفن متوسطة الحجم معتدلة السرعة، تسیر بین مانشستر و الموانی السوریة عموماً راسلا علی نسق دائم فی مدد معلومة، ولا یخفی علی ذوی الخبرة ما ینجم عن ذلک من الفائدة و کم یتوفر من المصاریف ذهاباً و إیاباً فضلا عن عطل المال الملقی علی الشطوط فبوجود عمارة مخصوصة فی شطوطهم یتمکنون من البیع و الشراء علی التسلیم فی أوقات معلومة آمنین شرّ الانتظار، فعرض هذا الصاحب فکره علینا طالباً منا أن نطلع علیه أبناء الوطن حتی یتقدموا للاکتتاب حالا و المظنون أنّ مبلغ مائة و عشرین إلی مائة و خمسین

ألف ليرة يكون كافياً فى البداية و يخرج أسهماً بقيمة ٢٠ ـ ١٠ للسهم فإن أمكن نوال اكتتابات لحدّ عشرين ألف ليرة من الوطنيين يتدبر الباقى هنا و هذه القيمة، و إن تكن طفيفة بنفسها نسبة إلى المبلغ المفروض فهى تكون كعربون لنا من السوريين على عضد الشركة و حينئذ تخرج لائحة بهذه الشركة يتعيّن فيها رأس المال و المديرون و الأعضاء العاملون و إنّا نؤكد ربحاً للمساهمين يفوق ١٢ إلى ٢٠ بالمائة بحسب الأوقات، ولا شک مع التمادى يزيد هذا الربح فتمد السکک الحديدية المشروع بها فى سوريا الآن.

و قد جعلنا هذا العرض مقدمة للائحة الرسمية قاصدين فيه الوقوف على نوايا أبناء الوطن عموماً و قاطنى الموانى السورية من أصحاب الأعمال خصوصاً، و على الله الاتكال. تحريراً فى ٢۴ من شباط سنة ١٨٩٢».

إعلان

محل كيلبرت وريفنكتن ـ ليمتد سينت چونس هاوس كلير كنويل ـ لندن. إننا نعلن لحضرة قُراء جريدة (ضياء الخافقين) بأنّنا نطبع كلّ ما يُراد من الكتب و الأوراق فى اللغات الشرقية و فى كل لغة فى العالم. و أننا نجلب و نرسل إلى أىّ من شاء حروفاً مُصبّة عربيّة و فارسية و هنديّة و غير اللغات الشرقية و كافة ما يلزم من آلات الطبع و غيره.

و إننا نطبع فى محلنا طبع حجر و طبع نقر و نجلّد الكتب و غيرها فى كلّ الأنواع و نقوم بما يلزم فى كافة أمور الطبع و ما أشبه ذلک.

و إن محلنا المتشار طىّ مع سکک الحديد فى كل اللوازم من هذا الباب.

و الأسعار متعاودة، فكلّ من يرغب أن يشرّفنا بأوامره نبذل جهدنا لإرضائه.

الرق فى الإسلام

إن الأباطيل متى اتّسمت فى النفوس حال سذاجتها بوسمة العقائد أظلمت العقول و أعشت البصائر. فلا يتميّز فى ساحة ظلماتها البراهين الواضحة وقتئذ من الأغاليط الفاضحة... و الحجة القاطعة عندها ما يمكن به أن تسند أباطيلها التى سكنت إليها و عقدت نزعاتها إلى اكتناه خفيّات الحقائق عليها... هذا هو ديدن الإنسان... و على هذه الوتيرة قد سلک منذ البدء آحاد الناس فى مضال عقائدها... ولا غرابة... و إنّما العجب أنّ الإنسان يرى من الواجب عليه أن يقيم على عقيدته أدلة مموهة يجزم بفسادها و يحكم باستحالة منازعها. و يفرض على نفسه أن يغالط خصمه بواهى أقواله دفاعاً عن باطله، و يبهته بأراجيف قد وجد فى اختلاقتها هضماً لحقّه و تشويهاً له فى أنظار العامة و تنفيراً للنفوس عن الإذعان به و الإصغاء إليه.

هذا هو الكردينال (لافيجرى) قد التزم على نفسه أن يبهت الديانة المحمدية فى استرقاق (الزنوج) بالحيف فى أحكامها قائلا إنّ نصوص هذه الشريعة هى التى تبعث المسلمين على شنائع الاسترقاق و تبيح لهم قبائح النخاسة. و إنّهم يعتقدون إذعاناً لها بأنّ الزنجى ليس من جنس البشر... هل كان هذا المتكلّم جاهلا بالقرآن المجيد و قد تُرجم بجميع اللغات الإفرنجية؟! كلاّ... إنّما ساكن المسلمين و عاشر الموحدين فى الجزائر و تونس سنين عديدة، بلى... فما هذا الهجر... فريةٌ دفعته إليها تلك الجبلة العجيبة عمداً... و لمّا كان لشقشقته تأثير فى نفوس لا تميّز صحيح الأقوال من فاسدها و إنمّا تُذعن لها ثقة بقائلها وجب على المسلمين أن يدحضوا هذه الفرية التى تعمدها الكردينال على شريعة قامت بالعدل و الحق، و أتت بمكارم الأخلاق و دعت إلى معالى الصفات...

فألف الفاضل المتفنّن شفيق بک رسالة بديعة بالفرنساوية ذكر فيها أسباب نشأة الاسترقاق بين الأمم و معاملتهم الأرقّاء جيلا بعد جيل. و بيّن أنّ الديانة العيسويّة، التى هذا الكردينال حبرها، ما نصّت على حرمة الرقيّة بل الحواريون قد قرّروها فى وصاياهم و أقرّوا بها فى رسائلهم و عدّوا إطاعة الأرقاء لمواليهم تمجيداً للمسيح و تعظيماً لأوامره، و أنّ الأساقفة حينما كان لهم السلطان الأعظم على الآفاق و الأنفس قد جدّوا فى إباحة الاسترقاق و أقاموا على صحّته حججاً دينيّة و أدلّة طبيعية، و حسبوا الرقيّة من تمام نظام الكون... و أنّ الرغبة إلى فكّ الرقاب ما هاجت فى نفوس الأمم الإفرنجية إلاّ بعد أن سقطت كلمةُ الأساقفة و تجردّت النهيّة عن وثاقها و استبدت الفطرة بأوامرها...

ثم إنّ هذا البارع الحاذق قد أبدع فى بيان نزاهة الديانة المحمدية السمحة عن الحيف و الجور قائلا إنّ النفوس قبل ظهور هذه الشريعة الحقّة قد ولعت بالاسترقاق فى كافّة أرجاء العالم. و كانت الشعوب و القبائل تحسب الأرقّاء من حاجيّات المعيشة و ضروريات الحياة. فلو فاجأتها بما يشقّ عليها لا ستنفرت منها و أعرضت عن قبولها و خسرت خيراً كثيراً. فقضت الحكمة أن تكبح برفق شرهها و تقودها إلى فضائل السجايا بعرف...

(ستأتى البقية)

كذَبَةُ التاريخ

إنّ ما يتجشمه المؤرّخ من المصاعب فى إيراد الحوادث و ضبط أوقاتها و ذكر ذوى اليد فيها و الأسباب التى دعت إليها و النتائج التى نجمت عنها لما يفوق حد الوصف، حتى إنه قلّما يسلم مؤرخ، مهما بالغ فى التدقيق و التنقيب، من معائب و أغلاط بعضها مهم فى نفسه غلطه غير متجاوز إلى ما سواه و منها ما يكون ذا علاقة مع ما جاوره أو ما تعلق عليه من غير أمور فيفسد أكثرها و يحط من قيمها إلى حدّ أنها تصبح فى حيز الإغفال لا يعبأ بها لكثرة ما تعاورها من الاختلاف، و مثل هذا الشطط كثير لا

يحصى و أكثر ما يكون فى كتب الأقدمين الذين لم تكن لديهم حجة يستندون إليها فى رواياتهم إلاّ ما جرت به ألسنة المحدثين بالتقليد المتعارف. و من تطلع إلى كتب التاريخ بعين الناقد رأى أن كل أمة نالت نصيباً من الأكاذيب التى يأتى بها المؤرخون و ما من قوم يفاخر آخر بصدق مؤرخيه، و أما الأسباب الداعية إلى تلك الاختلافات التاريخية فكثيرة، فمنها أن المؤرخ ليجعل لروايته قدماً راسخة فى أذهان سامعيه أو قرائه يذهب إلى ماوراء عالم الإمكان فيأخذ يسرد قصصاً خارقةً الطبيعة لا يمكن حدوثها ولكى يتسنى له ذلك يأتى على ذكر أسماء أماكن و أشخاص تباعد عهدها عن قومه فيأخذ يخبر متشدقاً و متفيهقاً بما لا يصدقه هو نفسه بادىء بدء، ثم عندما يرى أنّ القوم قد أساخوا السمع له و عجبوا من حديثه و تلذذوا بما انطورى عليه، سولت له نفسه الزيادة على ذلك الحديث و تأييده بما يعنّ له من الخرافات و الأعجوبات الوهميّة و سامعوه يزدادون عجباً كلما ازداد كذباً. و منها أن المؤرخ يضطر إلى تلقن قصص بالسماع كما سبق عن الأولين و اللسان كثير العثرات و الذهن ـ قَبَّحه الله قائداً ـ مَيّال إلى الاختلاق و الإدهاش فيأخذ يزيد و يكبّر و يعظم الحوادث إلى حدّ أن رواتها الأول إذا سمعوها ظنوها أخباراً جديدة لم يعرفوها من قبل و إن توسموا فيها بعض ما ذكروه أنفسهم لذاك الراوى حسبوا أن ما زيد عليها إنما هو زبدة الحق لا تتم القصّة إلا به فلم يعرفوه هم من قبل، فيأخذون يتناقلون و يزيون. و من أكثر المؤرخين تطاولا فى الزيادة و النقصان المؤرخون الدينيّون ـ و العياذ بالله ـ و هم أكثر المؤرخين إضراراً بالحقيقة و أشدهم تطاولا عليها و أدعى إلى التيه فى فيافى الضلال; فقد ظنّوا أن الإله لا يكون إلهاً إلاّ إذا خرجت أعماله عن ناموس هو سنّة، و أن القدّيس لا يكون رجلا بارّا إلاّ إذا فتح عينى الأعمى و طهرّ الأبرص و أحسن الخياطة و أقام الموتى، و أن رجل الله لا يكون محببا لديه تعالى إلاّ إذا دخل جب الأسود و خرج سالماً معافى، و أن القوى بإذن الله لا يكون ذا عظمة إلاّ إذا قتل المئات بسلاح لم يستعمل من قبل، و أن من رضى الله عن أعماله لا يكون كبيراً فى أعين الناس إلاّ إذا اشتدّ صوته إلى حدّ دوىّ الرّعد أو أن يعبر الأنهار على جبة منسوجة أو يطير فى الهواء فى مركبة تجرها أفراس نارّية وأن من كان من الآلهة لايسوخ له أن يكون إلهاً الاّ اذا كان ذا شكل غريب كأن يكون نصفه سمكة أو ثوراً أو تيساً أو أسداً و النصف الآخر إنساناً، و مثل هذا كثير من ضروب الاختلاقات الصبيانية و الأفكار القديمة التى تضحك الثكلى، و نحن دائبون فى البحث فيها و تطبيقها على مقتضى الناموس الطبيعى، و نعم التطبيق هو.

و إذا نظرنا الآن إلى المحدثات المطوّلة فى فن التاريخ و بحثنا فى ما يؤاخذون به المؤرخين الأقدمين رأينا أنّ كل أمة من الأمم كانت ذات يد قوية فى اختلاق الحوادث التخيلية فاليونانى و الرومى و الشرقى و الغربى كلهم واحد عند البحث و إن يكن كل منهم ذهب فى قصصه إلى ما لم يذهب إليه

الآخر و تصوّر العظم فی صور غیر التی تخطر فی بال الآخر أم تصغر فی عینه، فما قول مطالعی التاریخ فی روایة بلینی عند کلامه عن التنانین التی کانت مرصودة علی جنائن الهسبرید، تذب عنها و تدفع الأعداء عن اقتحامها بنفثات من نار متلهبة تخرج من أفواهها کأنها الأتن الموقدة فإذا تباعدت المسافة لدیها طارت محلقة بالجوّ و انقضت علی فریستها. و قال عنها آخرون إنّها إذا رضیت عن ملک تحولت ذهبا بین یدیه أو کشفت له عن مناجمه و هلم جرّا، ولا قید للسان الفصیح و کذلک قل عن بروسوس المؤرخ الأرمنی الشهیر الذی یستند المحدثون إلی أقواله کأنها صادقة. فأین الصدق من تلک الأشخاص الیونانیة التی تدخل بابل عابرة إلیها من البحر ماخرة فیه و هی أشکال نصفها الواحد غیر نصفها الآخر؟ و ماذا عسی و مَأی فی أعمارهم و قد ملک کل منهم ألوفا من السنین؟ و ماذا یری الطلاب فی روایة التوراة عن موسی عند رجوعه باللوحین و خاطب قوماً لا یقلّ عددهم عن ألوف الألوف و کلّهم سمعوره و خشعوا لما قاله مرتعدین خوفاً أو فی روایة شمشون و قتله المئات بفک الحمار و تهدیمه الهیکل بقوة ذراعیه، إلاّ أن قوة شعره أربت علی قوة جسمه کلّه؟ و ما قول المحققین فی روایات العرب کالأصمعی و ابن بطوطة و غیرهما عن مدینة النحاس و جزائر الوقواق و طیر الرخ و بیضه؟ و ما قول المنصفین فی عالم من علماء هذا القرن قد نتجت له قریحته و معارفه أن یکیل جهنم فذکر قیاسها فی قاموس عربی له مفصلا طولها و عرضها و عمقها غیر تارک قرنة منها؟ یعلم الله لولا ضیق المکان و الإملال لأمکن سرد ألوف من الروایات التی یستحیل حدوثها.

فلا یفخرن أحد بمؤرخیه لأنا مع ما نحن علیه من غزارة المادة فی الحوادث المتأخرة و کثرة المنتقدین الواقفین بالمرصاد لا نزال نری المتأخرین یملأون الصحف بالحوادث المختلفة و یناقضون بها روایة الآخرین، کل ذلک ناتج عن الغرض و العصبیة و المیل المنحرف.

(طالب علم)

الفیلو لوجیا

لیس من العبث محاولة بعض علماء اللغات ردّ الألفاظ المستعملة فی کل لغة من اللغات إلی جذور تتفرع منها، فقد تمکنوا بعد العناء فی البحث و التنقیب من رد ألفاظ کثیرة إلی أصول قط ما خیّل لامرىء أنها تکون فرعاً لأصل مفرد یمکن أن ینشأ عنه عدد عدید من الألفاظ التی تفید معانی متباعدة فی نفسها کثیرة التباین حتی یظن لأول وهلة أن لا علاقة بینها من حیث المعنی و اللفظ، فمن کان یظنه أن اللغات الأوروبیة مع ما هی علیه من الاختلاف و وجود حروف فی بعضها لا توجد فی الأخری ترد بموجب نوامیس لفظیة إلی لغة لم تکن فی حسبان أهل المغرب أنها تکون أم لغتهم؟ بل قد ظنّ کثیر منخم أنها لغة بربریة مؤلفة من أصوات لم ینزل أحد بها من قانون، أعنی بها لغة الهنود القدیمة المعروفة بالسنسکریتیة،

و قد قال بعض العارفين فيها ممن توغلوا فى درسها إنها من أغزر اللغات مادّة و أدقها ترتيباً فهى تعد أم اللغات الأوروبية البائدة و الباقية المعروفة تحت اسم آرية فلم يَدُر قط فى خلد أحد قبل معرفة تلك اللغة، إن اللغة اليونانية مع ما هى عليه من الفصاحة اللفظية و الأوضاع الإفرادية الدقيقة، تكون مشتقة منها خلافاً لما قال فيها أحد آباء الكنيسة الرومانية إنها لو قرئت (أى اليونانية) معكوسة، أى برد عجز الكلمة على صدرها لجاءت بنفس الألفاظ العبرانية، و من الغريب أنه لم يعالج هذه الفعلة هو نفسه ليرى فى صحتها بل استند فى رأيه إلى الزعم أن اللغة العبرانية هم أمّ اللغات; لأن التوراة نزلت بها و لما كانت العبرانية من اليمين إلى اليسار و اليونانية من اليسار إلى اليمين وجب ـ فى زعمه ـ أن تكون اليونانية معكوس العبرانية.

و لما توصّل علماء اللغة إلى هذا الحد، أى تكفكيک المفردات فى اللغات الأوروبية و إشتراک جذورها بجذور اللغة السنسكريتية، و نجحوا فى كل لفظة عالجوها تقريباً مع مرعاة الشرائط المسنونة التى يجب الاستناد إليها عند هذا التحليل، تطرقوا منها إلى البحث فى غير لغات، لعلَّ البحث يوصلهم إلى رابط بين عموم العائلات الأربع و التوحيد بينها، فوقت قوم منهم حياته على التجوال فى أكناف الأرض بين قوم اختلفت عندهم هيئات المدينة العمران، يدرس لغاتهم و يقابل بينها فى كل قسم من البلاد دخله، و أخذ آخرون بدرس اللغات السامية فأحيوا ما اندرس منها و ألفوا فيها الكتب و أقاموا الفحص فى أصولها و فروعها و قرّبوا بين مفرداتها و مركباتها حتى استهلكوا دقائقها و وقفوا على حقائقها و لم ينظروا فى فرع واحد منها بل بحثوا فيها عامة، فأحيوا العربية و العبرانية و السريانية و الآشورية، ولا يزالون دائبين فى معالجة الآرمية و الحميرية و غيرهما، كل ذلک حبا بالحقائق علها تظهر، و ما من أحد ينكر على الأوروبيين مبدأ السعى فهم عرفوا فائدة هذا البحث و ما نتج و ينتج عنه من المنفعة العامة; لأنه يكشف عن حقيقة المعانى الموضوعة لها مفردات كل لغة; إذ يمكن ـ و الحالة هذه ـ تجريد كل لفظة من مزيداتها و عرضها على كل لغة فحيثما وجدت أصلا كان هناک مفادها و ضعا و ما صارت إليه بعدئذ إنما هو توسع فيها و تحويل عن مفاد الجذر. و من فوائد هذا البحث التعريف عما إذا كان الإنسان من أصل واحد مبدؤه آدم اليهودى كما قالت التوراة، أم هو من أصول متفرقة تفرق الأجيال كما قال بعض علماء الأمريكان الذين قد ظنوا أن فى نسبة البشر إلى أب واحد ما يعود على البيض بالخزى; إذ يكون الزنجى الأسود أخاً لهم.

خلاصة القول إن البحث فى اللغات كثير الفائدة جليل العائدة، حتى إن قوماً ممن تفرغوا له أخذوا فى درس لغة الحيوان و قيد الأصوات التى يأتى بها إبّان الشبع و الجوع و العطش و الرى و الخوف و الانبساط و غير ذلک من الأحوال التى تنتابه فى أطوار حياته كل ذلک أمل الوقوف على حقيقة معانى

تلک الأصوات و هل هی منطوق بها عفوا من غیر معنی أم هی معنویة فی ذاتها کل لفظ منها یشیر إلی معنی یقتضیه المقام ثم مقابلة تلک الألفاظ مع الألفاظ البشریة، فقد ورد فی إحدی الصحف الفرنسیة أن أحدهم أخذ یبحث فی لغة الدجاج و قال إنه توصل إلی فهم کثیر منها و تمکن من مخاطبة الدجاج و إفهامها مراده و جاء عن رجل أمریکانی أنه تزوّد بالمصدی (الفو نغراف) و قفص من حدید للوقایة و توجه إلی حیث تسکن القرود لینسخ عنها أصواتها و یقرب فیما بینها لیری إذا کانت أفرادها موضوعة لمعان تفید الواحدة غیر الأخری بمجرد اختلاف اللهجة. و قد وضع حدیثاً کتاب فی لغة القرود ألفته إحدی السیدات و ذکرت فیه ما وقفت علیه بالاختبار و سمعت بأذنیها من أفواه جماعة من القرود کانت ربتها عندها، فإن صح ذلک صحَّ ذلک القول بمذهب دارون و توحید أصل الإنسان و الحیوان و کیف کان الأمر، فالبحث فی مفردات اللغة من أجلّ الأبحاث و أدقها و یقتضی له شرائط و قوانین یستند إلیها و إلاّ فسدت غایته و ما یتوصّل إلیه کان مبنیّا علی الظواهر غیر متجاوز إلی ما وراء ما ترمقه العین و یتبادر إلی الذهن من تقارب الأصوات و الألفاظ، و هذه حال أفید منها الإغضاء عنها فالبحث فی اللغات الآریة وحدها أو السامیة وحدها واجب علیه اتباع سنن غیر التی یتبعها فیما لو شاء التقریب بین الآریة و السامیة مثلا وردّ کلمات سامیة إلی أصول آریة و بالعکس و یجب النظر فی نفس تلک الألفاظ و الحروف المزادة علیها لأن من الکلام ما ینقل برمته من لغة إلی أخری مع بعض تغییر لا یتعدی حروف الزیادة، و هذا غیر خطیر فی نفسه و یمکن الوقوف علیه لأول وهلة و لیس هو علی شیء مما یتعلق بحقیقة علم اللغة المعروف بالفیلو لوجیا، و مثل هذا کثیر الوقوع بین عموم اللغات قلّما تخلو لغة منه و أکثر ما یکون فی الألفاظ الوضعیة لمسمیات محدثة أو مختصة بلغة دون أخری أو لإفادات وضعیة کالألفاظ العلمیة التی استعملت فی أحدث اللغات أو لا فنقلت عنها برمتها، أما الأشیاء الصحیحة التی یجب النظر إلیها فی الفلیو لوجیات فهی البحث عن جذور تلک المفردات أولا، أی تجرید اللفظ من کل حرف زائد و کلما یمکن الاستغناء عنه و النظر بعدئذ هل الجذر موجود فی لغة أخری لفظاً؟، و معنی هذا هو الأهم. و من الأمور التی یجب مراعاتها أمر جدیر بالأهمیة و هو عند الوقوف علی جذر مشترک یجب النظر فی تخصیصه و البحث فی تخصیصه بلغة دون أخری و لمعرفة ذلک یقتضی التعمق فی مبانی کل لغة حتی یمکن الوصول إلی رأی باتّ فی هذه القضایا. و لابدّ لهذا العلم أن یکون یوماً ماذا أمر مهم و شأن خطیر فی محافل العلم لما فیه من الکف عن أسرار کثیرة بخل التاریخ بها. و الاشتراک فیما بین الجذور قد یکون بین العائلات کما یکون بین أفراد کل عائلة فواجب الاعتناء بفصل کل عائلة من هذه العائلات علی حدة و تعیین اللغات التی تختص بکل واحدة منها. فی الأمر عقبة أخری ذات شأن یراها من تتبع درس هذا العلم; لأن من اللغات ما تشبه الواحدة الأخری بکثیر من ألفاظ حتی أن کثیرین ظنّوا

فی هذه المشابهة وجود ما یدّل علی اشتقاق الواحدة من الأخری و من ثم جعل الاثنتین من عائلة واحدة کما قد یمکن ذلک فی لغة القبائیل مثلا، و هم قوم مقیمون فی جزائر الغرب علی مقربة من تونس و لغتهم تحتوی علی کثیر من الألفاظ العربیة و الفرنسیة لمخالطتهم العرب مالکی تلک المنطقة أولا و الفرنسیین المتولین علیها حالا، و لهم ألفاظ أخری مختصة بلغتهم الأصیلة لا ترد إلی أصل عربی أو فرنسی، فهذه اللغة و إن تکن قد حوت حالا کثیراً من الألفاظ العربیة و الفرنسیة فلا تزال عند التقسیم لا تعدّ من العائلة السامیة أو الآریة، و إلی هذا ذهب رینان و غیره. ولا عبرة فی هذا التشابه إنما ینظر إلی القواعد التی تقوم علیها اللغة و الضوابط المقیدة بها، و مجمل الکلام أن هذا البحث طویل لا یستوفی إلا بالمطولات العدیدة و حسبنا بالإشارة إلیه إیضاحاً و دلالة.

(أحد أبناء الشرق).

الحجّة البالغة

[قد وردت إلینا هذه الرسالة من بغداد بأنها قد وزعت فی بلاد فارس خفیة کما صار توزیع الرسائل السابقة].

بسم الله الرحمن الرحیم

حُماة الدین، و قادة المؤمنین، حزب الله فی العالم، و جنوده الغالبة علی الإمم. نصرالله بهم الإسلام، و خذل بعزائمهم أعداءه الطغام، آمین.

کلّت البصائر و وقفت المشاعر، و شخصت الأبصار، و بلغت القلوب الحناجر،ها أنَّ بلیةً شوهاء قد حامت حول الإسلام و أحاطت به من جمیع جوانبه، و کادت (لولا عون الله تعالی) أن تطمس شعائره و تمحق معامله.

الشاه فی تقلبات جنونه قد جلب علی الدیانة المحمدیة و أهلها أنواع المصائب و أصناف الرزیا، و فتح علیها هوساً منه وعتها أبواب المهالک و البلایا، و مهدّت زندقة وزیره سبلها، و أزاحت العوائق التی کانت تدافعها فی سیرها (وا محمداه).

قد غدا الإسلام بین ثورات الجنون و نزغات الزندقة فی خطر عظیم.

أین حملة القرآن؟ أین القائمون بإعلاء کلمة الله؟ و أین الذین لا یخافون فی الله لومة لائم ولا یخشون الجبابرة فی الحق و السیف قائم؟

إن الدولة الإفرنجیة فی اغتصابها البلاد یزاحم بعضها بعضاً و یدافع کل منها الأخری. و القوی غالباً متکافئة، و لیس لدولة أن تهجم علی قطعة من قطعات الأرض إلاّ بحجّة تقیم لها عند سائر الدول حقّا علی استملاکها.

و لذا تكدح هذه الدول آناء الليل و أطراف النهار فى إبداع الوسائل التى تسوّغ لها أن تسبق فى مضمار فتوحاتها و تدحض بها حجج أكفائها فى مباراتها.

كل منها تعرض نفسها على الحكومات الشرقية كيداً منها و مكراً، هذه تقدّم لها دنانيرها ديناً، و هذه تلتزم مكوسها و ضرائبها على ذمتها نقداً، و تلک تشترى منها حقوق العباد فى متجارهم سلفاً، و الأخرى تعهد أن تستخرج لها المعادن و تنشىء الجواد و المسالک و هلم جرا.

هذه كلها خدع، و إنما الغرض منها أن تثبت لنفسها حق استملاكها. و على هذه الوتيرة قد جرت سنة الإفرنج فى اغتصاب جزائر الغرب و تونس و الهند وبلاد ماوراء النهر و مصر و سائر ممالک المسلمين.

و كانت الأقطار الإيرانية فى أمن من عراقيل هذه الغوائل إلى أن بدا سلطان الجنون و الزندقة، ففتح عليها أبواب المحن و المصائب و جلب الأخطار على الإسلام و حوزته من كل جانب.

اتّفق جنون الشاه و زندقة وزيره على بيع حقوق المسلمين و أملاک المؤمنين مجازفة فاغتنمت الأمم الإفرنجية هذه الفرصة لاستحصال الوسائل التى تمكّنها من بثّ سلطانها فى أرجاء البلاد، و كانت الأمة الإنجليزية فى مقدمتها.

و لما أرغم العلماء أنوف الزنادقة المتجبّرة، و كفّوا بقوّة الحق يد الجور عن التطاول على أموال المسلمين و اغتصابها و زالت غائلة التنباک، جاش الشاه و اختبط فالتزم للشكرة الإنجليزية على نفسه (غرامة لجنونه و جريمة لزندقة وزيره) خمسمائة ألف ليرة قبل أن يطالبها بفسخ العقود التى عقدتها مع الشركة الفرنسية لبيع التنباک فى البلاد العثمانية، و فتح بسفهه هذا على البلاد الإيرانية أبواب غرامات لا يمكن لأغنى الدول أن تقوم بها (كغرامة القرعة و غرامة البانک و غرامة المعادن و غرامة السكک و الجواد و غرامة سائر العقود الباطلة التى عقدها مع الإفرنج و هم يطالبونه بها و هو يعجز عن إنفاذها فيضطر جرياً على سنّته السيئة التى سنّها بجنونه أن يقبل غرامتها).

ثم زاد شرا على شره (نستجير بالله) و ترک المكوس (الجمرک) و هو فى سكرته للدولة الإنجليزية إلى أربعين سنة عوضاً عن الغرامة التى التزامها على نفسه.

ها هى الأخطار الهائلة التى كنّا نحذّر منها قبلا، و لقد جلبها على الإسلام أدلاّء الكفر سفها و عمدا.

إن الدولة الإنجليزية قد أنشبت ـ بهذه المعاهدة الجديدة ـ أظفارها فى سواحل البحر و إنالة الفارس و بلاد الأهواز، و ستُلزم الشاه بعد آونة بغرامة باهظة عن عقود باطلة أخرى يتعذر قيام المسلمين بها و تجبره أن يترک لها جباية تلک الأقطار و ضرائبها عوضاً عنها فتستملكها بلا جدال كما فعلت بالهند من قبل.

و إن روسيا قد حنقت من إعطاء المكوس للإنجليز مجازفة و ثارت، و هى الآن تقيم الحجة على الشاه فى فعاله و تطالبه بحقوق سبقت و عهود تجددّت، و تبتغى ببطشها أن تكون حصّتها أجزل و أوفى; لأنها أشدّ و أقوى و أمامها الخراسان و الأذربيجان و المازندران.

هذه هى الأسباب التى قد عجّلت بالبلاد الإيرانية و أغرت الدول على مقاسمتها.

هذه هى الدواهى التى قد جلبها الجنون و الزندقة على الإسلام (وا محمداه).

كيف بنا (نحن المسلمين) إذا نظرنا بأعيننا، أنّ أراذل إلاّ فرنج تهتك أعراضنا و تنتهب أمولنا و تغتضب حقوقنا تُهين ديننا و تزدى بشر يعتنا ـ كل هذا واقع لا محالة إن لم تدفع حماة الدين سريعاً هذه الداهية الّتى قد أحدقت بحوزة الإسلام. و لم تنزع البلاد بقوة الشرع من براثن الجنون و مخاطب الزندقة.

ماذا تجيب قادة الأمة أمام الله تعالى عن العباد و البلاد إذا وقع الأمر المرّ (أستجير بالله) و قد كان التدراک ممكنا من قبل، و أىّ عذر لعلماء المللّة إذاتقاعسوا عن صياتة الدين عن هذه الأخطار الهائلة، و حاجّهم العامة يوم القيامة و قدّمت حسن امتثالها و دوام طاعتها حجّة عليهم؟!

هل لنا الشعريعة فرضية أعظم من حفظ حوزة الإسلام؟! أليس العلماء أحق بهذه الفرضية من عامّة الناس؟!

هذا هو الوقت ـ و ليس يعده إلاّ اللوم فى الدنيا و السخط فى العقبى ـ هذه المقالات الّتى ألقت البلاد فى المهالک فى عقود شخصية تنحل بزوال القائم بهاـ فإذا زال الشاه عن كرسى الملک سقطت هذه الحقوق الباطلة كلّها ـ و إذا كل دولة من الدول إلاّ فرنجية الّتى لا حظ لها فى هذه الغنيمة أوترى فى اقتسامها حيفاً فى سهمها تحاج الأخرى بهذه الحجّة، و تكفّها عن اعتدائها حرصاً على منافعها الخاصّة و حفظاً للموازنة العامّة، فتبقى البلاد الإيرانية سالمةً من شرّها بلا قتال و لا جدال.

فعلى العلماء العظام أن يجمعوا أمرهم على خلع هذا (الحارية) صيانه لحوزة الإسلام و حفظا لحقوق الأنام (و لا علاج سوى الخلع).

و لولا حظ الإنسان الفظائع الّتى تكبدتها طبقات الأمة الإيرانية من هذه الحكومة القاسية الحزقى و ما جلبت عليها من الهلاک و الدمار، و أمعن النظر فى العساكر و سوء أحوالها و أن كلا منها يجهد نفسه فى الأعمال الشاقّة طول يومه لأن ينال كسرةً لسدّرمقه، و تأمّل اضطراب أحوال الأمراء و شدّة قلقهم فى حياتهم خوفاً من استلاب أموالهم و خشية من إراقة دمائهم، ثمّ نظر إلى نفوذ كلمة العلماء فى النفوس كافة و انقياد العامّة لهم جميعا لحكم بأن خلع الشاه عن كرسىّ جنونه أسهل من خلع النعال.

أن البواعث الدينية قد قضت، و إن الدواعى الدنيويه قد حتمت، و إن النفوس قد هاجت من مضض الجور و مرارة الضنک و استعدّت فإذا صدع أحبار الأمّة بالحق لخلعه الناس و لا يناطح فيه عنزان و لا تراق فى نزعه عن الملک محجمة دم.

و لربما يحسب الجاهل أنّ الخلع و إن كان سهلا لكنّه يوجب الفوضى و يقضى بالهرج و المرج (لا و لا) إن الإيرانين لا يعصون للعلماء أمراً خصوصاً لو علموا أن الغرض حفظ حوزة الإسلام و صيانة بلاد المسلمين عن أطماع الأجانب.

و فى كل بلد طائفة من العلماء قد اتّخذهم الناس ملاذاً فى الدين و الدنيا، فإذا عزم أحبار العتبات المقدسة (سيّد الطائفة و شيخ العصابة و فقيه القوم) على إنقاذ الإسلام من شرّ جنون الشاه و زندقة وزيره، فليعلموا علماء الأقطار و المتديّنين من أمراء البلاد حتّى يبلّغوا العامّة أوامر السامية و أحكامهم الإلهية. و يعلم كل أن الإسلام حوزته فى خطر عظيم و لا يمكن رفع الخطر إلاّ يخلع الشاه و تبديل هذه الحكومة القاسية المارقة بدولة عادلة شرعية، و بعد هذا فليأمروا قُوّاد الجيوش و أمراء العساكر أن يختار و اللملک من أبناء الشاه و إخوته عفيفاً ديّناً مقداماً يرضى به رؤساء الدين و لا تنفر منه قلوب المؤمنين، و يحلف فى محضر علماء طهران على مشهد من الناس أن يميل إذاتولى الملک عن صراط الحق فى أحكامه، و لا يحيد عن سبيل الشرع فى الجنايات و الجنايات و ما يتعلق بأحوال الرعية و معاملاتها، و أن لا يتصرف فى بيت المال (أعنى لخزاته) إلاّ بما حكم الله به فى كتابة و بيّنه أئمة الدين و مضى عليه أحبارُ الأمة، و أن لا يعقد أمراً و لا يحلّ عقدةً إلاّ برأى العلماء العاملين و مشورة العارفين بالسياسة الإلهية من أفاضل الأمة و أبرارها ـ حتّى يكون (و هو على كرسى الملک) خادماً للشريعة المحمدية و منفّذاً لأحكامها، فلو صدر الحكم من الأحبار العظام بخلع الشاه على هذا النمط المحكم و بهذه الطريقة السديدة لوقع الخلع لا محالة بلا قلق و لا اختلال، أمنت البلاد من شرّ الأجانب و صارت حوزة الدين حريزة و كلمة الإسلام عزيزة، و خلص الناس من إجحاف المارقين و اعتساف الضالين، و بدت طليعة دولة محمّد و آله (عليهم الصلاة و السلام) على دعامة القسط و العدل.

و لئن فرطوا فى هذه الفرضية و تراخوا عن خلعه و فاتتهم هذه الفرصة لوقع الأمر و حلّت الداهية و تبددت حوزه الاسلام شذر مذر، و ليس يومئذ المفر (هذا هو الحق اليقين) لقد أغار الكفر و الغوابة على محتد الرشد و الهداية، إما الحميّة و إما الدنيّة، و إنما الفوز بقوّة الإيمان والخيبة فى ضعف الجنان، و القنوط من عون الملک الدّيان، و نحن نجل العلماء الرّبانيين على هذه الوصمة.

هذه حجّتنا عندالله الناس إذا حلّت القارعة و انقضّت الداهية و ظهر الكفر على الإسلام و زاغت عن الحق قلوب الأنام.

هذه حجة للذين لا يخشون فى الحق لومة اللائمين و فرية المارقين على الذين يقعدون عن أمر الله و لا يذّبون عن دينه القّيم و هم قادرون.

حجّة قائمة لا يأتى عليها مرّالدهور، و بيّنة ثابتة لا يطمسها كرّ العصور، (و لقد أنذرنا من مدكّر) هذا هو البلاغ المبين.

و السلام علينا و على عباد الله الصالحين.

*كـ هـ ف * ق س ط *[۴۲]

لغة الجنَّة

ما من أمة نسبت إليها لغة إلاّتباهت بأن تلك اللغة إنما هى اللغة التوفيفية الّتى جرى الحديث بها منذ عند خلق العالم، و كلّهم موقن بصدق دعواه يسندها إلى حجج يعدها راهتة و هى أضعف من خيط العنكبوت. و لمّا كان فى زعمهم هذا جواز استخراج النهاية من البلادة حسب كل منهم أن لغته إنما هى اللغة الّتى يعوّل عليها فى الجنة كلّ يضطر إلى النطق بها و ما سواه من اللغات يكون فضلة لا يُنظر إليها لا يعباً بها كل فتاة بأبيها معجبة.

ذكر كترمر: يزعم اليهود أن اللغات كلها مشتقة من العبرانية بدعوى ما جاء فى سفر التكوين من أن لغة سكان الأرض كانت لغة واحدة و هاته اللغة الواحدة هى العبرانية، مؤيدين قولهم هذا بطريقة غايتها ردّ حروف الهجاء إلى قيمتها أعداداً و إبدال كلمة من كلمة حتّى يتم لهم غرضهم، و هذا كما يرى تطاول غير مقبول و قد جاراهم كثيرون فى هذا الرأى، فمنهم من قال إنّ اليونانية مبدؤها العبرانية بل هى نفس العبرانية بدعوى أنه لمّا كانت العبرانية تكتب من اليمين إلى اليسار و اليونانية عكس ذلک، فإذا قُرئت اليونانية مقلوبة عكسا لطرد جاءت بنفس الألفاظ العبرانية.

و قد نهج الأسوجيون هذا النهج فى أصل اللغة إذ قال أحد كتبتهم فى كلامه عن لغة الجنة إن الله خاطب آدم باللغة الإسوجية فأجابه آدم بالدنمركية، أما الحيّة لمّا طغت حواء فكان خطابها لها بالفرنسية، و قس على ذلک مظنقة الفُرس أن لغات الجنّة كانت ثلاثاً عند سقوط آدم، فالحيّة خاطبت حواء بالعربية و كانت الفارسية المتداولة بين آدم و حواء، أما اللمک جبرائيل فكانت لغته التركية. و قال صاحب كتاب العالم الأولى إن اللغة البسكيّة كانت لغة آدم.

---

٤٢. إن التوقيع كهف ـ قسط، يساوى الرقم ٣٠٧ فى الحساب الأبجدى، كما أنّ جمال الدين الحسينى يساوى ٣٠٧. و هذا من الاستعارة... خسروشاهى.

أما اللغة العربية فقد كثرت اشحناء بين علمائها و اختلف آراؤهم فى تجديد اللغة عموماً هل توقيفية هى أم اصطلاحية، و لكلّ من هذين المبدأين أنصار يعززون آراهم بادعاءات كثيره، غير أن بعض القائلين بالتوقيف هم النفر القليل يدعون بأسبقية العربية و لا يسعنا الآن ذكر قول كل فريق، إنما نؤدى رأى القائلين بالأسبقية و الأفضلية إذ هو مدار البحث الآن فقد روى عن ابن عبّاس أن آدم كانت لغته فى الجنّة العربية و قال عبدالملک بن حبيب كان اللسان الأوّل الذى نزل به آدم من الجنّة عربيا إلى أن بَعُد العهد و طال فَحُرف و صار سريانيا و كان اللسان السريانى لسان جميع من وجد فى سفينة نوح إلاّ رجلا واحداً يقال له جُرهُم فكان لسانه اللسان العربى الأوّل، و قال السيد محمّد صديق حسن خان مخالفاً رأى القائلين بأولية اللغة العربية، إنه يؤكد أفضليتها على اللغات لأن القرآن نزل بها و سينطق بهذه اللغة الشريفة أهل الجنة، و قد دوى ابن عساكر فى تاريخه وأبو أحمد الغطريف فى جزئه عن عمربن الخطاب أنه قال يا رسول الله مالک أفصحنا و لم تخرج من بين أظهرنا؟! قال: «كانت لغة إسماعيل قد درست فجاء بها إلىَّ جبرئيل عليه السلام فحفظنيها فحفظتها»، أما إسماعيل هذا فهو على قول البيهقى عن أبى عمرو بن العلاء جدّ العرب الأحمير و بقايا جُرهم. غير أن هذه النسبة غير صحيحة فقد جاء فى البلغة أن العرب العاربة كانوا قبل إسماعيل و منهم عاد و ثمود و طسم وجديس و أميم و جُرهم و غيرهم.

هذا بعض ما وفقت عليه من القبيل أورده فكاهة للمطالع، يستشفٌ منها سرعة خاطر الأول فى قطع آرائهم و مبادئهم.

(طالب علم)

ملخص تاريخ القرن التاسع عشر

(تابع لما قبل)

يستهلّ هذا الزمن من التاريخ الذى نحن فى سياق حوادثه الآن بأعمال و وقايع ذات شأن، تناوبت إنجلترا و لم تكن هذه الدولة دخلت بعد فى حرب مع نابوليون، إنما كان مجرد سياستها تعزيز أعدائه عليه، و مدهم بالمساعدة الأدبية إلاّ أن كل هذا لم يكن ليؤخر ظفر نابوليون حينئذ; إذ كان لا يزال نجم سعده منيراً فتمكن من استمالة بعض محالفى إنجلترا إليه و تحويل مخاصمتهم إياه إليها. وحدث فى خلال هذه المدة أن اللورد جرنفل خلف بت فى منصب الوزارة الخارجية فكان رجلا حُنُكا فى الأمور نقاداً لها فعمد إلى تعزيز القوة العسكرية، فنجح بعد الجهد و أصبحت إنجلترا وجنودها تبلغ نصف مليون عدا، إلاّ أنه بينما كان يحسن الإدارة الداخلية دلّت اتصالاته مع بقية الدول على ضعف فيه إذ رفض عن روسيا مبلغ ستة ملايين ليرة فأحنقها ذلک و انفصلت عن موادة إنجلترا، وقُفى ذلک بأن البعثة التى

أرسلت جنوبى أمريكا فى طلب الفتح و المكسب عادت خاسئة فى موقعتين كبيرتين; فنتج عن ذلک أن اللورد غرنفل خلع عن منصبه و ذلک أثناء قبول المتذهبين بالكثلكة الرومانية فى مصاف الجندية البحرية و البرية و خلفه فى مقامه دوق بورتلند، و ضمّ إليه آخرون ممن يحذون حذوه و خالفوا فى سياستهم مبادىء من سبق بتقربهم إلى دول أوروبا فأرسلت نجدة إلى مساعدة الروس و البروسيين فى بومرانيا على الفرنسيين. إلاّ أن تلک النجدة لم تتجاوز شواطىء البلطيک إلاّ و الروس و البروسيان قد تمزقوا كل ممزّق.

أما نابوليون فكان جل مقصده تدويخ إنجلترا و إعدامها إلاّ أنه بعد أن رأى ما حلّ به فى موقعة ترافلغار عمد إلى إبادة تجارتها. و فى ١٨٠٦ قررّت معاهدة برلين منع الدول البرية عامة عن متجارة إنجلترا و التعامل بسلعها، فكان من منطوق تلک المعاهدة ثمانية بنود تلخص بما يأتى:

أولا: تعتبر الجُزر البريطانية جُزراً منفصلة لا علاقة لها بأى دولة من دول أوروبا. ثانياً: تمنع كل مواصلة شخصية كانت أم كتابة بين إنجلترا و الدول الأخرى و واجب حجز كل تحرير مرسل إلى بريطانيا أو مكتوب باللغة الإنجليزية. ثالثاً: يلقى القبض على كل بريطانى وجد فى أى مكان تقيم فيه الجنود الفرنسية و مقامه مقام أسير حرب. رابعاً: تعتبر السلع و البضائع الإنجليزية حلالا طيباً و مشاعاً لمن تمكن من الاستيلاء عليها. خامساً: يمنع الاتجار بالسلع الإنكليزية حتماً. سادساً: إن نصف الأمتعة الإنكليزية المقبوض عليها هكذا تحفظ على حدة لتدفع إلى أى من الفرنسيين أم محاليفهم فقد مالا بحجز الإنجليز عليه. سابعاً: لا يسمح للمراكب الواردة من إنجلترا أو من مستعمراتها أن تدخل الموانى الأوروبية للقسم البرّى. ثامناً: أى مركب ورد من إحدى الموانى المذكورة و أنكر ربّانه ذلک حجز على ذلک المركب و صار ملكاً للدولة الحاجزة.

فمن هنا اتضح جليّا مراد نابوليون فقابله الإنكليز بأمر صدر فى سابع كانون الثانى ١٨٠٧ مآلة تجويز الحجز على كل مركب ذاهب أو آت من الموانى التى حظر على المراكب الإنجليزية دخولها، ثم قفّوا ذلک بأن أجازوا الحجز على كل مركب ذاهب إلى إحدى الموانى الفرنسية أو التى تحت حماية فرنسا ما لم يكن مصدر ذاک المركب من مينا إنجليزية، فأجاب نابوليون على هذا بالأمر الصادر من ميلان فى سابع عشر كانون الأول ١٨٠٧ مؤداه أن كل المراكب التى تمكنت إنجلترا من القبض عليها للبحث فيها و المراكب التى دفعت جزية للحكومة الإنجليزية عدّت مخالفة و عدوة و كل مركب ذاهب إلى الموانى الإنجليزية أو الأماكن التى احتلتها الجيوش الأنجليزية أو صادر من تلک الموانى ساغ ضرب الحجز عليه و كان ملكاً حلالا لمن قبض عليه، على أن هذه الشرائع له تطلع مدتها إذا قد رأى نابوليون أن ضرب رسم على البضائع الإنجليزية يعود عليه بكسب المال فبينما كان يشدد النكير على الأخذ و الرد مع

إنجلترا أخرج تذاكر يسمح فيها بالاتجار بالسلع الإنجليزية على دفع رسم مقابلة ذلک، و لما رأت إنجلترا ذلک، عمدت إلى نفس الرأى حتى لم يعد عاملا غير حب المال و السعى وراءه.

و كانت بروسيا إذ ذاک فى أسوأ حال بعد موقعتى جينا و ارستدت فى تشرين أول ١٠٨۶ و أصبحت أشد أماكنها تحصناً فى يد الفرنسيين فذهب الملک و ليم إلى شرقى بروسيا و انضم إلى القوة الروسية المعهود فى قيادتها إلى الجنرال بننسن و تواطآ على منازلة نابوليون فكانت موقعة هائلة قتل فيها نحو ثلاثين ألفاً من الجنود الفرنسية و انكدت قوتهم ولو تبع القسم المتحالف أثرهم لأهلكهم جميعاً، إلاّ أن الحاجة إلى الذخيرة ألجأتهم إلى الكف عن القتال تاركين وراءهم فرصة نصر لا ترد، فلما رأى نابوليون ما حلّ بجنوده طربت نفسه إلى المسالمة فعرض ذلک على ملک بروسيا، إلاّ أن هذا أجاب بالفرض طالباً إشراک إمبراطور الروسية فى تلک المعاهدة فلم يكن نابوليون ليرضى بمثل ذلک، فأخذ الفريقان بحشد الجنود و تعزيزها مدة ثلاثة شهور فزحف حينئذ المعسكر الفرنسى على مقيل العدو فنازله و ألجأ القائد الروسى بعد إضناک قواه إلى التقهقر إلى ماوراء مقاطعة نيمن (١۴ من حزيران ١٨٠٧) و لما توسّم الروس ضعفهم إزاء الفرنسيين طلب القائد الصلح من بونابرت فاجتمع هذا بالإمبراطور الروسى و عقدت معاهدة تلصيت فى ثامن تموز و كان من مؤداها أن روسيا تعترف بملک يوسف و لويس و بونابرت على نابولى و هولندا و وستفالية، و تعهد نابوليون بالتدخل بين روسيا و تركيا مصالحاً و كذلک يتدخل الإمبراطور الروسى بين فرنسا و إنجلترا و ارتبط بعهد سرى أن يكون حليف فرنسا على إنجلترا فيما لو رفضت إنجلترا مسالمة فرنسا، أما بروسيا فباتت تئن تحت خسائرها إذ قد فقدت نحو ثلث أرضها و قضى عليها بأن تدفع خمسمائة مليون فرنک غرامة حربية و أن توصد موانيها فى وجه المراكب الإنجليزية و أن ترضى باحتلال الجنود الفرنسية أقوى قلاعها و أحصنها و أن تقوم بجراية ١۵٠ ألف جندى إلى أن تفى قيمة الغرامة، فلما رأت بروسيا ما صارت إليه رضيت به على الرغم منها و عمدت إلى إصلاح داخليتها وسعت وراء كل ما يئول إلى تعزيزها إلى أن أصبحت دولة تضارع أقوى دول أوروبا بجندها و ترتيبهم.

و كانت الدانمارک من جملة الدول الأوروبية التى حالفت نابوليون على تدويخ إنجلترا و وقفت عمارتها البحرية على أوامره إلا أنّ هذا الأمر لم يخف عن إنجلترا فشيعت للحال أسطولا متيناً إلى مياه كوبنها جن و طلبت إلى ولى عهد تلک الدولة أن يسلّم عمارته إلى إنجلترا و هى تتعهد له بأن تردّها عليه بعد توطّد السلام، فأبى فأوعزت حينئذ إلى قائد بواخرها أن يضرت كوبنها جن فعمل، و بعد ثلاثة أيام سلمت حكومة الدانمارک عمارتها صاغرة و قيدت إلى إنجلترا فأثار هذا النار الغضب فى قلب نابوليون فطالب إمبراطور روسيا بإنجاز وعده فأخذ هذا أولا يسعى فى التوفيق بين الدولتين إلاّ أنه لما

رأى من إنجلترا رغبتها فى الوقوف على المعاهدة السرّية التى جرت بينه و بين فرنسا أشهر الحرب عليها فى أوائل تشرين الثانى.

و وقع اختلاف بين إنجلترا و تركيا و مصر فى أوائل عام ١٨٠٧ كانت عاقبته و خيمة على إنجلترا و كانت الحرب قد اشتهرت بين تركيا و روسيا فأخذ الجنرال سبستيانى يسعى لدى الباب العالى فى إحداث ما يكون ذا فائدة لفرنسا مضرا فى صالح إنجلترا، فاضطرت إنجلترا إلى إرسال أسطولها إلى الدردنيل قصد التهويل على السلطان و إرجاعه إلى محالفتها فذهبت المساعى أدراج الرياح، و كانت الأستانة إبان ذلک قد تحضرت للدفاع فبعد أن هدّم الإنجليز قسماً من العمارة التركية رأوا أن لا سبيل إلى ضرب الأستانة فولوا الأدبار آمين ديارهم.

(ستأتى البقية)

السرّ المنتظر

[هذه صورة كتاب قد أرسل من مكّة إلى علماء المسلمين فى الأقطار، بإمضاء (آل محمد) و وصلتنا نسخة من الهند فأدر جناها لغرابة وضعها و بداعة أسلوبها و لا يعلم المقصد إلاّ العارفون بأسرار الأدوار]

:

لقد احتجبت الأضواء، فضلّت الآراء، و سادت الأهواء، و غمر البغى بسيطة الغبراء، فبرز الغى ناشراً اللواء، و بسط سلطانه على الأرجاء، و ظهر الضلال على الهدى، و محق أعلام التُقى، و طمس على الأفئدة و النهى، و تهلّل الشيطان بما رأى، و استضعف أهل التقوى و سخر بآية الله الكبرى.

فوجفت القلوب و عاد الأبرار بذروة اليقين، فمن الله على الذين يرتقبون نصره و هم لأمره ينتظرون، أتى أمر الله و أشرقت الآفاق بنور ربّها و استبشر المؤمنون، داعى الله يدعو إلى الرشد ولا يتبع هداه إلا العالمون، ألم يَأن للذين يتلون الكتاب أن يصدعوا بالحقّ و يعرضوا عن الضالين ـ سرّ منتظر، ويل لمن أدبر و اعتذر، ثم استكبر و كفر، و لقد شهد من ألقى السمع و أبصر، و سيأتيک الخبر، و السلام على من دان و تبع الأثر.

(آل محمد)

ترجمة من القسم الإنجليزى

السلطان عبدالحميد الثانى و ولايات البلقان

إن من الأحاديث التقليدية ما يكون طبق طباع أصحابها، فإن ساكنى القسم الشمالى الغربى من ولايات البلقان يذكرون خرافة يتعلق ظاهرها بأمر الخلق، إنما هى حقيقة مثال ترددهم فى أمور و عدم ثباتها على حال من الأحوال. قيل إنه لما أتمّ الله خلق البريّة سُرّ من عمل يديه فجمع إليه القبائل و الأمم

و أخبرهم أنه عازم على منح كل منهم ما يريد، فتقدّم إليه أهل البندقيّة أولا و طلبوا أن يكون أسطولهم أقدر العمارات البحرية فى العالم ففعل، و تمّنى عليه أهل نابولى ضياء شمس مستمراً و أزهاراً عطريّة، و طلب الإسبانيول لجنودهم قوة فى الحرب و بسالة، و سأل الإنجليز صوفاً لنسج الأثواب، و رغب الأتراك إليه فى السيادة، و الروس فى ما كبر من مساحة الأرض، و شاء الألمان أن يكون نصيبهم من العلم قدر نصيب الشيطان غزارة... و كان عزوجلّ يمنح كلا من هاته الأمم متمنّاها إلى أن انتهى الدور إلى أهل البلقان فسألهم عمّا يتمنّون عليه، قالوا: أمهلنا اللّهم ريثما نتفق على أمر نتقدم به إليک ففعل ثم عادوهم ثانية بلسان رسول من لدنه فأجابوا قائلين: مُدنّا اللّهم بأجل طويل يتسنى لنا إبّانه التخابر بشأن ما نطلب و هم إلى الآن يتشاورون.

إن من نظر إلى هذه الحكاية و تمعّن بعين البصير الناقد فى أمور أهل البلقان رأى أنهم مع ما دال عليهم من الزمان و شئونه لا يفقون عند أمر ولا يثبتون على حال إلاّ أنه بحمدالله قد ظهر فى هذه السنين المتأخرة أنّهم نظروا إلى شئونهم و هى لما بها و عرفوا كيف ماواتهم رغماً عما بين أهل البلغار و الصرب من الغيرة و ما ينجم عن أمور كريت من التوهمات التى تكدر صفاء سياسة اليونان فقد كان رجال السرب قبل المؤتمر البرلينى ينظرون إلى الأتراک حاسبين أنهم هم أعداؤهم الألدّداء و كان أهل الجبل الأسود لا يذكرون المسلم إلاّ و فى صدرهم نار تتأجَّجُ غيظاً و حنقاً و كان البلغاريون ينظرون إليهم نظرة تشف عمّا يخالجهم من الضغينة و الحقد، أمّا الآن فقد تغيّر كل ذلک عندما تذكر أهل الصرب أن قد مرّت عليهم خمسة قرون متوالية و هم تحت ولاية الأتراک و لم يروا فى بحر تلک المدة ما يمس معتقدهم أو مذهبهم أو حرّيتهم المدنيّة أو شيئاً من أشيائهم، و قد ثبت لهم بالاختبار أن التركى إنما هو محب للوطن عفيف الذيل مستقيم المشرب حافظ للعهد و قد كانوا ينظرون إليه أيّام توليه عليهم كعدّو عاد، أمّا الآن فقد شاهدوا فيه جاراً و دوداً و صديقاً مخلصاً و قد عرفوا تمام المعرفة أن بقاء حرّيتهم موقوف على بقاء سلطان الأتراک فى الأستانة فإذا فُقِدَ هذا هلكت تلک، و هذا القول يعم كلّ الأقسام البلقانية غير محصور فى واحد منها و يثبت ذلک ما يجىء فى الجرائد الصربيّة من تحببها إلى الأتراک و تشببها بأيّامهم الغابرة، و إذا نظرنا إلى الجبل الأسود أيام كان أهله تحت الرعاية العثمانية رأينا هم إذ ذاک يتعوذون بالله من الأتراک و يرجمونهم بكل عيب و مظنة، فبعد إبرام المؤتمر البرلينى بمدة توجه أمير الجبل الأسود نيقيطا إلى زيارة الأستانة محيياً جنود الأتراک على بسالتهم شاكراً من همّة و دراية جلالة السلطان حتى إنه تطرق إلى عرض رئاسة التحالف البلقانى على جلالته عندما يحين وقت الإذن بانعقاد هذا التحالف. فهلا فى ذلک دليل على تقدير هذا الأمير سلامة طوية الأتراک حق قدرها. و من تطلع إلى بلغاريا رأى أن روسيا قد بذلت ما فى الوسع لتشق هذه الولاية و الروملى عن حماية تركيا فبعد أن تسنّى لها ذلک

حسبت أن عملها هذا يوجب لها حق السيادة على بلغاريا. و لأمر عريق فى الغرابة أن نرى قوماً سمعوا فى تخليص قوم من يد عدوّهم كما زعموا فنزعوا ثمة إلى استرقاق ذلک القوم و جعله تحت نير مشيئتهم و لهذا السبب نرى بلغاريا مجدة فى تخليص حريتها من مخالب الروس.

إنما إذا رأينا بلغاريا حتى الآن لا تزال فى استقلالها عن روسيا فليس هذا بناتج عن مدافعة التحالف الثلاثى أو إنجلترا عنها بل هو ناتج عن دراية و همّة السلطان عبدالحميد الثانى الناظر بعين الرأفة و العدل إلى هؤلاء القوم و قد علم أهل البلقان قاطبة أنّ فى دوام عرشه و سلطانه دوام حريّتهم و هوالناظر إلى تأييد استقلالهم و تثبيت راحتهم و ما نسب إليه و إلى رجاله من الظلم و الاعتساف إنما كان اختلاقاً و تزويراً إذ قد تأكد بعد الاختيار الآن أنّ غايته تعميم السلام و توطيد الحرّية فى ولايات البلقان. أما الآن وقد باشرت ولايات البلقان تأليف تحالفها و أخذت تخوض فى جمع شتيتها و ضمّ قُواتها إلى بعضها فقد مدّ هذا السلطان إليها يد العون و المساعدة و غاية مراده و جُلّ سياسته مبنى على تحرير البلقان ولو كره المخالفون، و المستقبل يشف عمّا يطويه الحاضر بعون الله و من حسب أنّ عدم مجاهرة تركيا الآن فى استهجان أعمال روسيا برهان على تهاونها عن البلقان كان و حرمة الحق جاهلا ما يحف بتركيا من المصاعب، و غير عالم أنّ التحالف الثلاثى مع ما هو عليه من القوّة لا يجسر على مفاتحة روسيا بهذا الشأن إلاّ بما يشف عن تساؤل محض دون تهويل و ترهيب.

«عن القسم الإنجليزى بتصرف، بقلم شادوميل مجاكوفتش».

أرمينيا و عاصمتاها الروحيتان

(بقلم الفاضل العالم المستر ثيودور بينت)

الأرمن قوم تقادم عليهم العهد و دالت بهم الأيام فألجئوا إلى الترحال فى طلب الكسب فأصبحوا و فى كل أرض منهم نفر. أما بلادهم فلكثرة ما انتابها من التقلب و ما أصابها من شقاق أيام تملک ملوک بيزنطية و سلاطين تركيا و غيرهم عليها لم يعد فى حيّز الجغرافى إمكان وضع حدّ لها و جليل الأرمن الآن بلدان يدعى كل واحد منها بالأولية على الآخر فى حقوق الدينية، و إن بطاركته متسلسون تَوّامن من الأرمن الأوّل منذ سالف أيامهم. و هذان البلدان هما صيص فى تركيا و كانت قديماً عاصمة أرمينيا الصغرى القائمة شمال شرقى سهل سلوقيا، حيث أقام ملوک الدولة الروبينية إلى أواخر القرن عشر، مقربة من آنى إحدى مقاطعات روسيا، و بين بطريركى هذين المحلّين نفار و شقاق كلّ منها يدعى بالأولية و الأصالة و يرجم بالحرمان و اللعنات و قد زار هذين المكانين أحد السياح الإنجليز و ذكر مسهباً و ما رآه فى القسم الإنجليزى من هذه المجلة، نأتى على خلاصته إفادة!

قال: كانت زيارة صيص من قبل محفوفة بالمخاطر من جرّاء ملاقاة قاطعى الطُرق العائثين بتلك الديار أما الآن و قد قطع دابرهم فلم يعد وجه الزائر غير صدمات المناخ فيمكن معالجة ذلک بالذهاب إليها و هو أعدل الفصول هواء. أما صيص الحالية فهى بقية مدينة كانت فيما مرّ من الأيام ذات ثروة بهاء لم يبق منها غير آثار مدثوره، و هناک القعلة المدعوّة قلعة الحيّة المعروفة بلغة البلاد «ايلاد قاطع» و فيها يمر نهر جيحون و نهر آموس و غيرهما، أما مُلوک تلک الرقعة فينتسبون إلى روبين، و كان سبب تملكه مساعدته الصليبين على المرور إلى أنطاكية فى طريق هى أقرب ممّا لوساروا فى غيرها و نودى بخلفه لاون ملكاً بأمر البابا و الإمبراطور و مرّ على هذه العائلة ثلاثة قرون و هى تطلب إلى ملک أوروبا المساعدة و فى الوقت نفسه تمدّ كثيرين بالقلاع و الأماكن الحصينة، و فى عام ١٢١٥ بنى الملک لاون شارعاً فى طوسوس و أقام كنيسة وحمامان وفرنًا وغرسَ بستاناً وجعل كلّ ذلک وقفًا على مدينة جنوى، الا بانقضاء الوقائع الصليبيّة تزعزع ركن ملوک أرمينيا و تهدم و كان آخر من ملک عليهم لاون السابع هجر مملكته و ذهب إلى فرنسا و بقى فيها إلى أن مات فى باريس و له هناک قبر تحج إليه أرمن تلک المدينة فى كل عام.

و عادات القوم فى صيص لاتزال تشف عن بساطة الأوّل ملبساً و مسلكاً و لهم فى كلّ أسبوع يوم سوق تزاحم الأقدام فيه للبيع و الشراء و لم يبق لديهم من لغتهم لاستغراقهم فى الجهالة غير شكل حروفها أما ألفاظها فتركيّة و لهم أسماء يشتقونها غريبة فى معناها فمنها: «توفنكيان» و معناه ابن البندقية: «و شيطانيان» أى ابن الشيطان: «وذنانيان» أى ابن السماء و قس على ذلک. من أما بطريرک هذا المكان فمقامه فى مرعش و قلمّا تراه رعيتّه إلاّ عند تجواله فى جمع الدارهم ناقلا معه ذخيرة يزعم أنها تحوى ذراع القديس جريجوريوس المنوّر و لهذا السبب يلقب هذا البطريرک بحافظ الذراع المقدسة. والكنيسة هناک مزينة بالصدرو والرسوم القديمة و الآجرّ الأخضر و فيها كرسى البطريرک موشحة بالذهب يقوم فيها عند سيامة الأساقفة، و فى هذه الكنسية خزانة فيها كأس فضية مذهبة فيها زيت الميرون ويزور هذه الكأس كثيرون من الأرمن و كلّ فج أجل مضروب إذاتغطس حينئذ ذراع القديس فى الزيت و تداف فيه و ترنم التسابيح و ترش الزهور فيسخن الريت ويجوش فى الكأس على حسب زعمهم، اما رفع انغطاء عن الكاس فيكون بأن يعرض على الحضور حسب زعمهم، أما رفع الغطاء عن الكأس فيكون بأن يعرض على الحضور بالمزايدة فأيّهم دفع أكثر نقوداً كان له الحق بذلک بعد ئذيبع الزيت نقطاً لمن يريد، فيربح اموراً عزيزة. و فى جانب الكنيته متحف و هو البطريرک فهناک كتب مصفحة بالفضة و ذخائر و كئوس فضيّة عديد عددها و إلى جانب الكنيسة غرفة يقيم المعدَّون للدخول بدرجة الرهبانية مدّة أربيعن يوماً منقطعين عن مرأى العالم و الطعام على زعم من قال. و قد أشاد البطريرک

هناک مدرسة یتردد إلیها الطلبة مجاناً منعم العمل. و الاکلیروس عندهم قسمان: القسم الأوّل و هو الأعلی موقوف علی التبتّل، و الآخر منه خوارنة القُری مطلق لهم أمر الزواج فیکسبون معاشهم بالصلوات عن نفس الموتی و تبریک البیوت و إخراج الشیاطین و دفع الحشرات مستعملین ما عنَّ لهم من الخزعبلات فی طلب الرزق.

قال صاحب الرسالة دُعیت یوماً عاداتهم فی طرق الخطبة و هی لدیهم کثیرة الأهمیة; إذ یجتمع المدعوّون فی بیت الشاب علی لیلتین متوالیتین و یأخدون یتساءلون عن سبب استدعائهم متجاهلین و یقام فی الوسط کرسی معدّ للخطیبة إلی أن تقدم فی اللیلة الثالثة فیقّدم لها راغبها هدیة هی عربون عقد الإنفاق، و من عوائدهم فی الجبال فی الأعراس أن یدهب العرووس ورجاله و المشاعل فی أیدیهم إلی بیت العروسة لإحضارها، فی عودتهم یقف اثنان ذکر و أنثی عن جانبی العروسین مدعیین أنهمّا هما العروسان مقلدین حرکات الأصیلیین، و من عادتهم قبل عقد الزواج أن یصعدوا بالعروس إلی السطح و یعروه من أثوابه و یغسلوه علی مرأی من کل عین و لا یبالون بالخجل من هذا الامر إذ کثیراً ما تشاهد النساء عُراة یغتسلن فی الأنهار و المارَّة ینظرون إلهینّ. أمّا المرأة فلا یسوغ لها مجالسة الناس و محادثتهم إلی أن تنقضی السنة علی زمن اقترآنهافیسوغ لها بعدئذ بعلها حلّ عقدة لسانها. و مساکنهم صغیرة قذره و لمّا کان الحرّ و لذباب من أشدّ عذاباتهم فیلجأون إلی النوم فی أیّام الصیف فی خیم یبنونها طابقین، الطابق الأعلی للرجل و امرأته و بنیه و لأسفل لدوابّه و مواشیه، أما أیام البطالة عندهم فکثیرة لکثرة القدیسین و أعیادهم، و ممّا یخلق بالذکر من عاداتهم أیضاً أنّهم فی عید الفصح یقیمون الصلاة و یخضعون لتمثال من الشمع شکلة شکل المسیح مصلوباً.

و هم طبعاً قسمان أحذقهم و أذکاهم رجال الجبال، و لا تزال الحریّة نموذجهم و غایتهم، أما قاطنو القری فهم فی غایة من الذّل و نفاذ الهمة لمّا تولاهم من قسوة الذین تملکوهم تباعاً غیر أنهم أجمع قادرون علی الاتجار و النفنن فی ضروب المکسب إذا توفرت لدیهم الوسائل فمنهم قوم فی الأستانة و غیر محلات کلهم سائرون فی طریق النجاح و التقدّم. و لوعرة مکانهم و قلة المکسب فیه تهیج ببعض أشقیائهم عواطف السلب و النهب و قد نشأ بینهم کثیرون من قاطعی الطرق و أشهر هم بربیک انضّم إلیه عدد من الأهلین سوّلت لهم أنفسهم الخروج عن طاعة الدولة العثمانیة إلاّ أنه لم یطل الأمر حتّی حدث ما وفّق بین رئیس عصاباتهم و حاکم تلک البلاد بعد مناوشات إلی أن طوت الأیّام قوتّهم و اقتدارهم.

أمّا اتشمارزین فبلد قاطنوها قوم محببون إلی إمبراطور روسیا یرتعون فی ظلّ حمایته و التمدن بینهم ناشر أطنابه خلعوا عنهم الاسترقاق و انضّموا فی سلک الحرّیة و المساواء إلاّ أنّه لا تزال لدیهم من الاعتقادات القدیمة و التقالید ما لا یحموه کرور الأیام و توإلی السنین، فقی بلده وقف فلک نوح بعد

الطوفإنّو هم ينتسبون إلى أحد حفداء يافث بن نوح، قالوا أنه كان زايد فى بناء برج بابل و يدعون أن النصرانية أول ما بُشّر بها فى أرمينيا و قد ذكر موسى الخورينى أحد مؤرخيهم تفصيل الكتاب الذى أرسله الملک الأبجر إلى المسيح و جوابه عليه و قدم أرمينيا تداوس الرسول و شفى الملک المذكور من برصه و تبعه برتلماوس و يهوذا الرسولان يبشّران فيها إلى أن قضيا نحبهما. أما جريجوريوس المنّور فهو ذو شأن خطير لديهم فقد خطّوا على جداران كنائسهم قصة حياته و الحوادث الّتى جرت له. قيل إنه سليل أسرة كريمة تركها و هرب إلى كبد و كية ثمّ عاد إلى بلاده مبشّراً عند ما رأى توغل الأهلين فى عبادة الأوثان فقبض عليه ابن عمه وهو الملک جينئذ وطرحه فى العذابات الهائلة فلجأ إلى جبّ فى أسفل جبل آراراط و قامت بخدمته هناک امرأة عجوز ثمّ النقلب ابن عم هذا القديس و رجال حاشيته خنازير برّية بإرادة الرّب لنظرهم خبثاً إلى ابنتين جميلتين، إلاّ أن القديس تضرّع إلى الله من أجلهم فعادوا أناساً يتكلّمون أقام تذكاراً لهذا الحادث صوم خمسة أيام حفظه الأرمن حتّى اليوم شديد الحفظ، و قيل إن هذا القديّس رأى الروح القدس مرة متهافتاً من السماء فبنيت كنيسة فى المكان الذى رآه فيه. و فى أرمينا قرية تدعى مرندة قيل إنها سُميّت باسم امرأة نوح المقبورة فيها و هى قرية كثيرة المياه ينبت فيها العناب و يكثر ثمره.

ووراءنهر الأراكسيس مدينة تدعى نشطوان ـ أى مدينة نوح ـ زعموا أن نوحاً بناها و سكنها قبل الطوفان و بعده و هى فى مركز من الأرض جميل غزير المياه حسن التربة كثير الأشجار، يقول الأرمن إن هناک جنة عدن، و لمّا توفى نوح رحمة الله عليه قبر فيها و هناک قبره (و له آخر فى سوريا فى قرية تدعى الكرک جنب زحلة) و هو على شكل غرفة مقبية مرتفعة على عمود واحد يدعمها من وسطها أمام هذا العمود مذبح يحرق الزوار و البخور عليه و هناک كثير من المدافن مكتوب و مرسوم على كل منهم حرفة و اسم الشخص المدفون فيها و فى تلک الناحية مغاثر كثيرة كانت مأوى الأرمن فى أيام مذلتهم، أما الآن و قد أثروا فنبو الدور و هجروا تلک المغائر فغدت مقطناً الفقراء الأعجام.

أما جبال آراراط فهى خير ما توجه إليه البصائر ثبتت فى الأرض أوتاداً و عممها الثلج و من حولها يشاهد شتيت بقايا المدن و آثار الديار و هى قائمة بين روسيا و تركيا و العجم، و لسان الكل قائل برسو سفينة نوح عليها بعد الطوفان و على مقربة منها مدينة تدعى أريوان كرومها كثيرة. قيل إن نوحاً أكل من عنبها و أكثر فسكر! أما هذه المدينة فهى مجمتع الأضداد ترى فيها المآذن و الجوامع و الكنائس و لا أبنية القديمة الرثة و الحديثة الحسنة، كل ذلک دلالة على خمولها الأوّل و نهوضها من مذلة الفقر بعد آن انتقلت من أيدى الفرس إلى أيدى الروس فأصبح أهلها يضارعون أهل أوروبا فى مبادئهم و عوائدهم و

ممّا يشاهد هناک قلاع الفرس أيام عظمتهم و هناک صخر شاهق کان المجرمون يُطرحون من أعلاه إلى هاوية عمقها نيف و مائه قدم.

و من أريون إلى مسکن البطريرک مسافة اثنى عشر ميلا، و هناک کنيسة شفيعها القديس و بسيما الشهيد يتألب إليها کثير من الراغبين فى الانخراط فى سلک الرهبانية يقضون مدة أربعين يوماً صائمين على حسب ما شاهدنا فى صيص تتلى عليهم التعاليم اللازمة توطئة لفحص يؤدونه قبل قبولهم فى الدرجة الکهنوتية، إمّا اتشميازين نفسها فهى مجمع ثروة الأرمن و قوتهم و فيها متحف يحوى کنوزهم من کتب و ذخائر دالة على سالف أيامهم و مجدهم و فى الدير مدرسة زاهرة جمعيت کل ما تتطلبه ندوات العلم من کتب و غيرها و فى منتصف الدير کنيسة القديسة مرين مبنية فى النقطة الّتى رأى فيها جريجوريوس الروح القدس منسکباً عليه و إلى جانب هذه الکنيسة بقية بناء متهدم قيل إنه الکنيسة الّتى بناها الملک يتريداتس ابن عم جريجوريوس بعد خلعه جسم الخنزير و عودته إنساناً! وقبة الکنيسة منقسمة إلى اثنى عشر قسماً على کل منها صورة رسول من رسل المسيح أما داخل الکنيسة قمزيّن بالنقوش و الثقب الذى نزل منه الروح القدس مغطى بلوح حجرى و إلى جنب الکنيسة غرفتان فيهما الذخائر و التحف مجموعة من عهد الملوک الأرمن الأولين، و ممّايخلق بالذکر من هذا الذخائر قطعة حديد قيل إنها بقية من فلک نوح أعطاها أحد الملائکة إلى القديس يعقوق النصيبى الذى عالج العصود إلى جبل آراراط مدة ثلاث سنوات متوالية فلم يتکمن منه فأعطاه الملاک هذه القطعة تذکاراً و لا يزال بطريرک تلک الناحية و بطانية يصدّقون بأنه منذ نزل نوح من جبل آراراط لم يصعد إلى قمته إنسان، و ما جاء صعود بعض السياح إلى قمته فهو عند هم محض اختلاق. و فى هذا الدير محفوظة ذراع تداوس الرسول و ذراع القديس جريجوريوس الأخرى لأن الواحدة فى صيص أما رأسه فهو فى إيطاليا و بقية جسمه مدفونة فى أعلى الجبال. و هنا أيضاً الحربة الّتى طعنت بها جنب المسيح و هو على الصليب يطاف بها و ببقية حديدة الفلک فيما لو أصاب المدينة مرض وبائى.

و هناک جزيرة لا تبعد کثيراً فيها ثلاثة أديار يرسل إليها الرهبان ليطهروا من خطاياهم منقطعين عن کل آنسة، ولا يسمح لغير صيادى السمک بدخول تلک الجزيرة کَأنّ الحياة لم تکن إلاّ لأن الإنسان قادر على الخطأ فياللتيه.

و قد نظر قيصر روسيا إلى بطريرک تلک الناحية بعين الرضى فأهداه من الرتب أنفسها و هو عنده فى مکانة عليا و مرکز رفيع.

الرسالات

(بقلم الوجيه الفاضل المستر هارولد فريدرک)

و أريد بالرسالات تلک الشرکات التی وقفت نفسها علی الضرب فی أنحاء الأرض و التجوال فی فیافیها داعیة إلی الدین الذی تنتمی إلیه منادیة بالتمدن و العمران باذلة النفس و النفیس فی سبیل تهذیب و تثقیف من لایزالون حتی الآن فی ظلال التوحش و قید الضلال، و نعم الغایة هی.

هذه هی المبادیء التی علیها نشأت هذه الرسالات و الغایة التی لأجلها تألفت و إلا لما مدّت ید المساعدة عضدها و تعزیزها و لما انتصرت لها الحکومات مدافعة عنها حیثما اقتضت الحال و دعا الأمر إلی الدفاع عنها، و ما من منکر علی تلک الرسالات فی حین نشأتها ما جاءت به من الخیر العمیم و الفائدة الجزیلة، ولا غرو فقد کان مبدؤها إذ ذاک الحب الإنسانی لا أکثر، أما الآن و قد أصبحت میداناً تتلاعب فیه عواصف الأهواء و الغایات و واسطة لبث الأمیال السیاسیة، فقد فسدت المبادیء الصحیحة و انقلبت تلک الحسنات سیئات و بعد أن کان سلاح «المبشّر» رقة لسانه و سلامة طویته یتوکأ علی عصا الحکمة مهتدیاً بمصباح التقوی و الحب غدا الآن و الخنجر رفیقه و انقلب عذوبة لسانه جفوة و طعناً علی مبادیء غیره تقوده عصا الشقاق و الجهالة، دیدنه الدعاء إلی التحزبات السیاسیة و الانقسامات الدولیة باثا الحقدو الضغینة، ولا عجب و الحالة هذه إذا انقلبت المنفعة العامة إلی منافع شخصیة لوقوع تلک الرسالات فی أیدی مَن هُم أحقّ بأن یدعوا إلی التمدن من أن یدعوا إلیه لأنّ کلّ مبشر یدعو سامعیه إلی مشاطرة مبادئه و قتل من لا یواطئه علیها و الانضمام إلی طاعة دولته و حمایته، فالکاثولیکی یدعو البربری إلی الخضوع إلی کرسی رومیة فاذقاً بحق البروتستانتی حاکماً علیه بنار جهنم و البروتستانتی یوسع ذاک سبّا و شتیمة ناسباً إلیه عبادة الأوثان و الخرافات التقلیدیة و ما شاکل من ضروب الامتهان و الاحتقار، و بعد أن کان الاثنان قد خرجا و نصب أعینهما الدعاء إلی التمدن و الدین باتا و جلّ ما یفعلان التشاتم و التلاکم مظهرین ما انطوی علیه لبّا هما من نار الحقد لدی قوم کان من الواجب استلفاتهم إلی ما هی حقیقة قواعد النصرانیة و تمدّن أوروبا.

هاقد توالت الرسائل البرقیة و الأنباء تباعاً بأو غندة فی إفریقیا تشیر إلی مواقع هائلة بین الکاثولیک و البروتستانت، هناک انجلت عن قتل کثیرین من الفریقین فهذا و عمر الحق الطریق المؤدّی إلی التمدن و السبیل الموصل إلیه، فماذا عسی یُرتأی فی حوادث مثل هذه کان للقوات العسکریة و الأهلین فیها ید عاملة؟ و ماذا یکون یاتُری رأی أولئک البرابرة أنفسهم فی رجال انتدبوا إلی الهدایة فکانوا نموذجاً للضلال؟ بل ماذا عسی یظنّ فی قول الأسقف تکر البروتستانتی عندما رجع من أوغندة فی العام الماضی قصد جمع الاکتتابات المالیة و القوات لطرد الکاثولیک من تلک النطقة منادیاً بوجوب إخراجهم من تلک البلاد عنوة و قسراً؟

علم الله إذا كانت هذه هى نتيجة المعارف التى وصل إليها رجال القرن التاسع عشر فيا حبذا القرون السالفة الموسومة بالتوحّش و ما أحلى تذكار حوادثها و ما أحوجنا إلى رُسُل يدعوننا إلى صدق السبيل، و يقولون لذاك الأسقف الخطير إن النصرانية و التمدن فى غنى عن مثل مبادئه و عن رجال مثله دعاة إلى الهدى لا و حرمة الحق ليست هذه هى الغاية التى تسعى وراءَها دول أوروبا لأنهن فى مثل هذه الحال بدلا من إقامة حدود الله يبثثن روح الشقاق و القلق و من الغريب أنهن كلهن مظهرات فيروا ما أبطن و لولا ذلک لما جرت هذه الحوادث التى تكدر كأس الراحة و تعوث بمبادىء العمران. و بينما نرى الحكومة البريطانية آخذة العدل و التمدن و المساواة ديدناً لها فى مستعمراتها كالهند و رأس الرجاء الصالح و مصر حتى أصبحت نموذجاً يُقتدى به و مثالا يجرى عليه، يظهر أن ممثليها فى قلب إفريقيا يعمدون إلى الجفوة و القسوة و معاذ الله أن تكون أعمالهم هذه مبنية على إدارات ذوى الأمر و النهى فإنهم أرفع من أن يتنازلوا إلى مثل هذه المستهجنات و لنا فى الأماكن التى إليها إدارتهم أكبر برهان على مراعاتهم جانب العدل و بذلهم الوسع فى توطيد الأمن مثبطين للأهلين الراحة و السلام و حيثما خفق علمهم بَشّر بالطمأنينة و استتباب الراحة.

و لابد أنّ ما جرى فى أو غندة يكون ناتجاً عن مآرب شخصيّة لا علاقة لها بالدولة لأن من العار عليهّن معاملة البرابرة و المتوحشين بالقسوة و إثارة نار الحرب و القتال بينهم، كل ذلک فى سبيل التمدن المزعوم إذ التمدن و النصرانية فى غنى عن مثل هذا الإصلاح القائم بحدّ السيف و إهراق الدماء.

النبلاء فى الهند

كتب رجا الهند رسالة مؤداها البحث فى الحال التى صار إليها نبلاء الهند من ضيق ذات اليد تلقاء المصاريف الفادحة التى يقتضى على كل منهم صرفها فى سبيل خدمه و حشمه و ليس له سوى غلة أرضه يصرف من نتاجها و بعد أن كانت أحياؤهم زاهرة بهم زاهية، أصبح قسم منها ملكاً لأرباب المصارف و المرابين و قسم آخر باق مثقلا بالدين رهينة أمر الدائن، كل ذلک نتيجة الجهل لأن هؤلاء النبلاء أميون تناهى إليهم التقليد الأبوى فى أن العلم إنما هو غاية يسعى و من ورائها ذو و الفاقة و الحاجة و من كانوا أدنى منهم منزلة، ولا يزال أرباب الدواوين و ساسة الأحكام طمعاً بكسب المال و حرصاً على مراكزهم يهمسون فى آذانهم أحاديث التيه و يبثون فى قلوبهم نفثات الخيلاء و عنفوان الكبرياء قائلين لهم إن العلم يحط من قدرهم و يقلّل من منزلتهم إلاّ أن هذه الأراجيف باتت ضعيفة القوة لديهم عندما رأو رأى العين أن فى جهلهم يزداد أمرهم فساداً فأقاموا للعلم دوراً يتردد إليها أبناؤهم. و لما كان صبيانهم لا يزالون قاصرين عن القيام بمهام الإدارة و مقتضيات الأحكام و الدين قد أهلک أراضيهم و استنزف ثروتهم ار تأى الرجا إصلاحاً للحال و تلافياً للخطب عرض بعض شرائع لو اتبعت

أتت بما يصلح شيئاً من الأمر فقال بوجوب منع بيع أى عقار من عقارهم لوفاء دين صاحبه و عدم السماح برهنه على مال ثم إذا شاء أحد المالكين المديونين فيما لو كان غير قادر على إدارة عقاره أنه يكل إلى الحكومة فى أمره و وفاء دينه فعلى الحكومة أن تنظر فى إجراء كل ما يؤول إلى مساعدة ذاك المالك ثم تخطى إلى الكلام عن الطرق التى تدعو إلى استنزاف مال النبلاء قال: بينما المالك الإنجليزى مثلا يستدين المال على ملكه ليحرث أرضه و يحسن حالها نرى الهندى يستدين المال على أرضه ليقوم بمصاريف عرس بناته و دفن موتاه و إقاتة الكهنة البرهميين و مجازاة بنات الهوى الراقصات و مجازاة ذوى الخز عبلات و الملاعب و هلم جرا، فإذا أحجم عن البذخ و الإسراف قال له مدير و أعماله و أرباب ديوانه إنه من العار التوقف عن بذل المال فى سبيل الرفاهية إذ على هذه الأمور وحدها يتوقف فخره و مجده.

أهل مشونئ

هم قوم لا يزالُ التوحش الإفريقى متسلطاً عليهم لتباعدهم عن عالم التمدن و رجالهم و نساؤهم كثير و التيه مولعون بالتزين بما لديهم من أدوات الزينة و التأنق. قيل إن الرجل إذا خرج إلى زيارة بذل الجهد فى سبيل التحسن فيأخذ فى فرک بدنه بنوع من الثمر يدعى جوز السعدان فلا يدع رقعة من بدنه إلا ويدلكها به و كثيراً ما يستعين بجاره على الأطراف التى لا تصل إليها يده حتى يصبح براقاً لامعاً، و إذا أصاب قطعة من التنک ضمّ أطرافها إلى بعضها و رققها بالتطريق و علقها بجديلة شعره فتكون له من أفضل الحلى و أكثر ما يستعملون الخرز الأحمر لما بين الأحمر و سواد جلدهم من الملائمة. أما نساؤهم فشديدات الولع بالرقص و الخلاعة، و لكل قبيلة أو قرية طبل فى مكان تجتمع إليه النساء فيأخذون بالدّق و الرّقص و فى اليد الواحدة ضرب من الفأس يهزّزنه و يترنمن بالقصائد الحماسية ضاربات بطونهن و أثداؤهن باليد الأخرى طبقاً لبعض النغم و هنّ فى كرّوفرّ و إقبال و إدبار إلى أن يغمى على واحدة منهم تبعاً فيقفن عن الرقص حالتئذ.

الزواج فى بگونلند

بكونلند مكان فى إفريقيا قال أحد السائحين إليه: إذا أراد شاب التنزوج من بنت ذهب إلى بيت أبيها و أخذ من الثيران ما يظنه كافياً لسداد ثمن العروسة، و كثيراً ما يضطر إلى إبقاء ثور أو ثورين على مقربة من المكان لأنّ الأب غالباً طمعاً بالكسب يطلب قيمة ما صرفه على ابنته فى صباها كما و أن الأم تطالب بحق الأمومية، أما العروس فلا يقدر على بيع امراته كما اشتراها بل هى متاع لا يتعامل به، فإذا وقع طلاق رجع إلى العريس قيمة ما دفع مَهراً أما الأولاد فيكونون حصّة أبوى الأم فإذا أراد أبوهم تملكهم وجب عليه مشتراهم.

حسن الرعايۀ

إن فی بلد بامنوطو شیخاً هو کبیر قبیلته یحکم فی الأهلین و لا مرّد لأحکامه یدعو عموم القبیلة فی کل یوم أحد إلی استماع الصلاة، و هو یقوم بالاحتفال بها منتصبا بین شجرة العدل و قبة السماء، و قد أقام الرقباء و الأرصاد یأتون بأسماء من لم یحضروا الصلاة فیقتص من المجرمین. و حدث مرة أنه قاصص فرقة من عسکره تبلغ المائتین عدا لهذه الذلّة، و کان قصاصهم أن یحرثوا الأرض للمصلحة العامة فلبّوا غیر مستنکفین. و هو فی کل یوم یرکب فرسه و یتجول فی الحقول زائراً الفعلة و متفقدا الأهراء ناظراً فی کل شیء متحبّباً إلی الجمیع حاثا کلّ فرد من أفراد رعیته علی الجدّ و العمل کأنه الأب الشفوق علی بنیه.

عرس الشیاطین و قصر الجنّ

إن فی الهند قوماً یدعون بالدردیین کثیری الخرافات و العقائد، یروون عن الشیاطین قصصاً أقلها کاف لأن یظهر إلی أیّ حدّ تناهی البشر فی التقالید الوهیمة، أما الشیطان فلکی یکون مخیفاً وجب أن تکون هیئته من أقبح ما یتصور للإنسان، یزعمون أنه ذو عین واحدة مرکزها فی متوسط جبینه و هو عدو ابن الإنسان، روی عن أحد هؤلاء الدردیین ـ و من شاء صدّق ـ أنه کان یصطاد فی البریة فاشتد علیه الحر و نفد منه الزاد فأصبح جائعاً عطشان یتجول علی غیر هدی فأخذ یتطلع إلی کل النواحی لیری شجرة یأکل ثمرها أو عشبة یمضغها أو مجری ماء یروی أوامه، حتی أعیاه البحث و أمسی علیه المساء فعالج النوم فأبت عیناه إلاّ الأرق، فشخص بباصریته إلی الأفق و إذا بنار مشبوبة ففرح لها قبله و اطمأن بها خاطره فأطلق ساقیه للریح فی طلبها حتی قاربها فإذا هو یسمع غناء و غوغاء و من حول النار أشباح قیام و قعود رواقص روافل فانخلع قلبه خوفاً و اضطربت فرائصه و هم علی التقهقر و إذا بواحد من تلک الأشباح صوّب إلیه أقدامه و کان ذاهباً فی طلب الماء فلما قاربه سأله فیما إذا کان ابن إنسان فلم یسع الصیّاد إلا الإقرار فأمنه الشبح و أوعز إلیه أن یلحق به ففعل، و لما أتمّ الشیاطین فرحهم علی وجه الأرض اقتلع أحدهم عشبة و إذا بثقب ظهر مکانها فأخذ کل من الشیاطین یضمر نفسه و یضمّ أطرافه إلی عضها و یتقیض و یتصغّر إلی أن مرّوا جمیعهم من ذاک الثقب فتقدّم حینئذ ذاک الشیطان إلی رفیقه الصیّاد و أومأ إلیه أن یتبعه ففعل مکرها، و إذا هو قد دخل غرفة کبیرة مُدّ السماط فیها و فاحت رائحة الأطمعة فأجلسه الشیطان فی مکان لا یُری فیه و قدم له من الطعام ما کفاه و بینما هو یأکل بانت لأعینه امرأة و هی أمّ العروسة ـ إذ کانت حفلة عرس لأحد الشیاطین ـ و ابنتها متکئة علی صدرها باکیة علی فراقها و انتقالها من حجرها إلی بیت زوجها، إلا أن الصیاد لم یکن لیسمح له بالبقاء فأخذه الشیطان بیده و أعاده إلی وجه الأرض من نفس الثقب الذی دخل منه و کان أثناء خروجه تطلع إلی ما حوالیه فوجد

أنّ جبته التی یلبسها فی بیته و صحون مائدة و أدوات طعامه و کثیراً من مقتنیات جیرانه قد أعدّت لمهام تلک الحفلة فانخلع قلبه حزناً علی فقدان أثاث بیته و عندما قارب باب الثقب أعطاه الشیطان ثلاثة أرغفة زاداً للطریق فأکل اثنین منها و عندما وصل بیته قص علی أبیه حکایته و أخذت أمه الرغیف الثالث و أودعته فی هری المؤونة تبرکاً به لأن فی زعم هؤلاء الجماعة أن الشیاطین لا یؤذون أحداً ما لم یعاملهم بسوء، و تفقد الصیاد أدوات بیته و سأل جیرانه عما إذا کانوا فقدوا شیئاً من أثاثهم فإذا کل شیء فی مکانه و علی ما ترک علیه.

و علی مقربة من مقطن الدردیین جبل شاهق یقولون إن علی قمته قصراً من البلور تأوی إلیه الجنّ لا یجسر أحد علی اقترابه، زعموا أن صیاداً سولت له نفسه الذهاب إلی ذاک القصر لیری ما فیه، فأخذ یصعد الجبل درجة درجة ولا مانع یصدّه حتی وصل القصر فرأی باباً فرفسه و دخل، إذا هو فی غرفة فسیحة فیحاء من البلور تطلّع من خلالها فرفع له بستان فسیح فیه شجرة واحدة أغصانها من اللؤلؤ و أوراقها من المرجان فخالجه شیطان الطمع أن یملأ جرابه منها فبعد أن ملأه تأهب للخروج و إذا بطائفة من الأفاعی انسابت فی أثره فارتعد خوفاً و أخذ یرمیها باللآلیء لیردها عنه و صار کلما رمی لؤلؤة التقطتها أفعی و ساربها إلی أن فرغ جرابه و بقیت أفعی تطارده و هو یجد السیر من أمامها و لا لؤلؤة عنده حتی قارب بیته فرماها بالجراب و إذا بلؤلؤة فَرَّت منه فتناولتها الأفعی و رجعت إلی قصرها أما الصیّاد فمرض مرضاً ذهب بحیاته لأن الجّن لا تسمح لأحد بالوقوف علی أسرارها.

و قیل إن جنّیة تعشقت صیاداً فکانا یجتمعان فی کل یوم یتطارحان الغرام و یتباثان مکنونات الفؤاد، فلما کان فصل الصیف طلبت إلیه أن ینکف عن زیارتها مدة سبعة أیام هی أیام یکثر حرها فإن خالف أمرها مات لا محالة، فأجاب مطیعاً إلا أنه فی الیوم الرابع ثارت فیه نار الوجد و لم یکن لها مطیقاً فأخذ بندقیته و سار إلی البریة فی طلب الصید آملا أن یری موضوع حبّه و قاطنة لبهِ، فلما تبطن البر رأی قطیعاً من الوحش و شاهد حبیبته تحلب واحدة منها و تستلقی اللبن فی قصعة من الفضّة إلاّ أن الحلوبة أجفلت عندما رأته فرفست القصعة و اندلق اللبن فاستشاطت الجنیة غیظاً و التفتت إلی ما وراءها لتری ما بدا و إذا بحبیبها أمامها فاستشاطت حنقاً و تمیزت غیظاً و دعت علیه بالموت بعد أربعة أیام و هکذا کان. بلّل غیث الرحمة ثری قتیل الغرام.

[انگریزی خط کا ترجمه]

اسلام پر حمله بیجا

بخدمت سامی مدیر جریده ضیاء الخافقین

تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی***او را بشهنشاهی در مصر کجا دیدی

مهربانم سلمه

مجھی امید قوی ھی که آن مهربان براه عنایت و کرام اپنی گران بها جریده کی صفحات مین اس کمترین کی مضمون کوجو عنوان مذکوره بالا پر مشتمل ھی ـ جکھه عطا فرماکر ـ بنده کو ممنون فرما وینگی.

یون نظر آتاھی که اکثر انگریزی سیّاح جو ممالک مشرقیه مین کچھه دنون رھکر انگلستان واپس آتی ھین بسا اوقات اپنی سیر و سیاحت کانفع اٹھانا چاھتی ھین ـ جوکچه اوپری اور سرسری نظر سی دیکھا بھالاھی ـ اوسکی کاه کوکوه بناکر ـ یھان انگلستان مین ـ جھان لوگ حقیقت حال سی ناواقف ـ او نھین کی لائی ھوئی خبرون پر بھروسا رکھتی ھین ـ معلم الملکوتی کاذنکا بجاتی ھین ـ خصوصاً جب اھل اسلام کی رسوم و رواج ـ عادات و خصائل طرز معاشرت و دیگر اندرونی حالات پر لکچر دیتی ھین تو پھر کیا پونھچنا ھی ـ جوکچھه جی مین آتا ھی اناپ شناپ ھانکدیتی ھین ـ اور جب اسلام کی بابت بیان کرتی ھین ـ تو صرف و ھم کی تراشی ھوئی ایرادات ـ اور دل سی کھزی ھوئی اعتراضات کی بھر مار کردیتی ھین ـ بھلا کوئی اون سی پونھچی که حضرت ـ آپ کتنی دنون ـ اورکس اسلامی خاندان مین قیام پذیر رھی ـ بھلا آپنی ـ قلی ـ نفر ـ اوراگوئی راه بتانی والی کی سواکس کی اندرونی و بیرونی نشست و برخاست دیکھی؟ تو تمھین پھر کیا مجاز ھی که بدون دیکھی بھالی ـ آلّم غلّم ـ بکدو؟ بلبی ـ تیری افترا! که مسلمانون کایھه اعتقاد ھی که محمد کا جنازه آسمان و زمنی که در میان معلّق ھی أبلبی تیرا بھتان! که مسلمانون کی اعتقاد مین یھه مسئله داخل ھی که عورتن کو روح یعنی نفس ناطقه ھی نھین! ایسی اژن چھو افواھون کاُبرا اثر انگلستان کی باشندون پریھه ھوتا ھی که وه اھل اسلام کو قابل ترحم ـ بلکه لایق نفرین ـ اور تھذیب کی دربار مین سزاوار صفّ نعال سمجھتی ھین ـ اور ان لوگون اژائی ھوئی خبرون کوسند ٹھراکر ـ نا انصافانه اھل اسلام کا خاکا اڑاتی ھین ـ چنانچه لارڈ بائیرن ـ با وجود اتنی سیرو و سیاحت کی ـ کھتا ھی مسلمان اگر ھین نھین بیوقوف تو کیون روح کی زن مین قائل نھین ـ عجیب! باین ریش و فش! اس قابلیت پریھه جھالت زیبا نھین.

تواب ـ ریورندّ ـ ای. جی. بیوان نی اسلام پر گریشیم کالج مین چار روز پی در پی ۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ اور ۱۲ فبروری گذشته کو لکچر دیتی ھوئی ـ جوجو غلیطان فاحش کین ـ کوئی انوکھی بات نھین! اوسکی تفصیل محض طول لاطائل ھی ـ مگر اونکی چند اعتراضات پیش کرنا خالی از منفعت نھین.

اعتراض اول ـ لونڈی ـ غلام بنانی کارواج جو عالم مین موجود هی ـ اوسکی جوابد هی فزان کی ذمی هی.

کیا خوب! کانچ کی مکان مین رهکر دو سرون کو پتهر مارنا!

قرآن کی جوابدهی او سی قسم کی هی جو تورات کی جوابدهی هی ـ نهین ـ نهین ـ اسلام نی تواس وحشیانه رواج کو ـ جو صدیون سی ملک عرب اور اوسکی نواح مین بدرجه کمال شائع تها ـ اور اوسکا دفعةً استیصال کرنا ممکن هی نه تنها ـ عاقلانه طور سی بصیغة امر واجب الإذعان (کاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِیهِمْ خَیْراً) ـ یعنی او نهین آزاد کردو جب تم او نهین بهلی مانس اوراپنا کام آپ چلانی جیسا سمجهو ـ بیخ و بن سی برکنده کردیا ـ اس آیت مین جو شرط هی وه امر کی فرضیت کوکهٹا نهین سکتی ـ جیساکه (فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ یَفْتِنَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا) ـ یعنی اسمین کچهه حرج نهین که تم چار رکعت کی عوض دوهی پز هو ـ جب تمکو درّ هو که کافر ستاوینگی ـ اب نماز قصر بدون خوف یهی سفر مین روا هی ـ مملوک کی سانهه اچهار برتاؤ کرنا اسلام کابزا تاکیدی حکم هی ـ اس سی بهتر کیا برتاؤ هو سکتا هی ـ «إخوانکم خولکم ـ جَعَلَهُم اللَّه تَحْتَ أیدیکم، فمن کان أخوه تحت یدیه فلیطعمه مما یأکل و لیلبسه مما یلبس» (بخاری) تمهاری غلام تمهاری بهائی هین ـ تقدیری امر سی تمهاری قبضی مین آگئی ـ هر مالک کو اپنی غلام کی ساتهه بهائی کاسا برتاؤ چاهئی ـ اپنی کهانیسی اوسکو کهلاوی اور اپنی کیزون سی اوسکی پهناوری ـ لوندیون کو بی بی بنانی کی ترغیب قرآن مین موجود هی ـ فی زماننا ـ غلامون کی خرید و فروخت اگر بلاد اسلام مین پائی جاوی تو اوسکا اسلام کاهی کو جوابده تهیرا ـ اندها دهنده کی دنون مین عیسائی لوگون بهی اسمین کوتاهی نهین کی ـ مریکا مین تو ابهی توڑی مدت کی قبل تک اسکا وراج تها.

(۲) مسلمان اپنی بی بی کو محض خوشی کیلئی بلا سبب و بدون وجه وجیه طلاق دیسکتا هی ـ ریورند پادری کایهه کهنا ـ اونکی لا علمی محض مسائل اسلامیة سی ظاهر کرتاهی ـ ان ابغض الحلال عند الله الطلاق. یعنی خدا کوسی سی زیاده ناپسندیده چیز ـ طلاق هی مگر محض ضرورت کیلئی جائز رکها گیاهی ـ جنسی اسلام کی دنی کتابین دیکهین هین اس مسئلی مین وه بجای اعتراض کی تعریف و توصیف کئی بغیر نهین رهسکتا ـ جسشس سید امیر هائی کورٹ آف کلکته کی انگریزی تصانیف اسبار یمین نهایت عمده هین ـ انگلستان مین بهی ابهی ابهی اسبار یمین اصلاح شروع هوئی هی ـ عورتون کی حقوق اسلام مین جیسی هین وه شاید کوی دین مین نهین.

(۳) اسلام ایک سی زیاده عورتین کرنا جائز رکهتا هی. پادری صاحب کایهه اعتراض بهی کوتاه فهمی پر مبنی هی قرآن مین هی (فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً) اگر تم انصاف سی او کو برابر نرکهه کو ـ تو

ایک هی کرو ـ عدل حقیقی کاپایا جانا من قبیل مجال هی ـ است بنا پر زیاه عورتون کاکرنا بهی نادرست ثهرا۔ علم أصول کا مسئله هی که کنایه صراحت سی زیاده ابلغ هی.

(۴) مسلمان لوگ رمضان مین گودن کوکهاتی پیتی ـ مگررات کوتر طبق کی طبق صاف کرتی هین ـ اورایسی کاری به چمتی هین جیستی بهوکا بنگالی ثوث پزتا هی.

یهه بهی اونکی خام خیالی هی ـ مسلمانون کی هان هر چیز مین اعتدال کابزا خیال هی ـ بلکه روزه اسکا خود تبوت هی که وه شکم بندی نهین ـ روزمرّه کی بول چال مین کها جاتا هی معده از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی ـ رمضان المبارک ایسا مهینه هی که او سیمن تو لچی لپنگی تک تائب و نکوکار هوجاتی هین چه که پرهیزار لوگ ـ اونکا تو ایک ایک پل حسنات و عبادات و خیرات مین صرف هو تا هی ـ بلکه احادیث سی بنت هی که کهانی پنی سی پرهیز کرینکا نام روزه نهین هی ـ بلکه صوم کی معنی ـ هر قسم که لغویات و سیئات سی اجتناب کرتاهی.

(۵) مسلمان کوگشراب صرف سی هی باز رکهی گئی هین ـ مگر اونهین باقی اور نشی شیر مادر هین.

اس باریمین تو پادری صاحب نی چمکتی سورج ذالنا چاها۔ اور اونکی جهالت کی قلعی کهل گئی ـ کیا خمرکی معنی ـ ما خامر العقل (عقل کو ذهانکنی والی) نهین؟۔ اور کیه کل مسکر حرام کامسئله هر هو بچه تک کو معلوم نهین؟

(۶) اسلام علوم و فنون کی ترقی کا سنگ راه هی ـ اور فلسفه کوکفر تهراتا هی.

یهه محض غلط هی ـ کیا اطلبوا العلم و لو کان بالصین ـ مدرسی کی بچون کو معلوم نهین؟ ـ کیابوس ورتهه اسمتهه فی نهین کهاته جن دنون یو رییین لوگ جهالت کی ظلمت اور تعصب کی دهند لکی مین پنهان ان دنون صرف عرب لوگ هی پانسو برس تک عالم کور نور سی مشعل لیکر راهنمائی کرته رهی ـ وه کونسا علم و فن هی که جسکی خازن یا موجد و مربی مسلمان لوگ نهین هی.

وه تاری جو تهی شرق مین لمعه افکن
پته تها اونکی کرنون تا غرب روشن
نوشتون سی هی جنکی ابتک مزّین
کتب خانه پیرس و روم و لندن
بزا غلغله جنکاتها کشورون مین
وه سووتی هین بغداد کی مقبرون مین

کیا اندلس سی اس نئی روشنی کی پو نهین پهوئی جسنی تمام عالم کوآج چاندنا بنادیا! کیا قرطبه ـ غرناطه ـ بلنسیه ـ شبیلیه سی پهلی موج اس آزادگی که نهین نکلی که جنسی آج باغ گیتی کو هراکردیا؟

المختصر ـ جس شخص کو علم عربی سی بهره نهین ـ مسلمانون کی ساتهه معاشرت کاموقع نهین ملاـ اور اونکی حالات سی کامل طور پر واقف نهین ـ اوسکو هوگز مناسب نهین که اسلام کی بایت کچهه رای دی ـ یا مسلمانون کی وپر حرف گیری کری ـ مین آپکا ته دل سی شکریه کرکی امید کرتا هون که آپ اسکو درج جریده فرمانکر بنده کو زیر بار منت کرینگی.

آپکا نیازمند

سید عبدالحکیم الموسوی

مراسلات ضیاء الخافقین

إن لائحة السیر أقلن برنغ فی حالة مصر أتت بما یشف عن رضی الجمهور عنها فقد عربت و نشرت فی جریدة المقطم المصریة ثم و زُرّعت فی شکل کراس أقبل کثیرون من الأهلین علی قراءته فکان من ذلک دلیل علی أنّ المصریین یودون حقیقة الوقوف علی ما هم علیه و إلیه سائرون و لما یکن لدیهم من الموارد غیر الجرائد الوطنیة یفزعون إلی أخبارها فکان السواد الأعظم منهم علی غیر هدی من أمورهم لایرون فی تلک الجرائد غیر أخبار متناقضة و أکثرها ناهج منهج الاختلاق یأتی علی نشر ما یلوح له من أنه طعن فی الإنجلیز غیر مبال صدق أم کذب، أضرّ بلاده أم نفعها، کل ذلک حباً بغایات شخصیة و منافع إفرادیة و ربما کانوا هم المنتفعین بنوال بعض دریهمات ربمانا لوها ممن یطیب لهم اختلاق مثل هذه الأخبار، و بئس من ضحی نفع بلاده فی سبیل مصلحة الخاصة و لما أوا أنه ما من ینظر إلی أقوالهم و یردّ علیها ظنوا أنهم صدقوا أو کادوا و صدقم کثیرون من الأهلین متغافلین عن استطلاع الحقائق مرتضین بالظواهر فقالوا لهم إنّ فی عبوسة وجه الإنجلیز الدلیل علی احتقار هم للوطنیین و إن جلّ مرادهم الاسیتلاء عن مصر و استنزاف ثروتها و امتهان دیانتها بل السعی فی إفنائها، علی أن الإنجلیزی إذا قطب وجهه فغایته حفظ کرامة نفسه و من حفظ کرامة نفسه حفظ کرامة سواه و من لم یوقر نفسه لم یوقر جیرانه و إذا جدَّ وراء الکسب فلأن هذا واجب علی کل إنسان علی أنه قط ما عمل فی سبیل إفقار سواه حبا بصالحه. و أما القول فی أنه یرغب فی تهدیم المذهب الإسلامی فهذا محض اختلاق لا صدق فیه، و یشهد به التودد الکائن بین إنجلترا و جلالة السلطان خلیفة رسول رب العالمین و أکبر شاهد علی

عدم تدخل إنجلترا فى مسألة الأديان مسلمو الهند و ما هم عليه من الأمن و الطمأنينة و المساعدة من لدن الإنجليز.

و من نظر إلى حالة مصر الآن و ما كانت عليه من قبل رأى ما صارت إليه من الإصلاح بعد الاحتلال من سقاية الأراضى و إصلاح شئون الجند و المجالس و الأحكام و التجارة و غير ذلک كثير، على أن الأهلين لاتزال من أمانيهم اثنتان يقولون ما زلنا لأننا لهما فالحق بين أن إنجلترا إنما غايتها من احتلال مصر منفعتها الشخصية و إلا فلماذا لا تبنى دوراً للعلم و هى معوزة ليتلقى الأهلون فيها الفوائد ثم و لماذا لا يعهد بالمراتب ذات الأهمية إلى قوم و طنيين يديرون شئونها، أليس لأن إنجلترا تخاف بالأولى تقدّمنا بالمعارف وبالثانية تملكنا زمام الأعمال و إدارتها حسبما تقضيه المصلحة الوطنية، فنجيب على هاتين المسألتين أن الأولى ضرورية و لاشک أن السير افلن بارنج ناظر إلى ذلک بعين الأهمية إنما لا يمكن التوفق إليه فجأة، أما الثانية فنقول إنه كان الواجب تقليد الأمور الجليلة رجالا و طنيين على أن الإنجليز غير مسئولين فى ذلک بل المصريون أنفسهم ما زال الكبار منهم لا ينظرون إلى ذوبهم و يرقون من كان أهلا للترقية و لا يسع الإنجليز فعل ذلک و هم أغرب عن البلاد لا يعرفون أى الأهلين أحق بالوظائف و أولى.

❊ كتب إلينا من قيينا أن صدور مجلتنا ضياء الخالقين كان فى حين انتظار جريدة تقوم بهذه الخطّة، و قد قال المكاتب إن ما ذكر فيها من المقالات السياسية قد أهاج خواطر أرباب السياسة هناک و عجبوا بها ولا عجب فإن أهل النسما من الألى ينظرون الى الحوادث السياسية من حيث هى و كثير و التزلف إلى المسائل الشرقية يودون سبرها لمعرفة غثها من سمينها، و يرجون للشرق الحرية و الفلاح فتنقبل شكر حضرة صاحب الرسالة عاقدين النيّة على تتبع خطتنا التى اختططناها من البحث فى صحة الحوادث و نشرها و إبداء ما نعرفه نافعاً للشرق غير مراعين مصلحة خاصة.

❊ كثرت مظنات الجرائد و تنوّعت أفكارها فى تأخر الفرمان السلطانى الآذن بتمسية صاحب السمو عبّاس باشا خديويا على مصر على أنه صدر بعد تلک الفترة و قطعت جهينة قول كل خطيب. أمّا ما دعا إلى تلک العقبة فلم يكن ناتجاً إلاّ عمّا يبين لأرباب السياسة من وراء حجاب الغيب و الظنون من الأوهام و التخيلات التى يعدونها ممكنة بل قريبة الوقوع و إن لم يكن شىء من ذلک. ولا شک أن ما دعا جلالة السلطان إلى التردد كان إمّا من هذا القبيل و إما صدر عن مشورة بعض ذوى الآراء العوجاء، على أن العهد بجلالته أنه ذو أذن لا تصغى إلى ما كان منه نفع للبلاد و العباد و دليل ذلک ترقى البلاد العثمانية فى زمن خلافته إلى درجة لم تكن فيها من قبل مع ما يلوح من المصاعب التى هى عقبة فى وجه الفلاح.

* ذكرنا فى العدد الأول من المجلة تشكيكنا فى صدق ما ينسب إلى الأتراك من الظلم و القساوة فى حق الأرمن، و نزيد القراء الآن أن كل ما ذكر من هذا القبيل إنما كان اختلاقاً و إن تكن الجرائد التى ذكرته استندت فى ما كتبت إلى قول مكاتبين ادعوا أنهم شهدوا كل ذلک بأعينهم، فيالله من ذوى الكذب الذين بأخبارهم هذه يفرقون بين المسيحيين و المسلمين و ربّما أدت الأمور إلى وقوع مثل هذه الحوادث على مرّ الأيام على الضغناء و تمكن ذات البين.

* كثيراً ما أشير إلى أن الحوادث الأجنبية عموماً ما يتعلق منها بالشرق خصوصاً لما قد أغمض الإنجليزى عنه عين الحث مع ما هى عليه من الأهمية، ولا غرو إذا كانت المسائل الداخلية هى التى شغل بها قلبه و أمدت إليها أبحاثه، فهى حيثما انقلب نصب عينيه و كيفما توجه عثر بها أو بنتائجها إلا أنه من أكبر العار على الأمة إذا أغضى عن الأحوال الخارجية و حجب مجراها عن قوم لا سبيل لهم إلى معرفتها إلا إذا لقنوها ممن يدأبون فى إدارتها و يبحثون فى دورانها.

* و لما كانت بريطانيا من الدول الفاتحة التى امتدت صولتها و أحكامها إلى أكناف العمورة، كان من الواجب إعطاء هذا المقام حقه و إيقاف كل من يهمه معرفة ذلک على ما يتعلق به من الأمور و الخطوب. أما السبب فى تغافل عامة الأمة عن الحوادث الأجنبية فليس بناتج عن جهل منهم أو عدم ميل إلى استطلاع أخبار تلک الديار التى ناخت لهم و آختهم، بل هو نتيجة سكوت لزمه ذوو الأمر و الشأن فى أمور هكذا مؤثرين الوقوف فى المنابر و التشدق بالآراء التى لا طائل تحتها و لا منفعة وراءها فيما لو قوبلت بالصالح الناجم عن المسائل الخارجية التى قلما يذكرها ذاكر و ما ذكر منها كان نزرا قليلا و غايته مخصوصة فى أماكن ليست من الأهمية إلا على الثانوى منها.

فهل ياترى فى هذه الحال ما يكتفى به و الشئون فى كل يوم تختلف حسبما تقتضيه الأحوال الحاكمة؟! فهلا من واجبات كل وطنى أن ينظر فى هذه الأمور ما دامت الملايين من الذهب تصرف فى كل عام على الجنود البرية و البحرية و النواب الذين يمثلون الدولة فى أطباق المستعمرات و كلّ منا شريک مساهم فى دفع هذه الأموال الغزيرة. إنه و حرمة الحق لمن أكبر الواجبات أن ننظر إلى هذه الحوادث بعين الناقد البصير غير مكتفين بما ينقله البرق من يوم إلى آخر من الحوادث العاجلة بل يقتضى البحث فى مبادىء تلک الحوادث و كيف صارت إلى ما هى عليه و إلى ماذا يؤول أمرها.

* ها بلاد فارس قد اضطربت اضطرباً لا مزيد عليه قام علماؤها على سلطانها و أوقدت نار الحقد على الحكومة و انتصب دعاة الدين فيها يطالبون بحقوقهم و نحن هنا لم ننظر إلى هذه الأمور إلا بعين التغاضى و قد شغلنا بحوادث خير منها عدم سماعها و إغفالها، ولا يظن رجال سياستنا أن مسألة العجم ليست ذات شأن فإن فى نقض معاهدة التنباک خسارة على المساهمين فى شركته و فى حلّ المعاهدة

حلّ عروة من العرى المثبطة لصولة إنجلترا فى الشرق. كلّ يعلم أن ظاهر هذه المسألة هو دخول شاه العجم فى معاهدة مؤداها حصر تجارة التنباك فى أيدى شركة محتكرة فخالف ذلک رجال الدين فى بلاده و ألجأوه بالتهويل و التهديد إلى نقض تلک المعاهدة ولا يخفى ما فى باطن هذه العملة من غلّ يد الأجانب و تقهقر صوالحهم، فهلا يا ترى عرف رجال الحكومة قبل الدخول فى هذه المعاهدة ما ينجم عنها و هى لم تكن سرية و لم يكن أساسها الرشوة بل كان للسياسة فيها يد قوية؟! و من العلوم ما لروسيا من الأغراض فى بلاد فارس و كلها أعين شاخصة ساعية وراء واسطة للدخول فى تلک البلاد، و عندما تبين لها أن الشاه فى حاجة إلى الدراهم عرضت عليه قرضاً تمدّه به فتدخلت حينئذ إنجلترا و وعدته بسدّ احتياجه داعية إياه إلى التنحى عن روسيا على أنه لم يكن من الواجب التغافل إلى حد وقوع الخلل; لأن قطع سبب العلة خير من مداواتها و إن ثبت شفاؤها و ها قد أصبح الشرق ينظر إلينا شذرا و كل يود الوقوف على ما يكون من حركاتنا هناک و من الواجب التيقن أنه كل ما قويت شوكة سفير إنجلترا لدى جلالة الشاه تمكنت شوكتنا فى الهند و توطدت دعائمها و فيما مضى أكبر دليل و أصدق رشيد.

* لا يمضى عام إلا و نسمع بمؤلف جديد لأحد السيّاح يقص فيه ما عرض له و ما وقع تحت نظره أثناء مروره فى البلاد التى صوب إليها أقدامه و قد تقرر لدى كل فرد من أفراد السياح تقريباً أنه كلما كثرت فى كتابة الأخبار الغريبة و الادعاءات الكبرى و ما أشبه ذلک من ضروب الخوارق، كثر إقبال القوم على كتابه و نتج له نفاق فى سوق البيع غير مبال بما ينتج ثمة من الأضرار فى حق الروايات صدق فيها أم لم يصدق، و من الغريب فى هذه الكتب توقد قرائح كاتبيها و سرعتهم إلى الحكم فى ما يرون و القضاء فى كل ما يعن لهم معالجته و البحث فيه.

نقول ذلک و لدينا كتاب حديث وضعه المستر كرزن أحد رجال الحكومة الإنجليزية فى الهند جاء فيه على الكلام فى بلاد العجم و الأعجام و خاض فى البحث فى الأمور التى هى مدار الشقاق و المصاعب الحالية، و أتى على وصف بلاد فارس و ما شهد فيها من الأنهار و الجنائن و المدائن و ذكر عوائد القوم و أميالهم و طبائعهم، كل ذلک بقلم لا يعرف كللا يخيل للقارىء لأول وهلة أنه تناهى فى الإجادة و الوصف إلا أن من وقف على اعترافه تكاتب بجهله اللغة الفارسية و أن مدة إقامته فى تلک البلاد لم تتجاوز ستة أشهر لابد أن يخالجه شيطان التشكيک فى صدق جوابه ولا غرو فكثرة التناقض فى كتابه برهان ضعفه فى آراء لأن من كانت هذه ذخرته من العلم لم يأمن العثار، و مما يُرى أنه استند فى كثير من رواياته ـ و هى عادة أكثر السياح ـ إلى ما تناقلته الألسن أو ذكره من سبقه من ذوى التجوال أو عنَّ له عفوا أثناء سيل القريحة و فيض الجوارح بالانفعالات الصادرة عن رؤى جنات فارس و أنهارها.

خلاصة تاريخ القرن التاسع عشر

(تابع ما قبله وجه ٥٦)

١٨٠٤ ـ ١٨٠٦

و كان منتهى عام ١٨٠٣ على إنجلترا زمن اضطراب و قلق إذ كان وصل أهلها خبر حشد الجنود الفرنسية فى بولونيا غاية غزو إنجلترا فأعملوا الفكرة فى درء الشر و رفع البلاء، و دام الحال مدة عامين متواليين إلى أن أصاب العمارة الفرنسية ما شتت قوتها و فرّق مجتمعها فرأى حينئذ نابوليون قصوره عن نيل مراده فوجه أبصاره إلى غير غزوات هى خير لهُ و أفيد لمطالعه و فى بحر السنة ١٨٠٤ توجهت أنظار الإنجليز إلى إهلاك الأسطول الفرانسى الذى كان وقتئذ فى بولونيا فأنبتت لهم فكرتهم بعد بحث وجدال طويلين استعمال تلك الآلة الخرابة، هى مبدأ التوربيل المشهور مبنية على شكل قارب طولها عشرون قدماً و حشوها البارود معززة بالكلاليب من جهاتها حتى إذا قاربت، مركباً عقلت به الكلاليب و انفجرت القنابل تشقه و تده دكاً و سار الأسطول الإنجليزى فى بدء شهر تشرين الأول فى جملة من هذه القذافات و عدد من السفن كبير معقود لواءه للورد كيث، فلما قارب الأسطول الفرانسى تمازحت السفن بالسفن، و لجأ الأنجليز إلى ما أعدوه من آلات التخريب، إلا أنها لم تأت بالرغوب بل ذهبت أدرج الريح مشتّة الشمل، فكان ذلک موجب لكف إنجلترا عن مصادمة فرنسا حينئذ، و بقيت العمارة الفرنسية مقيمة فى بولونيا إلى أن عقد نابوليون النية على منازلة النمسا و روسيا فتفرق شمل تلک السفن حالتئذ.

و كانت إسبانيا إبّان ذاک الوقت لا تبدى حراكاً حتى سوّلت لها النفس مؤاخاة فرنسا ضد إنجلترا فأخذت تمدّها بالدرهم و سيرت قسماً من سفنها إلى مياه قرول لتسقبل الأموال الواردة للفرنسيين من أمريكا فتدافع عنها; فأجاش ذلک غضب إنجلترا و شيعت للحال أسطولا مؤلفاً من سبعة و عشرين مركباً معقودة اللواء للبطل نلسن و ضرب عمارتى فرنسا و إسبانيا و كانتا مؤلفتين من أربعين سفينة فهَدَّم أكثرها و ربح موقعة ترافلغار إلاّ أنه أصيب برصاصة فسقط قتيلا و النصر والظفر يحفان به وكانت عاقبة هذه النازلة مؤدية إلى انكفاف نابليون عن غذو إنجلترا اذ فقد قسماً كبيراً من سفنه و هكذا أصحبت إنجلترا ذات شوكة و منزلة فى عينى من دانت له رقاب الغرب قاطبة و اهتزّ لصولته العالم أجمع.

و فى تلک السنة وقع شقاق و نزاع فى داخلية إنجلترا السياسية إذ مات كبير سياستها حينئذ و لما اسقرت الرئاسة بالسياسى بت استُشفَّ من خلال أعماله قوة و عزم و دراية فى مهام السياسة و خصوصاً فى المسألة الهندية و ضمّ أيرلندا و إنجلترا معاً ضما نهائيا و كان معظم غايته الإصلاح فى مجلس الأمّة و إبطال النخاسة (تجارة الرقيق) مراعياً فى كل ذلک جانب الاعتدال.

و فى عام ١٨٠٦ وقع النزاع بين الولايات المتحده و إنجلترا بدعوى أنّ تلك تعدَّت الشرائط المبرمة بإرسالها سفنها إلى شواطىء الدولة المعادية إنجلترا فأقامت هذه الأصاد و أخذت تقبض على كل بحرى إنجليزى فى مركب أمريكى وزادت بأن أخذت تفتّش كلّ مركب معاملة إيّاه معاملة عدوّ لها فأحنق ذلک الولايات المتحدة و وقع النزاع بين الدولتين فَوُلّجَ بعد الشحناء مندوبون من قبل الطرفين لقطع النزاع و حسم الشقاق، فبعد اتفاق المندوبين معاً أبت الولايات المتحدة الخصوع لما قرَّ الرأى عليه و ظلَّ الخرق غير ملتئم بين الدولتين، و فى نفس السنّة استولت إنجلترا عنوةً على رأس الرجاء الصالح و بيانو زيرس، فَسُرَّ الإنجليز ذلک إلاّ أنّه ما طال الأمر حتى أقهرت إنجلترا على ترک هذين المحلين و مما تخلق بالذكر أيضاً منازلة الإنجليز الفرنسيين فى كلبرة بناءً على رجاء ملكة نابلس وتبديل شملهم مع صغر قوة الانجليز و قلة عددهم لقاء عدد هؤلاء.

و كان نابوليون إذ ذاک يزداد قوّة و مجداً فسولت له نفسه الخروج من حيّز الجمهورية إلى ماهو أعلى مركزاً و مقاماً و واطأه على ذلک رجال حزبه، إلاّ أنه لم يكن موقنا بالنجاح فتجسس الأمر بإشاعة بغيته، فلما لقى أن لا معارض له و أن كثيرين غايتهم من الدنيا رضاه عمد إلى إنفاذ أمنيته و بدأ بإخفاض جناح من خاف معاكستهم له، فأمر بشنق الدوک دنكيان (١٥ من آذار ١٨٠٤) لأنه كان ذا صولة و مقام نسبى و نودى بنابوليون بعدئذ إمبراطوراً و قد توجّه بيوس السابع فى كنيسة نوتردام فى ثانى كانون الأول لذاک العام و صوّت القوم يدعون له بالظفر و طول البقاء.

و غزا نابوليون هانوقر بعد رضائه فى الإغضاء عن معاهدة أميان ففتحها و تنازل عنها بعدئذ إلى بروسيا، و لما كان ذا فطنة متوقدة و علم فى دروب السياسة غريب رأى أنه لابد له يوماً ما من مقابلة دول أوروبا الثلاث، فأعمل الفكرة فأنتجب له مراضاء بروسيا حتى يتم له فتح النمسا، و أخذ يملّق روسيا و يعيدها بالحسنى ليحفظها بعيدة إلى أن يتسنى له منازلتها بالجنود التى يحصل عليها بعد قهر أعدائه، و هكذا وفق بين مقاطعات الرين حتى أفرد النمسا وحيدة و بعد طويل نزال ألجاء إمبراطورها بعد علو منزلته إلى أن يحصر لقبه بالإمبراطور النمساوى لا غير (١٨٠٥)، و كانت أبصار نابوليون لا تزال متجة إلى غزو إنجلترا فيما كان يدير مهماته فى بولونيا تحركت الحمية فى أستراليا للثأر و قامت للحرب، و كانت و روسيا قد هاجت بها عامله الحسد من قوته و علو منزلته، فاتفقت الدولتان على سحقة فلما وصل إليه الخبر علم أن خير الأمر عاجله فعبر نهر الراين و جميع إليه الجنود و اندفع الجنرال نای أكبر قواده حينئذ لمنازلة النمساويين فقهرهم و كان فى مقدمتهم القائد ماک مرأساً على ٢٣ ألفاً فألجئوا إلى التسليم و الخضوع لنابوليون (٢٠ ت ١ ـ ١٨٠٥) و ظل نابوليون يعمل فى النمساويين إلى أن أهلک رجالهم و سحق قوّتهم و دوّخ مدنهم و بعد كسبه موقعة اوسترلتز و إنهاء الأمر نودى بالسلام و حصت حينئذ

معاهده برسبرج فَسنَّ فيها من الشرائط على النمسا ما شاء فكانت من أثقل الأحمال عليها، و دامت جنوده مثابرة فى الظفر إلى أن استولى على ارمستاد (١۴ ت ١) و بعد مضى ثلاثة عشر يوماً دخل برلين فلم يرض بإبرام الصلح إلا على أظلم نمط فالتجأ ملک بروسيا إلى الفرار و مثابرة الحرب.

و بعد إخلاء الفرنسيين مصر و كَّلَ أمرها إلى محمد خسروق باشا و قد اضطر هذا إلى الهرب بعد تخلى الإنجليز عنه بتالى هيجان وقع فى الجنود لتأخر رواتبها، فانقسم أهل البلاد شطرين و قامت بينهم القيامة إلى أن تولى منصب الإدارة محمد على و هو ارننؤ وطى الاتمل سنأتى على ذكر قسم من سيرته مفصلا إن شاءالله. و قد نودى به باشا عام ١٨٠۶ بعد أن لقى من المماليک شديد العناء و المقاومة إلاّ أنه قهرهم رغماً عن مساعرة إنجلترا لهم و بقى زمام الإدارة فى يده حوالى أربعين سنة و قد تولى منصبه من بعده رجال أسرته ولا يزالون المالكين إلى أيامنا هذه[۴۳].

و مما يخلق بالذكر من حوادث ١٨٠۵ قيام الأمريكان لكبح جماح القرصان الإيطاليين الذين كانوا قد عاثوا فى مياه البحر المتوسط فقهر وهم واقتفى أثرهم فى هذه الخطة الحسنة رجال أوروبا فقطعوا دابرهم و صفا البحر للعابرين فيه ذهاباً و إياباً فى أمن و طمأنينة.

و فى خلال المدة التى كرّت بين ١٨٠٢ و ١٨٠۶ استولت روسيا على قسم من أراضى فارس و ساعد أسطولها مصطفى خان على دفع الجنود العثمانية عنه و دخل جنود روسيا أنزلى متقدمين إلى الرشت فدفعهم عنها قوم من غيلان و كانت أعمال إنجلترا سائرة على قدم الجناح فى الهند بعد انقضاء موقعة مهراتا، إلاّ أن هلكار أحد أمراء تلک المحلّة طربت نفسه إلى الهيجان فنازل جيوش الإنجليز فرأت منه قوة و بأساً و بينما كان متقهقراً على عقبه خاسئاً انضمّ إليه أحد الكبار فى طريقه و قاوموا صدمات الجنود الإنجليزية أشدّ مقاومة إلى أن رأى حليفة أن لا خير فى الوثوق به فسلم لإنجلترا متطوعاً و ما فتىء هلكار يخاصمهم إلى أن عقد بينهم و بينه الصلح فى ٢٣ من تشرين أول ١٨٠۵ بعد أن تنازلوا له عن قسم من الأراضى التى كانوا قد افتتحوها.

(ستأتى البقية).

كتاب تذكار العالم الإسلامى

شموس الحقائق تشرق على النفوس كافَّة ولا تحاكيها إلاَّ القرائح الصافية عن أكدار الأهواء. إنَّ العلاَّمة (ميسمر) ذاک الموحّد الكامل قد ألَّف فى معالم الديانة الإسلامية و شعائر الشريعة المحمدية كتاباً

٤٣. الكلام هنا أيام كانت أسرة محمدعلى فى الحكم وقت كتابة هذه المقالة.

جليلا بيَّن فيه بفصيح عباراته و بليغ معانيه حكماً بالغة تبهر بصائر أرباب الوجدان. و تبتهج بها قلوب ذوى العرفان. و يذعن الجاحد بسمو مقامها و حُسن نظامها قسراً عمّا فُطرت عليه من الجحود و النكران.

و أسهبت الجرائد فى الثناء عليه بما يليق به و يحق له. و كانت الجرائد الإسلامية أولى بهذا و أحرى. لأن هذا الموحّد الكامل هو الذى قام وحده أمام الأمم الإفرنجية منذ عهد قديم و هو يدافع عن الديانة الإسلامية بحجج قويمة. و يعرض محاسنها الفائقة و حكمها البالغة على فلاسفة الغرب ببيانات شافية ـ (مسامرات الأستانة على ما أقوله برهان قاطع، و تذكار العالم الإسلامى لدفع ظلمات الشبه نور ساطع). ولا ريب أن أية الإيمان و سياج القرآن خليفة عصرنا الأعظم سيشكر هذا الفاضل قياما بواجب الحق و قضاء لفريضة الدفاع عن الإسلام و أهله جميعاً. و شكره على الله تعالى.

جمال الدين الحسينى الأفغانى

سياحت اصمعى

بوبر سياحتنامه در هم ده انكلتره يه وانكليزا اخلاق و عاداتنه دائر تركچه يكى بر سياحتنامه در. اسكى عثمانليلر سياحت ايدر لردى. لكن بر مانوفاتوره دنكى كبى سياحت ايدر لردى. يعنى كورد يكى شيلرى و كزديكى يرلرى عود تلرنده و طند اشلرينه بيلدره صزلردى. يكى عثمانليرا ايسه بالعكس سياحتلرينى كتاب صورتنده نشر ايدوب و طندا شلرينى هر شيدن خبردار ايديورلر. ايشته بو جمله دن أوله رق بوكچن صوك بهارده عثمانلى ادباسندن و مصر. حكومتى مأمو لرندن «اصمعى» افندى سياحت ايچون انكلتره يه كلمشيدى. حتى «برايتون» شهرينه كلد يكى قت بزى دخى زيارت ايلمشيدى. بو ذات محترم بوكره قاهره يه عودتنده حكمل بر انكلتره سياحتنامه يى نشرينه باشلامش. حتى برنجى جزئنى دخى هديه طرفمه كوندر مشدر. مطالعه ايلدم. طرز تحريرى پك ساددە و پك عاليدر. عالم مدنيته خدمت ايچون بوكبى قلم صاحبى يكى عثمانليلرك چوغا لمسنى مدنيت نامنه ايسترم كه: انسانلغه دخى خدمت ايدرلر.

چارلس ولس

الحقُّ المرُّ

«تابع ما قبله»

فإذا أجابت الإنجليز اليوم من يطلب منها الجلاء و خرجت بعساكرها فما الذى أعددناه لأنفسنا لنحفظ به هذه الحرية التى نلناها، و التى لا تنطبق صفة الإنسانية على الإنسان إلا بها. هل تحفظها لنا أيدى الذين ضرب على أيديهم حتى قبلوها؟ هل تحفظها لنا أيدى الخمسة آلاف عسكرى الذين ينقصون من الجيش المصرى الآن حتى يبلغ العدد المقرّر فى الفرمانات؟ هل يحفظها لنا إنشاء المراكب المزخرفة أو

تصليحها متابعة للسرف و التبذير أو إنشاء المراكب الحربية خلافا للفرمانات؟ كلاّ، هل تحفظ لنا ذلک يد الحاكم و إننا نعلم أن ليس من خاصية الحاكم أن يحفظ الحرّية للأهالى و يقودهم إليها و إنما غاية ما يرجى من الحاكم العادل المهذب أن لا يعاكس و لا يعارض فى نوال الحرية و ربما ساعد عليها؟ و قد أنعمت المقادير علينا و الحمدلله بحاكم هو مثال فى التهذيب و الفضائل الطاهر الذيل نقى اليد من ملک الشوائب، و هذا و إن كان يساعد كثيرا على نوال الحرية لكنه لا يكفى لحفظها إلى آخر الأبد، و حفظ الشىء أصعب من نواله. فلم يبق إلا طريق واحد هو أن يحفظ المصريون حريتهم بأيديهم كما فعلته الأمم الغربية و شرحناه و يشترط لذلک تعميم التهذيب و التعليم و انتشار المبادىء الشريفة و حصول الاتحاد و الاتفاق بين الأفراد و ائتلاف القلوب و ارتباط النفوس بعد طرح الحسد و الشقاق و أسباب البغض و التنافر. و هذا الشرط بأجمعه مفقود فينا أو هو ضعيف لا يعتد به ولا يعتمد عليه الآن. فالواجب إذن على النبهاء و المحررين من المصريين أن لا يلتفتوا إلى غير هذا الطريق و أن يصرفوا همتهم نحو بلوغ هذا المقصد بنشر المقالات الداعية إلى الاتحاد و التآلف و أن ينبهوا أفكار المصريين بكل الوسائل إلى هذه اللذة الجليلة و يذكروهم كيف أن طائفة قليلة العدد من بينهم تيسر لها أن تسودهم مدة من الزمن و تتقدم عليهم و تدير شئونهم ببركة اتحادها و عدم تنافرها فكان المصريون متيقظين لحسدها نائمين عن بلوغ مرتبتها و سلوک الطريق التى أوصلتها لذلک، مع أن أفرادها ليسوا بأكثر استعدادا منّا ولا أرقى درجة فى التهذيب من عموم المصريين.

و إلا فما دام المصريون غافلين عن سلوک هذا الطريق الذى يحفظ لهم حرّيتهم و يضمن لهم دوام الترقى فى نظام الهيئة الاجتماعية فليس من مصلحتهم اليوم أن تنجلى العساكر الإنجليزية و هم بهذه الحالة ليعودوا فريسة لمثل الأحوال الماضية.

و صراخهم اليوم لطلب الجلاء لا يفيدهم شيئاً البتة لأن أمر الجلاء معلق على مجرى السياسة العمومية و سياسة الدولة العلية صاحبة الشأن مع الدول و ليس ذلک بأيدى المصريين ولا يؤثر كلامهم و طعنهم فى الإنجليز بشىء سوى وقوع النفرة و البغضاء بين الفريقين على غير طائل، بل اللازم فى هذه الحالة أن ننتظر الحوادث و نلتفت إلى إتمام الإصلاح بإرشاد الإنجليز إلى طرقه باللين و الرفق و معاونتهم عليه. أما إذا كان المقصود من هذا الصياح رفع الإنجليز عما يتوجسه المصريون من دوام احتلالهم لهذه البلاد فهذا ليس بدافع لهم أيضا ولا مؤثر فيهم. و إنما الدواء الوحيد لدينا فى كلتا الحالتين أن نكون يداً واحدةً متحدين متعاونين فى كل أمورنا نابذين لسفاسف الأمور التى يتولد منها الحقد و الحسد، فإذا تم لنا هذا كان ذلک فى يدنا سلاحاً نحفظ به حريتنا إن خرجت الإنجليز و ندفع به أطماعها و أغراضها و نكون سدّا أمامها إن حاولت غيرما تجاهر به و أبطنت خلاف ما تظهره ورامت الاستيلاء على هذه البلاد. هذا

هو الذى ينبغى علينا الالتفات إليه و النظر نحوه لا أننا نحول جميع أنظارنا نحو حركات الدول التى ليس فى يدنا من أمرها شىء. أمّا ما يتفوه به بعض الناس من أن الذى يحفظ ما لدينا من الحرية بعد خروج الإنجليز هو أن تصير مصر مثل دولة البلجيک تحت رعاية الدولة فإنه أمر يفوق معلوماتنا و نلتمس منهم أن يبينوا لنا كيفية حصول ذلک بالتفصيل حتى نقتنع و ننضم إلى رأيهم.

بقى ما نشكوه من تقصير الإنجليز فى الإصلاح و هو إغفالها و إهمالها للرقية المستعدين منا المقيمين فى الزوايا و إغضاؤها عن تعميم المعارف. أما الأمر الأول فليس عليهم فيه كبير لوم; لأنه تقدم أن القوم غرباء بيننا لا يعرفون أشخاصنا و استعدادنا و هم محتاجون للإرشاد فى ذلک و لم يرشدهم أحد إليه و لم يقدم لهم كشفا ببيان المستعدين منا و ليس فى قدرتهم أن يستعرضوا الأمة المصرية فرداً فرداً و يمتحنوهم أو يسألوهم عن المستعدين فيهم، ولو حصل ذلک ما اتفق اثنان منا على واحد لما بيننا من التباغض و التحاسد.

[محمد].

اعتذار

نعتذر إلى حضرات المشتركين و القرّاء الكرام عن تأخير إصدار المجلة فى حينها لدواعى اضطرارية لم يكن فى اليد دفعها. فما نعهده من كرم أخلاقهم و ما أتينا على نشره من المواد الجزيلة الفائدة كل ذلک يشفع لنا لديهم، أما الأجل المضروب لصدور الجريدة من إدارة الطبع فهو الخامس عشر من كل شهر تباعاً.

إعلان

محل كيلبرت وريفنكتن ـ ليمتد

سينت چونس هاوس كلير كنويل ـ لندن

إننا نعلن لحضرة قراء جريدة ضياء الخافقين، بأننا نطبع كلّ ما يراد من الكتب و الأوراق فى اللغات الشرقية و فى كل لغة فى العالم. و إننا نجلب و نرسل إلى أى من شاء حروفاً مصبّة عربية و فارسية و هندية و غير اللغات الشرقية و كافة ما يلزم من آلات الطبع و غيره.

و إننا نطبع فى محلنا طبع حَجَر و طبع نَقر و نُجلِّد الكتب و غيرها فى كل الأنواع و نقوم بما يلزم فى كافة أمور الطبع و ما أشبه ذلک.

و إن ملحنا من المتشار طىّ مع سكک الحديد فى كل اللوازم من هذا الباب.

و الأسعار متهاودة، فكلُّ من يرغب أن يشرفنا بأوامره نبذل جهدنا لإرضائه.

الفهارس
الآيات، الأعلام، الأماكن

فهرس الآيات

الصفحة

(إِنَّ الإِنْسانَ لَيَطْغى) (العقلق: ۶) ... ۱۰۸
(وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَأُخْرى) (الأنعام: ۱۶۴) ... ۱۲۱
(يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوّامِينَ بِالقِسْطِ)(السناء: ۱۳۵ ... ۱۵۴
(وَلا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِم) (المائدة: ۵۴) ... ۱۹۱
(وَتِلْكَ الأَيّامُ نُداوِلُها)(آل عمران: ۱۴۰) ... ۶۷
(الَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ) (آل عمران: ۷ ... ۱۰۶
(وَلاتَ حِينَ مَناص) (ص: ۳) ... ۱۰۷
(فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً) (النور: ۳۳) ... ۲۳۲
(فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ إِنْ خِفْتُمْ) (النساء: ۱۰۱) ... ۲۲۳
(فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً) (النساء: ۳) ... ۲۲۴
(وَبَلَغَتِ القُلُوبُ الحَناجِرَ) (الأحزاب: ۱۰) ... ۱۹۱

فهرس الأعلام

الله ٨٣ ـ ٨٤ ـ ٨٥ ـ ٨٦ ـ ١٠٢ ـ ١٠٣ ـ ١٠٥ ـ ١٠٦ ـ ١٠٧ ـ ١١١ ـ ١١٣ ـ ١١٤ ـ ١١٦ ـ ١٢٠ ـ ١٢٣ ـ ١٣٢ ـ ١٤٠ ـ ١٤١ ـ ١٤٦ ـ ١٤٧ ـ ١٤٨ ـ ١٥٢ ـ ١٥٧ ـ ١٦٩ ـ ١٧٠ ـ ١٧٧ ـ ١٨٤ ـ ١٨٥ ـ ١٩٠ ـ ١٩٢ ـ ١٩٥ ـ ١٩٦ ـ ٢٠٤ ـ ٢٠٥ ـ ٢٠٦ ـ ٢١١ ـ ٢١٥ ـ ٢٣٦ ـ ٢٣٨.

آلبرت (البرنس) ٩٧ ـ ٩٨.

إبراهيم باشا ٩٢.

ابن بطوطة ١٨٥.

ابن عباس ١٩٧.

ابن عساكر ١٩٧.

أبو أحمد الغطريف ١٩٧.

أبو حنيفة ١٠٨.

أبو سفيان ١٥٣.

أبو عمروبن العلاء ١٩٧.

أحمد جلال الدين باشا ١٧٣.

أحمد زكى بک ١٧٥.

أحمد شفيق بک ١٧٥ ـ ١٨٢.

إدوارد (براون) ٣٦ ـ ٥٩.

أرننوؤطى الاتمل ٢٣٥.

إسكندر ١٦٥ ـ ١٦٨.

إسماعيل ١٩٧.

إسماعيل باشا ٩٦ ـ ١٣١.

إسماعيل بن جعفر الصادق (رضى الله عنه) ٨٠.

اعتماد السلطنة ٢٤ ـ ٥٢.

افراسیاب ۱۵۳.
الآغا محمدشاه ۱۶۸.
(الأسد آبادی) ۱۷ ـ ۱۸ ـ ۲۱ ـ ۲۴ ـ ۲۶ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۱ ـ ۳۲ ـ ۳۳ ـ ۳۵ ـ ۳۶ ـ ۳۹ ـ ۴۵ ـ ۴۶ ـ ۴۷ ـ ۴۸ ـ ۴۹ ـ ۵۳ ـ ۵۴ ـ ۵۵ ـ ۵۸ ـ ۵۹ ـ ۶۱ ـ ۸۶ ـ ۱۳۵ ـ ۲۳۶.
الأصمعی ۸۵ ـ ۲۳۷.
الاکلیروس ۲۱۰.
الإمام محمد ۱۴۰.
(الأمیرال) (دورلودود) ۱۳۲.
البطریرک نیوفیتس ۱۷۳ ـ ۱۷۴ ـ ۲۰۸ ـ ۲۰۹ ـ ۲۱۰ ـ ۲۱۲ ـ ۲۱۳.
البیهقی ۱۹۷.
الحاج علی بک سرقاناء ۱۷۳.
(الدوک) (دنکیان) ۲۳۴.
السار (ساندمان) ۱۷۱.
السلطان (سلیم) ۷۵.
السلطان عبدالحمید (الثانی) ۸۱ ـ ۸۹ ـ ۱۲۳ ـ ۱۲۹ ـ ۲۰۵ ـ ۲۰۷.
السید طاهر الزکی (صدرالعلماء) ۱۰۳.
السید علی أکبر (الشیرازی) ۱۰۳.
السید علی أکبر (فال السیری) ۱۵ ـ ۴۹.
السیر افلن (بارنج) ۲۲۸.
الشیخ (محسن) ۶۵ ـ ۸۴.
الشیخ محمدتقی (الأصفهانی) ۱۰۳.
الشیخ هادی (النجم آبادی) ۱۰۳.
الغزالی ۱۰۸.
(اللورد) (جرنفل) ۱۹۸.
(اللورد) (کلیف) ۱۶۸.
(اللورد) (کیث) ۲۳۲.
المرکیز (رفرسو) ۱۲۷.

المسيح (عليه السلام) ۱۸۲ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۳.
(المسيو) (جيرس) ۸۱.
الملا محمدتقی (البجنوردی) ۱۰۳.
(الملک) (الأبجر) ۲۱۱.
(الملک) (لاون) ۲۰۷.
(الملک) (وليم) ۲۱۰.
(الملک) (يتريداتس) ۲۱۳.
الميرزا أبوالقاسم (الكربلائی) ۱۰۳.
الميرزا جواد الآقا (التبريزی) ۱۰۳.
الميرزا حبيب الله (الرشتی) ۱۰۳.
الميرزا حسن (الآشتيانی) ۱۰۳.
الميرزا رضا (الكرمانی) ۱۵ ـ ۴۹.
النبی (صلی الله عليه و سلم) ۱۲۳.
الهسبريد ۱۸۴.
أمين السلطان ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۲۱ ـ ۲۴ ـ ۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۱ ـ ۳۲ ـ ۳۵ ـ ۳۸ ـ ۴۷ ـ ۴۸ ـ ۴۹ ـ ۵۰ ـ ۵۱ ـ ۵۲ ـ ۵۳ ـ ۵۴ ـ ۵۵ ـ ۵۶ ـ ۵۷ ـ ۵۹.
أمين الضرب ۱۷.
أمين الملک ۵۶.
بارنج ۱۱۶ ـ ۱۱۷ ـ ۱۲۱ ـ ۱۲۷.
بربيک ۲۱۱.
برتلماوس ۲۱۱.
بروسوس ۱۸۵.
بلينی ۱۸۴.
(بننسن) (الجنرال) ۲۰۰.
بومبيه ۱۶۲.
(بونابرط) (النابليون) ۱۳۲ ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۸ ـ ۱۶۹ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۱ ـ ۲۳۳ ـ ۲۳۴.
بيانوزيرس ۲۳۳.

بیزمارک ۱۸.
بیوس ۲۳۴.
پت ۲۳۳.
پیتری ارک ۱۵۳.
تبودورس ۱۲۲.
توفیق باشا ۱۲۵ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۱ ـ ۲۲۹.
ثیودور (بینت) ۲۰۸.
جبرائیل ۱۹۷.
جرهم ۱۹۷.
چونستون ۱۶۵.
چارلس (ولس) ۲۳۷.
حاجی سیاح ۱۵ ـ ۴۹.
حاجی محمدحسن ۱۷.
حسنعلی خان (نواب) ۲۱ ـ ۲۹ ـ ۳۱ ـ ۳۳ ـ ۴۹ ـ ۵۴ ـ ۵۶.
(خسروشاهی)، سیدهادی ۹ ـ ۳۹ ـ ۴۱ ـ ۶۰ ـ ۱۹۵.
خلیل ۱۵۰.
خلیل أفندی ۹۷.
دروموند (ولف) ۱۶ ـ ۴۹.
دولب سنج ۹۸.
رژی ۳۲.
رسول الله ۱۹۷.
رشلد ۸۰.
رنان ۱۸۹.
روبین ۲۰۷.
ریورند ـ ای. چی. بیوان (پادری) ۲۲۳ ـ ۲۲۴ ـ ۲۲۵.
زیدبن علی (رضی الله عنه) ۸۴.
سامی ۲۲۲.

ساواش باشا ۱۴۰ ـ ۱۴۱.
(سبستیانی) (الجنرال) ۲۰۱.
(ستانبلوف) ۱۷۰.
سلطان بجازت ۱۵۳.
سلطان محمد دوم ۱۴۹ ـ ۱۵۰ ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۲ ـ ۱۵۳.
سلطان مراد دوم ۱۵۳.
سلمه ۲۲۲.
سلیمان بن عبدالملک ۱۵۳.
سیدامیر علی ۲۲۴.
سیدجمال الدین (الحسینی الأفغانی) ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۱۶.
سیدحسن (تقی زاده) ۳۸ ـ ۵۹.
سید عبدالحلیم (الموسوی) ۲۲۶.
سید عبدالرحیم (معین التجار) ۱۸ ـ ۱۹.
سید محمدصادق (طباطبائی) ۱۳.
سیرین ۱۷۲.
شادومیل (مجاکوفتش) ۲۰۵.
شاکر باشا ۱۳۰.
شمشمون ۱۸۵.
صفوت باشا ۱۲ ـ ۴۵.
طالب (نقیب) ۱۶ ـ ۴۹.
(طباطبائی) (استاد محمد محیط) ۱۲ ـ ۱۵ ـ ۴۸.
عبدالحمید (رافعی طرابلسی) ۱۱ ـ ۴۵.
عبدالعزیز ۱۵۲.
عبدالملک بن حبیب ۱۹۷.
عبدالملک (سپه سالار هارون الرشید) ۱۵۲.
علی (رضی الله عنه) ۸۴.
عمربن الخطاب ۱۹۷.

جریجوریوس ۲۰۸ ـ ۲۰۹ ـ ۲۱۱ ـ ۲۱۲.
جلادستون ۷۸ ـ ۹۲ ـ ۲۱۲.
فامبری ۸۹.
فتحعلی شاه ۱۶۸.
فخرالملک ۱۸.
فخری باشا ۹۲.
فرانک (لاسل) ۱۹ ـ ۲۴ ـ ۲۶ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۱ ـ ۳۲ ـ ۳۳ ـ ۳۵ ـ ۵۰ ـ ۵۲ ـ ۵۳ ـ ۵۴ ـ ۵۵ ـ ۵۶ ـ ۵۸.
فرصت ۱۴ ـ ۴۸.
فرعون ۱۰۵ ـ ۱۰۶ ـ ۱۰۷.
فریدرک کولد سمد ۸۷.
فیلو تیروس ۱۷۲.
قداوس ۲۱۱ ـ ۲۱۳.
قسطنطین یازدهم ۱۴۹ ـ ۱۵۰ ـ ۱۵۱ ـ ۱۵۲.
قوام الملک ۱۵ ـ ۳۳ ـ ۴۹ ـ ۵۶.
قیصر ۱۵۳ ـ ۱۶۲.
(کاترینا) (الإمبراطورة) ۱۶۷ ـ ۱۷۰.
(کانون) (کاتون) (الرومانی) ۱۶۲.
کترمر ۱۹۶.
کندی ۲۴.
گراهام (جراهام) ۱۴ ـ ۸۴.
گرنیذ زیوک نوثارس ۱۵۰.
لارذ (بائیران) ۲۲۳.
(لافیجری) (الکردینال) ۱۸۱.
لویس ۲۰۰.
مارکیزاف (سالیسبوری) ۱۹ ـ ۲۶ ـ ۲۹ ـ ۵۰ ـ ۵۳ ـ ۵۵ ـ ۵۸ ـ ۱۱۶ ـ ۱۲۰.
(ماک) (القائد) ۲۳۴.

ماویه ۱۵۳.
متصرف ۱۲ ـ ۴۶.
محسن (العراقی) ۱۰۱.
محمد ۲۴۰.
محمدالمهدی ۸۴.
محمدبن حاج عبدالمجید (أصفهانی) ۱۷ ـ ۱۹.
محمد خسروق باشا ۲۳۵.
محمد (صلی الله علیه و سلم) ۱۴۶ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۲ ـ ۱۹۴ ـ ۲۲۳.
محمد صدیق حسن خان ۱۹۷.
محمدعلی ۲۳۵.
محمدعلی خان ۲۸ ـ ۳۵ ـ ۳۶ ـ ۵۸ ـ ۵۹.
مختار باشا ۱۳۰.
مریم ۱۱۲.
مسلم ۱۵۳.
مصطفی باشا ۹۲.
ملکه (ویکتوریا) ۱۲ ـ ۴۵.
(ملک) (یوسف) ۲۰۰.
(مورنجنتن) ۱۶۸.
موریر ۲۸ ـ ۵۴.
موسی ۱۵۳.
موسی الخورینی ۲۱۱.
موسی بن جعفر (رضی الله عنه) ۸۴.
موسی (علیه السلام) ۱۸۵.
(میاتوفش) ۱۷۰.
میرزا أبوالقاسم (طباطبائی) ۱۳ ـ ۴۷.
(میرزا حسن شیرازی) ۲۴ ـ ۴۶ ـ ۴۹ ـ ۵۰ ـ ۵۱ ـ ۵۲ ـ ۱۰۱.
میرزا محمودخان (علاء الملک) ۲۸ ـ ۵۴.

میرزا ملکم خان ۱۲ـ ۱۴ـ ۱۵ـ ۱۶ ـ ۱۷ـ ۱۸ـ ۲۵ـ ۴۶ـ ۵۱ـ ۴۸ـ ۴۹.
میرزای شیرازی (المیرزا الشیرازی) ۱۳ـ ۱۵ـ ۱۷ـ ۱۹ـ ۲۱.
(میرزا یوسف خان تبریزی) (مستشار الدولة) ۱۵ـ ۴۶.
میسمر۲۳۷.
مؤید الأسلام ۱۵ـ ۴۸.
نائب السلطنة ۱۲۴.
ناصرالدین شاه ۱۱ـ ۱۲ـ ۱۳ـ ۱۴ـ ۱۵ـ ۲۴ـ -۳۱ـ ۳۳ـ ۳۵ـ ۳۶ـ ۳۸ـ ۴۵ـ ۴۶ـ ۴۷ـ ۴۸ـ ۴۹ـ ۵۲ـ ۵۵ـ ۵۹ـ ۶۰.
(نای) (الجنرال) ۲۳۵.
(نلسون) (الأمیرال) ۱۶۸ـ ۲۳۳.
نوح (علیه السلام) ۱۹۷ـ ۲۱۱ـ ۲۱۲ـ ۲۱۳.
نیقطا ۲۰۶.
(ویسیما) (القدیس) ۲۱۱ـ ۲۱۲.
ورین (هیتنجس)۱۶۸.
ولف ماری هو ۸۹.
ویلسن ۹۰.
هارولد فردیک ۲۱۴.
هارون الرشید ۱۵۳.
هانوقر ۲۳۵.
هدایت باشا ۱۱ـ ۱۲ـ ۱۶ـ ۴۵ـ ۴۶ـ ۴۷.
هیزلمون ۱۷۱.
یافث بن نوح ۲۱۱.
یزید عرب ۱۵۳.
یعقوب (النصیبی) ۲۱۱.
یوسف ۲۲۲.
یهوذا ۲۱۱.

***

فهرس الأماكن

الجزائر ٧٥ـ ١٢١ـ ١٨١.

تونس ٧٥ـ ١٢١ـ ١٨١ـ ١٨٩ـ ١٩٠.

الجزائر الأيونية ١٢١.

اليونان (گريک) ١٢١ـ ١٢٨ـ ١٤١ـ ١٥٠ـ ١٥١ـ ٢٠٦.

جزيرة هليجولند ١٢١.

البحر الشمالى ١٢١.

إفريقيا ١٢١ـ ٢١٦ـ ٢١٥ـ ٢١٨.

كابول ١٢١.

قندهار ١٢١.

الحبشة ١٢١.

اشقر دره ١٢٣.

الأرنوّد ١٢٣.

سيلان ١٢٦.

سراى القبة ١٢٦.

تريستا ١٢٧.

الإسكندرية ١٢٧ـ ١٣٢ـ ١٦٧.

الروم ١٢٩ـ ١٣٩ـ ١٥٠ـ ٢٢٦.

البلغار ١٢٩ـ ١٧٠ـ ١٧١ـ ٢٠٥.

البوغاز ١٣٢.

بيريوس ١٣٣.

أزمير ١٣٣.

خليج بسيكا ١٣٣.

لبنان ١٣٤ـ ١٧٥.

إسبانيا (هسپانيه) ٦٧ـ ١٣٤ـ ١٥١ـ ١٦٨ـ ٢٣٣.

كاندا ١٦٧.

جوجيا ١٦٨.

السويد ١٦٨.

الدانمارک ١٦٨ ـ ٢٠١.

البلجيک ٢٤٠.

هولاندا ١٦٨ـ ٢٠١.

عکا ١٦٩.

مکة ٢٠٤.

الصرب (السرب) ١٧٠ـ ١٧١ـ ٢٠٥ـ ٢٠٦.

قلهک ٣٥ ـ ٥٨.

بريتيش موزيوم ١٣٤.

لوندره ٦٨ ـ ٨١.

أوستريا ٧٤ ـ ٨٠ ـ ٨١ ـ ٢٣٤.

إيطاليا ٧٤ ـ ٨٠ ـ ٨١ ـ ١٢٨ـ ١٢٣.

إطاليه ١٥١.

الشام ٧٦.

الحجاز ٧٦.

السودان ٧٣ـ ٧٦.

قنال السويس ٧٧.

باريس (پيرس) ٧٨ـ ٨١ـ ٢٠٩ـ ٢٢٦.

الدردنيل ٧٨ـ ٢٠١.

نهروان ٨٤.

عمان ٨٤.

زنجبار ٨٤.

جروه ٨٤.

شنکيت ٨٤.

اليمن ٨٤ ـ ١٢٨ـ ١٢٩.

النجران ٨٤.

بين النهرين ٨٥.
ماوراء النهر ٨٥ ـ ١٩١ـ ١٠٤.
الخوارزم ٨٠.
التركمان ٨٨.
خراسان ٨٨ ـ ٩٠ـ ١٤٧ـ ١٦٨ـ ١٩٢.
آسيا (ايشيائی ممالک) ٩٠ـ ١٢٠ـ ١٢١ـ ١٥٣ـ ١٧٠.
أفغانستان ٩٠ـ ١٢١.
البحر المتوسط ٩١ـ ١٣٢ـ ٢٣٥.
النيل ٩١.
الولايات المتحدة ٩١ـ ٩٢ـ ٩٣ـ ٢٣٣.
أمريكا ٩١ ـ ٩٣ـ ١٩٨ـ ٢٢٣ـ ٣٣٣ـ ٢٣٥.
النمسا ٩٣ـ ١٣٣ـ ١٦٧ـ ٢٢٨ـ ٢٣٢ـ ٢٣٤.
بيروت ٩٧ـ ١٣٣.
سوريا ٩٧ـ ١٣٣ـ ١٧٠ـ ١٧٦ـ ١٧٧ـ ١٧٨ـ ٢١٢.
الإفرنج ١٠٤ـ ١٢٥ـ ١٣٤ـ ١٣٩ـ ١٤٥ـ ١٩١.
قبرص ١١٩ـ ١٢٠.
كلاسيا ١٧١.
بلوچستان ١٧١.
كراشی ١٧١.
سيستان ١٧١.
ليماسول ١٧٢.
الخرنوب ١٧٥.
ليقربول ١٧٦.
مانشستر ١٧٦ ـ ١٧٧.
چنوی (چينوا) ١٥١ ـ ٥٣ ـ ٢٠٩.
أرمستاد ٢٣٤.
أوستر لتز ٢٢٤.

الرين (نهر) ٢٣٤.
پرسپرج ٢٣٤.
نوتردام ٢٣٤.
كلبره ٢٣٢.
نابلس ٢٣٣.
أيرلندا ٢٣٣.
بولونيا ٢٣٢ ـ ٢٣٤.
بگونلند ٢١٧.
بابل ١٨٥ ـ ١١٢.
جزائر العزب ١٩١.
الأهواز ١٩٢.
الأذربيجان ١٩٢.
المازندران ١٩٢.
بورتلند ١٩٨.
بومرانيا١٩٨.
البلطيک ١٩٨.
البروسيا ١٩٩ ـ ٢٠٢ ـ ٢٠٣ ـ ٢٣٣ ـ ٢٣٥.
ميلان ١٩٩.
چينا ٢٠٠.
أرستدت ٢٠٠.
نابولى ٢٠٠ ـ ٢٠٥.
وستفاليه ٢٠٠.
تركيا (تركى ـ تركيه) ١٤٩ ـ ٢٠٠ ـ ٢٠١ ـ ٢٠٧ ـ ٢٠٨ ـ ٢١٢.
كوبنهاجن ١٦٩ ـ ٢٠١.
البندقية ٢٠٥ ـ ٢٠٩.
تلصيب ٢٠٠.
الجبل الأسود ٢٠٦.

سلوقيا ٢٠٨.
ايلاد قالع (قلعة الحية) ٢٠٩.
اتشميازين ٢٠٨ ـ ٢١١ ـ ٢١٣.
جيحون (نهر) ٢٠٩.
آموس (نهر) ٢٠٩.
أنطاكية ٢٠٩.
طرسوس ٢٠٩.
مرعش ٢٠٩.
آراراط (جبل) ٢١١ ـ ٢١٢ ـ ٢١٣.
بامنوطو ٢١٨.
مرنده ١١٢.
الأراكسيس (نهر) ٢١٢.
بيزنطية ٢٠٨.
نشطوان ٢١٢.
الكرک ٢١٢.
زحلة ٢١٢.
اريوان ٢١٢.
سينت سوفيا ١٥٣.
أميانس ١٦٨.
أندلس ٢٢٦.
غرناطة ٢٢٦.
قرطبة ٢٢٦.
بلنسية ٢٢٦.
شبيلية ٢٢٦.
گريشيم (كالج) ٢٢٣.
برايتون ٢٣٨.
بريطانيا ٤٦ ـ ٤٨ ـ ٤٩ ـ ٥٠ ـ ٥١ ـ ٥٢ ـ ٥٣ ـ ٥٤ ـ ٥٥ ـ ٥٦ ـ ٥٧ ـ ٥٨ ـ ١٩٩ ـ ٢٢٩.

قم ۱۲ ـ ۳۲ ـ ۴۶ ـ ۵۰ ـ ۴۶.
البلقان ۶۹ ـ ۱۷۰ ـ ۱۷۱ ـ ۲۰۵ ـ ۲۰۷ ـ ۲۱۱.
أرمينيا ۲۰۸ ـ ۲۰۹ ـ ۲۱۱.
بصره ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۱۷ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ـ ۲۱ ـ ۳۸ ـ ۴۴ ـ ۴۶ ـ ۴۷ ـ ۵۰ ـ ۵۹ ـ ۹۷.
أسدآباد همدان ۱۱ ـ ۴۵.
إسلامبول ۱۲ ـ ۱۵ ـ ۳۶ ـ ۳۸ ـ ۴۵ ـ ۴۸ ـ ۵۹.
مقام عبدالعظيم (حضرت عبدالعظيم) ۱۲ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۴۶ ـ ۴۷ ـ ۴۸.
بغداد ۱۲ ـ ۱۵ ـ ۱۸ ـ ۴۶ ـ ۴۹ ـ ۹۷ ـ ۱۰۲ ـ ۱۲۴ ـ ۱۴۵ ـ ۱۷۴ ـ ۲۲۹.
شبه جزيرة عربستان ۱۲ ـ ۴۶.
سامراء ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۲۱ ـ ۴۶ ـ ۴۷ ـ ۴۹ ـ ۵۰.
كربلاء ۱۳ ـ ۴۶.
نجف ۱۳ ـ ۴۶.
عراق ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۲۸ ـ ۴۸ ـ ۵۰.
كلكته ۱۵ ـ ۴۸ ـ ۲۲۴.
خليج فارس ۱۵ ـ ۴۸.
انزلی ۲۳۵.
رشت ۲۳۵.
غيلان ۲۳۵.
أصفهان ۱۵ ـ ۴۸ ـ ۴۹.
شيراز ۱۵ ـ ۴۹ ـ ۵۷.
كرمان ۱۸ ـ ۱۹.
مارسيل ۱۷.
برلن (برلين) ۱۸ ـ ۷۸ ـ ۲۳۵.
ألمان (ألمانيا) (الجرمان) ۱۸ ـ ۷۴ ـ ۸۰ ـ ۸۱ ـ ۲۱ ـ ۱۳۲ ـ ۲۰۵.
قاهره ۲۴ ـ ۵۲ ـ ۷۸ ـ ۹۱ ـ ۲۳۷.
قفقاز ۲۵ ـ ۵۲ ـ ۸۴.

سنت پترزبورگ (سان بطرز بورج) ۲۸ ـ ۵۴.

انگلستان (الإنجليز) (إنجليز) ۱۲ ـ ۱۴ ـ ۱۶ ـ ۲۱ ـ ۲۴ ـ ۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۸ ـ ۲۹ ـ ۳۱ ـ ۳۲ ـ ۳۳ ـ ۳۵ ـ ۳۸ ـ ۴۵ ـ ۴۸ ـ ۵۶ ـ ۶۷ ـ ۷۳ ـ ۷۶ ـ ۷۷ ـ ۷۹ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۸۷ ـ ۸۸ ـ ۹۲ ـ ۹۵ ـ ۹۸ ـ ۱۰۴ ـ ۱۰۵ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۶ ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۱ ـ ۱۲۲ ـ ۱۲۸ ـ ۱۳۲ ـ ۱۴۲ ـ ۱۴۳ ـ ۱۴۸ ـ ۱۶۲ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۴ ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۸ ـ ۱۶۹ ـ ۱۷۱ ـ ۱۷۷ ـ ۱۹۲ ـ ۱۹۸ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۲ ـ ۲۰۳ ـ ۲۰۵ ـ ۲۰۷ ـ ۲۰۹ ـ ۲۲۲ ـ ۲۲۳ ـ ۲۲۴ ـ ۲۲۸ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۳ ـ ۲۳۴ ـ ۲۳۵ ـ ۲۳۷ ـ ۲۳۸ ـ ۲۳۹ ـ ۲۴۰.

مصر ۳۹ ـ ۷۱ ـ ۷۲ ـ ۷۳ ـ ۷۴ ـ ۷۵ ـ ۷۶ ـ ۷۷ ـ ۸۱ ـ ۹۱ ـ ۹۲ ـ ۹۳ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۳ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۶ ـ ۱۱۷ ـ ۱۱۸ ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۴ ـ ۱۲۵ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۳ ـ ۱۴۲ ـ ۱۴۳ ـ ۱۴۴ ـ ۱۵۶ ـ ۱۵۷ ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۴ ـ ۱۶۸ ـ ۱۶۹ ـ ۱۷۰ ـ ۱۷۲ ـ ۱۷۵ ـ ۲۲۲ ـ ۲۲۸ ـ ۲۳۵ ـ ۲۳۷ ـ ۲۳۹.

روسیه (روسیا) ۲۱ ـ ۲۶ ـ ۲۸ ـ ۵۲ ـ ۵۳ ـ ۵۴ ـ ۷۴ ـ ۸۰ ـ ۸۱ ـ ۸۸ ـ ۹۰ ـ ۹۲ ـ ۹۵ ـ ۱۲۰ ـ ۱۲۱ ـ ۱۳۰ ـ ۱۳۲ ـ ۱۶۵ ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۸ ـ ۱۹۲ ـ ۱۹۸ ـ ۲۰۳ ـ ۲۰۶ ـ ۲۰۷ ـ ۲۰۸ ـ ۲۱۲ ـ ۲۳۵.

لندن (لوندون) (لوندره) ۱۲ ـ ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۱۷ ـ ۲۱ ـ ۲۴ ـ ۲۵ ـ ۲۹ ـ ۳۳ ـ ۳۵ ـ ۳۶ ـ ۳۸ ـ ۴۶ ـ ۴۷ ـ ۴۹ ـ ۵۰ ـ ۵۱ ـ ۵۴ ـ ۵۵ ـ ۶۳ ـ ۶۶ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۹۷ ـ ۹۸.

هندوستان (هند) ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۴۸ ـ ۷۷ ـ ۷۸ ـ ۸۴ ـ ۱۰۴ ـ ۱۲۲ ـ ۱۴۷ ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۸ ـ ۱۷۰ ـ ۱۹۱ ـ ۱۹۲ ـ ۲۱۸ ـ ۲۲۱ ـ ۲۲۸ ـ ۲۳۰ ـ ۲۳۵.

فرانسه (فرنسا) ۱۷ ـ ۱۸ ـ ۱۴ ـ ۷۵ ـ ۷۶ ـ ۸۰ ـ ۸۱ ـ ۸۲ ـ ۹۲ ـ ۱۱۶ ـ ۱۲۱ ـ ۱۲۸ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۲ ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۴ ـ ۱۴۴ ـ ۱۴۶ ـ ۱۶۸ ـ ۱۶۹ ـ ۱۹۹ ـ ۲۰۰ ـ ۲۰۱.

إیران ۱۲ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۱۷ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ـ ۲۱ ـ ۲۵ ـ ۲۶ ـ ۲۸ ـ ۳۲ ـ ۳۵ ـ ۳۶ ـ ۳۸ ـ ۳۹ ـ ۴۲ ـ ۴۷ ـ ۴۸ ـ ۴۹ ـ ۵۰ ـ ۵۱ ـ ۵۲ ـ ۵۳ ـ ۵۴ ـ ۵۷ ـ ۵۸ ـ ۵۹ ـ ۸۵.

تهران (طهران) ۱۲ ـ ۱۳ ـ ۱۴ ـ ۱۵ ـ ۱۶ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ـ ۲۱ ـ ۲۴ ـ ۲۵ ـ ۳۳ ـ ۴۶ ـ ۴۷ ـ ۴۸ ـ ۴۹ ـ ۵۰ ـ ۵۱ ـ ۵۲ ـ ۵۳ ـ ۵۸ ـ ۸۸ ـ ۱۰۴.

فارس (بلاد فارس) ۸۴ ـ ۸۸ ـ ۹۷ ـ ۱۰۳ ـ ۱۲۴ ـ ۱۶۸ ـ ۱۷۱ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۱ ـ ۲۳۰ ـ ۲۳۱ ـ ۲۳۵.

الأستانة ٨٨ ـ ٩٤ ـ ١٩٦ ـ ١٢٣ ـ ١٢٧ ـ ١٢٨ ـ ١٢٩ ـ ١٣٠ ـ ١٣١ ـ ١٧٠ ـ ١٧٣ ـ ٢٠١ ـ ٢٠٦.

قسطنطينية ١٤٩ ـ ١٥١ ـ ١٥٢ ـ ١٥٣.

أوروپا (أروبا) (يورپ) ١٢ ـ ١٧ ـ ٤٦ ـ ٧٤ ـ ٧٨ ـ ٩٠ ـ ٩٨ ـ ١٢٥ ـ ١٣٠ ـ ١٥٢ ـ ١٥٣ ـ ١٩٨ ـ ١٩٩ ـ ٢٠١ ـ ٢٠٩ ـ ٢١٤ ـ ٢١٥ ـ ٢٣٤ ـ ٢٣٥.

الآثار الكاملة

للسيد جمال الدين الحسينى

ـ الأفغانى ـ

دراسة و تحقيق و إعداد و تقديم:

سيد هادى خسرو شاهى

١ـ العروة الوثقى

٢ ـ رسائل فى الفلسفة و العرفان

٣ـ الرسائل و المقالات

٤ـ ضياء الخافقين

٥ـ تاريخ ايران و تاريخ الأفغان

٦ـ الرسائل و الوثائق (العربى و الفارسى)

٧ـ الرسائل و مقالات (بالفارسية)

٨ـ خاطرات ـ آراء و افكار ـ

٩ـ التعليقات على شرح العقائد العضدية

١٠ـ المستدركات (رسال و مقالات لم تنشر حتى اليوم)

بالاشتراک مع الشيخ محمد عبده

بالاشتراک مع الشيخ محمد عبده

بالاشتراک مع الشيخ محمد عبده

بالاشتراک مع آخرين

تقرير، محمد باشا المخزومى

بالاشتراک مع الشيخ محمد عبده

مقدمه

یکی از مزیّت های سید جمال الدین حسینی که در واقع یکی دیگر از تخصّص های وی بود، «تاریخ شناسی» و معلومات گسترده او درباره تاریخ «ملل و نحل» جهان است.

سید به دلیل مطالعات زیاد و سفرهای مکرر به کشورهای مختلف، با تاریخ آن کشورها بخوبی و از نزدیک آشنایی پیدا کرده است. و در پاره ای موارد، بخشی از معلومات خود را با بیان و یا قلم، در اختیار عموم قرار داده است.

برای اثبات صحت این امر، می توان به دو نمونه از آثار «تاریخ شناسی» وی در بیان «تاریخ اجمالی ایران» و شرح تحلیلی «تاریخ أفغان» اشاره کرد.

۱- تاریخ اجمالی ایران

سید «تاریخ اجمالی ایران» را فهرستوار بیان کرده و **فرصت الدوله شیرازی** آن را در بوشهر تقریر نموده و سپس در مقدمه «دیوان» خود به چاپ رسانده است.

متأسفانه تاکنون اغلب نویسندگان شرح حال سید و پژوهشگران آثار و مقالات وی، حتی اشاره ای هم به این بحث تحقیقی نکرده اند و فقط **سید حسن تقی زاده** در مجله «کاوه» ضمن اعتراف به «**وسعت اطلاعات تاریخی**» سید، به این موضوع اشاره ای دارد.

البته سید در این نقل «**فهرست گونه**» تاریخ ایران، مشکل اساسی و علة العلل گرفتاریهای مردم ایران را که استبداد است، مورد نقد و بررسی قرار می دهد و خوشبختانه «فرصت الدوله» بطور تفصیل

این مسئله را در مقدمه بحث اصلی خود، تحریر و تقریر می کند:[۴۴] «...**استبداد مانع از ترقی ملت است و نمی گذارد احدی به مدارج عالیه ارتقا جوید، استبداد ترقی را واژگون و سرنگون می سازد.** بلکه می توانیم بگوییم ملت را از درجه انسانیت به حیوانیت بر می گرداند و از بلندی به پستی میل می دهد».

و: «...**مستبد همیشه می خواهد رعیت را در تاریکی جهل بماند و هرگز به نور علم منور نگردد... مستبد همواره از علم هراسان است و نمی خواهد در مملکتی رواج گیرد...**»

و اصلا شاید هدف سید از این بازگویی تاریخ ایران و اشاره به نام شاهان و سلسله ها!، بیان همین مشکل اساسی، یعنی: «استبداد» است که متأسفانه در کشور ما همه سلاطین و حاکمیت ها، همواه دچار آن بوده اند!.

بهرحال: «میرزا آقا فرصت» یا **میرزا محمد نصیر الحسینی شیرازی** در مدت کوتاهی که سید را در بوشهر می بیند این بیانات تاریخی سید را تقریر و تحریر می کند و در مقدمه کتاب خود: «**دیوان دبستان الفرصة**» چاپ هند، بمبئی، چاپخانه مظفری، به سال ۱۳۳۳ هـ ق آن را منتشر می سازد... و سپس این دیوان در **تهران** نیز تجدید چاپ می شود و ما متن کامل مقدمه وی و بیانات سید را در این کتاب می آوریم.

البته باید اشاره کرد که «**فرصت الدوله**» یک شخصیت برجسته علمی و فلسفی در عصر خود بوده که از عناوین مندرج در صفحه اول دیوان وی، چاپ بمبئی به آن اشاره شده و چنین آمده است: «هو **دبستان الفرصة** دیوان بلاغت بنیان، حسّان سحبان، نشان فلاطون، لقمان بیان، دانشمند فرزانه، فیلسوف یگانه، تحریر بصیر آقای میرزا محمّد نصیر الحسینی شیرازی (فرصت الدوله) در دارالعلم شیراز مرقوم و در بندر معموره بمبئی در **مطبع سپهر مطلع مظفری**، بحلیه طبع آراسته گردید فی شهر جمادی الثانیة سنة یک هزار و سیصد و سی و سه هجری علی ها جرها الف ثنا: ۱۳۳۳».

۲- تتمة البیان فی تاریخ الافغان

این کتاب در سال ۱۳۱۸ هـق ـ بیش از یک قرن پیش ـ به صورت کتابی مستقل در مصر چاپ شده که در روی جلد آن چنین آمده است: «اعتنی بتصحیحیة و طبعه علی نفقته: **علی یوسف الکریدلی صاحب و محرر جریدة العَلَم العثمانی**».

---

٤٤. مقدمه مبسوط «فرصت الدولة» را پس از این مقدمه کوتاه، نقل کرده ایم.

در مقدمه این کتاب، کردیلی شرحی به قلم خود درباره امیر **عبد الرحمن خان** آورده و او را مورد تمجید قرار داده، و سپس می نویسد:

«رابطه ما با مردم مسلمان افغانستان که حدود شش میلیون نفوس دارد رابطه دینی است وهمواره این ملت دارای فضائل امت محمدی بوده است اما متأسفانه تاریخ روشنی از آن در دسترس نبود تا اینکه به یک کتاب پرارزشی در این زمینه بنام «تتمة البیان فی تاریخ الأفغان» برخورد نمودم که از تألیفات: **مهبط اسرار الحکمة، فیلسوف الاسلام والمسلمین السید جمال الدین الافغانی الشهیر رحمه الله رحمه واسعة، بود**... و من تصمیم گرفتم که برای خدمت به فرهنگ وعلوم و نشان دادن فضائیل این امت اسلامی بزرگ و برای جاودانه ساختن نام مؤلف بزرگوار ـ اسکنه الله فرادیس الجنان بالفضل و الرحمة ـ آن را چاپ و در اختیار عموم قرار دهم».

کریدلی در این قدمه خود تصرحی دارد: «نسخه ای کتاب سید را بدست آوردم که قبلا یک بار به چاپ رسیده ولی نسخه های آن کمیاب و یا نایاب شده است».

علاوه بر این مقدمه ناشر چاپ دوم کتاب، استاد سید **محمّد** رشید رضا که به جمع آوری و چاپ و نشر آثار و مقالات ـ شیخ محمّد عبده و جمال الدین حسینی ـ همت گماشته بود، در شماره ۳۸ روزنامه «**مصر**» ـ مورخ ۹ ینایر ۱۸۷۹ میلادی، صفحه ۳ ـ ضمن وعده نشر مستقل کتاب سید درباره تاریخ أفغان، می نویسد:«کتاب شامل تاریخ و احوال افغانی هاست و این بحث در چند بخش بدست ما رسیده که شامل یک مقدمه و چند فصل است و در واقع مجموعه آن یک کتاب می گردد و ما هم اکنون، چاپ مستقل آن را آغاز نموده ایم و امیدواریم که بزودی در شکل زیبایی، در نزدیک به یک صد صفحه منتشر گردد».

این خبر، بخوبی نشان می دهد که کتاب یک بار در زمان حیات خود سید و شاید در همان ایام اقامت وی در مصر، به چاپ رسیده و سپس نسخ آن به تدریج کمیاب شده و نسخه ای که به دست کریدلی رسیده، با حدف یکی دو مقاله، ـ که در آنها سید به شدت به سیاست انگلیس در افغانستان حمله نموده است ـ مجدداً در قاهره تجدید چاپ شده است.

خوشبختانه نسخه ای از چاپ اول، آن که فاقد صفحات اولیه وبخش دوم «البیان...» است، و صفحاتی از نسخه خطی آن، در میان «اسناد و مدارک سید» در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران، نگهداری می شود. و البته نسخه ای که ما به دست چاپ می سپاریم، شامل بخش حذف شده آن ـ البیان فی الانجلیز و الافغان ـ نیز می باشد.

اشاره به این نکته نیز بی مناسبت نیست که این کتاب، توسط «محمّد امین خوکیانی» به فارسی نیز ترجمه شده و تحت عنوان «**تتمه بیان در تاریخ أفغان**» در سال ۱۳۱۸ هـ ش، در کابل به چاپ رسیده است.

۳- البیان فی الانجلیز و الافغان

این بحث همانطور که اشاره شد، ظاهراً تکمله ای بر کتاب «تتمه البیان فی تاریخ الأفغان» بوده است، اما چون نشر آن در روزنامه «**مصر**» ـ در تاریخ اکتبر ۱۸۷۸ م ـ در اسکندریه، و سپس ترجمه و نشر آن در لندن،[۴۵] موجب مناقشات و تنش های گردید، ناشر دوم، از چاپ آن در آخر کتاب سید خودداری نموده است. بهمین دلیل هم مجلّه «النحلة»، در همان وقت نقدی بر این مقال سید نوشته که «رد علی رد» سید، در پاسخ آن است و در نوامبر ۱۸۷۸ م، در نشریه «**مصر**» درج شده است.

خوشبختانه در این مجموعه، کتاب: تتمه البیان و دو مقال مورد اشاره، همراه با :تاریخ اجمالی ایران، یکجا در اختیار علاقمندان قرار می گیرد. امید که مورد استفاده عموم واقع گردد.

تهران ـ مهرماه ۱۳۷۹ ـ رجب ۱۴۲۱ هـ

سید هادی خسرو هادی

---

٤٥. مقاله را کشیش «جورج پرسی پادجر» ترجمه نموده و در نشریه The Homeward Mail در تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۸۷۸ م، در لندن چاپ شده است... متأسفانه متن اصلی ـ عربی مقاله مندرج در روزنامه «مصر» به دست نیامده و **مرحوم دکتر علی شلش** آن را از روی ترجمه انگلیسی، به عربی برگردانده و در کتاب «**الاعمال المجهولة**» چاپ لندن، آورده است.

فرصت الدوله شیرازی

مقدمه چگونگی تقریر تاریخ ایران

دیدار و آشنایی با سید جمال الدین اسد آبادی

ـ چگونگی تقریرِ «تاریخ ایران» توسط: فرصت الدوله الشیرازی ـ

... در سال یکهزار و سیصد وسه هجری که عمرم به سی دو سال رسیده بود، به عتبات عالیات مشرف شدم... مرحوم پدرم در زمان حیات با یکی از اشراف خلطه و آمیزشی داشت که مراوده با او را گاهی فرو نمی گذاشت، من هم با پسر او سمت همدرسی و دوستی داشتم... از شیراز دامن برچیدم، نیمه شبی به سمت «کازرون» فارس حرکت کردم. در باغ نظر که از مشاهیر بساتین ایران است و درختهای نارنجش مشهور جهان، وارد شده بار گشاده رحل اقامت افکنده بیاسودم و تا هفته ئی در آن بستان خلد نشان ببودم...

در آن باغ که بودم یکی از تجار شیرازی ساکن بوشهر از خراسان آمد بدانجا می رفت، مرا دیده رفیق راهی جسته مرغباتی چیده که تا «بوشهر» به روم قولش را پسندیده روانه شدم و در هر منزلی که می رسیدم نقشه آن منزل برداشته وجغرافی آن را می نوشتم که مسافرت نامه مختصری شد ومن شرح این مسافرت را در کتاب «آثار عجم» مرقوم داشته ام.

اوقاتی که در بوشهر بودم یک روز وارد شدم به منزل «**حاجی احمد خان**» که چندی وزیر «**مسقط**» بود و از اعیان آنجا بلکه ایران، در صفت وجود حاتم عصر خویش بود، «**میرزا محمد علی خان سدید السلطنة**» که «**عاری**» تخلص دارد، فرزند اوست. شرح حال آن پدر و این پسر، در «آثار عجم» نوشته شده است.

دیدار سید جمال الدین اسد آبادی

زمان ورود دیدم سیدی جلیل و ایدی نبیل عمامه سبز کوچکی بر سر دارد و قبای سفید عربی در بر، روی قبا پوشیده روی صندلی نشسته و جمعی به دورش حلقه بسته سیگارت می کشد. پرسیدم از شخصی که این بزرگوار کیست؟ و نام مبارکش چیست؟ این تفصیل را بیان کرد:

نامش جمال الدین است مولدش اسدآباد همدان است و سنه یک هزار و دویست و پنجاه و چهار هجری متولد شده و در افواه معروف به افغانی است به جهت آنکه در افغانستان چندی وزارت کرده بود به تفصیلی که بیاید. بهر حال به هشت سالگی از خواندن ونوشتن فارغ شده پس به مدرسه «همدان» پاره ئی تحصیل نمود، به «اصفهان» آمده نیز محصل بوده، بهرحال مدت ده سال علم تفسیر و حدیث و فقه و اصول وکلام وعلوم عقلیه از منطق و حکمت الهیه و طبیعیه و ریاضی و علم طب و تشریح را تماماً کامل نموده وحید دهر و فرید عصر گردیده.

پس به هیجده سالگی به هندوستان مسافرت کرد، یک سال و چند ماه ریاضی جدید را تحصیل نموده پس به سوی «حجاز» سفری کرده و سفر را به حج بیت الله اختتام داده پس به کابل قدم گذارده با امیر کابل مصاحب و ندیم بوده و بعد از آن به تقلبات زمان به افغانستان رفته محمد اعظم خان را که امیر افغانستان بود، وزیر شده پس از فوت او سید ثانیاً به حج بیت الله مشرف شده و این در سنه یک هزار و دویست و هشتاد و پنج بود، سپس به هندوستان معاودت کرده بعد از آن به سویس رفته و از آنجا به مصر.

چندی در مصر متوقف و حوزه درسی بر پا کرده جماعتی در مدرسش استفاضه و استفاده می نمودند. در آن اوان کشیشی راملاقات کرده وبا او صحبتها داشته و به دین اسلامش مشرف ساخته به واسطه اسلام آن کشیش، جماعتی از ارامنه به شرف دین اسلام مشرف شدند، در میان سایر ارامنه هیاهو برخاسته و خودشان را به اسلحه آراسته با مسلمانان در انداختند! مسلمانان نیز بر آنها تاختند، چند نفری متقول و بسیاری مجروح گردیدند وخدیو مصر برای اطفاء این نایره فتنه وفساد حکم به اخراج آن سید غیور نمود. از آنجا به استامبول شتافته با عالی پاشا صدر اعظم آشنا شده، مشارالیه فریفته فضائل سید گردیده تمام وزراء و اعیان و اشراف را به قوه جذابه به سوی خود نموده وسمت عضویت «انجمن معارف» را دارا شده، به واسطه سعایت بعضی که رشک می بردند و خطابه هایی که در ترویج صناعات وغیرها بر منبر نطق نموده و از فصاحت مردم را مبهوت داشته بنای نمّامی را گذارده اسباب توحش سلطان شدند.

از آنجا به مصر رفته به تدریس علوم معقوله و منقوله مشغول شده و خواست اوضاع پلتیکی و نفوذ انگلیسها را از آنجا کم کند. انگلیسیها به مدافعه برآمده سید از آنجا باز به هند و از آنجا به اروپا و فرنگستان رفته، مدتی در لندن وپاریس توقف داشته از علوم نظامی بهره ها برده و به اهالی آنجا همانها را درس فرموده پس به نجد رفته. ناصر الدین شاه ملاقات سید را با کمال رغبت تلگرافاً تقاضا نمود. از راه اصفهان به طهران رفته، شاه او را خیلی عزیز و محترم می داشت و وعده صدارت را به او می داد منزلش مجمع فضلا و علما بود. شاه کم کم به سوء تفاهم از او کراهت پیدا نمود، سید فهمیده به ممالک روسیه رفت در پطرزبورغ درآمد. سیاسیون آنجا به حرکت و هیجان آمده از آنجا به پاریس شتافت باز ناصر الدین شاه او را ملاقات کرد. به ایرانش دعوت نموده و عذر ما سلف را خواسته.. و اکنون می خواهد از اینجا به طهران تشریف برد شرح حالش مفصل است.

مختصر اینکه به نقد از داراخلافه طهران او را خواستنداند که ایران را نظمی دهد یعنی تمدن و سیاسی را شایع سازد و ایران را از وحشت براندازد ـ دستخطی هم از طرف شاه ایران مجدداً در احضارش رسیده و این جناب چندین زبان می داند: ترکی، همدانی و اسلامبولی، انگلیسی، فرانسوی، روسی، افغانی از همه بهتر عربی حجازی پلتیک دان غریبی است. در این بندر به واسطه کسالت مزاج، چند روزی می خواهد توقف نماید. سپس از راه شیراز و اصفهان برود بدارالخلافه طهران.

این بیانات را که شخص نمود من بسیار فریفته شدم و به مصاحبتش شیفته، لختی به سخنانش گوش داده دیدم چنان نطق می کند که انسان متحیر می ماند، گفتم سبحان الله این چه اعجوبه ای است؟ زمانی گذشت و مجلس کم کم خلوت شد صاحب منزل او را گفت که مهم شما را ایشان شاید انجام بدهند. (و اشاره به من کرد):

آشنایی با سید

سید فرمود خیلی ممنون می شوم من عرض کردم آن مهم چیست؟ فرمود من دو کره دارم همیشه همراه خود به سفر می برم یکی کره زمین و دیگری کره آسمان، کره آسمان قطعه از آن خراب شده قدری از خطوط و اشکالش ضایع گردیده. عرض نمودم بنده این خدمت را به جان منت پذیرم و خدمات دیگر را نیز جدیر ولی عدم اسباب مانع از انجام این کار است و اسباب خجلت از روی آن بزرگوار ـ میزبان فرمود می فرستیم از بصره آنچه لازم است بیاورند وکره ها را از صندوق بیرون آوردند، ملاحظه کردم هر کدام تقریباً نیم ذرع قطر داشتند، از کره آسمانی پاره ئی از خطوط آن مثل دوایر صغیره اش ناچیز شده بود از اشکال شمالیش، ماند دُبّ اکبر و اصغر نابود گردیده، نوشتم قلمی چند و قدری رنگ از هر قبیل و شیشه روغن که به کار آید طلب نمایند.

فوراً تلگراف کرده خواستند بعد از دو روز با جهاز وارد شد مشغول شده آن را اصلاح کردم که هیچ معلوم نبود، و سید بزگورا گویا مترصد بود که حین نگارش خطوط و اشکال از او سؤال خواهم کرد و به دستور او تشکیل خواهم داد، وقتی آمد و دید متعجب شده فرمود مگر تو از هیأت اطلاعی داری؟!، عرض کردم بلی، سه سال در اینکار رنج کشیده ام. فرمود هیأت قدیم؟! عرض کردم بلی! فرمود افسوس که رنجهای تو تمام به هدر رفته، امروز عقلاء هیأت قدیم را عاطل و باطل می دانند و هیأت جدید را به برهان ثابت می دارند.

از این سخن وحشت نمودم و عرض کردم: مگر این مرمّت و اشکال روی کره به غلط شده؟ فرمود خیر، در این اشکال میان قدما و متاخرین خلافی نیست و در پاره مطالب دیگر هم اختلافی نه، عرض کردم پس در چه خلاف و اختلاف است؟ فرمود هیأت قدیم زمین را ساکن می دانستند و در هیأت جدید متحرک می دانند به چند حرکت، حرکتی وضعیه که بدور خود حرکت می کند، و حرکت آیینه که به حول شمس متحرک است و حرکت دیگر هم دارد، از این سخن برآشفتم و به تندی بگفتم پس آنچه شنیده و دیده و خوانده ام باطل است و تمام غلط و عاطل؟

فرمود بلی! آتش خشم در کانون دماغ مشتعل شد، در مقام پرخاش برآمدم چنانچه عادت زشت اکثر طلاب است! سید بزگوار سکوت فرموده و من یک مرتبه به خود آمده و حال تنبّهی برایم دست داد، نفس خود را مخاطب کرده گفتم: ای بی انصاف سراپا خلاف و ای بی کردار ناهنجار، ای ابله وحشی گول، و ای احمق نادان نامعقول، ای کسی که تمام عمر به وحشت دچار بوده و به تقلید عوام گرفتار، خود را متکلم وحده می دانستی، هرچه از هر کس داشتی آن را وحی منزل پنداشتی، بتو گفتند فلانی خوب است و فلانی بد، بدون اینکه خوبیهای وی را یا بدیهای دیگری را به پرسی و بررسی قبول کردی، بر آن تمجید و بر این لعن نمودی اگر غور می کردی و لعن می نمودی بر تو گناهی نبود، چرا که اقلا اجتهاد کرده بودی، ولی بدون فکر و بدون رویه بر آن رحمت می فرستی و بر این لعنت غافل از این که درود و رحمت از روی عدم بصیرت بردتر از لعنت است و لعنت از روی بصیرت به از رحمت، آخر تا کی باید در جهل مرکب بمانی، در جهل هم که انسان باشد خوبست جهل بسیط باشد باز بهتر از جهل مرکب خواهد بود چهار کلمه رطب و یابسی که خوانده خیال می کنی که علوم اولین و آخرین را دارا هستی؟ ای خاک بر سر تو و این فعل ناقصت! لختی از این گفتگوها که با نفس اماره خود کردم. پس روی به آن بزرگوار کرده عرض نمودم: استدعا دارم قدری از معتقدات قائلین به حرکت ارض بیان فرمائید. فرمود: من از آنجا که تو را بالطبع دوست داشتم علاوه خدمت به من کرده تو را از آن اعتقادات مطلع می سازم (اما به دو شرط) اولا اینکه خود را بری و عاری از آنچه خوانده

یا شنیده به نمایی، مثل کسی که باشی که هیچ تحصیل نکرده و سراپا گوش باشی، ثانیاً مثل آدم هایی مباش که ابداً گوش بحرف طرف مقابل نمی دهند و تمام در فکر اینکه حرف که تمام می شود، خواه حق بوده یا ناحق آن را رد نمایند و تمام در خیال اینکه چطور رد آن کلام را برسانند. متصل در فکر که دلیلی و لو اینکه ناصواب باشد اقامه سازند و حریف را از میدان بغیر الحق براندزاند، زهی بی انصافی ـ خهی بی مروتی، که کسی دارای این حال باشد و تمام درصدد مشاجره و جدال.

بلی، وقتی حریف مقابل سخنی می گوید اگر به نظرش ناصحیح آمد صبر کند، سخن که تمام شد اگر بتواند به ملایمت ونرمی آن را رد کند، باز هم انصاف را از دست ندهد تا رفع اشکال شود.

استفاده علمی از سید

اینها را که فرمود عرض کردم: عزم را جزم نموده ام که این فرمایش را اطاعت کنم. شروع نمود به صحبت و آنچه می فرمود تمام با برهان حسی و همه را درست می دیدم که شایبه از برایم باقی نماند. عرض نمودم: همه درست و صحیح است ولی دلم می سوزد از اینکه آنچه در این فن تحصیل نموده ام یک باره باید به دوش بریزم. فرمود غم مدار مدتی اینکه در اینجا اقامت دارم یکدوره هیأت بتو درس می گویم اگر چه مختصر باشد. اظهار شکرگذاری نمودم و عرض کردم مولانا اگر زمین را متحرک دانستم با افلاک جزئیه چه کنم؟ مثل فلک جو زهره و مثل مدیر و غیر ذلک که می گویند در ثخن افلاک کلی هستند، خدا کند که آنها از میان نروند. سید خنده فرموده (خنده کلان) و فرمود چون معتقد شدی بحرکت زمین، کلفت و زحمت آن افلاک از سر شما رفع می شود و محتاج به آنها هرگز نیستید و اعتقاد بوجودشان دیگر پیدا نخواهید کرد (خلاصه) سید بواسطه سوء المزاج و علتی که داشت تا چند ماه نتوانست از بوشهر حرکت فرماید و بنده در خدمتشان بودم یکدوره هیأت جدید از کتاب انگلیسی مرا درس می داد و من به فارسی آن را می نوشتم، گذشته از هیأت مطالب دیگر نیز از آن بحر محیط وحبر بسیط استفاده می نمودم (که بود ساقی و این باده از کجا آورد؟!) بکلی منقلبم ساخت نمی دانم این که بود و از کجا آمد و چه گفت و چه اثری در کلام مبارکش خدای تعالی نهاده بود.

شرح این هجران و این خون جگر***این زمان بگذار تا وقت دگر

(از سخنان اوست.)

موعظت سید

یک روز در محضرش جماعتی حاضر بودند وقتی وارد شدم باواسط سخنش رسیدم که می فرمود «علم پرتوی است از نور الهی و از آن ظاهر می شود حرارتی در وجود انسان همچنین غیرتی و تعصبی که نیک را از بد و بد را از نیک در می یابد و هیچ وقت زیر بار ظلم و استبداد نمی رود، و

مستبد همیشه می خواهد رعیت در تاریکی جهل بماند و هرگز بنور علم منور نگردد. بلی اگر کسی را عالم دید و دانست که همه چیز را می فهمد بلقمه ئی چند دهانش را فرو می بندد، مقصود ما از آن علم حکمت نظری است و مراد علم حقوق و سیاسی و مدن است که از آن علم عقلها وسیع می شود، مستبد همواره از این علم هراسان است و نمی خواهد در مملکتی رواج گیرد ولی شخص متمدن می خواهد متصل علوم و مذکوره و امثال آن در انتشار باشد، مستبد دایم می خواهد آن نور را خاموش سازد عوام کالانعام بیچاره در این میان در کشاکش اند و متصل ترسناک و همین عوام بسا که آلت دست و کارکن مستبدین اند و همین عوام که اضل از انعام خوانده شده اند خود به دست تیشه بریشه خود می زنند واین به سبب همان ترس وخوفی است که از جهل ناشی شده سراپا تسلیم صرف اند، ای بسا که افتخار دارند باینکه ریسمان ستم و جور مستبد بگردن آنها باشد وبه هر طرف که میل دارد بگردانند این حال معلوم است که از روی جهل ناشی می گردد، اگر چنانچه علم حقوق را دارا باشند و معنی عزت نفس و شرف آن را بدانند و وظیفه خود را در حریت و آزادی بشناسند وبه مقتضای حقوق خود عمل نمایند البته زنجیر اسیری را خواهند گسلانید و رشته عبودیت استبداد را به گردن نخواهند نهاد».

روز دیگر مردی در محضر آن جناب حاضر شده شکایت می نمود از این که در یکی از بنادر پسری داشتم خراج باغ او را دیوان هر ساله زیاده از آنچه مرسوم اوست گرفتند آن پسر به هر کس دادخواهی کرد سودی نبخشید و دادرسی ندید لذا خود را مسموم ساخت سید فرمود

«...بیچاره چه کند البته مرگ را بر زندگانی ترجیح داده، بلی همیشه بزرگان و دانشمندان زندگی با ذلت و خواری را رها کرده خود را تلف نموده اند، ساعتی در زیر لوای عدل به سر بردن افضل است از این که شخص مالک تمام روی زمین باشد و زندگانی سوء نماید، از این بدتر زندگانی چیست که مستبد ستمکار رعیت را مثل دواب از این باب به آن باب کشد وبهر سوئی که خواهد ببرد در مأکل و مشرب آنها را اختیار ندهد، سیر کردن یا گرسنه داشتن بفرمان او باشد، بند نمودن و رها کردن نیز به صواب و صلاح او و پای بند ظلم بر آنها نهاده بر میخ استبداد بسته دارد. یا اینکه مثل پرکاهی که باد آن رابه هر سوی که خواهد افکند نه نظامی در زندگانی داشته باشند و نه اراده ئی از خود، ما حصل سخن ما این است که آفت استبداد از آفت حریق وحشتناک تر است، بدا به حال ملتی که مبتلا به این آفت خانه برانداز جان گذاز شوند و بدبخت خردمندانی که در آن میان به دست ستیز دارند و نه پای گریز، و خوشبت ترین مردم کسانی هستندکه اجلشان برسد تا از آن مهلکه برهند، این است که شخص عاقل در این مهالک مرگ را بر حیاتی که بدین سختی می گذرد ترجیح می دهد...».

باز شبی جمعی در محضر آن جناب حاضر بودند وهر کسی سوالی می نمود و جوابی شافی می شنود ناگاه شخصی کاغذی بر آورده ارائه داد که به من نوشته اند شاه معدودی از سربازانرا به واسطه دادخواهی که کرده بودند، از نرسیدن مواجب و بجهة هیاهوی ایشان، شکم پاره نموده یا طناب انداخته و قوه غضبش چنان بوده که مبالغی را تلف کند، و زیرش رسیده توسط کرده تا در گذشته فرمود:

«...بدیهی است استبداد اخلاق را نخست ضعیف و سپس فاسد می سازد بسا بجایی می رسد که فرزند عزیز دلبند خود را باندک خلافی چشم برمی کند، گمان مکنید که این استبداد فقط در سلطان چنین کارها کند بلکه در هر فردی از افراد که یافت شود دارای اخلاق فاسده می گردد، مثل اینکه آقایی نوکری دارد زشت رو، کاسه یا کوزه، آفتابه یا قاقوزه می شکند بچوبش بسته ناخنش را برمی آورد و حال اینکه شاید مستخدمی دیگر داشته باشد که مطمح نظر اوست جار دوازده شاخه اش را که بشکند تغیر باو نمی نماید! باری استبداد در شخص مستبد بسا که آن محبت ومیلی را که به کسی دارد بکلی قطع می کند و دوستی که با رفقای خود داشت اختلال می پذیرد، ای بسا که راضی می شود دوست خود را به قتل برساند برای امر جزئی، و استبداد اکثر فکر را مختل می سازد و شعور را مسلوب می نماید تا به جایی می رسد که فرق میان خیر و شر و تمییز میان نیک و بد را نمی دهد، مقصری را که بیند اگر در حالتی خوش باشد (اگر چه آن را مقصر قاتل باشد) بفحشی که بدهد قانع شده از او می گذرد، و اگر سوء حالی داشته باشد (اگر چه مقصر چراغی دزدیده باشد) حکم بقتلش می دهد!» باز روزی دیگر به مناسبتی می فرمود: «... در زمان استبداد هیچگونه ترقی از برای افراد ملت و هیچطور تربیت از برای احدی ممکن نیست، حال افراد حال درختهای طبیعی است که از تندباد تشوش آراء مستبدین بهر سوئی متمایل می شود بسا که از تند باد غضبی از جای برکنده می شود و شاخهایش به دست جور و ستم جمعی خوانخوار شکسته می گردد سهل است که هیزم شکن استبداد با تیشه ظلم ریشه اش را برمی کند. یا اینکه اگر احیاناً از این حوادث محفوظ و مصون بماند معلوم نیست که راست بار آید یاکج و ثمری بدهد یا نه؟

اما خلاف سلطنتی که قانونی دارد همان قانون به منزله باغبانی خواهد بود که درختهای طبیعی را به ترتیب عدل به راستی و خرمی نگاه می دارد. آبیاری و پیراستن آنها را بر حسب طبایعشان متحمل شده باندک زمانی با قوت و صاحب ثمر خواهند شد».

روز دیگر شخصی آمده بود که خیال وصلتی داریم بفلان خانواده فرمود: «وصلت خوبست و سنت سنیه پیغمبر ماست، ولی افسوس که در عهد استبداد نه وصلت بلکه کارهای دیگر مآلش خوب نخواهد

بود». پس فرمود: «بدانکه تربیتی که از پدران بفرزندان می رسد یا علومی که معلمین به متعلمین می آموزند یا مثلا مالی که متمولین بعمری اندوخته نمایند وقس علی هذا تمام در زیر پای استبداد لگد کوب خواهد شد ،در مقام زن و شوهری نیز چون پای قانون در مملکت نیست دست تعدی شوهر به زن یا به عکس دراز می شود مملکتی که قانون ندارد هیچ ندارد».

یک روز شخصی بر سبیل تفنن خواند شعری را و پرسید که معنی این شعر چگونه است، و آن شعر این بود:

بنی آدم اعضای یکدیگرند ❊❊❊ که در آفرینش ز یک گوهرند

فرمود: «از سهلترین شعری سؤال می نمایی هر چه در این ماده سخن بگوییم توضیح واضحات کرده ایم آخر نمی بینی در هر فردی از افراد ملتی هر چه واقع شود در مجموع اثر کند. مثلا یک فرد که دارای ترقی شود اثر آن ترقی در همه ملت ظاهر می شود و بروز می نماید، (مثالی از برایت بزنم) هرگاه در کفه ترازویی سنگی بگذاری البته آن کفه بر کفه دیگر چربش دارد وهمچنین اگر بجای آن سنگ مگسی در آن کفه بنشیند نیز می چربد اگر چه محسوس تو نباشد یعنی در نفس الأمر از آن مگس چربشی در آن کفه هست نهایت تو نمی فهمی. همچنین است اثر ترقی در هر فردی از افراد که سرایت به دیگران می نماید، و به عکس نیز هرگاه مثلا در فردی نقصی پیدا شود اثرش در مجموع ظاهر می گردد اگر چه باز محسوس تو نیست. در اینجا مناسب است که بگوییم استبداد مانع از ترقی ملت است و نمی گذارد احدی به مدارج عالیه ارتقا جوید، استبداد ترقی را واژگون و سرنگون می سازد، بلکه می توانیم بگوییم ملت را از درجه انسانیت بحیوانیت بر می گرداند و از بلندی به پستی میل می دهد، گاه باشد که استبداد جسم ملت را بی روح می کند به حسب صورت جسمی صحیح و سالم می نماید، اما بیجان است، معاینه مگسی که عنکبوت آن را مکیده و روح آن را برده صورتی بیجان به جای مانده!»

یکی از حاضرین عرض کرد حالا چه باید کرد و صلاح چیست؟ ـ فرمود: «بر خردمندانست و بر آنهایی که شعله غیرت وحمیت دارند اینکه سعی نمایند تا اشکنجه استبداد بر عقول مردم فشار ندهند تا بنموی که دارد حرکت کند و ادراک علم حقوق را بنماید الان عقول شما در خمول است و هیچ حرتی برای شما و آثار ترقی در شما نیست، اما دیگران در هر جای عالم که ملاحظه نمایند منازلی طی نموده اند ولی شما خیلی عقب مانده اید، این فروتنی شما را در چنگ استبداد نگاه داشته و نمی گذارد بر اوج رفعت مدارج عالیه برآیید، آیا شما مگر غیرت ندارید، حمیت ندارید؟! مثل اینست که بخواب سنگین رفته اید! اینکه شماها دارید زندگی نیست بدبختی است، این آسایش موهوم است، به تنگی

معیشت ساخته اید و می گویید ما قناعت داریم، در کارها سست و تنبل شده اید و آن را توکل نامیده اید، در مهالک خود را انداخته اید اسمش را قضای الهی گذارده اید، زهی بدبختی که شماها دارید، زهی بدبختی که دچار شما شده. (باز فرمود که) خدای جهان شما را آزاد خلق فرموده خودتان خود را مقید ساخته اید سلسله قهر مستبدین رابدست خویش برگردن نهاده اید، اگر بخواهند کوهی را بر پشت شما بگذارند فوراً خم می شوید و تحمل آن بار گران را می نمایید، و اگر مثل استر بر شما بخواهند وارد شوند فوراً تسلیم می نمایید! سبحان الله ملاحظه نمایید که چهار پایان از عدم قیام گویا کراهت دارند و می خواهند راست بایستند، اما شما مثل آنها میل دارید پشت خم نموده مانند خودی را سجده برید باین فروتنی عادت وخو کرده اید و به حکم ستمکاران تن در داده اید. حالا خوبست شما ملت چندی از حال یکدیگر جستجو نمایید و در سختیها مساوات کنید و بحکم «انما المؤمنون اخوة» مساوی باشید و بکلمه واحده تمام به مساوات جمع آیید و مقداری از مال خود را در راه وطن صرف کرده دریغ ننمایید، تأسیس مدارس و تشکیل مریض خانه ها دهید، چرا که شرط انسانیت انسان اینست که نفعش به برادران دینی برسد، اگر معنی برادری عمومی را خوب بفهمید بدانچه گفتم عمل خواهید نمود».

لزوم وجود قانون

«... در حقوق میان طبقات مساوات قرار خواهید داد و هنوز شما لذت مشروطیت را نبرده و نمی دانید چیست، آدم کور چه می داند که عمارت زیبا و دلکش یا مناظر عالیه منقش چه طور است بلکه تصورش را هم نمی تواند بنماید، شما هم در زمین استبداد متولد شده اید و بدان خو نموده اید یعنی مثل آدم افیون خوار که عادت را نمی تواند از خود دور کند و بدین زهر ناگوار تلخ خوش دارد همین طور بظلم و جور مستبدین عادت و خو نموده اید، یک روز اگر بر سرتان نکوبند یا حرفی بد نگویند آرام ندارید، غافل از اینکه ترقی کلی میان ملت در این است که اصول سلطنت منظم باشم و سدی محکم از مشروطیت در مقابل استبداد بسته گردد و قانونی در میان ملت قرار داده شود که زمان محاکمه شاه با گدا یکسان باشند (همچنانکه در محکمه الهیه نیز همین طور است). قانون که در میان ملتی نهاده نشود مسلم است که تمام گمراه خواهند شد و همان گمراهی سبب می شود که از اجرای قانون نفرت پیدا کنند والتفاتی درست در آن ننمایند، ای ملت قلوب شما همه بیمار شده است از آن طرف هم قوای دولت چندین هزار ساله ایران بکلی رفته و ضعف و ناتوانی سخت بر آن مستولی شده و علاجش خیلی مشکل گردیده حالا باز هم می توان فکری کرد (و این فکر تمام سیاسیون است) که

اصلاح ضعف و ناتوانی مذکور به تأسیس قانونی است که داده گردد و مساوات حقوقیه به تمام از هر صنف اتیان شود.

بدانید و آگاه باشید که این وزراء دزد و دغل هر چه می گویند از راه حیلت است تمام فریب است می خواهند عراده خود را راه بیندازند والا دلشان هرگز بحال ملت بیچاره نسوخته، اینها کسانی هستند که شرف از دولت و ملت هر دو برده اند هر چه توانسته اند شرف را باسبهای یراق طلا وسراهای عالی نیکو بنا نهاده اند...».

خلاصه، از این کلمات سید حاضرین بسیار متألم شدند و بعضی چشمشان نمناک گردیدد بلکه اشکشان روان، شبی دیگر شخصی از مملکت خارجه سؤال می نمود در جوابش تقریراتی فرمود از جمله این که

وشاورهم فی الامر

«... دستور العلم خارجه قانون است که باقتضای وقت گاهی مواد قوانین را تغییر و تبدیل می دهند و بطبع می رسانند و در میان افراد ملت توزیع می نمایند در این صورت هر کسی تکلیف و حد خود را می داند ـ اما ایرانیان گویا قانون را مضر به حال خود می دانند و رجال دولت هم به مقتضای اراده و میل خود هر چه بخواهند می کنند و تمناهای خویش را بر آورده می نمایند بدانید که تا دولت قانونی را مؤسس نشود محال است که این رجال بدفعال چشم از منافع خود بپوشند و تا بحکم محکم «وشاورهم فی الأمر ـ وامر هم شوری بینهم» از روی حقیقت دارالشورایی تأسیس ندهند کار ایران درست نمی شود، البته لازم است که احکام عادلانه در مساوات حقوق و حریت جاری گردد تا این ملت بیچاره در زیر لوای امنیت و آسایش بتوانند زندگانی کنند».

کلام را که آنجناب بدینجا رسانید شخصی سبیل چیده فضول، گردن کشیده گفت: جناب آقا قانون منافی با دین اسلام هست یا نه؟! سید متغیر شده فرمود

«قسم بذات پاک حضرت احدیت که وضع قانون هرگز منافی مذهب اسلام و آیین حضرت خیرالانام نبوده و نخواهد بود بلکه به واسطه اجرای قانون وتأسیس دارالشوری آیین حقه اسلام را قوتی صحیح پیدا می شود و اهل اسلام بفوائدی مخصوصه نائل می گردند و در انظار اجانب ببزرگی و عظمت زندگانی می نمایند و از عوالم وحشت می رهند، بخلاف اکنون می بینید که تمام روی زمین از دول متمدنه اطوار و آداب دولت ایران را بوحشیگری و نادانی و بی دانشی نسبت می دهند و سایرین را به تربیت و مدنیت در شمار می آورند (وحال اینکه از چندین کرور اروپایی ثلث آن عالم و دانشمند هستند و باقی جاهل بلکه اکثری وحشیگری دارند)، بلی چون آنها در حفظ شرف یکدیگر متحد و

معاون اند از این جهت به تمدن و تربیت معروف شده اند اما ایران نه یکدیگر را معاونت می نمایند و نه شرف و ناموس همدیگر ا می خواهند بوحشیگری موصوف گشته اند به طوری که بسیاری برآنند که الان ایران وحشتش بیشتر از افریقاست با وجوی که افریقا خیلی وحشی است. پس بر دولت ایران واجب است که در حفظ خود ساعی باشد و آن را در تحت قانون در آورد والا همسایگان او هر دولتی و هر کسی که باشد به واسطه اغراضی که دارند و بجهة همچشمی با یکدیگر ایران را بسخت ترین حالتی خواهند افکند و آنچه را که نمی خواهم بگویم خواهندکرد پس دولت ایران محتاج می شود به اینکه خود را ر مهلکه انداز».

بنده فقیر روی به سید کرده عرض کردم: باید دولت تأسیس دارالشواریی (پارلمانی) بدهند و در نشر معارف و آزادی ومساوات و در حقوق وبنای مدارس جدّ بلیغ وسیع منیع نماید وبدوائر دولتی و دیوانخانه های عدلیه نظمی داه شود و افراد ملت را بدون توفیر و ملاحظه در حقوق دادخواهی نماید. رفته رفته به ایجاد کارخانه ها و کشیدن خط آهن (اگر بخشود از مکنت خود اهالی وطن) دین متقن حضرت خیر الانام افزوده خواهد شد». ـ عرض کردم در ضمن این فرمایشات فرمودید که دولت باید بنشر معارف و آزادی و چه وچه و چه بپردازد مقصود از آزادی چیست!؟ ـ فرمود: «عجب سؤالی نمودی و خوب شد که پرسش کردی زیرا دانسته ام که از بسیاری از عوام کالانعام معنی آزادی و حزیت را اینطور دانسته اند که باید هر کس هر کاری می خواهد بکند از محرمات و غیرها هر خلافی که می تواند بنماید و خود سر و خود کام باشد (حاشا و کلا) من معنی آزادی را برای تو می گویم:

بدان که هر کس دارای ادب و شرف است او را آزاد می گویند یعنی آنکه متدین ومتمدن و پاک اعتقاد باشد و از آنچه عقلاء محترز از آن هستند او نیز احتراز کند و معاونت بنی نوع را در اقوال و افعال مراعات نماید، این چنین آدم با شرف مؤدب صفت آزادی در اوست و غیر از این هر کس هر چه بگوید غلط محض و اشتباه است».

باز شبی جماعتی حاضر بودند سخن از اصالت ایران در میان بود و استفسار از آن می نمودند جناب سید تفصیلی بیان فرمودند که خلاصه اش این است که مرقوم می دارم، فرمود: «این اساس سلطنت ایران و زمان بروز و ظهورش بنابر آنچه تاریخ أهل اروپا و غیرهم گواهی می دهد و آثار قدیمه وخطوط منقوره بر احجار عمارات سلاطین شاهد بر آن این است که بشما می گویم و خوبست

این فهرست را بر لوحه خاطرتان بسپارید، تاریخ جلوس هر یک از سلاطین را یا طبقه آنها را نیز بشما خواهم گفت... پس فرمود:[۴۶]

... جناب سید چون توقفش در بندر بوشهر به واسطه کسالت بدرازا کشیده و هوا هم روی بگرمی نهاده بود «لذا» تصمیم شیراز فرمود که از آنجا خود راه به طهران برساند پس در بوشهر یکدیگر را وداع کرده ایشان به طرف مقصود و منهم به سمت عربستان حرکت کردیم مدت مدیدی در اماکن مشرفه بسر بردم، مکرر به خدمت ذی شرافت حضرت آیة الله فی الانام حاج میرزا محمد حسن شیرازی قدس الله سره مشرف شدم مرحمتهای شایان دیدم و دو قطعه نقشه از نقشه های اماکن مشرفه که خود بر داشته بودم تقدیم کردم و در آن اوان ضمناً کاری پیش آمد یعنی از یکی از صاحبان انگلیس اشاره شد که در بغداد شرح مختصری از بعض بناهای آنجا جغرافیا مانند بنویسیم و هم خودم می خواستم از «طاق کسری» نقشه بردارم و مساحت آنجا را مسطور دارم بهر حال مقاصد خود را انجام دادم که شرح آنها را (و این مسافرت را) در کتاب «آثار عجم» بتفصیل نوشته ام هر کس بخواهد رجوع به آن نماید. پیش از این گفتم این مسافرت در سنه ۱۳۰۳ هجری واقع شد در حالتی که از عمرم سی و دو سال سپری شده بود. از سفر مذکور به شیراز که وطن مألوفم بود مراجعت نمودم، از حال جناب سید سؤال کردم مذکور داشتند که چندی در شیراز اقامت پس به جانب طهران روان شد.

یکی از اطباء جزعلم طب دارای علوم دیگر هم بود و این شخص خود رامعلم اول و اول معلم و حکیم دنیا می دانست و بنهایت خویش را می ستود، از او پرسیدم سید را چه طوری دیدی؟ جواب داد ـ با قسمهای مغلظه ـ که روح ارسطو را در این شخص ـ یعنی در سید جمال الدین ـ دیدم که گویا حلول کرده!

باز شنیده شد که با یکی از علماء اصول ـ یا اخبارـ که در تشاجر ضرب المثل بود و دارای علمی بی پایان، با سید طرف شده به همان مشرب با او صحبت می داشته پس از انقضاء مجلس، آن عالم برخاسته که برود باهل مجلس می گوید والله هذا ملا «مولی»!

طبیبی دیگر که لقب رئیسی داشت نقل کرد که روزی بدیدن سید رفتم. با خود گفتم این مرد فلسفه را خوب می داند و ادبیه و سیاسیه را نیز خبیر است. پس بهتر که از طب با او صحبت بدارم تا بر او غالب آیم، بنای صحبت که شد از در طب داخل شدم، دیدم کلماتی در این ماده می فرماید که گاهی به گوشم نرسده بود. تمام متین و محکم استدعا نمودم که کلماترا مرقوم دارید و به من مرحمت نمایید

---

٤٦. تقریر درس استاد درباره تاریخ اجمالی ایران، توسط مرحوم فرصت به عمل آمده که چون مفصل است، متن آن بعد از این مقدمه به چاپ خواهد رسید.

نوشت و داد ـ در بیاضی نوشته بود نشانم داد ـ با حکمای الهی نیز در محضری که اکثر علماء آن فن حاضر بودند نطقها کرده و همه را مات و متحیر نموده بود. حکیمی در آن عرصه چشمها را گشاده و رگهای گردن را کفت و صورت را برافروخته و صدا را مهیب کرده بود، سید بر او تحمیق می کند و نصحیت می نماید که در مباحثه این طور مذموم است و به تبسم و ملایمت او را هم مذعن و هم خجل می سازد

شرح حال سید را بسیاری نوشته اند اجمال اینکه وارد دارالخلافه شد مقدم شریف او را متنغم داشته و دانسته جماعتی کثیر باو گرویدند پادشاه نخست زمان انتظام لشکر را بدو تفویض فرمود سید می گفت القاب و مناصب باید بزحمت و به پاداش خدمت و تحصیل علم باشد نه به وراثت، و درصدد بود که بی هنران را که لقب و منصب عارضی داشتند معزول کند. این گفتگو اسباب وحشت برای رجال شد از آن طرف وزیر آن وقت «امین السطان» بسیار وحشتناک گردید، همچنین کامران میرزا نایب السطنه پسر ناصر الدین شاه اسباب گرفتاری سید شد و به تخریب کار او اقدام کرد نزد شاهش خائن قلم دادند و شاه را از وجود او ترسانیدند و قصد آزارش نمودند، سید به حضرت عبدالعظیم پناه برد اعتنا نکرده محصلین غلاظ تعیین کرده و در آن مکان شریف بر او حمله آوردند.

پس از فحش و شتم و طعن و ضرب و اذیت و آزار بسیار بر استری یا حماری سوارش کرده تبعیدش نمودند.

سید چندی در بصره و بغداد بود بعد از آن رجوع به بوشهر کرده و در جهازی سوار شده برای لندن، یکی از تجار شیرازی را وقت دخول به جهاز ملاقات کرده پیغام داده بود که چون به شیراز برسی سه نفر را «فرصت و فلان و بهمان» را از من سلام برسان و بگو ما را یکی از وزراء لندن که دوست قدیمی است، دعوت کرده اکنون می رویم به آنجا.

و بعدها شنیده شد که چون وارد به لندن می شود از رجال آنجا استدعا می نماید که روز توّلد ملکه در مجلسی که تمام عیان و اشراف ملت حاضرند اذن دهند که سید نطقی بنماید. اذن دادند نطقی مفصلی کرد. تمام حیران شده و حالت حزن پیدا کردند. شخصی از اهالی لندن برای خود من تعریف کرد، که جماعتی یکمرتبه گریان شدند، به هر حال نطقهای او را به حسب الحکم نوشتند و به السنه مختلف ترجمه کرده وبه طبع رساندند و من ندانستم که این جه نطقی بودکه جمعی را گریانیده؟!.

وقتی از اوقات «گراهم» نامی که قونسول انگلیس در شیراز بود و من با نهایت دوستی را داشت «صاحبی»[۴۷] از لندن آمده بود برای تحصیل علم عروض در حالتی که حکمت الهی ایرانی و منطق و معانی و بیان را خوب می دانست. قونسول مذکرو از من خواهش کرد که هفته ای یک روز علم عروض را به او بیاموزم. در بین آموختن به واسطه اتحادی که در میان ما پیدا شده بود، یک روز گفت میل داری نطق سید جمال الدین را به تو ارائه بدهم؟! اظهار امتنان کردم. رساله ای آورد و گفت ملاحظه نما، ولی بشرطی که از اینجا بیرون ببری و نه با کسی از مطالب آن مذاکره کنی. قبول کردم و یک دو روز به دقت، اوقات صرف مطالعه آن نمودم من هم گریان شدم. سخنانی که رقت قلب می آورد و در آن نطق هر کجا اسم خود را می برد شیخ خطاب می کرد. می گفت من که شیخ جمال الدین هستم و اولاد پیغمبر چنین و چنان، باری در آن لایحه شرح حال خود را از ورود به تهران الی تبعید آن همه بیان کرده بود.[۴۸]

برگردیم به شرح حال و گزارش سید ـ سلطان عثمانی تلگرافی به لندن نمود و به سید چنین خطاب فرمود که حقیقت حیف از شما که در حوزه اسلام به سرنبری. خوب است چندی در اینجا تشریف بیاوری و روزگاری با هم زندگی کنیم. سید اول امتناع از حرکت نمود. آخر به اصرار جمعی مثل «پرنس ملکم» و غیره پی سپار راه اسلامبول شد. «خلاصه کلام» تمام عنان اختیار مملکت را بدو تفویض نمود. می توان گفت دارای صدارت عظمی بود. ماهی دویست لیره برای مخارج به او می داد اسب و کالسکه خودش را می گفت سوار شود و شام و نهار از مطبخ خاصه سلطانی برای او می برند و خانه بسیار عالی به او داده بودند. در آن اوقات «میرزا رضای کرمانی» که چندین سال زیر شکنجه نایب السلطنه بود و از فدویان سید محسوب می شد به اسلامبول رفته به خدمت سید مشرف گردید. صدمات و لطمات خود را برای سید نقل کرده و ظلمهایی که بر او رفته بود همه را می گوید، سید در جواب می فرماید که می خواستی تو هم تلافی بنمائی. «چنانکه زمان استنطاق، میرزا رضا پس از قتل ناصر الدین شاه همین را گفت، وقتی که از او سؤال کردند که آیا در اسلامبول که شرح حال خود را به سید جمال الدین گفتی ایشان چه جواب فرمودند؟ میزرا رضا گفت که فرمودند: این ظلمها که تو نقل می کنی به تو وارد آمده، خوب بود تلافی کنی».

سؤال از میرزا رضا کردند که با وجودی که ظلم کننده به شما نایب السلطنه بود، چرا او را نکشتی و شاه را کشتی؟!

---

۴۷. در آن اوقات، بافراد انگلیسی اصطلاحاً «صاحب!» می گفتند و البته این کلمه در هندوستان آن روز رایج بود.

۴۸. متن این خطابه «در مجموعه اسناد و نامه های سیاسی ـ تاریخی سید» اخیراً چاپ شده است. مراجعه شود.

جواب داد که اگر او را می کشتم شاه هزار نفر را بازای او می کشت، با خود گفتم پس باید اصل شجر ظلم را قطع کرد نه شاخ و برگش را.

نطق های دیگر را که میرزا رضا کرمانی کرده در حین استنطاق پس از قتل شاه این است:

«سالها بود که سیلاب ظلم بر عامه رعیت جاری بود. آخر مگر این سید جمال الدین ذریه رسول و مرد بزرگوار چه کرده بود که به آن افتضاح او را از حرم حضرت عبدالعظیم کشیدند زیر جامه اش را پاره پاره کردند، آن آخوند چلاق شیرازی که از جانب یکی از مجتهدین شیرازی شخصی از رجال شیراز را تکفیر می کرد چه قابل بود که بیایند توی انبار اول خفه اش کنند بعد سرش را ببرند من خودم آن وقت در انبار بودم دیدم که با او چه کردند، آیا خدا به اینها راضی است؟ آیا اینها ظلم نیست؟ آیااینها تعدی نیست؟ اگر دیده بصیرت باشد ملتفت می شویم که در همان نقطه که سید را کشیدند اذیت کردند در همان نقطه گلوله به شاه خورد. مگر این مردم بیچاره و این یک مشت اهالی ایران ودایع خدا نیستند؟ قدری پایتان را از خاک ایران بیرون بگذارید در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق آباد و اوایل خاک روسیه هزار هزار رعیت بیچاره ایرانی را می بینید که از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده کثیف ترین کسب را از ناچاری پیش گرفته اند. هر چه کناس و حمال و الاغچی و مزدور در آن نقاط است همه ایرانی هستند. آخر این گله های گوسفند شما مرتع لازم دارند که چرا کنند شیرشان زیاد شود که هم به بچه های خود بدهند و هم شما بدوشید نه اینکه تا شیر دارند بدوشید و وقتی که ندارند گوش بدنشان را بکلاشید، گوسفندهای شما همه رفتند نتیجه ظلم همین است که می بینید ظلم و تعدی از این بالاتر چه می شود که گوشت بدن رعیت را بکنند وبخورند جره باز شکاری خود بدهند صد هزار تومان از فلان بی مروت می گیرند قباله جان و مال و عرض و ناموس یک شهر را به دست او می دهند رعیت فقیر و اسیر بیچاره را در زیر بار تعدیات مجبور می کنند که یک مرد زن خود را که منحصر به فرد است از اضطرار طلاق بدهد و خودشان صد صد زن بگیرند و سالی یک کرور پول که به این خونخواری وبی رحمی از مردم می گیرند خرج «عزیز السلطان»[۴۹] نمایند که نه برای دولت مصرف دارد و نه برای ملت و نه برای حفظ نفس شخصی. حالا که به حکم قضا و قدر این اتفاق بزرگ به دست من جاری شد بار سنگینی از تمام قلوب برداشته شده دلها منتظرند که پادشاه حالیه «حضرت ولیعهد» چه خواهند کرد، به عدالت و رأفت جبر قلوب شکسته خواهند کرد یا خیر.

---

۴۹. مقصود عزیز السلطان مسمی به منیژه یا ملیجک! است که پسری کریه المنظر ولی طرف میل ناصر الدین شاه بود.

اگر بنای سلطنت را بر عدل و انصاف قرار بدهند البته تمام خلق فدوی ایشان می شوند و سلطنتشان قوام خواهد گرفت ونام نیکشان در صفحه روزگار باقی خواهد ماند، اما اگر ایشان هم همان مسلک و شیوه را پیش گیرند این بار کج به منزل نخواهد رسید. «این بود مقالات میرزا رضای کرمانی».

... برگردیم به ذکر حالات سید جمال الدین ـ وقتی در اسلامبول بود با آن جلالت شأن یک روز سلطان او را در قصر «یلدوز» دعوت کرد در آنجا صحبت ها داشتند سید تعهد کرد که عن قریب تمام دول اسلامیه را متحد کند و همه را به طرف خلافت جلب کند سلطان آن روز صورت سید را بوسید و سید به علمای شیعه کربلا و نجف و تمام بلاد ایران در مکاتبه را باز کرد و به وعده و نوید و استدلالات عقلیه بر آنها مدلل داشت که اگر ملل اسلامیه متحد بشوند تمام روی زمین نمی توانند به آنها دست بیابند.

در اثناء این خیالات و این اقدامات چند نفر از نزدیکان سلطان «مثل ابوالهدی و غیره» بنای مذبذبی را گذاردند و سلطان را در حق سید بدگمان کردند «مثلا» گفتند که سید از خدیو مصر دیدن کرده و می خواهد او را خلیفه کند (از این قبیل سخنان) سلطان هم متوهم شد پلیسها گماشت که مراقب سید باشند و از او رنجش حاصل نمود.

سید اول خواست به طور قهر برود لندن، او را استمالت کردند و نگذاردند و می گفت که این سلطان دیوانه است، مالیخولیا دارد والا تمام ملل اسلام را برای او مسلم می کردم، خلاصه کلام: چیزی به سید خورانیدند که کام و دهانش مجروح شد و طبیبی را نیز سپردند که دواهای سمی گاه معالجه، بکار برد کم کم حنجره و فک اسفل سید فاسد شد. استخوانی از آنجا بیرون آوردند وبالاخره کشتندش.

این بود سرگذشت سید جمال الدین و او به عمر شصت و یک ساله در سنه ۱۳۱۶ درگذشت.

معلوم نمودیم که زمان آمدن سید به تهران ـ بلکه ایران ـ تخمی از مشروطه بر زمین افشاند و مردم را بیدار کرد و آنها را متنبه ساخت تا زمان سلطنت مظفرالدین شاه آن تخم بنای روییدن راگذارد و نمو کرد. جماعتی بی غرض درصدد آبیاری آن برآمدند که تقویت در نمو آن دهند که بلکه شاخه و بری دهد، زمره دیگر با غرض در فکر آن شدند آب بر آن نرسانند بلکه خشک شود و بی ثمر بماند! این قصه بماند تا به جای خود.

شیراز ۱۳۳۳: هـ ق

اقل السادات، نصیر فرصت الدوله شیرازی

سید جمال الدین حسینی ـ اسد آبادی ـ

۱

تاریخ إجمالی إیران

تقریر: فرصت الدوله شیرازی

به کوشش: سید هادی خسرو شاهی

شبی جماعتی حاضر بودند سخن از اصالت ایران در میان بود و استفسار از آن می نمودند، جناب سید تفصیلی بیان فرمودند، خلاصه اش این اینست که مرقوم می دارم، فرمود: «اُسّ أساس سلطنت ایران و زمان بروز وظهورش بنابر آنچه تاریخ اهل اروپا وغیرهم گواهی می دهند و آثار قدیمه و خطوط منقوره بر احجار عمارات سلاطین، شاهد بر آن است، اینست که به شما می گویم و خوبست این فهرست را بر لوحه خاطرتان بسپارید، تاریخ جلوس هریک از سلاطین را یا طبقه آنها را نیز به شما خواهم گفت... پس فرمود:

تاریخ اجمالی ایران

استیاژ ـ آخرین سلاطین ماد بود، پانصد و نود و پنج سال پیش از مسیح، و سلاطین پیش از این استیاژ را مختلف نام برده اند، بعضی آنها را غیر از پیشدادیان می دانند، برخی می گویند اینها همان پیشدادیان هستند، مثل کیومرث و هوشنگ و غیرهما، نهایت اسماء آنها تغییر دارد و سلسله هخامنشی به سلاطین ماد پوزش می نمودند. سلسله هخامنشی مثل کورش (کیخسرو و کامبوز وداریوش و غیر ذلک می باشند) بنابراین که اطاعت این سلسله را به سلاطین ماد نسبت می دهند باید سلاطین ماد بعد از پیشدادیان باشند، (بهر صورت) خیلی اختلاف در اعتقادات اهل تاریخ دیده ام، پاره ای از مورخین نامی از ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و هوشیان و انوشکان و آذریان و آذرهوشنگیان می برند و آنها را قبل از هبوط حضرت آدم می دانند وبعضی بعد از هبوط باز به اختلاف.

جماعتی دیگر اسمی از مه آبادیان برده و آنها را یک طبقه از سلاطین شمرده اند، بعد از آن «جیان» از آن به بعد «شائیان» بعد از آن «یاسانیان» از آن بعد «گلشاهیان» واین طبقات را قبل از هبوط دانسته اند و در بعضی تواریخ است که گلشا کیومرس است و چون مردم را متفرق ساخت، یعنی از او پراکنده شدند لهذا او را «ابوالبشر» خواندند. بهر صورت حقیقت تاریخ را دانستن خیلی مشکل است بواسطه اختلافاتی که در اقلام اهل تاریخ است، چه بسا تاریخی که در حین ترجمه از زبانی بزبانی دیگر بر مترجم اشتباهی دست داده وچه بسیار مطالبی یا کلماتی از قلمشان در اول وهله افتاده و چه بسا اشخاصی که لغرض بعض مطالب را ترک و برخی را جعل نموده و بسا مورخی که متملقاً به سلطان العصر، دروغهائی نوشته باشد، چه بسیار که تاریخ نگاری به تعصب مذهبی تحریفی یا ترکی یا زیادی در نگارش داده وبسا که در ترجمه نفهمیده هزار ماه را هزار سال نوشته، یا اسم طبقه ئی را به شخص واحد نسبت داده، این اختلافات را که می گویم در اول بلا اول نوشتن تاریخ است، بعد دیگران تاریخها را از روی نگارش یکدیگر نوشته اند، همه مثل هم شده وما مقصودمان تاریخ نگاری نیست، می خواهیم فقط در ضمن، اخلاق هر سلسله از سلاطین را بیان نمائیم (علی ای حال می گوئیم):

کیومرس ـ (کیومرز) مؤسس اساس شهریاری و سلطنت بوده باعث آبادی عالم گردید.

هوشنگ ـ یا پسر کیومرس یا پسر زاده آن است آنرا عادل دانند و پارسیان پیغمبرش خوانند.

تهمورس ـ به آئین کسی کاری نداشت، چندی قحط در بلادش شد فرمود اغنیا به غذای شب قناعت کنند و روز را به فقیران دهند مثل اینکه روزه بگیرند.

جمشید ـ پادشاهی عادل، بسیاری از صنایع نیز در زمان او اختراع شد و اینکه بعضی بکلی منکر وجود این پادشاه هستند و آنرا «رب النوع آفتاب» می دانند، زیرا که ابداً آثاری از آن در دنیا نیست؟ نه سکه دارد، نه بنائی. تخت جمشید هم از سلاطین دیگر است که به غلط به اسم او معروف شده، ما کار به این حرفها نداریم، می گویند وجودی داشته می گوئیم داشته! از بود و نبود او به نقد، برای ما سودی نخواهد بود و از ضروریات مذهب ما نیست که اعتقاد به وجود یا عدم وجود او بنمائیم.

ضحاک ـ پادشاهی بود خونریز وخونخوار ـ یا پادشاهانی بودند و طبقه ئی ـ چون عرب بودند گیسوانی داشتند تابیده و بر دوششان افتاده، آنان را «ماردوش» می خواندند، بواسطه آن گیسوهای تابیده، کار به این نداریم که نوشته اند دو مار بر دوش او بوده و مغز سر آدمی به آنها می خوارانیدند و چه قدر آدم کشته الی آخر، همین قدر می دانیم این طبقه و سلسله مردمان بدی بودند، ظالمانه و مستبدانه حرکت می نمودند.

فریدون ـ پادشاهی فرزانه و دانشمند و دادگر بود، قصه اش در تواریخ مسطور است و از تصوف و مرتاضین چله نشین و خیالات متصوفانه بدش می آمد، مردم را از اینکار منصرف می داشت، و از تنبلی و ترک دنیا و درویشی منع می کرد.

نودر ـ دال بی نقطه ـ پسر منوچهرش دانند، جور و ستم به رعیت بسیار می نمود و مستبد بود.

زاب و گرشاسب ـ دو شاهزاده بودند، آخرین سلاطین پیشدادیان.

مدت سلطنت پیشدادیان را سه هزار سال می نویسند ـ پیش از این اشاره به این مطلب نمودم، باز هم می گویم که جمعی از اهل تحقیق مذکور داشته اند که بعضی از سلاطین را که می گویند مثلا هزار سال سلطنت کرد یا کمتر یا بیشتر، مراد یک طبقه از آنهاست. در این صورت می توان گفت مقصود همین سال دوازده ماه است که هر ماهی سی روز باشد. جماعتی دیگر می گویند به اصطلاح قرون قدیمیه یک ماه را که سی روز باشد سال می نامیدند، پس فلان پادشاه که گفتند پنجاه سال سلطنت کرده است به آن اصطلاح، یعنی پنجاه ماه حالیه، در این مطالب خیلی خلط مبحث شده است.

سلسله کیان

کیغباد ـ «آریاس» از فرزند زادگان منوچهر است، چهل وسه سال پادشاهی نمود ودر عهد او ایران رو به ترقی نهاد، اما نه چندان، و قوت سلطنتش هفتصد و شصت سال قبل از میلاد بود، بقولی ـ و برخی از مورخین کیغباد را طبقه ای دانسته و مدت سلطنت آنها را نامعلوم گذارده اند. الله اعلم و بعد از کیغباد یا آن طبقه «توس» پادشاه شد.

توس ـ را «دژرس» می گفتند سلطنت او مستقل بوده، ولی به عدالت می گرویده وبه عرایض افراد رسیدگی می نموده و تأسیس قانون هم گذارد و متجاوز از پنجاه سال سلطنت داشت.

قریبرز ـ پسر توس است آنرا «فرا ارت» می گفتند بعد از پدر شهر اکباتان را پایتخت نمود و این پادشاه با آسور دیلیلی که بخت النصر باشد، جنگ کرد و این جنگ ششصد و سی و شش سال قبل از میلاد بود وآخر کشته شد. پس از آن کیکاوس بر تخت نشست.

کیکاوس ـ اسم آن زمان او را مختلف می نویسند «کی آرش»، «سیاگذار»، «کیاسکار» گویند پسر کیغباد است، بعضی پسر زاده اش دانند. جمعی را اعتقاد اینست که یکی از نمرودهاست. در عهد او ایران به درجه عالی مرتقی شد و سپاه در عهد او بسیار منظم بود. فوتش قبل از میلاد به پانصد و نود و پنج سال است.

کیخسرو ـ «سیرس»، «کورس» پانصد وشصت سال قبل از میلاد مسیح بر تخت نشست و او پسر سیاوش بود یا پسرزاده اش. شصت سال سلطنت نمود پادشاهی بزگوار ویزدان پرست بود. در زمان او وسعت کلی در تمدن ایران پیدا شد و تا آسیای غربی وسطی و افریقای شمالی نفوذ پیدا کرد و این کیخسرو را کبیر می خواندند. بعضی نوشته اند که قبل از این کیخسرو کبیر، کیخسروی، دیگر هم بوده، بالجمله بعد از کیخسرو کبیر کیکاوسی دیگر پادشاه شد.

کیکاوس ـ او را «کامبوزیا» می گفتند. این کامبوزیا در سفرهای کیخسرو نایب السلطنه بود، چون کیخسرو درگذشت، پادشاه شد و پس از این کیکاوس مذکور چند نفر به دروغی خواستند پادشاهی نمایند.

داریوش ـ «دارا»، «اسفندیار» که او پسر گشتاسب بود، اما نه گشتاسب پسر لهراسب، و این داریوش اسفندیار لقب داشت و داماد کیخسرو کبیر بود. از آن جهت اسفندیارش می خواندند که چون با جمعی قرار دادند که هر کس اسبش زودتر شیهه داد، او پادشاه شود! اسب داریوش زودتر شیهه داد، او را پادشاه کردند و چون به اعتقاد آنها «اسپند» نام ملک موکل اسب است و دارا این پادشاهی را از سعادت اسب یافتند، اسپند یارش خواندند و این همان اسپندیاری است که گویند روئین تن بود.

بالجلمه این اسفندیار «دارا» در سلطنت و بزرگواری اول پادشاهش می توان گفت شرح حال خود را بر کتیبه های بیستون نقش بر سنگ نموده، هزارها شهر مسخر کرده. وفاتش چهارصد و هشتاد و پنج سال قبل از میلاد بوده. شصت و پنج سال عمر نموده و سی و شش سال سلطنت. رعیت پرور و ملت دوست بود.

لهراست ـ «هیستاب» و «هیزتاب» برادر زاده کیکاوس است، در سلطنتش با دیگران در تواریخ تقدیم و تأخیری دارد، به هر حال بدخو، کینه جو، ظالم بوده و مستبدانه حرکت می نمود.

گشتاسب ـ «وشتاسپا» گویند پسر لهراسب است، قصه او که به زردشت گروید، معروف است. اینکه گویند پسر خود اسفندیار را به جنگ رستم فرستاد اسفندیار پسر این گشتاسب نبود پسر گشتاسب دیگر است، به تفصیلی که قبلا مذکور شد (بنام داریوش) خلاصه این گشتاسب بیضاء فارس را بنا نهاد. گویند اخلاق خوبی نداشته.

بهمن ـ نوشته اند پسر اسفندیار است، ولی آنچه به تحقیق پیوسته پسر «زریر» است که در آن وقت کرزسس یا بزرگسیس می نامیدند وزریر هم پادشاه بوده و بهمن پسر کوچک او است و او را اردشیر دراز دست نیز خوانده اند (ارتاکزرسس) پسر بزرگ زریر گشتاسب نام داشت و در باختر حکومت می نمود، این بود که بهمن جای پدر به تخت برآمد. ایران راخراب کرد، بسیاری از شاهزادگان را بکشت، بالاخره بد آدمی بود کار خوبش این بود که گوار فارس بندی محکم بسته، چهل سال پادشاهی کرد.

همای ـ دختر بهمن سی سال پادشاهی نمود. در استخر عماراتی ساخت و برخی منکر سلطنت او هستند.

داراب ـ پسر بهمن است در سلطنت ایران استقلال یافت. اکثر پادشاهان مطیع او بودند، حتی پادشاه «یونان» و او را خود دارای ثانی خواند و دارای اکبرش نیز خوانند و پسرش را دارای اصغر ـ «چارپارخانه» و چاپاری را او اختراع کرد. جلوس او بر تخت چهار صد و بیست وسه سال قبل از میلاد و مدت سلطنتش نوزده سال. وی پادشاهی جبّار وقتّال، نهایت بد اخلاقی را داشت.

اردشیر ثانی ـ «ارزاس» پسر بزرگ داراب بود و بعد از پدر به تخت سلنطت نشست، جنگها کرد. گویند زیرک و دانا بود، پس از نود و چهار سال که از سنش گذشت و چهل وسه سال سلطنت کرده بود، به درود جهان گفت. سیصد و شصت و یک سال قبل از میلاد بود.

اردشیر ثالث ـ «اکوس» به تخت سلطنت بر نشست. پادشاهی شقی النفس و بد افعال بوده وظلمهای فاحش می نمود و سیصد و در سی و هشت سال قبل از میلاد کشته شد.

دارا ـ «داریوش» می گویند پسر داراب است، ولی معلوم نیست، به هر حال خود را «دارای سیم» خواند. پادشاهی عادل و حق گذار بود. به عرایض مردم رسیدگی می نمود، منازعه او با اسکندر معروف است. چهارده سال سلطنت نمود. وحشمت و ثروت او را هیچ پادشاهی در ایران نداشته. گفته اند متجاوز از چهار صد نفر طباخ و سفره چی و ساقی او بوده. چون زخم برداشت اسکندر به بالینش آمد و چند وصیت به اسکندر نمود. روشنک دخترش را اسکندر پس از وی به زنی گرفت و این آخر «سلسله کیان» است که تقریباً پنج هزار و دویست سال بعد از هبوط آدم بوده اند ـ دارا سیصد وسی سال قبل از میلاد ـ و پنجاه سال عمر نموده بود.

اسکندر ـ یونانی پسر فلیپ مشهور به فلیقوس، بر دارای اصغر غلبه کرد. ایران را متصرف گردید، سیزده سال پادشاهی نمود. ترکستان و افغانستان را مسخر نمود. در هندوستان نیز رفته تا پنجاب را به تصرف در آورد و استخر را آتش زده خراب نمود، در زمان سلطنت اسکندر ایران خیلی خراب شد و مدتهای مدید رو به انحطاط نهاده بود. عاقبت کار به ملوک الطوایف کشید. بنام «اشکانیان» و اسکندر در سن سی ودو سالگی تب کرد و بمرد! در شهر بابل و او را به اسکندریه بردند و دفن کردند. نهصد و چهل و پنج سال قبل از هجرت.

سلاطین سلفکیان و اشکانیان

بعد از فوت اسکندر تا بیست و دو سال، میان سرداران و أمرا جنگ و خونریزی بود برای ضبط ممالک، آخر در سال نهصد و بیست وسه قبل از هجرت تقسیم شد. سلفکوس نامی ایران و شامات را متصرف گردید، دویست و سی و هفت سال مدت دولت آنها بود.

اما اشکانیان در سال هشصد و هفتاد و دو قبل از هجرت از طرف بلخ ظهور نمودند و در قسمت سلفکوس هم مستولی شدند، بعضی گویند «اشک» دامغان را پایتخت نمود. از نهر فرات تا هند و بخارا را متصرف بودند و گویند قریب چهار صد سال (بعضی زیاده از این) مدت سلطنت آنهابوده. آنقدر اختلاف در تواریخ است که شخص نمی داند به کدام یک اعتماد نماید؟ در مدت سلطنت آنها اختلاف کلی است. در پایتخت آنها نیز اختلاف حتی در اسامی آنها.

هر طایفه آنها را به نامی خواند، اروپائیها به قسمی ضبط نموده اند ـ ایرانیها به قسمی دیگر ـ رومیها بطوری دیگر، در عداد آنها هم اختلاف است، بعضی بیست وهشت نفر از اشکانیان را ضبط کرده، برخی سی و شش، موافق تاریخ اروپائیها این است:

عدد ترتیبی	اسامی	تاریخ جلوس	مدت سلطنت
۱-	اشک (ارزاس)	۲۵۶ قبل از میلاد	

۲- تیرداد (ارزاس) ۲۵۳ ۳۶

۳- اردوان (ارتیان) ۲۱۷ ۲۰

۴- فریباد (فریاپاتیوس) ۱۹۷ ۱۵

۵- فرهاد (فراهات) ۱۸۲ ۹

۶- مهرداد (میتر یدات) ۱۷۳ ۳۷

۷- فرهاد (فراهات) ۱۳۶ ۸

۸- اردوان کبیر ۱۲۴ ۳۷

۹- منوچهر (مناسکیرس) ۸۷ ۱۰

۱۰- سیناتروکس ۷۷ ۸

۱۱- فراهات این شاه به واسطه کبر سنّ پدرش (سیناتروکس) با پدر مشارکت داشت.

۱۲- میتر یدات (مهرداد) ۶۹ ۱۵

۱۳- اُرُد هرمزد ۵۴ ۱۷

۱۴- فرهاد (فراهات) ۳۷ ۳۳

۱۵- وونوس (ونداد) ۶ سال بعد از میلاد طولی نکشید او را خلع کردند و به جای او، باردوان نامی منتقل ساختند و این انتقال ۱۵ سال بعد از میلاد بود.

۱۶- کوتارزس (گودرز) ۴۴ ۷

۱۷- وونوس ثانی ۱۵ طولی نکشید پسرش به جای او نشست ـ در حیات پدر ـ و این پسر هم چندی سلطنت کرد و در سال نود مسیحی مرد. گویند بعد از او پلاش ثانی هم پادشاه شد.

۱۸- باکور ۹۰ ۱۷

۱۹- خسرو ۱۰۷ ۲۷

۲۰- پلاش ثانی ۱۳۴ ۵۴

۲۱- اردوان ۱۸۸ معلوم نیست.

۲۲- فیروز

۲۳- خسرو

۲۴- اکشداد

۲۵- پلاش سیم

۲۶- پلاش چهارم

۲۷- پلاش پنجم

۲۸- پلاش ششم

و دو نفر دیگر بعد از او سلطنت کردند گاهی منصوب گاهی معزول که معلوم نیست مدت استقلال آنها، و در بعض تواریخ از شش نفر پلاش نام می برند. این پلاشها نیز گاهی غالب، گاهی مغلوب، گاه منصوب، گاه معزول بودند! ممالک به یکدیگر قسمت می کردند و بعد از آنها،اردوانی را ذکر می کنند که او در سال دویست وچهارده به تخت نشست. چندی بود که اردشیر بابکان پیدا شد، در آنوقت هم این سلسله منقرض نشدند، بعض شعبه ها پیدا می شدند تا سال دویست و بیست و شش میلادی که به کلی منقرض شدند، از بس هرج ومرج در این سلسله بود، اخلاق آنها درست تمیز داده نمی شد. اگر چه بعضی عدالتی به خرج می دادند، برخی شقاوت! و متصل در زد و خورد بودند. در دوره آنها آثار ترقی مثل پیشتر از آنها نبود، ولی حسنی که داشت سلطنت آنها مشروط بود.

طبقه ساسانیان

اردشیر بابکان ـ در سال دویست وبیست وشش میلادی جلوس به تخت سلطنت نمود وپادشاهی را از چنگ اشکانیان بیرون آورد ودر این هنگام تا آخر ساسانیان ایران اندک ترقیش بیشتر شد. اردشیر استخر را تختگاه نمود. در روزگارش فقیر و درویشی نبود. قرب چهارده سال شاهی کرد!

شاپور ـ پسر اردشیر جلوسش (۲۴۰) بود و وفاتش (۲۷۱) میلادی از جمله وصیتهائی که اردشیر به شاپور کرد، این بود که «فرزند، در هنگام سختی پر دل باشد و در زمان آسودگی از روی عقل رفتار کن وهیچوقت عدل را از دست مده که رعایا بعد از ما، ذکر خیر ما بنمایند و برای ما طلب مغفرت کنند، چرا که این رعایا را خداوند عالم به ما سپرده».

هرمز ـ «هرمیسداس» یک سال شاهی کرد جلوسش (۲۷۱) فوتش (۲۷۲) «مانی» در زمان او ظهور کرد.

بهرام اول ـ سه سال شاهی نمود. جلوسش (۲۷۲) فوتش (۲۷۵). مانی را او کشت.

بهرام دویم ـ هفده سال سلطنت کرد. جلوس او (۲۷۵) و وفات او (۲۹۲) اول بدکار بود، بعد دادگر شد.

بهرام سیم ـ چهار ماه شاهی نمود. جلوس او (۲۹۲) فوت او (۲۹۳) خوئی ملایم داشت.

نرسی ـ چهار سال سلطنت کرد. جلوسش (۲۹۳) وفاتش معلوم نیست، سال چهارم از شاهی استعفا داد.

هرمز ـ پسر کوچکش سه چهار سال دخالت کرد و بعضی دیگر نیز ادعا نمودند. هرج و مرجی روی داد. آخر الأمر پادشاهی به او مستقل شد. استقلالش تا (۳۰۱) فوتش (۳۰۹). هشت سال پادشاه بود.

شاپور دویم ـ هفتاد سال پادشاه بود. جلوس او (۳۰۹) فوت او (۳۷۹) «ذوالاکتاب» لقب داشت. از اعراب خیلی کشت وشانه های آنها را سوراخ کرده ریسمان در آن می کشید! از این جهت به ذوالاکتاف ملقب گردید، دولت ساسانی را سربلند کرد.

اردشیر دویم ـ چهار سال پادشاه بود. جلوس (۳۷۹) فوتش (۳۸۳) بزرگان را می کشت.

شاپور سیم ـ پنج سال شاه بود. جلوسش (۳۸۳) وفاتش (۳۸۸) بیدادگر بود.

بهرام چهارم ـ یازده سال پادشاه بود. جلوس (۳۸۸) قتلش (۳۹۹) ظلم می کرد. او را کشتند. کرمانشاهان از بناهای اوست.

یزگرد ـ پسر بهرام بود، یا برادرش. بیست سال شاه بود جلوسش (۳۹۹) فوتش (۴۱۹). خیلی ظالم و جابر بود.

بهرام گور ـ بیست سال شاهی کرد. جلوس او (۴۲۰) فقدانش (۴۴۰) این پادشاه به عیش و عشرت وطرب وشکار میل مفرطی داشت، ولی از رعیت پروری غفلت نمی‌ورزید و بسیار سیرت دوست بود.

یزدگرد دویم ـ پسر بهرام گور، هفده سال سلطنت داشت. جلوس (۴۴۰) قتلش (۴۵۷) با عزم وکفایت بوده.

هرمز سیم ـ پسر یزدگرد، دو سال شاهی نمود. جلوسش (۴۵۷) فوتش (۴۵۹) مردی فرزانه بود.

فیروز ـ پسر یزدگرد، ایضا بیست و چهار سال سلطنت کرد. جلوس او (۴۵۹) قتلش (۴۸۳) دادگر و عادل بوده.

بلاش ـ برادر فیروز چهار سال شاهی کرد. جلوسش (۴۸۳) فوتش (۴۸۷) ارمنستان را آزادی داد.

غباد ـ ابتدا یازده سال پادشاهی کرد. جلوس او (۴۸۷) عزلش (۴۹۸).

چرا که به دین مزدک ایمان آورد. مؤبد آن را خوش نیامد، از سلطنت معزولش کردند و برادرش جاماسب سه سال شاهی کرد.

غباد ـ به معاونت هیاطله دوباره خروج کرد و از دین مزدک هم دست کشید، دوباره به سلطنت جلوس کرد (۵۰۱) وفاتش (۵۳۱) دفعه ثانی سی سال شاهی نمود!

انوشیروان ـ پسر غباد چهل و هشت سال شاه بود. جلوس (۵۳۱) فوتش (۵۷۹) امور دولت را به أعلی درجه رسانید و حضرت ختمی مرتبت (صلی الله علیه وآله وسلم) در عهد او متولد شدند ابوزر جمهر وزیر او بود و این پادشاه قانونی در مملکت خود وضع کرده بود که به رعایای او ظلم و تعدی نشود و تشکیل مدرسه ها داد به علاوه عدالت سیاستی بسزا داشت.

هرمز چهارم ـ یازده سال شاهی کرد. جلوس (۵۷۹) وفاتش (۵۹۰) قتّال و خونریز بود.

خسرو پرویز ـ سی و هشت سال پادشاه بود. جلوس وی (۵۹۰) قتلش (۶۲۸) پادشاهی بود عیاش وکامجو خوش گذران داستان او با شیرین (سیرا) معروف است و به کثرت گنج و مال موصوف. در اواخر سلطنت بنای بد رفتاری را با رعیت گذارد بر او شوریده نخست حبس بعد از آن او را کشتند.

شیرویه ـ چند ماهی سلطنت کرد. جلوسش (۶۲۸) میلادی سال ششم هجری فوتش (۷ هجری). برادران خود را کشت.

اردشیر سیم ـ (اورز) شش ماه شاه بوده جلوس او (سال ۷ هجری) قتل او همان سال «شهر آزاد» سردار او را کشت.

شهرازاد ـ چهل روز شاه شد. جلوس او و قتل او به دست لشکریان در سال هشتم هجری بود.

پوراندخت ـ خواهر شیرویه ششماه سلطنت کرد. عادلانه حرکت می کرده ودادگر بوده.

(سخن که بدینجا رسید سید فرمود ای وای (چه مردی بود کز زنی کم بود)... آه آه.)

آذر میدخت ـ خواهر پوراندخت دختر پرویز چهار ماه شاهی کرد آخر کشته شد.

فرخ زاد ـ پسری از خسرو پرویز بود، یا پسری از فیروز، یک ماه فرمانروای گردید بعد مسموم شد.

یزدگر سیم ـ نه سال سلطنت کرد و چند بار از اعراب شکست خورد. آواره ولایات شد آخر بدست آسیابانی مقتول گردید و این قضیة در سال ششصد و پنجاه ویک میلادی و بیست ونه هجری بود. دولت ساسانی منقرض شد در مدت سلطنت این طبقه ساسانی دولت ایران رو به ترقی نهاده بود، اما نه به طور سابق زیرا که بعض از آن سلاطین، مشغول به لهو و لعب وخوش گذرانی بودند و پاره دیگر به خیالات واهیه، از قبیل پرستش ستاره یا ارباب انواع، یا جبنه سائی بر مخلوقاتی پست تر از آدمی افتاده بودند، از این جهت مملکتشان آنطوری که باید و شاید، ترقی نکرد و منقرض شد و بناهای استبدادیه آنها را، سیل ریشه کن عظیمی که از عربستان برخاست، همه را خراب کرد. قریب پانصد سال این طبقه سلطنت نمودند.

ظهور پیغمبر اسلام

نور عدل و داد الهی از وجود مبارک حضرت نبوی(صلی الله علیه وآله وسلم) بر جهانی ساطع گردید و تخمی از عدل و داد بر زمین افشاند و آن درختی شد که شاخهایش بهر سوی متفرق و منشعب گردید و دانه هائی از آن، بر زمینهای متعدده افتاده و هر کدام نیز درختی گردید وخس و خاشاکی در پای هر درختی نیز روئید. شاخ وبرگ و خس و خاشاک همه در هم و برهم شد اثمار متفرقه وازهار متشتته از آنها بظهور آمد. هر کس به خیالی متمسک به شجری یا متشبث به ثمری شد. گاه عدل وداد بود، گاه ظلم و عناد، گاه حریت بود، گاه استبداد، تاریخ اموی وعباسی را البته خوانده اید، حاجت به تفصیل زیاد نیست واین را میدانیم که مؤسس اساس این دین مطهر و شرع انور، حضرت خیر البشر (صلی الله علیه وآله وسلم) بودند که در سنه پانصد وهفتاد و دو میلادی، تولد یافتند و در سال ششصد و ده که از عمر مبارکشان چهل و یک سال کمتر می گذشت، مبعوث پیغمبری شدند وسیزده سال بعد از آن به مدینه هجرت فرمودند. مبدء تاریخ همان است و در سال یازدهم هجری حضرت خاتم النبیین (صلی الله علیه وآله وسلم) از این دار فانی رحلت فرمودند. پس از آن بزرگوار، ابوبکر و عمر و عثمان خلافت عربستان را دارا شدند.

أبوبکر ـ پس از دوسال و اندی خلافت، در سال (۱۳) هجری درگذشت. به عمر شصت و سه سالگی.

عمرـ در زمان خلافتش شهرها را مفتوح کرد. پس از ده سال و پنج ماه خلافت، در سنه بیست و سه هجری درگذشت، عمر او را نیز شصت وسه بعضی پنجاه و چهار گویند.

عثمان ـ پس از عمر خلافت یافت. پس از دوازده سال تقریباً خلافت، بر او هجوم آوردند و او را کشتند. یعنی بر او شوریدند در سنه سی وپنج هجری.

علی بن ابیطالب ـ امیر المؤمنین علیه السلام به حقیقت بر مسند خلافت متمکن شدند وبا معاویه جنگها نمودند که در تواریخ مسطور است. در سال چهلم هجرت حضرت را به عمر شصت وسه سالگی یا افزونتر، شهید کردند به تفصیلی که می دانید. پس از علی بن ابیطالب علیه السلام، امر خلافت با اولاد امجادش بود.

حسن بن علی ـ علیهما السّلام، با او بیعت کردند. پس از شش ماه آن حضرت به مصلحتی خلافت را به معاویه واگذار نمود. یعنی در سنه (۴۱) هجری. بالاخره به عمر چهل و هفت سالگی او را به سمی قاتل، شهید ساختند و تاریخ خلافت به حق یک یک ائمه را تا حضرت حجت علیهم السلام، تمام در کتب تواریخ ملاحظه کرده اید.

سلطنت بنی امیه

معاویه بن ابی سفیان ـ جلوسش ۴۱ ـ مدت ۱۹ سال و سه ماه، وفاتش ۶۰ هجری ـ افعال مردوده اش بر همه معلوم است.

یزید بن معاویه ـ جلوس ۶۰ ـ مدت سلطنت سه سال وهشت ماه، مردنش ۶۴ هجری ذمایم اعمالش محتاج به تبیین نیست.

معاویة بن یزید ـ جلوس ۶۴ـ مدت خلافت ۴۰ روز. پس از آن از خلافت استعفا داد و بر پدر لعن نمود.

مروان بن حکم ـ جلوس ۶۴ـ مدت حکومت ۹ ماه ـ در سنه ۶۵ هجری کشته شد.

عبدالملک بن مروان ـ جلوس ۶۵ ـ مدت سلطنت ۲۱ سال وفاتش ۸۶ هجری.

ولید بن عبدالملک ـ جلوس ۸۶ ـ مدت حکومت ۹ سال و هشت ماه ـ وفاتش ۹۶ هجری.

سلیمان بن عبدالملک ـ جلوس ۹۶ ـ مدت سلطنت ۲ سال وهشت ماه ـ وفاتش ۹۹ هجری.

عمر بن عبدالعزیز ـ جلوس ۹۹ ـ مدت خلافت ۲ سال و پنج ماه ـ وفاتش ۱۰۱ هجری ـ از تمام خلفای بنی امیه از حیث بزرگواری امتیازی داشت.

یزید بن عبدالملک ـ جلوس ۱۰۱ـ مدت سلطنت ۴ سال و یک ماه. وفاتش ۱۰۵ هجری.

هشام بن عبدالملک ـ جلوس ۱۰۵ ـ مدت خلافت ۱۹ سال وهشت ماه ـ وفاتش ۱۲۵ هجری.

ولید بن یزید ـ جلوس ۱۲۵ ـ مدت سلطنت یک سال و دو ماه، در سنه ۱۲۶ کشته شد.

یزید بن ولید ـ جلوس ۱۲۶ ـ مدت حکومت قریب شش ماه ـ وفاتش ۱۲۹ هجری.

ابراهیم بن ولید ـ جلوس ۱۲۶ ـ مدت خلافت ۲ ماه، در سنه ۱۲۷ هجری بقتل رسید.

مروان بن محمد معروف به حمار[۵۰] ـ جلوس ۱۲۷ ـ مدت خلافت پنج سال ویک ماه، درس سنه ۱۳۲ کشته و خلافت آنها ختم شد.

مدت سلطنت و خلافت بنی امیه نود ویک سال بود. سپس بنی عباس در کار آمدند، به شرح وبسطی که در تواریخ مسطور و مرقوم است «اجمالا»:

سلسله بنی عباس

سفاح بن عباس ـ جلوس ۱۳۲ ـ مدت سلطنت ۴ سال ونه ماه، وفاتش ۱۳۶ هجری.

---

۵۰. اعراب، هر صد سال را «سنهٔ الحمار» گویند.

منصور دوانیقی برادر سفاح ـ جلوس ۱۳۶ ـ مدت حکومت ۲۱ سال و نه ماه ـ وفاتش ۱۵۸ هجری.

مهدی بن جعفر ـ جلوس ۱۵۸ ـ مدت خلافت ده سال ویک ماه. وفاتش ۱۶۹ هجری.

هادی بن مهدی ـ جلوس ۱۶۹ـ مدت حکومت یک سال و سه ماه ـ وفاتش ۱۷۰ هجری.

هارون الرشید بن مهدی ـ جلوس ۱۷۰ ـ مدت سلطنت ۲۳ سال و دو ماه ـ وفاتش ۱۹۳ ـ هارون الرشید «برامکه» را استقلال داد وبعد غضب کرد واز امپراطورها باج و خراج گرفت ودرعهد او علوم و صنایع ترویج یافت.

محمد امین بن هارون ـ جلوس ۱۹۳ ـ مدت خلافت ۴ سال و نه ماه در سنه ۱۹۸ مقتول گردید.

مأمون الرشید بن هارون الرشید ـ جلوس ۱۹۸ ـ مدت سلطنت ۲۰ سال و پنج ماه ـ وفاتش ۲۱۸ ـ حضرت رضا علیه السلام را ولیعهد خود نمود وبه ترویج علوم می پرداخت، و او دارای عفو و کرم بودو به علویین محبّت می نمود! و در زمان او بسیاری از کتب یونانی ترجمه و توزیع شد.

معتصم بن هارون ـ جلوس ۲۱۸ ـ مدت خلافت ۸ سال و ۸ ماه، وفاتش ۲۲۷ هجری.

واثق بن معتصم ـ جلوس ۲۲۷ ـ مدت خلافت پنج سال و نه ماه، وفات او ۲۳۲.

متوکل بن معتصم ـ جلوس ۲۳۲ مدت خلافت ۱۴ سال ونه ماه ـ در سنه ۲۴۷ کشته شد.

منتصر بن متوکل ـ جلوس ۲۴۷ ـ مدت حکومت ۶ ماه ـ وفاتش ۲۴۸ هجری.

مستعین بن معتصم ـ جلوس ۲۴۸ ـ مدت سلطنت سه سال و نه ماه در سنه ۲۵۲ معزول و مقتول گردید.

معتز بن متوکل ـ جلوس ۲۵۲ ـ مدت حکومت سه سال و ۶ ماه ـ در سنه ۲۵۵ محبوس شد ومرد.

مهتدی بن واثق ـ جلوس ۲۵۵ ـ مدت خلافت یازده ماه ـ وفات ۲۵۶ هجری.

معتمد بن متوکل ـ جلوس ۲۵۶ ـ مدت خلافت ۲۳ سال ـ وفات سنه ۲۷۹ هجری.

معتضد بن موفق ـ جلوس ۲۷۹ ـ مدت خلافت ۹ سال و ۹ ماه ـ وفات ۲۸۹ هجری.

مکتفی بن معتضد ـ جلوس ۲۸۹ ـ مدت خلافت ۶ سال و ۷ ماه ـ وفات ۲۹۵ هجری.

مقتدر بن معتضد ـ جلوس ۲۹۵ ـ مدت خلافت ۲۴ سال ـ در سنه ۳۲۰ کشته شد.

قاهر بن معتضد ـ جلوس ۳۲۰ ـ مدت سلطنت یکسال و پنج ماه ـ در سال ۳۲۲ معزول و کورش کردند.

راضی بن مقتدر ـ جلوس ۳۲۲ ـ مدت خلافت ۶ سال و دو ماه ـ وفاتش ۳۲۹ هجری.

مقتی بن مقتدر ـ جلوس ۳۲۹ ـ مدت سلطنت ۳ سال ویازده ماه ـ در سنه ۳۳۳ کور و معزولش کردند.

مستکفی بن مکتفی ـ جلوس ۳۳۳ ـ مدت سلطنت یکسال وچهار ماه، در سال ۳۳۴ معزول و کورش کردند.

مطیع بن مقتدر ـ جلوس ۳۳۴ ـ مدت سلطنت ۲۹ سال وچهار ماه ـ در سنه ۳۶۳ منعزل گردید.

طائع بن مطیع ـ جلوس ۳۶۳ ـ مدت حکومت ۱۷ سال ونه ماه ـ در سال ۳۸۱ محبوس شد و درگذشت.

قادر بن اسحق ـ جلوس ۳۸۱ ـ مدت حکومت ۴۱ سال و چهار ماه ـ فوتش ۴۲۲ هجری.

قائم بن قادر ـ جلوس ۴۲۲ ـ مدت خلافت ۴۴ سال و ۸ ماه وفاتش ۴۶۷ هجری.

مقتدی نبیره قائم ـ جلوس ۴۶۷ ـ مدت خلافت ۱۹ سال و پنج ماه وفاتش ۴۸۷ هجری.

مستظهر بن مقتدی ـ جلوس ۴۸۷ ـ مدت خلافت ۲۵ سال وسه ماه ـ وفاتش ۵۱۲ هجری.

مسترشد بن مستظهر ـ جلوس ۵۱۲ ـ مدت سلطنت ۱۷ سال و دو ماه ـ در سال ۵۲۹ بقتل رسید.

راشد بن مسترشد ـ جلوس ۵۲۹ ـ مدت سلطنت کمتر از یک سال ـ در سنه ۵۲۹ معزول و مقتول گردید.

مقتفی بن مستظبر ـ جلوس ۵۳۰ ـ مدت خلافت ۲۴ سال و یازده ماه ـ وفاتش ۵۵۰ هجری.

مستجد بن مقتفی ـ جلوس ۵۵۰ ـ مدت خلافت یازده سال ـ وفاتش ۵۶۶ هجری.

مستضیئی بن مستنجد ـ جلوس پانصد و شصت و شش ـ مدت حکومت نه سال ـ وفاتش ۵۷۵ هجری.

ناصر بن مستضیئی ـ جلوس ۵۷۵ ـ مدت حکومت ۴۶ سال ویازده ماه، وفاتش ۶۲۲ هجری.

ظاهر بن ناصر ـ جلوس ۶۲۲ ـ مدت خلافت ۹ ماه ـ وفاتش ۶۲۳ هجری.

مستنصر بن طاهر ـ جلوس ۶۲۳ ـ مدت خلافت ۱۶ سال ویازده ماه ـ وفاتش ۶۴۰ هجری.

مستعصم بن مستنصر ـ جلوس ۶۴۰ ـ مدت سلطنت پانزده سال ـ در سنه ۶۵۵ کشته شد.

تنفصیل آنکه «هلاکو» بغداد را گرفت و دولت عباسیین منقرض شد. مدت خلافت و سلطنت آنها پانصد و بیست چهار سال بود. از ابتدای سنه ۱۳۲ الی ۶۵۶ هجری ـ اما اینها گاهی ذلیل ترک و دیالمه می شدند و گاهی استقلال پیدا می کردند.

سلسله صفاری و سامانی

یعقوب بن لیث سردار لشکر طاهریان ـ (که از جانب خلفاء در خراسان بودند) کارش بالا گرفت، و با لشگری به خراسان و کرمان و فارس آمد وسلطنت کرد، در سنه دویست و پنجاه وسه ـ مدت سلطنتش دوازده سال و سنه وفاتش در دویست و شصت و پنج اتفاق افتاد.

عمر و بن لیث ـ جلوس آن (۲۶۵) قتلش (۲۸۷) مدت سلطنت او (۲۲) در بغداد، او را کشتند.

طاهر بن محمد ـ جلوسش (۲۸۷) عزلش (۲۹۵) مدت سلطنتش هشت سال ـ این سلسله منقرض شد.

سلسله سامانی

سامان نامی از اولاد «بهرام چوبینه» چوپانی می کرده، نواده های او از جانب مأمون کار گذار بودند.

اسمعیل ـ جلوسش (۲۷۹) مدت سلطنتش (۱۶) وفاتش (۲۹۵) بسیار دانشمند بود.

احمد بن اسمعیل ـ جلوس او (۲۹۵) مدت پادشاهی او (۶) سال ـ قتلش (۳۰۱) حسن اخلاق داشته.

نصر ـ جلوس سلنتطش (۳۰۱) مدت شاهی او (۳۰) وفاتش ۳۳۱ عادل بود. «رودکی» در عصر او بود.

نوح ـ آغاز شاهی (۳۳۱) مدت سلطنت (۱۲) ـ فوت او (۳۴۳) در عراق نفوذ داشت.

عبدالملک ـ جلوس او (۳۴۳) مدت پادشاهی او (۷) ـ وفات او (۳۵۰) از اسب افتاد و مرد.

منصور ـ پادشاهی (۳۵۰) مدت سلطانی او (۱۶) ـ وفات او (۳۵۰) برادر عبدالملک است.

نوح دویم ـ جلوسش (۳۶۶) مدت سلطنتش (۲۱) ـ فوت او (۳۸۷) «دقیقی» در عهد او بود.

منصور دویم ـ جلوس او (۳۸۷) مدت پادشاهیش (۲) خلع او (۳۸۹). معزول و کورش کردند.

عبدالملک دویم ـ جلوس او (۳۸۹) مدت سلطنت او (۸ ماه) ـ وفاتش (۳۸۹) «محمود غزنوی» او را شکست داد.

مدت دولت آنها یکصد سال بود، تا منقضی شد. این سلاطین همه دادگر و عادل بودند.

سلسله آل زیار وشمگیر

این سلسله را اهل تاریخ با «دیالمه» مخلوط کرده اند وما می توانیم اینها را دیالمه هم بگوئیم که دیلمی هستند ودیالمه که بعد می آید، اصلا دیلمی نیستند، ولی معروف به دیلمی شده اند چرا که ساکن در بلاد دیلم بوده اند.

وقتی یکی از بزرگان طبرستان بر قومی شوریده داعیه داشت او را ملازمی بود «مرداویج» نام ـ پسر زیار ـ به مولای خود مخالفت نمود غالب شد وبر طبرستان مستولی گردید. بعد به عراق عجم ودر اصفهان اقامت نمود.

مرداویج ـ جلوسش (۳۱۶) ـ مدت سلطنت (۷) ـ قتل او ۳۲۳. به دست غلام خود کشته شد.

وشمگیر ـ جلوس او (۳۲۳) ـ مدت شاهی او (۳۳) ـ وفات او (۳۵۶). با رکن الدوله جنگ داشت.

بیستون ـ جلوس او (۳۵۶) ـ مدت سلطانی او (۱۰) ـ فوت او (۳۶۶). با رکن الدوله صلح نمود.

شمس المعالی قابوس ـ جلوس او (۳۶۶) ـ مدت شاهی او (۳۷) ـ فوتش (۴۰۳). عاقل و فصیح و خوش خط بود.

فلک المعالی منوچهر ـ جلوس او (۴۰۳) ـ مدت پادشاهی او (۱۷) وفاتش (۴۲۰). تملقی از محمود عزنوی می گفت.

انوشیروان ـ در سنه ۴۲۰ جلوس نمود و چون استعداد نداشت، از جنگ سلطان مسعود غزنوی گریخت ـ و بعد دم از متابعت سلاجقه می زد.

کیکاوس و گیلان شاه ـ نیز ادعای سلطنت می داشتند، ولی سلطنت آنها چندان دوامی نداشت و قابل ذکر نیست چنان که مورخین هم حالات آنها را درست ننوشته اند.

سلسله آل بویه معروف به دیالمه

«**بویه**» صیادی بوده از اهل دیلم ـ گیلان ـ سه پسر داشت. علی وحسن واحمد به خدمت مرد اویج (آل زیار) مذکور آمدند و مرجع کار شدند «علی» رفته رفته پادشاه و ملقب به عماد الدوله گردید و سر سلسله دیالمه شد.

عماد الدوله ـ جلوس او (۳۲۲) مدت پادشاهیش (۱۶) ـ فوتش (۳۳۸) «قاهر» خلیفه را مغلوب نمود.

رکن الدوله حسن ـ حکمرانی او (۳۲۳) از جانب برادر در عراق بود سی سال زد وخورد به شاهان سامانی داشت. پس از عماد الدوله استقلال یافت. پادشاهی او (۴۳) ـ فوتش (۳۶۶) عادل و کریم بود.

معز الدوله احمد ـ حکمران کرمان شد، از جانب عماد الدوله برادرش در سنه (۳۲۴) به بغداد رفت و مستکفی را خلع وکور کرد و مطیع را به جای او خلیفه نمود، ولی مطیع هم آلت دست او بود. مدت سلطنت این پادشاه (۳۲) سال بود و در سنه (۳۵۶) درگذشت.

عز الدوله ـ جلوسش (۳۵۶) ـ مدت شاهیش (۱۱) ـ قتل او (۳۶۷). بسیار بی کفایت بود.

عضد الدوله ـ پسر رکن الدوله است، عماد الدوله او را در سنه (۳۳۸) ولیعهد خود نمود، بغداد را تصرف کرد، عزالدوله را دستگیر و به قتل رسانید فارس و کرمان وعراقین و غیرها همه به تصرف او بود، در عدل و داد نظیر نداشت و رعیت پرور بود. در فارس آثار بسیار دارد. «بند امیر» و آب انبار استخر را او ساخته. با امپراطور قسطنطنیه رابطه داشت. مدت سلطنت او (۳۴) سال ـ وفاتش سنه (۳۷۲). شیعی مذهب بود، مثل سایر دیالمه.

مؤید الدوله ـ جلوس او (۳۶۶) مدت سلطنتش (۶) سال ـ فوتش (۳۷۳). همراهی با عضد الدوله داشت.

فخر الدوله ـ جلوس او (۳۷۴) مدت پادشاهی او (۱۴) ـ وفاتش (۳۷۸). «صاحب بن عباد» وزیر او بود و سابق هم وزیر مؤید بود. «صاحب» از وزرای عالم و فاضل بسیار بزرگ است.

شرف الدوله ـ جلوس او (۳۷۲) ـ پادشاهی او (۷) سال فوتش (۳۷۹). پس از عضد الدوله در فارس بود.

صمصام الدوله ـ در بغداد امیر بود به فارس آمد کشته شد. سنه (۳۸۸) بعد از صمصام الدوله. بهاء الدوله فارس را به تصرف در آورد «طائع» را خلع «قاهر» را خلیفه نمود فوتش (۴۰۳).

«مجد الدوله» و «سلطان الدوله» و «ابوکالنجار» و «جلال الدوله» و «ملک رحیم» و «فولاد ستون» اینهاغالب در فارس بودند، ولی اکثرشان در زمان حیات یک دیگر ادعای سلطنت می نمودند. هر کدام در جائی. یعنی پس از عضد الدوله ابناء او با هم نفاق داشتند و طلوع سلطنت «سلطان محمود» هم شده بود. اینها در «خسف» بودند که اکثر آنها را دستگیر می کرد. بالجمله ایران در تحت «غزنویها» درآمد.

سلسله غزنویها

ناصر الدین سبکتکین ـ جلوس او (۳۶۶) ـ مدت سلطنت او (۱۹) سال ـ فوت او (۳۸۷). تا هند هم رفت.

اسمعیل ـ پسر او جلوسش (۳۸۷) مدت شاهیش (۷ ماه). فوتش (معلوم نیست).

محمود ـ پسر بزرگ ناصر الدین شاه است. نگذارد که اسمعیل زندگانی کند خود بر تخت سلطنت نشست وهمانوقت هم «منصور بن نوح سامانی» در خراسان بر سریر سلطنت جلوس نمود. محمود آخر بر او غالب گردید. القادر بالله خلعتی برایش فرستاد «یمین الدوله»اش لقب داد در هندوستان فتوحاتی کرد، خیلی از هند را گرفت وترویج علم و نظم را می نمود. «قصه فردوسی» با او معروف

است. جلوس او (۳۸۷) مدت پادشاهی او (۴۱) وفاتش (۴۲۱). پسر کوچک خود «محمد» را به جای خودگذاشت.

محمد ـ جلوسش (۴۲۱) مدت شاهیش (۸ ماه) «مسعود» که برادر بزرگتر بود او را گرفته کور کرد و خود شاه شد! ناگاه «سلاجقه» بر خراسان استیلا یافتند، مسعود به هند گریخت. محمد را دوباره پادشاه کردند (۴۳۲). هجری. احمد پسر محمد مسعود را کشت (۴۳۲). محمد سه ماه دیگر سلطنت «مودود بن مسعود» او را کشته (۴۳۲).

مودود ـ جلوس او (۴۳۲) ایران را از دست داد چون که تاب حرب با سلاجقه را نداشت در هندوستان نفوذی پیدا کرد، وفاتش (۴۴۱) هجری بود.

پس از مودود جمعی دیگر بودند، چون که در ایران دستی نداشتند وبا سلاجقه معاصر و در جنگ بودند و کاری از پیش نمی بردند. مثل «علی» و «عبد الرشید» و «فرخ زاد» و «ابراهیم» و «مسعود» و «ارسلان» و «بهرام شاه» و «خسرو» و «خسرو ملک» که آخر همه بود. فوتش (۵۸۳).

بهرام شاه مذکور قدری با اسم و رسم تر بود کتاب «کلیله و دمنه» و «مخزن الاسرار نظامی» به نام او نوشته شده جلوس او (۵۱۲) بود و مدت سلطنت او (۳۵) فوتش (۵۴۷). اما این را هم بگویم که غزنوییان سلاطین اوائل آنها خیلی بر جلالت و شأن ایران افزودند و آن را ترقی دادند وتا هند را مسخر نمودند ومی توان گفت که «سلجوقیان» بیشتر ایران را ترقی داده در علوم وصنایع. در این دوره سلجوقیان بر اکثر روی زمین فائق بودند.

سلسله سلجوقیان

«سلاجقه» از قبیله ترک بوده اند. در زمان سلطان محمود غزنوی در خراسان اقامت داشتند. پس از فوت محمود به حرکت در آمدند. سلطان مسعود هم نتوانست حریف آنها بشود.

طغرل بیک ـ جلوس او (۴۳۲) مدت سلطنتش (۲۳) فوتش (۴۵۵). باعقل و کریم بود.

الب ارسلان ـ برادر زاده طغرل بیک جلوس او (۴۵۵) پادشاهی او (۱۰) سال ـ قتل او (۴۶۵) «خواجه نظام الملک» وزیر او بود.

ملکشاه ـ پسر الب ارسلان جلوس (۴۶۵) پادشاهی او (۲۰) سال فوت او (۴۸۵) از این جلال الدین ملکشاه مذکور، بنیاد کاروانسراها و مدارس عالیه وابنیه خیریه بسیار باشد. فضلا را محترم می داشت. «تاریخ ملکشاهی در تقویم» به اسم اوست «امیر معزی» شاعر در عصر او بود و «خواجه نظام الملک» را در عصر او کشتند.

برکیارق بن ملکشاه ـ جلوس او (۴۸۵) ـ مدت سلطنت او (۱۳) سال. وفات او (۴۹۸).

محمد بن ملکشاه ـ جلوسش (۴۹۸) ـ مدت پادشاهیش (۱۳) سال فوتش (۵۱۱)، هجری است.

محمود ـ پسر محمد خواست سلطنت نماید «سنجر» عمّ او را مقهور نمود، پسران دیگر محمّد نیز مخذول [۵۱] شدند.

سلطان سنجر بن ملکشاه ـ جلوس او (۵۱۱) مدت پادشاهی او (۴۱) سال فوتش (۵۵۲). فتوحات بسیار نمود آخر از ترکان «غز» شکست خورد و اسیر شد و فرار کرد. «انوری» و «ادیب صاب»ر و «عبد الواسع» در عصر او بودند «محمود» پسر دیگر «محمد» با سلاطین دیگر که «طغرل ثانی» و «مسعود» و «ملکشاه ثانی» و «محمد ثانی» و «سلیمان» و «ارسلان ثانی» و «طغرل ثالث» باشد. دعوی سلطنت داشتند. و جلوس این طغرل در (۵۷۱) بود و فوتش (۵۹۰). تمام این هشت نفر، مدت قلیلی سلطنت کردند و متصل در زد و خورد بودند. هرج ومرج غریبی بود و خلفا این سلجوقیان را به بغداد راه ندادند و غالب آنها به عدل واحسان و دانش موصوف بودند. پیش از این گفتیم که ایران را خیلی ترقی دادند، واز سلجوقیان دو طبقه دیگر بودند، طبقه در «کرمان» و طبقه در «روم» سلطنت می کردند.

سلسله خوارزمشاهیان

«قطب الدین» ابتدا از جانب سلطان سنجر حاکم خوارزم بود، آخر «خوارزمشاه» لقب یافت و سلطنت مآب شد. جلوس او (۴۹۱) فوتش (۵۲۱) گویند خیلی دانشمند بود.

آتسز ـ جلوس او (۵۲۱) وفات او (۵۵۱) در میان او و سنجر مکرر جنگ می شد، «رشید وطواط» مداح او بوده و آتسز پسر قطب الدین محمود است.

ایل ارسلان ـ جلوس او (۵۵۲) ـ وفات (۵۶۸) این پسر اتسز مذکور است.

سلطانشاه ـ جلوس او (۵۶۸) فوتش (۵۸۹) با برادر خود «علاء الدین تکش» نزاعها کرد.

علاء الدین ـ جلوسش (۵۸۹) ـ وفاتش (۵۹۶). خوارزم را صاحب شد و برادرش خراسان را.

سلطان محمد ـ جلوس (۵۹۶) وفات (۶۱۷) ترکستان وهند را مسخر کرد، آخر مغلوب چنگیز شد.

سلطان رکن الدین ـ و سلطان غیاث الدین ـ و سلطان جلال الدین هر سه پسران سلطان محمد هستند، آنکه قابل ذکر است «جلال الدین» است که جلوس او (۶۱۷) بود فقدان او (۶۲۸). جلال الدین مکرر چنگیز را شکست داده آخر مغلوب شد به هند رفت، آنجا فتوحات نمود. باز به ایران مراجعت

---

۵۱. لغت عربی است، بمعنی سرافکنده و بی نصیب (کسیکه از یاری کردن باو خودداری کنند) ـ جمع آن «مخاذیل» است.

کرد. عراق و آذربایجان را و گرجستان را مسخر نمود، آنگاه به باده پیمائی دست زده «مغول» بر او تاختند، گریخت و ناپدید شد! صد وچهل سال این طبقه پادشاه بودند تا منقرض شدند.

سلسله اسماعیلیان

در اواخر سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی، این طایفه پیدا شدند «حسن صباح» که به توسط خواجه نظام الملک در خدمت ملکشاه بود، بسار جاه طلب و مزوّر بود و مروج مذهب اسماعیلیه ـ که تا حضرت صادق را اطاعت دارند ـ مردم را به این مذهب دعوت می کرد. جمعی را دور خود جمع نمود. پس از ملکشاه کار حسن و اتباعش قوت گرفت. حسن دو پسر خود را به جهت تمرد از او در دین، مقتول ساخت و زهد و ورعی به خود می بست! برای فریب مردم! سلاجقه می خواستند آنها را قلع قمع نمایند، نتوانستند تا وقتی «هلاکو» آمد، آنها را منقرض نمود این بازی از سنه ۴۸۳ الی ۶۵۵ هجری ادامه داشت.

کیابزرک امید ـ جلوس او (۵۱۸) فوت او (۵۳۲) جانشین اولی حسن صباح بود. محمد پسر او جلوسش (۵۳۲) وفاتش (۵۵۷) هجری.

حسن بن محمد، ومحمد بن حسن، وجلال الدین، وعلاء الدین، و خورشاه، که جلوسش «خورشاه»، در سنه (۶۵۳) بود فوتش (۶۵۵) اینها هم منقرض شدند.

سلسله اتابکان

سلاطین سلجوقی اولاد خود را به امراء می سپردند برای تربیت، و آن امرا را«اتابک» می خواندند، یعنی «پدربزرگ» و این اتابکان در کار حکومت بودند و به پادشاهی رسیدند. طایفه ئی در آذربایجان، وطایفه ئی در فارس، طایفه ئی هم در لرستان که مطیع «مغولها» بودند.

«اتابکان آذربایجان) ۶ نفرند، هفتاد سال سلطنت داشتند:

ایلذگر ـ محمد ـ قزل ارسلان ـ ابوبکر ـ قتلغ ـ مظفر الدین ـ آخر همه بود که در سنه (۶۲۲) وفات نمود. قزل ارسلان مذکور ممدوح «ظهیر فارابی» و «خاقانی» است. اتابکان فارس یا سلغری ـ «سلغر» در خدمت سلاجقه بود وحاکم فارس، کار سلجوقیان که اختلال به مزد. یکی از اولاد سلغر بر فارس استیلا یافت و پادشاه شد (نه نفرند) سلطنت آنها صد وبیست سال بوده وتمام عادل وپرهیزکار. به آبادی وعمارات می پرداختند.

سنقر ـ جلوس او (۵۴۳) وفاتش (۵۵۶) این اول سلسله است که در فارس استیلا داشت.

مظفر الدین زنگی بن مودود ـ جلوس (۵۵۶) فوتش (۵۷۱) شجاع وسخی بوده است.

تکله ـ جلوس او (۵۷۱) وفات او (۵۹۰) و تکله اولش مضموم است.

طغرل ـ جلوس وی (۵۹۰) فوتش (۵۹۰) طغرل بکسر حرف سیم است و معرلب تغرل.

سعد زنگی ـ جلوس او (۵۹۹) فوتش (۶۲۸) سعد بن زنگی به اصفهان و ری رفته وبا سلطان محمد خوارزمشاه جدال کرده، بناهای او در فارس وغیره بسیار است.

ابوبکر بن سعد ـ جلوس (۶۲۸) وفات او (۶۵۸) این پادشاه بسیاری از جزایر و سواحل و بحرین را تصرف وضمیمه ممالک خود نمود و با چنگیزخان وهلاکوخان خصوصیت واظهار خاشعیت وفروتنی داشت. بالجمله «شیخ سعدی»[۵۲] در عصر این پسر و آن پدر، که ابوبکر وسعد باشد، بود. در عدل و داد نظیر نداشتند. در تمام فارس بناهای عالی دارند.

محمد بن سعد بن ابوبکر ـ جلوسش (۶۵۸) وفاتش (۶۶۰).

محمد شاه ـ جلوس (۶۶۱) وفات (۶۶۱).

سلجوقشاه ـ جلوس (۶۶۱) فوتش (۶۶۳). اینها در آخر مقهور هلاکو شدند.

استیلای مغول (چنگیزیان)

طایفه چند صحرانشین، در نواحی شرقی آسیا سکونت داشتند به اسم «مغول» و «تاتار». گاهی به اطراف حرکت کرده اسباب انقلاب می شدند. حتی در اروپا می رفتند و به روم آشوب می کردند. «چنگیز» یکی از خانزاده های مغول بوده صاحب ریاست شد وبسیاری را مطیع خود نمود.

چنگیز ـ جلوس او (۵۹۹) فوتش (۶۲۴) هجری بود واین پادشاه چین وترکستان را گرفت خاکش با خاک «سلطان محمد خوارزمشاه» پیوسته شد وبا هم عهد مودت بستند خوارزمشاه بعض از تجار مغول را کشت. چنگیزخان رسولی به سوی او فرستاد واز او شکایت وگله کرد، خوارزمشاه رسول را هم کشت چنگیز متغیر شده رو به ایران نهاد. در سنه (۶۱۵) خوارزمشاه فرار کرد.

لشگر مغول اول «بخارا» را گرفته شهر را آتش زدند. به خراسان رو آورده بلخ را وهرات ومرو ونیشابور را خراب کردند وچندین کرور را کشتند. این فتنه آتشی بود که دودش دیده ها را خیره کرده بود وبه کلی بازار علم وادب کاسد، صنایع وهنرها همه فاسد شد. بعضی نوشته اند چهارده میلیون که بیست وهشت کرور باشد، از نفوس باشد به قتل رسانیدند ـ وهر کروری در ایران پانصد هزار است ـ که پنج «لک» هندی باشد.

:(در اینجا شخصی از سید سوال نمود که «کرور هند» فرقی با «کرور ایران» دارد؟ فرمود بلی، کرور هندی بیست کرور ایران است که یکصد «لک» باشد). بعد سید ادامه داد:

---

۵۲. سعدی شیرازی در مقدمه کتاب «گلستان» خود «ذکر محامد پادشاه اسلام اتابک ابوبکربن سعد غفرالله له» به این معنی اشارت کرده است.

چنگیزخان که در سال ششصد و بیست وچهار وفات کرد، ممالک بسیار به دست سه پسر ویک نوه او افتاد وآنها بر ممالک پدر افزودند. از «اسلامبول» تا پایتخت چین واز فارس تا سیبری را متصرف شدند.

اما سه پسر «جغتای» و «اکتای» و «تولی» نام داشتند اما نوه او «باتو» نام که پسر «جوجی» بود و جوجی پسر چنگیز در حیات چنگیز مرده بود، آنهم برای شاهی دست وپا میزد.

اکتای قاآن ـ از همه کوچکتر بود وبر همه برتری وریاست داشت جلوسش «۶۲۶» وفاتش «۶۳۹» و تولی خان نیز ایران مدار شد ودر سنه «۶۲۸» تولی وفات نمود. دو پسر از او ماند «منکوقا آن» و «هلاکوخان».

منکوقا آن ـ بریاست مغول برقرار شد در سنه (۶۴۸) وهلاکو را به ایران فرستاد. وفات منکوقاآن «۶۵۵» هجری.

هلاکو ـ جلوسش «۶۵۱» ولی از جانب برادر، حکومتش ۱۲ سال ووفاتش در «۶۶۳» واقع شد «مراغه» دارالحکومه او بود. قلاع «اسمعیلیه» را خراب کرد. «خواجه نصیر الدین طوسی» ندیم او بود. به بغداد رفته خلیفه «مستعصم» را کشت وقتل عام کرد «موصل وشام» را هم گرفت.

آباقاخان ـ پسر هلاکو، جلوسش «۶۶۳» سال فوتش «۶۸۰».

نیکودار، دیگر ارغون خان، که «قاضی بیضاوی» صاحب تفسیر معروف، معاصر او بوده، در «۶۸۳» جلوس کرده ودر «۶۹۰» وفات یافت.

«کیخاتو» و «باید وخان» و «غازان خان» پسران ونواده های آباقاخان هستند و سلطنت داشتند. «میرزا عبدالله وصاف» تاریخ را برای غازان خان شروع نموده است.

الجایتو (محمد خدابنده) ـ معروف است شیعی مذهب بوده. شهر «سلطانیه» از بناهای اوست. وپایتخت او همانجا بوده. جلوس او (۷۰۳)، مدت سلطنتش ۱۳ فوتش «۷۱۶» «گنبد سلطانیه» بنای اوست.

«سلطان ابو سعید» و «ارپا خان» نیز سلطنت کردند وارپاخان کشته شد. این آخرین پادشاه چنگیزیان بود. پس از وی پادشاهی با اقتدار نبود و هر روز کسی پادشاه می شد.

از جمله اشخاصی که ادعای سلطنت نمودند، دو نفر امیر بودند. هر دو «شیخ حسن» نام. «شیخ حسن ایلکانی» و «شیخ حسن چوپانی». مدتی با هم زد وخورد داشتند. از اولی خواجه حافظ نام برده [۵۳].

شیخ ایلکانی در سنه «۷۵۷» وفات نمود. پسر او «سلطان اویس» به سلطنت رسید. یعنی در سنه مذکور. وپس از بیست سال، در سنه «۷۷۶» درگذشت.

شیخ چوپانی ـ در سنه «۷۴۴» به فشردن خصیه! به درود جهان گفت.

وطایفه دیگر از اینجو به اسم امیر شاه محمود در کرمان وعراق وفارس سلطنتی داشته اند.

امیر شاه محمود ـ در سنه «۷۳۴» بوده. پس از ارتحال او هرج ومرج غریبی دست داد. ابو سعید بهادر خان، که از سلسله چنگیزخان بود آنهم از جهان درگذشت. بر اغتشاش ایران افزود.

امیر مسعود ـ ارشد اولاد شاه محمود اینجو روی توجه به شیراز نهاد وبه سلطنت مستقل شد.

امیر شیخ ابو اسحق ـ پسر کوچکتر شاه محمود نیز پادشاهی کرد. در حدود سنه ۷۴۸ کرمان وفارس وعراق را مسخر داشت، ولی آخر الامر از دست آل مظفر فراری شد ودر حدود «۷۵۸» مقتول گردید..

سلسله آل مظفر

این طایفه در فارس وکرمان وغیرهما، استقلالی بهم رسانیدند، چرا که سلطنت چنگیزیان مختل شده بود.

امیر مبارز الدین محمد بن مظفر ـ جلوسش (۷۴۱) وفاتش (۷۶۵) با شیخ ابو اسحق جنگها کرد.

شاه شجاع ـ جلوسش (۷۶۰) فوتش (۷۸۶) ـ خواجه حافظ نامش را برده وکلمه «حیف از شاه شجاع» تاریخ اوست.

شاه محمودـ جلوس پادشاهی او در سال «۷۶۰» وفاتش «۷۷۶». این هم زد وخورد نموده.

سلطان زین العابدین بن شاه شجاع ـ جلوس او به پادشاهی «۷۸۶» وفات او «۷۹۰» هجری بوده.

«شاه منصور» و «سلطان احمد» و «شاه یحیی» اینها نیز سلطنتی نموده اند وشاه یحیی برادر زاده شاه شجاع بود، در سنه «۷۵» وفات نمود وعاقبت به واسطه امیر تیمور این سلسله هم منقرض شد.

سلسله گورکانیها (تیموریان)

---

۵۳. اشاره به این غزل خواجه است:

احمد الله علی معدلۀ السلطان*** احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد*** آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی...

امیر تیمور ـ در بلاد ترکستان حکومت داشت کم کم جنبشی کرده ودر سال «۷۷۱» هجری نام پادشاهی بر خود نهاد. بنای تسخیر بلاد را گذارد. خوارزم وترکستان را مسخر نموده به ایران آمد. تمام ایران وعراق وعرب و آسیای صغیر وکردستان وگرجستان را متصرف گردید. روسیه را نیز غارت کرد. تا مسکو هم رفت. هندوستان را هم قدری گرفت. شام ومصر را ایضاً به تصرف درآورد. در «۸۰۷» به واسطه اکثار در عرق مریض شد ووفات نمود وایران در عصر این پادشاه خراب شد، زیرا که حکمت وادب وعلم به کلی از میان رفت. ولی علوم قشریه ترقی کرد. این پادشاه هر جا را می گرفت، خراب می کرد و بسیار خونخوار بود.

شاهرخ ـ پسر امیر تیمور جلوس او «۸۰۷» مدت پادشاهی او «۴۳» وفاتش «۸۵۰». بر همه تیموریها غالب شد وبه عکس پدرش جنگی به کسی نکرد، مگر باطاغیان مفسد وخرابیهای پدر را آباد نمود و ملت را دوست می داشت و رعایا را نوازش می کرد. کریم وبا دانش بود. خط ثلث را پس از یاقوت احدی مثل او ننوشته در شیراز خطوطش بر احجار هنوز باقی است وگوهرشاد دختر شاهرخ میرزا، مسجدی را در مشهد ساخته ومعروف است[۵۴].

الغ بیک ـ پسر شاهرخ جلوسش «۸۵۰» مدت سلطنتش «۳» قتل او «۸۵۳» بسیار فاضل بود مخصوص ریاضی را خوب می دانست. زیجی که به سته معروف است (در سمرقند) جمعی با او مخالف بودند. پسرش را اغوا کردند تا پدر را مقتول ساخت وبعد آن پسر را که عبداللطیف بود اتباع او کشتند، قصاص پدر را دید.

بابر ـ و سلطان ابو سعید ـ وسلطان حسین میرزا ـ وبدیع الزمان میرزا ـ از محمد خان شیبانی شکست خورده، در سنه «۹۲۰» وفات کرد.

چند نفر دیگر هم در این ازمنه قلیل سلطنتی نمودند .مثل «امیر حسن بیک» و «سلطان خلیل» و «یعقوب بیک» وغیرهم که از تراکه «آق قوینلو» بوده اند. قبل از صفویه و در صفحات آذربایجان وغیره.

---

۵٤. مسجد گوهر شاد در مشهد، از نفیس ترین وباشکوه ترین بناهای اسلامی است که به همت گوهر شاد آغا، زوجه شاهرخ بن تیمور بین سالهای ۸۱۰ ـ ۸۲۰ هجری قمری بنیان گردیده وگوهر شاد آغا، املاک ومستغلات فراوانی از اموال خویش وقف بر آن نمود. طول مسجد ۵۷ وعرض آن ۵۲ متر دارای چهار ایوان در چهار جبهه است. کاشی های معرق آن بسیار گرانبهاست. پر از اره ها ومناره ها ودور گنبد آن با خطوط بی نظیر کوفی ونسخ وثلث، آیات آسمانی واسماء الله ونام ائمه اطهار نوشته شده وزیباتر ونفیس تر از همه، خط باسنقر بن شاهرخ بن امیر تیمور (۸۲۱ هجری) نیز در آنها نمایانست.

مخفی نماند که در بعضی از ازمنه مذکوره، بسیاری از علوم و صنایع وتمدن ایران ما به اقالیم دیگر پی سپار شد ورفت وبه جاهای دیگر، قرار گرفت وآنجا تکمیل شده مردمان جز ایرانیها همه بیدار شدند وایرانیها به خواب رفتند، اما پس از تیموری ها کم کم ایران رو به ترقی نهاد.

سلسله صفویه

تأسیس این دولت از «شاه اسمعیل» است از اولاد واحفاد «شیخ صفی الدین» اردبیلی که از بزرگان اهل تصوف بوده، پدر شاه اسمعیل «سلطان حیدر» در نزاع با «شیرروانشاه» کشته شد.

شاه اسمعیل ـ پسر وی که رشید بود، با مریدان به طلب خون پدر رفت وشیروانشاه را در سنه «۹۰۶» مغلوب نمود وآذربایجان را تسخیر کرد. در تبریز به سلطنت قرار گرفت، در سنه «۹۰۸» بر تمام عراق عجم مستولی گردید. فارس واصفهان را نیز متصرف شد. بغداد نیز گرفت. خراسان را به دست آورد ویکدفعه از سلطان عثمانی شکست خورد، ولی باز تدارک نمود واو را شکست داد و درترویج مذهب اثنی عشریه که نهایت تعصب را داشت، بسیار کوشید. مدت سلطنت او «۲۴» وفاتش «۹۳۰» هجری بوده.

شاه طهماسب ـ پسر او، جلوسش «۹۳۰» مدت سلطنت «۵۴» فوتش «۹۸۴» قزوین را پایتخت نمود. دست اندازیهای ازبکان را به خراسان دفع نمود، با «سلطان سلیمان عثمانی» پس از جنگ صلح نمود. شیروان وگرجستان را تسخیر کرد.

شاه اسماعیل ثانی ـ پسر شاه طهماسب جلوس او «۹۸۴» مدت پادشاهی «یکسال ونیم» فوت او «۹۸۵» شاهزادگان صفوی را بی جرم و گناه می کشت وبه سبب افراط در مسکرات، هلاک شد.

شاه محمد برادر اسمعیل ثانی ـ جلوس او «۹۸۵» مدت سلطنت او «۱۰» وفات او «۱۰۰۳». این شاه بی کفایت بود، مملکت را دچار اغتشاش کرد. عباس میرزا که «شاه عباس بزرگ» باشد، از خراسان به قزوین آمد، سلطنت را درربود. شاه محمد بر کنار رفت. یعنی شاه محمد در سنه «۹۹۵» به دست خود تاج بر سر پسر گذارد.

شاه عباس ـ جلوس او «۹۹۶» مطابق عدد «ظل الله»! مدت سلطنتش «۴۲» وفاتش «۱۰۳۸» هجری مطابق عدد «ظل حق». این پادشاه اصفهان را پایختخت قرار داد واعظم سلاطین صفوی است. فرنگیها او را «شاه عباس کبیر» می گویند ونظیر داریوش او را می دانند وتالی انوشیروان. در سنه «۱۰۱۴»به عثمانی شکست فاحشی داد. جزیزه هرمز را قرنی بود که پرتغالیها گرفته مرکز تجارت قرار داه بودند، شاه عباس آن جزیره را به گرفت وانگلیسها در این موقع با او همراهی کردند، پس بندری که در مقابل جزیزه هرمز است، و ساحل لار ساخت که الان «بندر عباس» خوانده می شود.

باری، نمی گذشت احدی تعدی به رعایای او بنماید. در مذهب تشیع این هم تعصبی به کمال داشت.

باری پای پیاده از اصفهان به زیارت «مشهد مقدس» رفت وبا دول فرنک رابطه پیدا کرد. با اینحال وعقیدت و دادگری! عجب می نماید که صفی میرزای پسرش را کشت ودو پسر دیگرش را نابینا نمود! خلاصه در اصفهان عمارت «چهل ستون» و«مسجد شاه» و«میدان نقش جهان» و «عالی قاپو» و «مسجد شیخ لطف الله» و «چهار بازار» و «پل خواجو» ودیگر بناها، همه از اوست کاروانسراهای بی حد وحساب در راهای ساخته که اکثر دیده اند. اروپائیها می گویند شاه عباسی کبیر به مملکت خود از حیث علم وفضل و صنعت و تجارت، بسیار خیر رسانید.

شاه صفی ـ نواده شاه عباس، جلوس او «۱۰۳۸» مدست سلطنتش «۱۴» وفاتش «۱۰۵۲» افعال واعمال قبیح داشت. جمعی از شاه زادگان خانواده خود را بکشت وبغداد را از دست داد.

شاه عباس ثانی ـ ابتدا مردم را از خوردن شراب منع می نمود، بعد واعظ غیر متعظ شد. جلوس این پادشاه «۱۰۵۲» مدت سلطنت او «۲۶» وفات او «۱۰۷۸» هجری دید.

شاه سلیمان ـ جلوس او ۱۰۷۸ مدت پادشاهی او بیست و هشت، فوتش در ۱۱۰۶ واقع شد. این پادشاه ابداً لایق سلطنت نبود. معلوماتی در او دیده نشد. در زمانش «تراکمه» غارتها کردند.

شاه سلطان حسین ـ پسر ارشد شاه سلیمان بود در سفاهت این پادشاه محل تردید نیست، جلوس این شاه ابله ۱۱۰۶ مدت سلطنت او ۲۹ قتل او ۱۱۴۰.

«میرویس أفغان» در زمان او به اصفهان آمد، وضع او را دید که ابلهانه حرکت می کند. به این طور که رجال دولت او را به صحبت علماء وفقهائی که از کار ملک بی خبر بودند، مشغول می داشتند که به فراغت هر هرچه می خواهند ببرند وبکنند! عجب این بود که پادشاه به مصاحبت صلحاء می پرداخت وبه نسوان هم معاشرتی و مباشرتی تام داشت، بالجمله میرویس مذکور که سفاهت او را دید، از حال او به کسان خود اطلاع داد، پسر میرویس «محمود أفغان» به اصفهان آمد. او را مغلو ساخت سلطان حسین به ادعیه و تعویذ [۵۵] خواست دفع آن شر عظیم را بنماید، خدا نخواست. از این گذشته منجمین را گفته بود ساعت تعیین نمایند برای حرکت لشگر! وجلوگیری از أفغان این دست بدست کردن سفیهانه نیز اسباب بدبختی او شد.

باری، آخر الامر کار به جائی کشید که شاه خود از اصفهان بیرون آمده نزد محمود رفت وتاج خود را به دست خود به او تسلیم نمود! واین واقعه در سنه ۱۱۳۵ هجری بود، آخر هم او را کشتند.

---

۵۵. پناه دادن، پناه آوردن، حفظ کردن، و در اینجا بمعنی دعاهائی است که بر کاغذ می نویسند وبرگردان یا بازو می بندند به منظور رفع بلا و آفت ـ لغت عربی است، جمع آن «تاویذ».

شاه طهماسب ـ جلوس او «۱۱۴۰» مدت سلطنت او ۹ سال، وفاتش «۱۱۴۹» هجری. این پادشاه زمانی که افغان اصفهان را محاصره کرد، گریخت ورفت از امپراطور روس امداد خواست که به عوض این مدد، بسیاری از ممالک ایران را به او دهد! وعثمانی هم که درصدد این بود که مجالی بدست آورد واز ایران هرچه بتواند ببرد.

لهذا با روس همدست شده مبالغی از شهرها را بردند که در تاریخ مسطور است آخر الامر ندرقلی یا «نادر شاه» نزد طهماسب آمد وخدمت او را خواست وخراسان را به اسم او گرفت، در آنحال محمود افغان از میان رفته بوده «اشرف» به جای او بود «ندر قلی» او را قلع وقمع نمود وشاه طهماسب را از پادشاهی خلع کرد واسم سلطنت را بر سر «عباس میرزا» پسر او که شیرخواره بود، گذارد وشاه طهماسب را هم کشتند.

شاه عباس ثالث ـ جلوس او اسماً «۱۱۴۹» مدت سلطنت او نیز اسماً بود و رسماً با ندر قلی. فوتش «۱۱۵۵». دولت وسلطنت صفویه در اینجا منقرض شد وعلت این انقراض را عقلای اهل تاریخ بدینجهت یافته اند که چون مغرضینی چند در مملکت بودند، همیشه برای اغراض شخصی نمی گذاردند حکومت آنها بر قاعده وقاون مشورت وشوری بگذرد. این بود که آخر بدست مشتی افغان گرفتار شدند، می گویند افغانها یک میلیون نفوس را تلف کردند واین را اول دوره استبداد خوانده اند.

افاغنه

محمود أفغان ـ پیش از این گفتیم که اصفهان را مسخر کرد، تاج وتخت وتصاحب نمود سنه «۱۱۳۵» بنای خوش سلکوکی را با رعیت گذارد وآخر الأمر بنای بد رفتاری وظلم را نهاد. رفته رفته کار به نهب وقتل رسید جماعتی از علما و حکماء وبزرگان وشاهزادگان صفویه را بکشت! شرح قتّالی او را همه نوشته اند، در اثناء آنحال مخبط گردیده دیوانه شد.

اشرف ـ پسر عم محمود، حال محمود را که دید او را تلف کرد وخود حکمران گردید. سنه ۱۱۳۷ عثمانی ها را شکست داد وبا او مصالحه کردند ودر سنه ۱۱۴۲ از هیمنه نادری به افغانستان گریخت! برادر محمود به خونخواهی برادر، او را کشت و فتنه افاغنه تمام شد، تسلط آنها هفت سال بود.

سلطنت نادر شاه افشار

«نادر» مسمی به «ندر قلی» پسر یکی از ترکمانان از ایلات افشار بود، به واسطه دلیری ها که داشت، یکی از ضابطین ابیوردی[۵۶] دخترش را به او داد. فی الجمله ترقی کرده نزد «ملک محمود

---

۵۶. ابیورد نام شهری بوده در خراسان نزدیک عشق آباد، اوحد الدین محمد (انوری) شاعر و منجم معروف معاصر سلطان سنجر سلجوقی (متوفی در حدود ۵۸۷ هجری قمری) از مردم ابیورد بوده است.

سیستانی» رفت ومستخدم او بود. آخر الأمر بر او تسلط یافت در بعض از بلاد خراسان حکومت یافت. در سال ۱۱۳۸ نزد شاه طهماسب آمده مورد مرحمت شد وندر قلی را ملقب به لقب «طهماسب قلی» کرد. او مامور شد به جنگ ملک محمود سیستانی وتسخیر مشهد مقدس. چون کار را به انجام رسانید، شاه طهماسب تمام عنان اختیار را به دست طهماسب قلی، یا ندر قلی داد. نادر هم هرات را از افاغنه گرفت وخراسان را خیلی منظم کرد واشرف افعان را مغلوب کرد ـ بتفصیلی که سابق گفته آمد ـ وندر قلی به شیراز آمده باز اشرف را دنبال کرده شکست داد که او از این شکست گریخت ورفت که مذکور داشتیم، بعد ندر قلی به خوزستان ولرستان شتافت. اغتشاش آنجا را خوابانید وآن وقت خود حکمران مستقل مازندران وخراسان وقندهار وکرمان گردید. از جانب شاه طهماسب بعد از آن به آذربایجان رفته آنجا را از عثمانیها گرفت وگیلان را از روسها، از آن طرف طهماسب با دولت عثمانی صلحی کرده وعهدی منعقد ندرقلی که شنید، متغیر شده گفت: این عقد صحیح نیست وبه اصفهان رفته پادشاه را در اردوی خود دعوت کرد، اساب عیشی فراهم آورد! شاه طهماسب چون سرگرم باده شد حرفهای لغو می زد، ندرقلی رجال را گفت آیا چنین آدمی لایق سلطنت است؟! همه گفتند نیست! ورأی به خلع او دادند، لهذا خلعش نموده به خراسان فرستاده محبوسش داشتند «عباس میرزا» را به جای او سلطان نمود.ـ این تفصیل را در پیش اشاره داشتیم ـ ندرقلی به بغداد رفته آنجا را نیز مسخر نمود.

بعد شیروان وداغستان را گرفت وبعد گنجه وتفلیس وایروان را به تصرف در آورد. آنوقت که اینهمه خدمت به ملت ایران کرد (بطوریکه مورخین مغرب زمین، نادر شاه را ناپلئون مشرق می دانند) تمام سرکردگان وبزرگان را در «صحرای مغان» از اعمال آذربایجان احضار نمود به روزی معین آنجا انجمنی تشکیل داده خطابه خواند وخدمات خود را نمود وبیان کرد و گفت: حالا ایران مصفی شد، دیگر احتیاجی به من ندارید، هر کس را می خواهید بر خود پادشاه کنید، خواه از خانواده صفویه یا غیر آن، یک مرتبه تمام گفتند: ما تو را می خواهیم، امروز پادشاهی را تو لایقی، اول که قبول نمی کرد ـ بطور ظاهر ـ بعد گفت اگر می خواهید من بر شما پادشاه باشم، باید حرف مرا بشنوید، این سنی بازی وشیعه گری را از میان بردارید، اسباب نفاق میان مسلمین را فراهم نیاورید، شیعه وسنی باید با هم نزدیک شوند وشما خود را اهل سنت قرار دهید، اما در فروع دین پیرو حضرت صادق علیه السلام باشید ومذهب جعفری داشته باشید که این مذهب خامس مذاهب اربعه تسنن باشد همه قبول کردند. آنوقت بر تخت سلطنت جلوس نمود.

نادر شاه ـ جلوسش (۱۱۴۸) هجری بود، پس به اصفهان آمده قبائل بختیاری را منقاد نموده به تسخیر افغانستان رفت وکابل را هم متصرف گردید وقندهار وبلخ را گرفت، از جیحون هم گذشت

ازبکان را مقهور ساخت، پس از آن برای هندوستان حرکت کرد. در سنه (۱۱۵۱) کشمیر وپنجاب ولاهور را در تحت اطاعت درآورد وبه دهلی درآمد ومحمد شاه هندی را مغلوب نمود. این پادشاه هند ناچار تخت وتاج را به او تسلیم کرد، ولی نادر شاه دوباره سلطنت آنجا را به خود محمد شاه بخشید. محمد شاه هم هر چه جواهر در خزینه داشت پیشکش نمود. معادل سیصد کرور تومان ایران می شد وبعضی بیشتر می گویند.

مقصود نادر شاه اظهار قدرت وکسب شرافت بود که بدانند که کارهای اسکندری را می تواند بکند واکنون در ایران، یعنی در تهران تخت طاوس ودریای نور از جمله آن جواهرات است که به دست قاجاریه افتاده.

بعد بطرف سند آمده واز آنجا به ترکستان رفته خود را به بخارا رسانید پادشاه آنجا نیز تسلیم کرده وترکستان را نیز به او بخشید! و رود جیحون را سر حد ایران قرار دادند. پس به خوارزم رفته آنجا را تسخیر کرد. پس به قلعه کلات که مقر قدیم او بود رفت. بعد به مشهد مقدس آمد، طایفه لگزی داغستان را که خود سری می کردند، گوشمال داد. در مراجعت در جنگل مازندران تیری به او انداختند شست دست چپ او را برد. نسبتش را به رضا قلی میرزای پسر او دادند. او را کور کرد! در آخریها این پادشاه عاقل، ظالمی دیوانه شد. بنای خونخواری را گذارد، مردم به ستوه آمدند، با علی قلیخان برادر زاده او، همدست شده در فتح آباد خبوشان در شب، سرش را بریدند. سنه (۱۱۶۰).

علی شاه ـ علی قلیخان برادر زاده نادر بود، پس از نار به تخت نشست وتمام اولاد نادر را کشت. یک سال بیش نگذشت که ابراهیم خان برادر علی شاه ادعای شاهی کرد، علی شاه را کور نمود. به تخت نشست. بعد از آن شاهرخ میرزا پسر رضا قلی میرزای بن نادر به تخت جلوس نمود. او را هم سید محمد نامی از اولاد صفویه نابینا کرد. این در سنه (۱۱۶۴) هجری بود واین سید خود را به اسم «شاه سلیمان» خواند! یک نفر دیگر به اسم «شاه اسماعیل» ثالث پیدا شد. همچنین «نادر میرزا پسر شاهرخ بن رضا قلی میرزا» در خراسان چندی شاهی کرد وبعد مفقود شد. ولی این سلطنت ها دوامی نداشت ومدعیانی چند پیدا شدند. «محمد حسنخان قاجار» پسر فتحعلی خان سردار شاه طهماسب. بر ولایت مازندران وگیلان، استیلا یافت.

«آزاد خان أفغان از سر کردها نادر شاه، آذربایجان را به تصرف درآورد ـ و «کریمخان زند» و «علیمراد خان» از طایفه بختیاری ولایات جنوبی را متصرف شدند، ولی کریمخان بر علی مراد خان غلبه کرد ومقتول شد. در سنه (۱۱۶۷) آزاد خان ومحمد حسنخان را هم شکست داده ومقتول شدند

و«آغا محمد خان قاجار» را که از اولاد محمد حسن خان بود، نزد کریمخان بردند، به او بسیار مهربانی وملاطفت نمود.

سلطنت زندیه

کریمخان وکیل زند ـ اسم پادشاهی بر خود نمی گذارد وخود را وکیل الرعایا می خواند، از پادشاهان بسیار خوب عادل دادگر ایران محسوب می شود. جلوس او (۱۱۶۳) ولی استقلالش بعد از غلبه بر محمد حسنخان در سنه (۱۱۷۲) بود و فوتش در سنه (۱۱۹۳) هجری. در زمان سلطنت او عموم مردم به آسایش وعشرت بودند، عمارات او در شیراز منحصر است ـ مازندران وگیلان وآذربایجان را ضمیمه عراق وفارس کرد. بصره را هم گرفت ودیگر اجل او را مهلت نداد که پیشتر برود. وقتی یکی از بزرگان گفت کریممخان شاه نبود، بلکه پیغمبری بود مبعوث به بنائی از بس بناهای او محکم وتعریفی است ابتدا قلعه شعر شیراز را از آجر پخته وگچ بنا نهاد که آن را در آغا محمد خان خراب نمود، سپس ارگ حرم سرای را ساخت وبعد سایر ابنیه که در شیراز است. گویند دوازده هزار عمله به ولایت محروسه خود داشت، جماعتی از اهل طرب وسرناچیان را گماشته بود که در چندین جا مشغول سازندگی باشند تا کارکنان به تردماغی! کار کنند، اگر کسی صفات واخلاق وسلوک ووضع معاش این پادشاه را بداند که چگونه بوده، او را یکی از اولیاء الله خواهند دانست. رحمة الله تعالی علی سریرته.

باری، پایتخت او شیراز بوده. شرح عدالت ومملکت داری وملت دوستی این پادشاه بزرگ، نه به طوریست که به حیّز تحریر درآید. اگر کسی تاریخ صحیح او را ملاحظه نماید، میداند که چنین عادلی کمتر به عرصه ظهور آمده، افسوس که سلسله قاجار عنادًا نگذاردند تاریخش درست نوشته شود.

ابوالفتح خان پسر کریمخان ـ ومحمد علیخان (ایضاً) ـ وزکیخان ـ وصادقخان برادران وکیل ـ وعلیمراد خان ـ وجعفر خان ـ ولطفعلی خان پسرزاده برادر وکیل، بعد از وکیل، چند سالی قلیل شاهی کردند، تا جلوس آغا محمد خان قاجار، بعض عقلاء برآنند که دولت زندیه، اگر چه قاعده وقانونی درست نداشته وتشکیلات علمی در آن دولت نبوده، اما طور بوده که دولت مشروطه اش می توان خواند. دو سه تاریخ از زندیه دیده شده، یکی از آنها «میرزا صادق» نامی است که در زمان خود او نگاشته آمده.

سلسله قاجاریه

آغا محمد خان قاجار ـ کریمخان وکیل او را به عنوان گروی به شیراز برد وبه مصاحبت خود برگزید، پس از فوت کریم خان وزد وخوردهائی با زندیه، سنه (۱۲۰۹)، مملکت مدار تمام ایران شد، مگر خراسان. والا تاج گذاری او در سنه ۱۲۰۰ هجری بود ودر سنه (۱۲۱۱) قلعه شوشی را متصرف شد ودر اینجا گفته بود که سه نفر از ملازمان خود را بکشد، آنها زبردستی کرده او را مقتول ساختنند! وقتل او را سنه (۱۲۱۱) هجری واقع شد. این پادشاه بسیار قهّار وخونخوار بود وعادلشاه (علی نقی خان) افشار او را مقطوع النسل کرده بود، ولدی نداشت! لهذا برادر زاده خود «فتحعلی خان» را ولیعهد قرار داد که ذکرش بیاید. وآغا محمد خان اگر چه مملکت را از اغتشاش وهرج ومرج بیرون آورد، ولی خیلی سخت گیری بود وامساک در مال داشت (سید بزرگوار که سخن بدینجا رسانید، بنده عرض کردم: میرزا محمد خان کلانتر قدیم شیراز شرح حال این شاه را (آغا محمد خان) در تاریخی نوشته ومن دیده ام، صفات او را خوب بیان کرده؟) باز سید فرمود: زمان آغا محمد خان ولیعهدش شیراز بود، خبر شد به تهران آمد، یعنی فتحعلی شاه.

فتحعلی شاه قاجار ـ جلوسش «۱۲۱۲» ودر اوایل سلطنت به دفع بعض از سرکشان پرداخته، تا پنج شش سال بعد سلطنت شوکتی به هم رسانیده در آن اثناء نزاع ایران با روس در گرفت وروسها تجاوز از حد خود نمودند، شرح این داستان را بسیاری مرقوم داشته اند، همه قسم، از روی حقیقت یا بطور اغراق یا قصور؟ دیگر حاجت به ذکر ما نیست. ومأمور شدن «شاهزاده عباس میرزا» فرزند دویم پادشاه که ولیعهد بود به جنگ روس فرستادن، همه را مسطور نموده اند ونقشه هائی که ناپلئون اول فرانسه در تسخیر هندوستان کشیده بود، که از راه ایران عبور نماید وبدین جهت باخاقان مغفور طرح دوستی افکنده وعهد بسته بود که چه کارها کند ودر ازاء آن ایران قطع رابطه را با انگلیسها بنماید وخاقان شرایط عهد را به عمل آورده وناپلئون شرطی که کرده بود، ایالات ما وراء خزر را پس بگیرد، پس نگرفت وایران از او مأیوس شد ـ اینها را نیز تمام خوانده اید یا شنیده اید ـ همچنین پس از یأس از ناپلئون، دولت انگلیس بنای دوستی گذاردن وسفیر انگلیس واسطه مصالحه روس وایران شدن وممالکی را روس از ایران تصرف کردن ـ همه را ایضا دانسته اید ـ سفری که خاقان مغفور، به خراسان رفت نیز می دانید وشکست عثمانیها هم گوشزد شماها شده وصلحی هم که نمودند اصغا نموده اید؟

واین از بدیهیات اولیه است که تیشه نفاق، ریشه کن مملکت وسلطنت است از نفاقی که بزرگان آذربایجان نمودند وروسها را در گرفتن تبریز ترغیب کردند، روسها به تبریز وارد شدند وسردار را

گروهی از مردم شهر استقبال، اسباب زحمتی این گروه از مردم منافق، برای سلطنت فراهم آوردند. آخر کار به مصالحه کشید وچقدر خسارت وارد آمد وزحمات عباس میرزای ولیعهد را البته می دانید در ایندوره چقدر بوده؟ آخر الامر در سنه (۱۲۴۹) به مرض کلیه در مشهد مقدس وفات یافت. خاقان مغفور، پسر ولیعهد مرحوم راه «محمد میرزا» به طور ارث! باز ولیعهد نمود، بلکه نظر به خدمات پدرش او را جانشین خود قرار داد وخود به اصفهان آمده در آنجا رحلت نمود در سنه (۱۲۵۰). سی وهشت سال سلطنت نمود. فرزندان این پادشاه بلاواسطه دویست وشصت نفر بودند.

محمد شاه ـ جلوسش (۱۲۵۰) اول میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی را وزیر قرار داد. سال دوم «حاجی میرزا آقاسی ایروانی» که سابقا معلم شاه بود.

در سنه (۱۲۵۳) به سمت هرات رفته آنجا را محاصره نمود، ولی بواسطه سعایت وخصومت انگلیسیها که راضی به این فتح نبودند، دست برداشته به تهران برگشت. عثمانی ها «محمره» را خراب کردند ودر کربلای معلی بسیاری از مردم ایران را کشتند. بعدها تعهداتی نموده عهد نامه بستند ودر زمان این پادشاه، رابطه فرنگیها با ایران زیادتر از زمان فتحعلی شاه شد وعهد نامه های تجارتی نیز به خارجه بسته آمد.

این پادشاه علیل المزاج بود و «نقرس»[۵۷] داشت، امورات! داخله را حاجی میرزا آقاسی می گذرانید، اما درست ربطی به عمل دیوانی وپلتیک آن نداشت، به قول داشمندی خوب بود وزیر فلاحت بشود! در امور ملکی خبط بسیار می کرد، فتنه خراسان را البته خوانده اید؟ به هر حال محمد شاه سنه «۱۲۶۷) وفات نمود.

سلطنتش چهارده سال بود وناصر الدین میرزا پسرش، ولیعهد بود در تبریز ـ از اول جلوس آغا محمد خان تا وفات محمد شاه ـ اگرچه در اوایل اساس وبنیان سلطنت ایران شالوده محکم نهاده شد، ولی کم کم بواسطه بی علمی و بی مبالاتی وبی قانونی وعدم رعیات قواعد مملکتی، امراض صعب وسخت اعضای ایران را فرا گرفت واین ایران مریض، متصل حال بحال می شد! گاهی به حالت کسالت، زمانی به حال غشیه، وقتی بیهوشی، نوبتی هم مست ولا یعقل، در این اثناء یکدفعه هم شفا می یافت وتندرست می شد! در این حالت ملت آسوده بودند وبه راحت زندگانی می کردند وفارغ البال بودند ـ بقول عوام الناس که می گویند زمان خاقان مغفور وشاه مبرور! چقدر به مردم خوش گذشت! ـ اما چه عرض کنم؟ که همان راحت، عین زحمت بود، چرا که در آن اوان، آن مریض بی چاره که گفتم،

---

۵۷. (بکسر نون و را) لغت عربی است، وآن عبارت از ورم وآماس ودرد شدیدیست که در پای وبند انگلشتان واغلب در «شست» پا، بروز می کند!

هر ساعتی حالی می داشت، اگر چه گاهی برایش بحران بود، ولیکن قطعاتی از بدنش را می بریدند، از هر طرف عضوی از اعضایش مقطوع می شد، هر کس بصیرتی در پلتیک[۵۸] دارد، می داند چه عرض کردم.

ناصر الدین شاه ـ جلوسش «۱۲۶۴». «میرزا تقی خان امیر نظام اتابک اعظم» را وزیر خود قرار داده «سلطان مراد میرزا حسام السلطنه» را با قشونی به خراسان فرستاد. فتنه وآشوب آنجا را رفع نمود، در سنه «۱۲۶۶» خساراتی که حاجی میرزا آقاسی وارد آورده بود وخزانه را به خرج بیهوده زیاد خالی نموده بود واختلالی در مالیات پیدا شده بود، امیر نظام جبران کرد ولایات را منظم نمود، جور وستم را از میان برانداخت به عدل وداد گرائید. علوم وصنایع را ترویج داد. عادات زشت را از ملت دور کرد. ترغیب به صفات حسنه نمود. ایجاد روزنامه وبنای مدارس گذارد. مرحوم میرزا محمد حسین ذکاء الملک در تاریخ ایران که خود نوشته، نقل می کند که تاریخ قاجاریه به زبان انگلیسی که سیاحی نوشته، ترجمه اش این است:

«آنها که امثال قیصر وشارلمان وناپلئون را وسایلی می دانند که خداوند آنها را برای ارائه طریق می فرستد. درباره امیر نظام نمی دانم چه خواهند گفت که به این زودی حکم تقریر در هلاک او صادر شد ونگذاشت مقاصد خود را انجام دهد وحال آنکه یقیناً از همان قبیل مذکور محسوب می شود وملتی را آسوده وخوش بخت ومرفه می نمود»!.

باری بعد از سه سال صدارات، او را به حکم شاه کشتند. بعد صدارت را به میرزا آقا خان نوری دادند وآنهم مغزول شد واز میان رفت. در سلطنت این شاه، حسام السلطنه سلطان مراد میرزا «هرات»[۵۹] را تسخیر کرد. انگلیسها که راضی نبودند، قشون به خلیج فارس فرستادند. جنگی شد. بوشهر را گرفتند. محمره را کذلک. «فرخ خان امین الملک کاشی» با سفیر انگلیس عهد ومصالحه نمود که لشکر انگلیس از ایران برود وعسکر ایران از هرات، یعنی هرات را تسلیم نمایند، تا آنها از بوشهر درگذرند.

دیگر در عهد این شاه وقایع ترکمان ها بود که به ایران تاخت وتاز می نمودند ومردم را اسیر کرده می بردند. «حمزه میرزای حشمت الدوله» با وزرات «میرزا محمد قوام الدوله» مأمور شدند به دفع شر آنها. رفتند وشکست خوردند واین نبود مگر از اثر نفاقی که در میان بزرگان وسران سپاه بود.

---

۵۸. politique ـ سیاست ـ فن تمشیت امور داخلی و خارجی مملکت.

۵۹. از شهرای معتبر خراسان قدیم وکانون نشر تمدن واکنون جزو خاک کشور افغانستان، یعنی همسایه شرقی ایران، در کنار «هریرود» واقع شده. اکنون جمعیت آن در حدود هشتاد هزار نفر است.

باری، یک چند هم «میرزا محمد خان سپهسلار» صدارت یافت. ایامی هم «حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله» صدراعظم شد. ترتیب وقاعده در مواجب ومستمریها نهاد تعدی حکام وولات را رفع نمود ورشوه را منسوخ ساخت وشاه را به فرنگستان برد تا به رأی العین، اساس عدل وداد را به بیند بلکه متنبه شود وآسایش عباد را مؤسس گردد. در ۱۲۹۰ شاه به فرنک رفت ودر مراجعت وزاری سوء منافق ورجال حیله باز ناموافق، که دانستند این وزیر شاه را برای چه به فرنک برده واز ترس اینکه مبادا شاه را ترغیب نماید به تشکیل قانونی ودست ایشان از دغل بازی بریده شود، پای فشرده و اسباب عزل حاجی وزیر را فرهم آوردند ـ بار دیگر کارش قوت پیدا کردند وبه ترغیب او سفر دیگری به فرنک رفت وفتنه شیخ عبیدالله را که شنیدید، همین حاجی میرزا حسینخان رفته وآتش فتنه را خاموش ساخت. بعد از آن وزیر مذکور، میرزا یوسف آشتیانی «مستوفی الممالک» وزیر شد. در سنه «۱۳۰۱» نیک ذاتی وحسن عقیدت او بر همه واضح است، ولی افسوس که اکثر اوقات خود را صرف درویشهای بوقی! می کرد وبه صحبت مرشد ومریدی وکیمیاگری، دل خوش داشت.

اوضاع قاجار

بعدها وزارت به «میرزا علی اصغر خان[۶۰]» رسید که الان صدر اعظم است! وازکارهای او کماً وکیفاً اطلاع دارید والان که سنه ۱۳۰۳ هجری است، این پادشاه مانند انگشتری در دست اوست. هرچه بگوید بشنود، هر چه بخواهد بکند! اما حال خود شاه، آنچه از روی تحقیق دانسته ام، اینست که به واسطه مراوده با اروپائیان، شخصا علمی از سیاست حاصل نموده ومی داند که در مملکت باید قانون باشد، می داند که در مملکت باید پارلمان باشد، می داند که باید قلمها آزاد گردد، می داند که باید ابواب مدارس مفتوح گردد، می داند که اداره جات ملتی باید دایر گردد، می داند که ترقی وتمدن وثروت، تمام بسته به علم است، همه را می داند اما ابداً مایل نیست ونمی خواهد اینها را افشا نماید، بلکه نمی خواهد آشکارا بشود نمی خواهد چشم وگوش مردم باز شود نمی خواهد احدی نام قانون بر زبان جاری کند. همین قدر میل دارد اختراعات علمیه جدیده صنایع به قدر ما یحتاج، تشکیل یابد، همین اندازه را مایل است وبس. بیش از این نمی خواهد ملت بیدار شوند، بلی گاهی امور ملکی را به عهده وزرائی چند موکول می نماید. مثل وزارت داخله، وزارت خارجه، وزارت عدلیه، وزارت مالیه، وزارت جنگ، اما کجا بکجا؟!

این است حال پادشاه وهمین سبب شده است برای اینکه ملت بیچاره ایران، دچار ظلم وتعدی گردیده واینهم طبیعی آنها شده، چنانکه پیش از این گفتیم، اگر وقتی دست ظلم از دامان این ملت بدبخت کوتاهی کند، بدبختانه متألم می شوند! چرا که به استبداد خو نموده اند از آنطرف همسایگان ما برقوت خود افزوده اند وما را ضعیف نموده اند. از ما کاسته وترقی خود را خواسته اند. با اینکه اطبائی چند حاضرند ودوا هم آماده، موقوف به اقدامی است که بی عرضانه بشود واین بیمار در تاب وتب وبا ضطراب و تعب را، به آن دوا بهبودی دهند.

عقیده من که الان نزد شما هستم، این است که تاسیس حکومت منتظمه ووضع قانون وتعمیم معارف وتشکیل مدارس دفع این علل را از این بیمار بنماید، حالا که جان در ترقوه بیمار است، علاج همین است که گفتیم، چرا که این دم واپسین است، دیگر کار از دست می رود باید کار کرد واز راه کار برآمد. گوش به حرف این سفیهان حکیم نما نباید نمود. فسلفه بافان را نباید اعتنا کرد، آنان را که به اسم پیشوائی ملت! بر مسند قضاوت نشسته اند و رشوه می گیرند وحکم بناحق می کنند نباید پوزش نمود ودست بوسی کرد وعلمای حق گو وحق شناس را باید سپاس گفت، امروز روزی نیست که کسی گول

---

۶۰. رجوع شود به زندگی فرصت، داستان روی کار آمدن مجدد علی اصغر خان وقتل او در کتاب «دبستان الفرصة».

بخورد. بساطهای طراری بکلی برچیده وفرشهای معرفت گسترده شده، علوم جدیده طلسمات عدیده را شکسته، اوهام قدیمه از میان رخت بسته.

اما چه باید کرد؟ که بسیاری از شما چنان خفته اید مثل اینکه مرده باشید!

پنبه غفلت در گوش، خبر از هیچ جا ندارید. أی مردم بیهوش، همسایگان شماها کلاه از سر شما می برند، ملتفت نمی شوید. کدام علم بوده که از ایران نبرده ونیاموخته اند؟ وبه تکمیلش نپرداخته اند؟ بسیاری از صنایع را علمای شما، یعنی حکمای اعصار شما می دانستند، اگر بخواهید به شماها بگویم ومدلل بدارم واسم ببرم، ذره بین ـ دوربین ـ تلفن ونحوها، کی اختراع شد وکی اختراع آنها را کرد؟

اگر سخن به درازا نمی کشید، یک یک را عرض می کردم. نمی گویم که آنها کار نکردند، خوب هم کار کردند، می گویم بسیاری از صنایع شما را برده تکمیل نمودند. ومی گویم که چرا شما خودتان را تکمیل نمی کنید؟ مگر آنها شش انگشت دارند. (ای وای ندانستم چه می گویم) شما جواب می توانید بدهید که بلی! رشته استبداد دست وپای ما را بسته بود که نمی توانستیم باینکارها بپردازیم. باری، ای مردم شما دولتی داشتید قوی ترین تمام دول، به واسطه غفلتی که ورزیدید، قوتش بدل به ضعف شد. این همان ایرانست که چشم وچراغ روی زمین بود، چه شد که اینگونه تیره وتاریک شده ـ بی علمی شما ـ بی قانونی شما آن را بدین صورت کرد ـ چه قدر بگویم خسته شدم ـ با وجود خسته شدن، باز می گویم. از برای اینکه به عزت وسعادت زندگانی کنید وبر مکنت وثروت وترقی وصنعت شما بیفزاید ودین مبین شما از شوائب مصوت باشد، باید با سرعت هر چه تمام تر وعزمی جزم، به تمدن کار کنید وقانون صحیح که در میان دارید «قرآن» در معرض اجرا درآورید ورفع استبداد بی بنیاد را بنمائید از خود. والسلام (تا اینجا کلام سید بزرگوار بود).

جناب سید چون توقفش در «بندر بوشهر» به واسطه کسالت به درازا کشیده وهوا هم روی به گرمی نهاده بود، لذا تصمیم شیراز فرمود که از آنجا خود را به تهران برساند. پس در «بوشهر» یکدیگر را وداع کرده ایشان به طرف مقصود ومنهم به سمت عربستان حرکت کردیم. مدت مدیدی در اماکن مشرفه بسر بردم. مکرر به خدمت ذیشرافت حضرت آیة الله فی الانام حاج میرزا محمد حسن شیرازی قدس الله سره مشرف شدم. مرحمتهای شایان دیدم، دو قطعه نقشه از نقشه های اماکن مشرفه که برداشته بودم، تقدیم کردم.

در آن اوان ضمناً کاری پیش آمد، یعنی از یکی از صاحبان انگلیس اشاره شد که در بغداد شرح مختصری از بعض بناهای آنجا، جغرافیا مانند، بنویسم وهم خودم می خواستم از «طاق کسری» نقشه بردارم ومساحت آنجا را مسطور دارم.

بهر حال مقاصد خود را انجام دادم که شرح آنها را (واین مسافرت را) در کتاب «آثار عجم» به تفصیل نوشته ام هر کس بخواهد رجوع به آن نماید.

پیش از این گفتم این مسافرت در سنه ۱۳۰۳ هجری واقع شد، در حالتی که از عمرم سی ودو سال سپری شده بود، از سفر مذکور به شیراز که وطن مألوفم بود، مراجعت نمودم، از حال جناب سید سؤال کردم، مذکور داشتند که چندی در شیراز اقامت پس به جانب تهران روان شد.

اقل السادات: نصیر فرصة الدوله شیرازی

شیراز: ۱۳۰۳ هـ ق.

السيد جمال الدين الأفغانى

٢ تتمه البيان فى تاريخ الأفغان

إعداد:

سيد هادى خسرو شاهى

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمة المؤلف

لَهجَتْ الجرائد فی هذه الأيام بذكر أحوال الأمة الأفغانية المعروفة بعزّة النفس وشدّه البأس وعلو الهمة، التی لم تسمح نفوسها بأن تستظل بظل العجز، ظل المكر و الحيل و الخداع القاضی علی المستظلين به بالذل و الهوان، ولم ترض الدخول تحت حماية الحضجر المبتلی بجوع البقر و الاستسقاء الذی لم يشبعه ابتلاع مائتی مليون من الناس، و لم تروه مياه التمس والقنج، بل فغر فاه ليبتلع بقية العالم و يجزع مياه النيل و نهر جَيحون[۶۱]. وقادها شرف النفس لاختيار الموت الفاضل علی الحياة الدنيئة، تحت سطوة أجنبيين، وإن اقترنت برغد العيش وطيب المطعم و المشرب، فقام أميرها مستشيراً و ورزاءَه الذين هم علی الذين هم علی أخلاقه، فاجتمعت آراؤهم علی إرغامها برد سفارتها لم عهد فيها من نقض العهود و المواثيق والتهاون برعاية الذمم، كما أرغمها آباؤهم فی الأزمنة الخالية، حيث فتكوا برجالها وصرعوهم بحد سيوفهم.

وها هی مصارعهم تشد بذلک إلی الآن، فحدا بنا ذلک إلی ذكر مجمل أحوالها السابقة واللاحقة، وعادتها، وأخلاقها ونمط حكومتها وطرز بلادها وذلک فی فصول.

---

٦١. يشير المؤلف رحمه الله بقوله هذا إلی دولة إنجلترا التی لم تصل إلی ما وصلت إليه من القوة الهائلة و المكانة الرفعية إلا بجد رجالها واجتهادهم وخدمتهم لها بكل أمانة و إخلاص و حبذا لو نهض رجال الحكومات الإسلامية الجليلة وفقهم الله جميعاً إلی ما فيه الخير و الصواب من رقدة الكسل والخمول، و استيقظوا من نومهم، و خدموا أمتهم. و بلادهم، بجد واجتهاد وصدق وأمانة وإخلاص حقيقی (كما يفعل الإنجليز و غيرهم من رجال الحكومات الغربية)لتسود أمتهم ويرتفع شأن بلادهم. حقق الله الآمال ووفق أمراء الإسلام وملوكهم إلی صالح الأعمال.

(هامش ناشر الطبعة الثانية ـ تهران).

الفصل الأول

فى اسم هذه الأمة

إن الفارسيين يسمونهم بأفغان و يعللون ذلک بأنهم حينما أسرهم (بخت نصر) كان لهم أنين و حنين، والأنين يسمى بالفارسية (أفغان)، فأطلق عليهم هذا الاسم من ذلک الوقت، وقيل: إن أفغان اسم الحفيد (شاؤول) وهو جدّ الأفغانيين، فسموا باسم جدّهم، وعوام الفرس يطلقون عليهم اسم (أوغان)، وهو قريب من الأول. والهنود يسمونهم (بتان)، وبعض قبائل الأفغانيين كالمقيمين (بقندهار) و (قزن) يسمون أنفسهم (بشتو) و (بشتان) بالباء الفارسية فيهما، وبعضهم كساكنى (خورست) و (كورم) (باجور) يسمون أنفسهم (بغتو) و (بغتان) بالباء الفارسية فيهما. ومن دقق النظر فى تارب هذه الألفاظ يعلم أنها من أصل واحد وأن لفظ (بعتان) و(أوغان) و (بتان) محرّف عن (بغتان)، و(بغتان) و (بشتان) يصح أن يكونا مأخوذين من (باشتان) وهى قرية من قرى (نيسابور)، أو يكونا مأخوذين من (بشت) اسم مدينة من مدن خراسان، ثم ركب مع الألف والنون الدالتين على الجمع فى لغة فارس، على احتمال أنه كان لهم بهما إقامة ثم استمر الإطلاق بعد مبارحتما. والوا وفى (بشتو) و(بغتو) المحرّف عنه للدلالة على النسبة كالياء فى لغة العرب، وحذفت مع الجمع تخفيفاً، ويحتمل أن يكونا مأخوذين من (بشيت) اسم قرية من قرى فلسطين، على احتمال كونهم من بنى اسرائيل كما سنشير إليه.

الفصل الثانى

فى نسب هذه الأمة

تتألف هذه الأمة من قبائل متعدده (كغلجائى) و (عبدل) و (كاكر) و (دَربرى) و (يوسف زائى) و (مهند) و (أفريدى) و (بنكش) وغيرها من القبائل التى تسمت بأسماء أماكنها (كخوستى) و (كرمى) و (باجورى). وكل قبيلة تحتوى على عمائر[٦٢] مختلفة، فمثلا (الغلجائى) تشتمل على (هتک) و (توخى) و (سليمان خيل) و (أورباخيل) وغيرها، و (عبدل) تتركب من (بار كزائى) و (على كوزائى) و (على زائى) و (باميزائى)، وكل عمارة من هذه العمائر تتضمن بطوناً، وبطونها تتضمن أفخاذاً. ولسنا الآن بصدد بيان أسماء البطون والأفخاذ وما يختص بكل منها لضيق المقام. و تجتمع هذه الفروع فى اصل واحد يسمى (بشتو) أو (بشتان)، وقد اختلف أرباب التواريخ فى منبت هذا الأصل. فقال بعضهم إنهم من طائفة الخزر كانوا يسكنون بسواحل بحر (كاسبتان) و فى (باب الأبواب) و (الشرونات) وكانوا يغيرون على بلاد إيران وينهبون ممالكهم. ثم نقلهم بعض الملوک إلى شرقى بلاد خراسان فى زمن غير معلوم. ونسبه بعض من لا خبرة له بالتواريخ إلى الأمير (تيمور الكوركان). وضعفه ظاهر إذ الأفغانيون فى أماكنهم هذه من قبل زمان تيمور بقرون. وقال بعضهم: إنهم من أولاد الضحاک الذى اشتهر عنه فى (ميثولوجيا) فارس بأنه كان له سَعلتان بكتفيه يوهم أنهما ثعبانان. وقال بعضهم: إنهم من الآشوريين الكدانيين حتى إن بعض سياح الإفرنج ادعى أنه يوجد فى اللغة الأفغانية بعض من الألفاظ الكدانية. وقال بعضهم: إن هذه الطائفة التى ملأت الجبال الواقعة بين نهر (أتک) و (خراسان) ـ أعنى طائفة الأفغان من نسل الأقباط المصريين الذين كانوا مع (سوستريس) حين افتتاحه البلاد الهندية. وقال بعضهم إنهم من أسباط بنى اسرائيل وإن (بخت نصر) أسكنهم بعد قتل كثير منهم فى الجبال المسماة (قوهستان غور) أو (غور) فقط. وقال: إنهم سَمَّوا مسكنهم الجديد بهذا الاسم تذكاراً للوادى الكائن بأرض الشام المسمى بغور، وسموا ببغتو الذى هو محرف عن (بختو) نسبةً إلى بخت نصر. فإن الواو فى الفارسية كياء النسبة فى العربية، كما أشرنا إليه سالفاً. ثم تكاثر عددهم فتسلطوا على تلک الجهات. وكان بينهم وبين يهود البلاد العربية مراسلات. ولما دخلت يهود العرب فى دين إلاسلام بعثو برجل منهم يسمى خالداً إلى بلاد الأفغان يدعونهم إلى الدخول فى دين الإسلام فأرسل الأفغانيون جماعة من أمرائهم. وكان فيما بينهم رجلٌ يسمى قيساً، يتصل نسبهُ إلى أسباط بنى إسرائيل بسبع و أربعين واسطة، وإلى إبراهيم بخمس وخمسين واسطة، فقدمهم خالد إلى الرسول (صلى الله عليه وسلم) وصاروا مشمولين بعنايته. و خصّ قيساً بعواطفه الخاصة وسماه

---

٦٢. عشائر.

عبدالرشيد. ولقبه بالأمير. وقال (صلى الله عليه وسلم): إنه حقيق بهذا اللقب; لأنه من نسل سلاطين بنى إسرائيل. وهؤلاء المرسلون قد وافقوا النبى (صلى الله عليه وسلم) فى فتح مكة وظهرت عليهم آثار الجلادة فى تلك الواقعة. ثم رجع قيس إلى بلاده مصحوباً برفقائه بعد أن دعا النبىّ (عليه الصلاة و السلام) له بالخير و البركة، و أصحبه أيضًا بجماعة من أهل المدينة لتأييده فى ترويج أمر الإسلام وإقامة مراسم الدين الحقيقى فى جبال (غور) الواقعة فى خراسان. وبعد وصول قيس إلى تلك الجهات أفرغ جهده فى جلب قلب وأتباعه. إلى دين الإسلام. و قد نال مقصده بدخولهم جميعاً فى هذا الدين. وتوفى قيس فى سنة ۴۰ من الهجرة عن سبع وثمانين سنة، وخلّف ثلاثة أولاد ذكور، وذهب بعضهم إلى أن نسبه يتصل إلى شاؤول. وله جميل ذكر إلى هذا الوقت فى بلاد الأفغان، حتى أن أمراءهم يجتهدون فى إيصال نسبهم إليه. وللأفغانيين شجرة أنساب يعتمدونها إلى هذا العهد تؤيد هذا الأصل ـ أعنى أنهم من نسل أسباط بنى إسرائيل ـ ألا أنه لا يوجد أدنى مشابهة بين لسان (بشتو) وهو لسان الأفغانيين وبين اللسان العبرى أصلا.

نعم، إن اعتقادهم بكونهم من هذا الأصل مع بعد المسافة بين أراضيهم ومقر الإسرائيليين و وجود محل يسمى بـ (خيبر) فى بلادهم ربما يوجب ظن البعض بحصة هذه الرواية. وقال بعضهم: إنهم طائفة من الأرامنة كانوا ساكنين فى (شروان) التى كانت تسمى سابقاً (ألبان) بالباء الفارسية ويؤيد ذلک أنّ الكنائس الواقعة فى (قراباغ) المتاخمة لشروان تسمى إلى هذا العهد (بقندسار) ويقال لكبير تلک الجهات (أغوانج) ومعنى أغوانج فى لغتهم كبير الأغوان. و إن الأرامنة الساكنين فى (كنجة) و (روان) و (نخجوان) و (كيلان) يفتخرون بهذا الاسم ـ أعنى (أغوان) ويدعون الأغوانية ـ فيحتمل أن يكون لفظ أفغان محرّفاً عن أغوان أو ألبان، وأن يكون رئيس القندسار بعد انتقاله إلى مقامهم الآنىّ وإقامتهم بخطة قَنْدهار سماها بهذا الاسم ـ أعنى قندسار ثم حرف إلى قندهار ـ ويظهر من أطوارهم أنهم حين مهاجرتهم من أوطانهم الأصلية إلى مستوطناتهم الحالية كانوا متدينين بالديانة النصرانية، ثم أسلموا فيما بعد. وقد يوجد فيهم إلى الآن آثار بعض عادات جدودهم كوضعهم ما يشبه شكل الصليب على أقراص خبزهم.

قول هذا البعض و إن لم يكن خالياً عن الصحة بالمرة، إلا أن تجويزه كون قندهار محرفّاً عن قندسار يدل على قلة بضاعته فى فن التاريخ; لأن قندهار من المدن القديمة الشهيرة المذكورة فى (مهابران) كتاب ميثولوجيا الهنود. وقال بعضهم: إن هذه الطائفة كانت موجودة بتلک الجبال من عهد قديم على امتيازها على غيرها من الطوائف حتى قال: إنّها هى التى حاربت مع إسكندر الرومى بل كانت فى زمن (كشتاسب) وكانت تابعة لولاية (سجستان) تحت حكم رستم المشهور. وكانت تدفع له فى كل عام عشرة

جلود من جلد البقر باسم الخراج، ثم جاهرته بالعصيان، و امتنعت عن دفع هذا الخراج الجسيم، إلا أنه استظهر عليها، وأرجعها إلى طاعته.

والحق أن هذه الأمة من أصل إيرانى وأن لسانها مأخوذ من لسان (زندواستا) وهو اللسان الفارسى القديم، وله مشابهة تامة بالفارسية المستعملة الآن. وإن متأخرى المؤرخين كفرنسيس لنورمان وغيره يؤيدون هذا الرأى.

الفصل الثالث فى ابتداء سلطنتهم وقيام زعيم منهم بأمر الملک

نشأت هذه الأمة على الجلادة والإقدام فكانت أمة حربية لا تدين لسلطة الأجنبى عليها، حتى أنه فى زمن محمود الغزنوى و جنكيز خان التترى وتيمور الكوركان، الذين تمّت لهم السطنة عليها، لم تكن تبعيتها لهم خالية من الخطر. و كذلک فى عهد انقسام ممالكها بين سلاطين الهند وفارس; إذ كانت تتربص بملوكها الشر دائماً وتترقب الفرص لإيقاد نار الفتنة. وقد تطاولت أيدى طائفة (الغلجائى) على معسكر محمود الغزنوى ونهبوه، وقد تسلطوا على مدينة (قزنة) زمناً و شكلت طائفة منهم سلطنة فى (دهلى) أيضًا، ولما استولى شاه عباس الكبير على بلدة (قندهار) دخلت طائفة الغلجائى و (العبدل) تحت طاعته، ثم جار عليهم الحاكم المتولى من طرفه وعاملهم بالظلم، أرسلو من طائفة العبدل رجلا يسمى (سدو) ليرفع الشكاية من الحاكم لحضرة الشاه. فلما وصل، وعرض الشكاية عليه تعجب الشاه من فصاحته، و لاسترضائه عزل ذلک الحاكم وولاه بدله، فأقام فى منصبه بالعدالة و حسن السلوک، حتى جلب قلوب الأفغانيين إليه بحيث رأوا أنه من الواجب أن تكوّن حكومة الأفغان دائماً من ذرية هذا الشخص. وبلغ منهم حسن الاعتقاد فيه إلى حد لو قتل أحد من ذريته أحداً منهم لا يقاصونه، ولو سلّ أحد سيفاً على أحد من نسله كان عقابه القتل. وقد تكون من نسله فصيلة تسمى (سدوزائى) ومنها أحمد شاه على ما سنبينه. وفى زمن شاه سلطان حسين الذى هو آخر سلاطين الصفوية الإيرانية، وقد جلس على كرسى الملک فى سنة ١١٠٦، حصل العصيان من قبيلة (الغلجائى) القاطنة فى مدينة (قندهار) و مايليها. وكلما اجتهدت رجال دولة الشاه فى قمعهم لم تزدد نيران الفتنة إلا اشتعالا. فلما أعيتهم الحيل فى أمر العصاة أرسلوا إليهم (جرجين خان الكرجى) الذى كان حاكمًا من طرف الشاه على (كرجستان) وكان قد أظهر العصيان على الشاه إلى أن دولة الشاه استظهرت عليه وقهرته. وبعد وقوعه فى قبضتها لم يجد كفّارة لذنوبه سوى خلعه للدين المسيحى، ودخوله فى الدين المحمدى. وكان معروفاً بحسن التدبير وقوة الحزم وثبات الجأش. وجعلوه حاكماً على قندهار.

ولما ظن الشاه أن لسلاطين الهند التيموريين يداً فى إيقاد الفتنة أرسل مع جرجين المذكور نحو عشرين ألفاً من العساكر الإيرانية وجماعة من الأبطال و ذوى الدراية والدربة من أهالى كرجستان احتياطاً لكف شر المداخلات االخارجية. فلما وصل هذا الخان بعساكره إلى ضواحى قندهار خرج العصاة وأظهروا الطاعة و الانقياد إلا أنه رأى من الواجب عليه إظهار القساوة ومعاملتهم بالخشونة، ليذلل بذلک نفوسهم، فمل يَرَ من عزيز إلا وأذلّه، ولا من قوى إلا وأضعفه، ولا من أمير إلا و أسره، حتى ضاقت صدور القوم عن كتم ما أودعها هذا الوالى من الضجر و الغضاضة; فبعثوا رسلا و سفراء إلى أصفهان كرسى دولة الشاه ليعرضوا أحوال الأهالى على مسامعه، و حين وصولهم إلى أصفهان بذلوا مجهودهم لنيل

ملاقاة الشاه لعرض شكواهم. وبعد أن أعيتهم الحيل لكثرة الحجاب والمناع (الذى هو أساس الظلم فى البلاد الشرقية حيث يوجب تطاول أيدى الولاة والمأمورين على حقوق الرعايا كما هو مشاهد الآن فى جميع أقطار الشرق) حظوا بملاقاته مرة واحدة، وعرضوا عليه مظالمهم، وكان بمعيته بعض أحباء جرجين خان فألقى إليه: أن شكوى هؤلاء العصاة شكوى الذور والبهتان يرومون التخلص من واليهم صاحب الضبط والربط ليعودوا إلى مثل ما كانوا عليه. فلم يسمعوا من السلطان سوى العتاب فرجعوا إلى بلادهم مصحوبين بالخيبة وبثوا خبر الواقعة فى أقوامهم. وكان للوالى اطلاع على هذا الأمر بواسطة رقبائه، فأضمر السوء، وأخذ ينتهز الفرص للإيقاع بمن كان له مَدخلية فى هذا التظلّم، خصوصاً (ميرويس) المشهور بجلالة النسب، ومكانة الحسب، الذى كان أميراً لقبيلة كبيرة، محافظاً على بلدة قندهار، ومعروفاً بين الناس بسعة الأخلاق، وفصاحة اللسان، ولين الجانب، وجودة القريحة. وكان ذا وقع فى النفوس وتمكن فى القلوب، فمد الوالى عليه يد التعدى بعد زمن وأرسله مسلسلا إلى مدينة أصفهان، وكتب إلى أولياء الدولة أن الراحة والطمأنينة لا تستقران فى البلاد إلا بحبس هذا الرجل، ومنعه من الرجوع إلى قندهار; لأنه مصدر الفساد و منشأ الفتن. وقد أخطأ جرجين خان فى ارسال ميرويس إلى أصفهان مع علمه بأن الأمراء الشرقيين توطنت نفوسهم على الارتشاء، وأن بلوغ المقاصد ونيل المرام موقوفان على وجود الرشوة وعدمهما على عدمها. فإنه بإرساله هذا قد مكّنه من إعطاء الرشوة لأولياء الدولة لينال منهم مرامه، فلم تمض مدة من وصول ميرويس إلى أصفهان حتى اطلع على هيئة الحكومة وضعف عقل الشاه ونفاق أركان الدولة، و أولياء الأمور. وتودد إلى كثير من أعداء جرجين خان، واستمال قلوبهم إليه، حتى ساعدته الفرصة على مقابلة الشاه فبث إليه تفاصيل ما عنده من المطالب، وتمكن بحذقه وعذوبة منطقه من استمالة قلب الشاه إليه وتوسل بالرشوة إلى جذب قلوب الأمراء والكبراء، ولم يلبث أن انتظم فى سلك أولياء الأمور فى دولة الشاه.

وكان يمكنه اذ ذاك الرجوع إلى قندهار إلا أنه بعد اطلاعه على ضعف دولة إيران واختلال أمورها تمكن من نفسه فكرٌ أعلى من هذا. وهو أنه يمكن أن يخلص بلاد الأفغان بتمامها ويفصل حكومتها عن حكومة الشاه، وعلم أن مثل هذا الأمر العظيم لا يصح الاستعجال فيه، فطلب من الشاه أن يرخص له فى السفر للحج، فلما وصل إليه مكة المكرمة رأى من المناسب أن يأخذ بعض التفاوى من علماء أهل السُّنة بوجوب محاربة الشيعة ليدعو بذلك قومه إلى حرب دولة الشاه التى هى دولة شيعية، ويجمع كلمتهم على ذلك. فتحصّل على بعض فتاوى بذلك، وبعد قضاء فريضة الحج رجع إلى أصفهان مُخفياً أمره مُظهراً للشاه غاية الإخلاص.

ومن غرائب الاتفاق أن وقعت فى ذلک الوقت واقعة كانت من أحسن الوسائل لتفيذ مقاصده، وهى أن رجلا مجهول النسب من الأرامنة عالما ببعض الألسن الشرقية تقدمت له خدمات للدولة الروسية فى الممالک العثمانية فتوسل إلى إمبراطور الروس (بطرس الأكبر) فى أن يجعله سفيراً لدى الشاه; فَلحُسْن خدمته اقترن طلبه بالقبول فبعثه الإمبراطور إلى إيران سفيراً، وزاد فى مكافأته أن أعفى جميع الأموال التجارية المتعلقة بهذا الرجل من رسوم الجمرک، فجمع هذا السفير كثيراً من تجار الأرمن، وتوجه بهم إلى إيران، ولما قرب من حدودها شهر نفسه بأنه من أولاد سلاطين الأرمن، فاتخذ ميرويس دخول هذا السفير بهذه الكيفية أحسن وسيلة لنيل مقاصده، وذلک أنه أخذ يتكلم فى المجامع والمحافل سرا وعلانيةً، بأن النصارى يريدون أن ينزعوا كرجستان و أرمنستنان من أيدى دولة الشاه، ولا بد أن يكون جرجين خان حاكم قندهار هو الواسطة الفعالة فى ذلک. ولقرب عهد جرجين خان بالإسلام أخذ هذا الكلام من النفوس موقعاً، وغلب على ظن أولياء الدولة صدقة، فراموا قهر جرجين خان، إلاّ أنه لقوة عضده وتمكنه فى قندهار، تخوفوا من عصيانه عليهم، فأرجعوا ميرويس إلى بلاده حتى إذا تحرک وجرجين خان للعصيان قاومه للعداوة السابقة بينهما (انظر إلى ضعف الرأى واضطراب فكر الشرقيين إلى يومنا هذا).

ولما رجع ميرويس إلى قندهار اشتد غضب جرجين خان وأراد أن يتخد وسيلة لهلاكه فأرسل إليه يتحكم عليه فى أن يبعث بابنته إلى ابنه. وإذ رأى ميرويس أن هذا الطلب على وجه قهرىّ وأن إذعانه له يحط من قدره، جَمَعَ الأفغانيين وحدثهم القصة، فاغتاظوا لذلک وحثوه على المقاومة والمدافعة عن شرفه; فامتلأ لذلک سروراً، لكنه أمرهم بالصبر والتأنى، وقال: «الأولى أن نقتل الأسد فى النوم إلاّ أنه يلزمكم الثبات على ما أنتم عليه واعتمدوا علىّ فإنى سأنتقم من العدو»، فاطمأنوا وحلفوا له بالخبز و الملح والسيف والقرآن على معاضدته والقيام بطاعته وقالوا: «ومن رجع عن ذلک فزوجته طالق بالثلاث».

وكان من خادمات ميرويس المتربيات فى بيته بنتٌ جميلة أرسلها إلى جرجين خان ليتزوجها ابنه باسم أنها بنته. وأظهر غاية السرور و البشاشة وأنه غير حاقد على جرجين خان. فمحا بذلک ما فى قلب چرچين، وأزال أحقاده حتى حصل عنده كمال الاعتماد عليه. وبعد زمن هيأ ميرويس مأدبة فاخرة بحديقة خارج البلد دعا إليها جرجين خان وأتباعه. وكان شراب الجميع بتلک المأدبة كأس الموت وساقيه ميرويس (هكذا لا يليق بالأمراء والسلاطين إذا غدروا بشخص أو ظلموه أو أضاعوا حقه أن يصافوه و يعتمدوا عليه خصوصاً فى مهمات أمورهم. فإن الحقد والعداوة إذا قرعت قلباً قلما زايلته). ولبس ميرويس لباس جرجين خان وتبعته من الأفغان ألبسة تبعته، ودخلوا البلد بعد المغرب، وهجموا على مستحفظى القلعة على حين غفلة، ولحق بهم جماعة من الأفغانيين كان قد أعدهم كميناً قرب المدينة

وانضم إليه أيضًا سائر الأفغانيين الساكنين فيها فاستأصلو جميع المحافظين إلاّ من فرّ، واستولوا على القلعة ونادوا: «من لم يأو جنديا من جند جرجين فهو فى أمان». وكان هناک ستمائة جندىّ أرسلهم جرجين لتأديب بعض القبائل فى بعض نواحى الولاية فقدموا إلى قندهار بالغنائم الوافرة بعد تلک الواقعة فقوبلوا بالمدافع والبنادق و شجعان الأفغانيين فاطلعوا على حقيقة الأمر، وقاوموا مهاجميهم، فخرج إليهم ميرويس بخمسة آلاف، وثبتت أقدامهم أمام عساكره ثلاثة أيام أظهروا فيها من الجلادة والبسالة ما استوجب الثناء عليهم، ثم انهزموا، إلاّ أنهم خلصوا أنفسهم، ونجوا إلى أرض خراسان، فأخبروا بالواقعة، فازدادت بذلک دهشة الإيرانيين من الأفغانيين.

ولما خلا جوّ قندهار من المعارضين بعث ميرويس إلى رؤساء القبائل الأفغانية، فحضروا، ثم قام فيهم خطيباً يبين فضائل الحرّية ومزاياها، وشدائد العبودية وبلاياها، ثم قال: «إن وازرتمونى واتفقتم معى، فسنخلص أعناقنا من غلّ الذلّ، وننشر أعلام العز و الحرّية، ونتملص من سلطة الإيرانيين الشيعيين» ثم أبرز ما عنده من الفتاوى الحاكمة بقتال الشيعة التى سبق أخذها من علماء مكة. وأذن فيهم قائلا: «إلاّ من رجع جانب الإيرانيين، واختار أن يكون فى ربقة عبوديتهم فليقطع الأمل عن أن يساكننا فى ديارنا. إذ لا يمكن له معاشرتنا ويستحيل أن ينال مودّتنا و مصافتنا» فوافقه جميع الأمراء. وأكدوا الموافقة بالإيمان (هكذا، هكذا، أولو الفضيلة والحزم، يفدون بأرواحهم ويخاطرون بأنفهسم لتحرير أمتهم، وتخليصها من ربقة الأسر و الذلّ، ولا يطلبون لذلک جزاءً سوى تخليد الذكر الجميل، بخلاف أرباب النفوس الدنيئة والهمم المنحطة المنهمكين فى الشهوات فإنهم يبيعون أممهم و أوطانهم للأجانب بأبخس الأثمان).

ولما بلغ خبر اتفاق الأفغانيين كرسى دولة الشاه، فعوضاً أن يرسل عسكراً جرّاراً لتأديب العصاة وتقرير السلم، أرسل (محمد جامى خان) لتهديد ميرويس ومن اتفق معه، فلما وصل هذا السفير إلى قندهار أخذ يبين عظمة دولة إيران وقوتها وقدرتها التامة على تذليل من ناوأها وينذر ميرويس بسوء عاقبة عمله هذا.

فأجابه ميرويس قائلا: «هل تظن أنه لا يوجد العقل إلاّ فى رؤوس المترفين وأرباب النعم ولا يوجد فى أهالى جبال الأفغانستان؟ ولو أن فى إمكان سلطانک قهرى وغلبتى ما كان له من حاجة لإرسالک لتتكلم بهذه الكلمات التى لا طائل تحتها»، ثم أمر بحبسه. ومع ذلک لم تنته دولة الشاه من نوم الغفلة، حيث بعثت بسفير آخر يسمى (محمد خان) حاكم هرات بعدما بلغها حبس السفير الأول وقد كان السفير الثانى من أحياء ميرويس ومصاحبة فى سفر الحج. ولما وصل إلى قندهار قال له ميرويس: «لولا سابق المحبة والصحبة لعاقبتک عقاب المذنبين. ولكن لا بدّ أن تعلم أن الرجال الأفغانيين لايعودون إلى تحمل

نيز العبودية بعد ما تخلصوا منه وأن الأسود التى قطعت السلاسل لا تقيد بها، وأن السيوف المسلولة لا تغمد، وأن ملككم سينكب ويغلب ودولتكم ستنهب وتسلب»، ثم أمر بقيده.

و لما رأى أولياء الدولة أن لا فائدة فى إرسال الرسل، ولا مفرّ من المحاربة، وجّهوا الأمروامر لحكام خراسان أن يجيّشوا جيوشهم، ويهجموا على الأفغانيين.

وبعد انهزامات متتالية للعساكر الإيرانيين تحقق لديهم أن عساكر خراسان وحدها لا تكفى لقمع الأفغانيين، فأعدوا جيشاً كبيراً وجلعوا قيادته بيد (خسرو خان) ابن أخ جرجين خان الذى لم يكن فى الجلادة والرشد أقل من عمه. وإنما فوّضوا قيادته إليه ليكون حب الانتقام لعمه موجباً لزيادة إقدامه وتحمسه (هكذا لا تفيد المماطلة والإهمال سوى الوقوع فى الشقاء وعسر التخلص منه).

فتقابل خسرو خان مع ميرويس و اشتعلت نيران الحرب بينهما، فانهزم ميرويس، وحاصر خسرو خان مدينة قندهار فطلب محافظوها الأفغانيون من خسرو خان أن يسلموا له المدينة على شرط أن يؤمنهم على حياتهم فلم يرض بهذا الشرط، فلما علموا أن لا مفرّ من الموت أخذوا أهبة الدفاع، وكانوا كل يوم يهاجمون محاصريهم، وميرويس بعد جمع عساكره المتفرقة شرع فى الهجوم عليهم من الخارج، حتى نفدت ذخائر خسروخان فاضطر لترک المحاصرة والاشتغال بمدافعة ميرويس، إلى أن قتل. ولم ينجُ من عساكره الإيرانية التى كان مقدارها خمسة وعشرين ألفاً سوى خمسمائة شخص (تلک عاقبة العُجب والغرور).

ثم أرسل الشاه جيشاً آخر يقوده (محمد رستم خان) فانهزم أيضًا وتمت السلطة لميرويس على ولاية قندهار بلا مزاحم ولا مخاصم. ثم توفى ميرويس عن ولدين لا يزيد سن أكبر هما على ثمانى عشرة سنة. ولهذا اختار الأفغانيون أن يخلفه فى الحكومة أخوه (مير عبدالله) وكان لهذا الخليفة ميلٌ للصلح مع سلطنة إيران، إلاّ أن آراء الأفغانيين كانت لا تساعده على هذا الميل، بل عارضوه، وقالوا: «إن لم تستطع أن تحذوا حذوَ أخيک فى المهاجمة فلا أقل من أن تهمل فى أمر المصالحة».

ومع ذلک لم يسمع مقالتهم، بل تشاور مع بعض أصحابه، واستقر الرأى بينهم على أن يرسلوا معتمدين إلى دولة الشاه لعقد المصالحة بشروط ثلاثة: الأول أن تعفى ولاية قندهار من الخراج السلطانى الثانى أن لا يكون للدولة عساكر فى تلک الولاية، والثالث أن تكون الإمارة وراثة فى ذرية مير عبد الله المذكور.

فلما اطلع على ذلک الأمراء من الأفغانيين اشتد غيظهم منه وانحرفت قلوبهم عنه وحقد أكبر ولدى ميرويس المسمى (محمود) الذى كان يظهر من ناصيته علائم النجابة و الشهامة على عمه حيث تعدّى على حقه; فاتفق مع أربعين شخصاً من الأفغانيين، ودخل بيته على حين غفلة، وذبحة وباطلاع الأفغانيين على ذلک، أقاموه حاكماً على أنفسهم ولقبوه بشاه قندهار.

وفى تلك الأوقات بعينها قام (إزاد خان العبدالى) من الأفغانيين واستولى على مدينة هرات ورفع لواء الاستقلال، وانفق مع بعض طوائف الأزبک على نهب بلاد خراسان الداخلة تحت حكومة إيران. فبعثت حكومة الشاه بثلاثين ألفاً من العساكر تحت إمرة (صفى قلى خان) لتأديب إزاد خان فاستقبلهم بجيوشه، واقتتلوا من أول النهار إلى زوال الشمس. ولهول الواقعة اختلط الأمر على طُبجية[٦٣] الإيرانيين فلم يميزوا بين جيوش الأفغان وجيوشهم فأخذوا يطلقون المدافع على عساكرهم الخيالة، فظنت جيوش إيران أن هذه خدعة حربية إذ كانوا يعلمون أن الأفغانيين لا توجد عندهم المدافع فاتفصلت العساكر بعضهم عن بعض، فاتخذ الأفغانيون ذلک فرصة للهجوم فهجموا، وشتتوا شمل العساكر الإيرانية، وبدّدوها وقتل صفى قلى خان مع ابنه وثمانية آلاف من العساكر الإيرانية، وتركوا جميع الأثاثات والأدوات العسكرية، وعشرين مدفعاً وتمت بذلک السلطة لأزاد خان فى ولاية هرات، واستقرّت بها الحكومة البدالية، كما استقرت الحكومة الغلجائية فى مدينة قندهار.

وفى أثناء هذه الفتن الأكراد السنيون للهنب و الإغارة على بلاد إيران، و توغلوا فيها حتى وصلو إلى جدران أصفهان كرسى المملكة. وثارت أعراب مسقط، واستولت على جزائر خليج فارس، وعلى الفُرَض[٦٤] الواقعة بساحل ذاک الخليج. فلما رأى محمود شاه قندهار اختلال أحوال السلطنة الإيرانية وضعف عقول أمرائها وتفرّق كلمتهم وتمكن النفاق من قلوبهم (كما هو الواقع الآن فى أمراء الشرق) طمع فى سلطنة الشاه، وساق عساكره لحربه من طريق (كرمان) مع عدم وجود المياه والكلأ بذلک الطريق. فلما وصل إلى كرمان، ولم يكن أهلها على استعداد حيث هاجمهم على غفلة منهم، سلموا له المدينة بدون حرب ولا منازعة.

وحصل من عساكره أن أطالوا يد الظلم على الأهالى كما هو عادة المتغلبين من الإمم الشرقية بل الغريبة. ثم صدر الأمر من شاه إيران إلى (لطف على خان) الذى كان واليًا فى بندر عباس بمحاربة الأفغانيين وطردهم، فتوجه إليهم، ونازلهم. فلم تكن إلاّ واقعة واحدة طرد فيها الأفغانيين من كرمان، بحيث لم يستطيعوا الوقوقف فى نقطة من النقط حتى رجعوا إلى قندهار، إلاّ أن أهالى كرمان صاروا كالمستجير من الرمضاء بالنار، حيث نالهم من يد عساكر الشاه ما أوقع الاشتباه عندهم: (هل مصائب تغلب الأفغانيين أشدّ وأفظع أو مصائب مساعدة دولتهم؟).

ولما علم ليف على خان أن مير محمود سيعود كرة ثانية شرع فى حشد العساكر وجمع الذخائر، وأخذ أهبة الاحتياط فى (شيراز). ولدواع اقتضاها الحال إما لعدم الانتظام أو حكم الزمان قد نشأ عن

---

٦٣. طبجى أو طوبجية: ضاربو المدافع.

٦٤. فرض ـ بضم الفاء وفتح الراء ـ جمع فرض: مشرب الماء من النهر أو البحر.

هذا وقوع الظلم بالرعية; إذ كانوا يصادرونهم فى أموالهم، ويسخرون دوابهم فى الأعمال الازمة وغير ذلک. فاتخذ أعداء لطف على خان هذا الاختلال وسيلة للسعى فى عزله، فسعو الدى الشاه فعزله عن رئاسة العساكر، فتفرقوا، وذهبوا من حيث جاءوا. (انظر إلى الأدنياء الأخسّاء خائنى الوطن والأمة، كيف أنهم لبعض أغراض شخصية و عداوات جزئية، وللتشفى من شخص و احد، قد تسببوا فى تفريق العساكر التى كانت وقاية للأمة و حفاظاً للوطن، وترتب على تفريقهم ما ترتب كما سنبينه).

وفى تلک الأوقات قد أغار العبدالية من الأفغانيين على غالب بلاد خراسان حتى كادوا يفتحون مدينة (مشهد) وهى طوس القديمة. وفى أثناء هذه الفتن والقلاقل وقعت زلزلة شديدة فى مدينة (تبريز) وأصبح ثمانون ألفاً من الناس تحت التراب، وحصل فى الجوّ تكاثف حتى حجب ضياء الشمس، فكانت لاتُرى إلاّ كنقطة من نحاس أحمر، وفوقع فى أوهام العامة أن هذه آثار الغضب الإلهى ومقدمات نزول البلاء السماوى. وأخذوا يتحيلون لدفع القضاء بطرد الفاجرات وإزالة كثير من المنكرات، والمشايخ كانوا يطوفون فى الأزقة ويدعون الناس للاستغفار، والمنجمون قد حكموا حكماً باتا أنّ هذا علامة لخراب أصفهان; فوقعت العقول فى وحشة، والنفوس فى حيرة، وضعفت القلوب، وتدانت لهم حتى كانت هذه الأمة الكبيرة واقفة على قدم الاستعداد للموت، وانقطعت آمالها من الحياة والنجاة. (تفطن وانظر إلى مضار الاعتقادات الخرافية، وما ينشأ عنها من ضعف النفس وسقوط الهمة وارتباط الأيدى عن العمل).

و فى سنة ١١٣٥ من الهجرة عاد مير محمود كرة ثانية من طريق كچستان إلى كرمان مع خمسة وعشرين ألفاً من عساكر الأفغان والبلوچ[٦٥] واستولى على كرمان بدون تعب إلاّ القلعة التى هى مقر الحكومة فإنه لم يتمكن من أخذها وتركها لمحافظيها على أن يأخذ منهم ألفين وخمسمائة تومان (كل تومان يساوى نصف جنية إنجليزى). وقد أيقن الأهالى، وتجسم فى مخيلتهم، أن محموداً هذا هو غضب الله النازل على دولة إيران الموجب لخراب أصفهان، كما أخبر به العلماء والمنجمون. ثم عطف محمود عنانه إلى مدينة (يزد) يريد افتتاحها، فلم يقدر، فتركها، وتوجه على خط مستقيم إلى مدينة أصفهان كرسى مملكة الشاه، فلما صار على مقربة من أصفهان أرسل إليه الشاه رسولين يرجوانه فى كفّ يد الإغارة والعودة إلى بلاده فى نظير إلى أن يعطيه خمسة عشر ألف تومان. فكانت هذه الرسالة دليلا عند محمود على استيلاء الضعف على الإيرانيين وتمكن الرعب من قلوبهم فلم يعبأ بهما وذهب إلى (كلتاد) «قرية على فرسخين من أصفهان» وعسكر عندها، وحفر حول عساكره خندقاً لعلمه بأن ستقع هناک محاربة بينه وبين عساكر الشاه.

---

٦٥. البلوچ أو البلوش نسبة إلى بلوشستان.

والتحق بعساكر محمود كثير من المجوس الذين على دين (زرتشت)[٦٦] رجاء أن تسلط محمود يكون سبباً لتخليصهم من جور الشيعة. ولتسلط الوهم على الشاه جمع الأمراء والوزراء يشاورهم فى الأمر فقال محمد قلى خان الذى كان وزيراً: «إن الأفغانيين وإن كان لهم جلادة وثبات فى الميدان إلاّ أن ليس لهم قدرة على فتح القلاع، فالرأى أن نجعل عساكرنا فى قلاع أصفهان و ندافع عنها فإذا عجزوا عن فتحها تركوها ورجعوا إلى بلادهم كما فعلوا فى كرمان ويزد». واستحسن الشاه هذا الرأى، فقام والى عربستان (خان أهواز) وتكلم بالحمية والحماسة قائلا: «هذه غاية الجبن والضعف، كيف نرضى أن محموداً يحاصر مدينة أصفهان بشر ذمة قليلة من الأفغانيين وهى كرسى دولة شاه إيران؟! الرأى أن نبرز إليهم ونحاربهم حيث هم معسكرون». فتحرك عرق حمية الشاه، وبعث بخمسين ألفاً مع عشرين مدفعاً للملاقاة محمود. ولما تلاقى الجمعان عند قرية كلتاد رتب كلّ ميمنته، وميسرته، وقلبه وركب محمود على فيل وأخذ يدرو حول عساكره ويجول فيما بينهم ويذكرهم بالفخر والمجد اللذين اكتسبوهما فى الحروب السابقة، ويقول: «إن غلبتم عدوكم فمدينة أصفهان جزاء أتعابكم، وإن انهزمتم فلا مفرّ من الموت لعبد الشقة بينكم وبين بلادكم، فتتجرعون سمّ الأجل بالذّل والفصيحة». (وكان بين معسكرهم ومدينة قندهار خمسون مرحلة مع انقطاع المواصلات بينهم وبين هذه المدينة وقتئذ).

ولم يكن عند الأفغانيين مدافع، ولكن كان معهم مائة زنبورک (وهو شيء يشبه المدفع يحمل على الجمل ويطلق وهو فوقه) فأناخ الأفغانيون جمال الزنبورک وراء معسكرهم، ثم ابتداء إلاّ يرانيون بالقتال فهجمنت ميسرتهم على ميسرة الأفغانيين، فتقهقر الأفغانييون منكسرين فغنمت منهم بعض الغنائم. ثم هجمت ميمنة الإيرانيين فتقهقرت مينة الأفغانيين، بخدعة، حربية فأغارت خيالة الإيران على عسكرهم. فلما دخلت الخيالة فى المعسكر انشق عسكر الأفغان إلى فرقتين، وأطلق الزنبورک على خيالة، فتساقطوا تساقط ورق الشجر فى فصل الخريف. وهجم وقتئذ (أمان الله خان) الأفغانى على موخرة العساكر الإيرانيين فقتل الطبجية وأخذ المدافع، وأمر بإطلاقها على عساكر الشاه. فلم يمض إلاّ قليل زمن، حتى انهزموا وتفرقوا، وتركوا جميع لوازمهم غنيمة للأفغانيين. فلما وصل خبر الهزيمة إلى أصفهان اهتزت له القلوب، واضطرب الشاه، وجمع وزراءه للاستشارة، وقال: «إن من الرأى أن نترک أصفهان، ونأخذ الخزينة معنا ونشتغل بجمع العساكر الشاهانية، ثم تهاجم الأفغانيين من خلفهم ونستأصلهم».

فقبل هذا الرأى عند محمد قلى خان الوزير، ولم يقبله والى عربستان المذكور لأمر سنشير إليه. وقال: «لا يليق بالسلطان أن يترک كرسى مملكته لهزيمة واحدة فان هذا آية الضعف، وموجب لنفرة قلوب

---

٦٦. زرتشت هو نفسه زرادشت نبى الفرس القديم.

الأهالى منه». فأخذوا فى تهية لوازم الدفاع والاستعداد للمحاصرة. وكان محمود وقتئذ متردداً فى أمره حتى جاءه بواسطة جواسيسه (أتباع والى عربستان) خبر استيلاء الرعب على قلوب الإيرانيين. فاطمأن وساق عسكره إلى (فرح آباد) واستولى عليها بلا محاربة لعدم وجود العسكر فيها. وبعد استيلائه عليها توجه للهجوم على محلة (جلغا) مسكن الأرامنة فى أصفهان فاستولى عليها أيضًا; ونشأ عن استيلائه خسارة جسمية لساكنيها.

ثم هجم على برج من أبراج مدينة أصفهان فدفع عنه بقوة البنادق والمدافع فتقهقر ووقع فى نفسه أن هذا التقهقر ربما يوجب زواجل الرعب من قلوب أهالى المدينة فيصعب الأمر فى فتحها. فهجم فى اليوم الثانى مع الأبطال الأفغانيين على بعض الاستحكامات، وأظهروا جلادة وشدة، حتى كادت المدينة تفتح لولا مقاومة أحمد أغا أحد أغاوات الحريم; فإنه قاوم ببسالة، وجبر الأفغانيين على التقهقر، فوقع الرعب فى قلب محمود، وأرسل يطلب المصالحة، على شرط أن تكون حكومة قندهار وكرمان وخراسان وراثة فى ذريته، و أن يزوجه السلطان بابنته، ويعطيه خمسين ألف تومان، ولكن لم تقبل هذه المطالب عند الشاه.

ولما سمع والى عربستان بذلک أرسل سرا إلى محمود رسولا يلومه على طلب المصالحة، ويوصيه بالثبات، ويعده بالظفر. وقال فى رسالته: «إننى منكم مذهباً فاثبتوا ولا تخافوا». ولما أحاط محمود علماً بفحوى الرسالة انتعش مرة ثانية ودبر تدابير أخرى، وهى أن يخرب القرى والقصبات التى هى حول أصفهان و يجمع الذخائر منها لعساكره ويحرق ما بقى. وقد فعل، ففرّ أهالى القرى إلى المدينة لعدم وجود الأقوات عندهم. وكان الأمراء لجهلهم بحقيقة الحال يقبلونهم بكل مسرة لظنهم أنهم يزيدون فى عدد المدافعين. ولم يخافوا من حصول القحط فى المدينة لأنها لم تكن محصورة إلاّ من جهة واحدة، ثم هجم الأفغانيون من الجهة الأخرى، واستولوا على أحد الاستحكامات فيها، وكان محافظو هذا الاستحكام من الكرج المنهمكين فى شرب الخمر. ثم تجاوز الأفغانيون من قنطرة كانت هناک، واستولوا على بعض نواحى المدينة، وفى ذلک الوقت سمع الأفغانيون بقدوم قوم إيرانيين ببعض ذخائر إلى المدينة فعارضوهم وانتبهوهامنهم، وقبل أن يصلوا إلى معسكرهم خرج إليهم قوم من قرية صغيرة يقال لها (أصفهانک) واسترجعوها منهم، واسروا عم محمود وأخاه وابن عمه، وقتلوهم. وكان الشاه أمر بعدم قتلهم لطلب محمود ذلک منه إلاّ أن أمره لم يصل إلاّ بعد القتل فقتل محمود جميع من عنده من الأسراء الإيرانيين عندما سمع بذلک، وأخذ يتشبث بإتمام لوازم الحصار، وقطع طرق المواصلات، وفى تلک الحالة ألحّ بعض أولياء الدولة على الشاه أن يسلم إليه قيادة المدافعين، وتكفل بدفع الأفغانيين وطردهم من ضواحى أصفهان إلاّ أن وإلى عربستان (خان أهواز) منع الشاه من هذا بتمويهات وتدليسات ألقاها إليه.

ولما طالت مدة المحاصرة أخذات الأسعار ترتفع شيئاً فشيئا، وظهرت علائم القحط فى المدينة، ولم يجد الشاه وسيلة سوى أن أرسل ولده (شاه طهماسب) ولى العهد سرا إلى سائر البلاد الإيرانية، ليدعو الناس إلى حرب الأفغانيين وتخليص كرسى المملكة من أيديهم. فلم يتمكن من جمع كلمة الأهالى على القيام بتخليص أبيه، وكان كل يوم يشتدّ الكرب على أهل المدينة ويذهبون إلى الشاه ويلحون عليه فى أن يخرج معهم للمحاربة، كى يخلصوا أنفسهم من غائلة الجوع والقحط، و خصوصاً حينما سمعوا أنه سيرد إليهم ذخيرة، فإنهم اجتمعوا حول السراى السلطانى ونادوا على الشاه بالخروج إلى الحرب خوفاً من أن تقع هذه الذخيرة فى أيدى الأفغانيين ويموت أهل البلد جوعاً، فأرسل إليهم الشاه يعدهم بالجواب فى غد. فلم ينصرفوا، وأدمنوا على الطلب، حتى أطلق عليهم بعض مستخدمى الحرم البنادق ليرهبهم. فانزجرت نفوس الأهلى من هذا العمل، وتكدرّت خواطرهم، وكادوا أن يهجموا على السراى لولا خروج أحمد أغا السابق الذكر إليهم وإرضائه لهم. وبعد انصرافهم جمع جماعة من أبطال العساكر وهجم بهم على الأفغانيين، واشتدّت حملته عليهم حتى استخلص بعض الاستحكامات من أيديهم، إلاّ أن عساكر العرب الذين كانوا تحت إمرة والى عربستان (خان أهواز) تقهقروا تعمداً، فغضب أحمد أغا لذلك، وأمر بإطلاق البنادق على الفرقة العربية من عساكره.

فلما وقع النزاع العساكر، واشتغل بعضهم ببعض هجم الأفغانيون، وهزموهم، فذهب أحمد أغا إلى الشاه، و قال له: «إن خان أهواز هو الذى أوْجب انهزامنا فى جميع المواقع، لا تحاده مع محمود فى المذهب. ولولا وجوده فى معسكرنا لدفعنا الأفغانيين وهزمناهم من أول وقعة». ولكن خان أهواز ألقى إلى الشاه ما زيّن له عزل أحمد أغا عن رئاسة المحافظين للقلعة فعزله فتناول السم ومات. وبموت أحمد أغا فرح الأفغانيون جدا ووقع الاضطراب والوجل فى أهالى أصفهان، فاضطر الشاه لأن يرسل رسولا إلى محمود يطلب منه المصالحة على الشروط السابقة، فأجاب محمود «بأن الشاه لا يملك الآن شيئاً حتى يعطينى إياه بل جميع ما فى قبضته قد أصبح تحت يدى».

وفى أثناء هذه الواقعة تحرك الملك محمود حاكم سجستان بعشرة آلاف جندى لتخليص أصفهان. ولما بلغ هذا الخبر أهالى أصفهان قويت قلوبهم، وتعلقوا بحبل الرجاء. وعند شعور مير محمود الأفغانى بذلك أرسل إليه «أن ارجع عن عزيمتك هذه، ولك بلاد خراسان وسجستان تحكمها أنت وذريتك على سبيل الستقلال».

فصارت هذه الرشوة عَمىً فى بصر مروءته، فعاد للاستيلاء على الممالك التى وعده بها محمود، وانقطع الرجاء بعد ذلك من مدينة أصفهان وسدت طرق النجاة على أهلها وازداد الغلاء شيئاً فشيئاً، حتى وقع القحط، وأخذ الناس فى أكل الحيوانات غير مأكولة اللحم، كالبغال والحمير ثم القطط والكلاب ثم

الموتى من الآدميين. ثم كان الناس يموتون فى الطرق و الأزقة من الجوع وامتلأ نهر (زاينده رود) من جثث الموتى حتى تغيرت مياهه، ولم يكن يستطيع أحد أن يشرب منه. فلما بلغ الحال إلى هذا الحدّ وذلک فى حادى وعشرين أكتوبر سنة ١٧٢٢ عيسوية[٦٧] المقارنة لسنة ١١٥٣ هجرية خرج شاه سلطان حسين من الحرم لابساً لباس الحداد مع جميع أمرائه وأخذ يدرو فى أزقة أصفهان، و هو يبكى من المصائب التى نزلت فى أيام دولته على العباد والبلاد ويقول: «إن كل ذلک من خيانة الناصحين وعدم ديانة المشيرين». ويبين للناس أنه يريد أن يتنازل عن الملک والتاج للأفغانيين. ولما شاهد الناس منه ذلک نسوا مصائبهم ومصائبة، وأجروا سيل الدموع من أعينهم. (هذا جزاء الغفلة وعدم التيقظ والانهماک فى الشهوات واستخدام المخالفين فى الجنس والمقاصد فى المصالح المهمة خصوصاً فى زمن الحرب). وفى اليوم الثانى رقموا قرار التسليم وختم عليه جميع الأمراء والكبراء.

وفى الثالث والعشرين من الشهر المذكور خرج شاه سلطان حسين مع جميع العظماء وثلاثمائة من خيالة إيران وذهبوا إلى محمود فى فرح آباد، فلما دخلوا عليه فى قصرها لم يتحرک من مجلسه إلى أن وصلوا وسط الديوان. ثم إن الشاه خلع ريشة الملک عن رأسه وقال لمحمود: «يا ابنى إن الله تعالى لم يرد أن أكون على كرسى إيران أزيد مما كنته وأنت الآن أحق به»، فأجابه محمود: «إن الله يعطى الملک من يشاء وينزعه ممن يشاء». فغرز الريشة فى عمامته، ثم تصافيا وزوجه الشاه ببنته فى ذلک المجلس. وفى اليوم الثانى دخل محمود مدينة أصفهان وأجرى السلام العام، فقابله الشاه وجميع الأمراء وسلموا عليه بالسلطنة. ولما استولى محمود على كرسى أصفهان اجتهد فى تخليص الناس من جهد البلاد والقحط الذى حاق بهم، وفى جبر الخواطر المنكسرة; فمال الناس إليه وأبقى كل ذى منصب على منصبه، إلاّ أنه جعل على كل واحد رجلا أفغانيا ليتمرن الأفغانيون على الأعمال الدولية[٦٨] ويحصل له الاطمئنان والثقة بالأعمال. وعاقب بالقتل كل من خان الشاه ودلّس عليه فى الحرب إلاّ والى عربستان (خان أهواز) فإنه سلب جميع أمواله، وفضحه أشنع فضيحة ولم يقتله، كأنه عاهده على إبقاء روحه.

ثم أرسل أمان الله خان بستة آلاف جندى لفتح مدينة قزوين فسار إليها، وفى أثناء الطريق فتح مدينة (قاشان) و (قم) ودخل بعد ذلک مدينة قزوين بلا معارض ولا ممانع، إلاّ أن أهل قزوين كانوا أولى بأس وقوة ونفوس تأبى الضيم خصوصاً من مخالفهم فى المذهب. فلما رأوا بعض تعد من الأفغانيين، تجمعوا، وهجموا على الأفغانيين من الأطراف. وعند وصولهم إلى أمام القلعة التى بها الحاكم خرج أمان الله خان لتسكين الثورة فجرح، وانتهى الأمر بغلبة الأهالى، وطرد الأفغانيين بعد قتل ألف شخص منهم وذلک فى

---

٦٧. عيسوية: ميلادية.

٦٨. يقصد أعمال إدارة الدولة.

سنة ١١٣٦. وفى أثنا سير الأفغانيين المنهزمين انفصل أشرف ابن عم محمود عن أمان الله خان بثلاثمائة أفغانى، وأخذ طريق قندهار. وبعد واقعة قزوين قام أهالى خنسار وسائر البلدان وعملوا بالأفغانيين مثل ماعمل أهل قزوين. واجتمع جميع الأفغانيين فى أصفهان، ولما رأى مير محمود ذلک غلب عليه الجبن والخوف، وتوهم أن أهالى أصفهان ربما يفعلون معه مثل ما فعل غيرهم بقومه فَتَحَيَّل لقتل جميع المستخدمين فى الحكومة من الأمراء وبقايا العساكر المحافظين للقلاع والعساكر الذين بمعية شاه سلطان حسين، وطرد جميع الرجال من المدينة، حتى صارت مدينة أصفهان خراباً بياباً.

ولما رأى ان سلطنته لا يصح قصرها على البيان جلب إليها بعضاً من الأكراد السنيين كانوا مقيمين فى (در جزين). ولما اجتمع الأكراد وجاءه إمدادٌ من جهة قندهار وجه بعض العساكر فتح (چلبايكان) و(خنسار) و (قاشان) ففتحوا. وأرسل نصر الله المجوسىّ الذى لحق به فى كرمان لفتح مدينة شيراز وسائر المدن الواقعة على سواحل خليج فارس، ففتح جميع تلک البلاد إلا شيراز فإنه جرح فى محاصرتها ومات بذلک الجرح فأحيلت قيادة العساكر على (زبردست خان) الأفغانى. وبعد محاصرة مات الناس فيها من الجوع فتح البلد عنوة ودخلها، وأمر بتقل جميع من كان محتكراً للأقوات فى المدينة حتى أنه أتى ببعض المحتكرين وعلقه فى مخزن بره[٦٩] إلى أن مات جوعاً. ولما فتحت شيراز تجدّد لمحمود عزمٌ ونشأت فيه قوة فجمع ثلاثين ألفاً وتوجه بها إلى جانب (كوه كيلويه) الواقعة على نحو ثلاث درجات فى جنوب أصفهان فتعرّضت له القبائل الحالة بطريقه إلى تلک البلاد وأخذوا ينهبون عساكره ويفتكون. واتفق أن وقع الموت فى جيوشه لاختلاف الهواء وراءة المناخ; فانفعلت لذلک نفسه، ورجع أصفهان خائباً، ودخلها ليلا. وكذلک وقعت له هزيمة عظمى فى مدينة (كز) قتل فيها من عساكره جمعٌ كثيرٌ فتسبب عن هذه الحوادث نفور قلوب الأفغانيين منه، فأجبروه على إرجاع أشرف من قندهار وجعله ولىّ العهد. ثم غلب الوسواس على مير محمود فطلب العزلة والاشتغال بالرياضة، وتصفية الباطن، والاستمداد من عالم الغيب. (وهذه عادة الشرقيين عند وقوعهم فى الارتباكات لخطيئاتهم يعدلون عن الأسباب الظاهرة التى أعدّها الله لنيل الغايات إلى الاستمداد من الأسرار الباطنية، بترک اللحوم والنزواء و الانعزال، وهى عادة هندية وثنية فشت بين المسلمين فى القرن الثانى عشر من الهجرة).

ولما رجع من عالم الغيب الظاهر، وخرج من الخلواة إلى الجلوس از داد فيه الوسواس وسوء الظن، حتى إنه لخبر لا أصل له أمر بقتل تسعة وثلاثين من أولاد السلاطين الصفوية. وما زال به الوسواس حتى أورثه خبلا وجنوناً. وقال (ملاَّ على حزين) إنه بلغ به الجنون إلى درجة أن كان ينهش لحم نفسه بأسنانه.

---

٦٩. بره: قمحه.

وفى أثناء جنونه سمع الأفغانيون بحركة شاه طهماسب وتهئيه للإغارة فاضطروا أن يُجلسوا أشرف على كرسى السلطنة فى حياة محمود. فأبى قبول السلطنة ما لم يقتلوا محموداً قصاصاً، لأنه هو الذى قتل أباه مير عبدالله، فقطعوا رأس محمود فى سنة ١١٣٨ من الهجرة، وقدّموها إليه، فقبل السلطنة وأخذ بمامها. وكان موت محمود عن سبع وعشرين سنة، وكانت مدة سلطنته ثلاث سنين.

ثم إن أشرف أخذَ يستقبح أعمال محمود التى صدرت منه فى آخر عمره، ويبث التشنيع عليها فى الملأ العام. ولتطييب نفوس الأهالى، واستمالة قلوبهم، أخذ تاج الملک ووضعه على رجل شاه سلطان حسين وألحّ عليه فى لبسه، فلم يرض الشاه بذلک، ورفَع التاج بيَده ووضعه على رأس أشرف وقال: «أنى اخترت العزلة على العزة» وزوجه ببنته الثانية. ثم أراد أشرف أن يخدع شاه طهماسب فكاتبه يدعوه للملاقاة مبيناً له «أنه قد وقع الهرج فى بلاد إيران، وتطاولت إليها يد الأعداء والأجنبيين فلنجتمع لنصلح ذات بيننا ونتعاضد على دفع العدو من البلاد». و إذْ علم بذلک الأمراء الإيرانيين الذين كانوا فى خدمة أشرف كتبوا إلى طهماسب محذِّرين إياه من الاجتماع والاعتماد على قول أشرف. ولما استشعر أشرف بهذا أمَرَ بقتل بقية الأمراء الإيرانيين الذين تخلصوا من سيف مير محمود متعللا بأنهم يراسلون عدوّه. وقبل موت مير محمود بقليل كان سلطان العثمانيين قد عقد معاهدة مه إمبراطور رويسا (بطرس الأكبر) على تقسيم الممالک الإيرانية التى لم تدخل فى حوزة الأفغانيين، وطرد الأفغانيين من البلاد التى حازوها وتسليمها ليد طهماسب إن وافق على هذه المعاهدة. ولما أخذ أشرف بزمام السلطنة أرسل سفيراً إلى قسطنطنية فتفاوض مع علمائها فى هذا الشأن وقال: «لا يليق بالسلطان أن يعاهد ملكاً نصرانيا على اقتلاع ملکک مسلم سنّى». فوافقه العلماء على ذلک إلاّ أن الوزراء حاجُّوا العلماء وحجوهم حيث قالوا: «إن السلطان العثمانى هو أمير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين، و ظلّ الله فى الأرضين. ومن لم يكن له مطيعاً لأمره، ولم يخطب باسمه، ولم يعط الخراج، فهو عدوّ للدين، والجهاد فيه أفضل من الجهاد فى النصارى». فسكت العلماء لهذا البرهان الناشىء عن هوى الأنفس، ورجع السفير خائباً. وصدر الأمر لأحمد باشا الذى كان متسلطاً على (مراغة) و (قزوين) بسَوق العساكر إلى أصفهان. ولما سمع أشرف بذلک أمر بحرق القرى.

وجمع عساكره واستقبل العساكر العثمانية فتلاقى أولا من ألفين من مقدمة جيوشهم على بعد خمسة عشر فرسخاً من أصفهان، فقتلهم عن آخرهم، فوقع الرّعب فى قلوب الأتراک لهذا الخبر. وأمر أحمد باشا بتوقيف العسكر وحفر الخنادق حولهم.

أما أشرف فقد بعث بأناس سرا ليسعوا فى قلوب الأكراد على ولائه وليذيعوا فى المعسكر العثمانى أن هذه الحرب مضادة للدين الحنيفى، وبعث بآخرين من العلماء جهراً إلى أحمد باشا ليستميلوا فؤاده إلى

السم ويبينوا له أن الصلح خيرٌ. فلم يسمع مقالتهم، بل أمر بسوق العساكر، وكانت ستين ألفاً يصحبها سبعون مدفعاً

ولم يكن مع أشرف سوى عشرين ألفاً يصحبها أربعون (زنبوركاً). فلما تلاقى العسكران انهزم العثمانيون شر هزيمة بعد أن قتل منهم عشرة آلاف، وتركوا جميع أسلابهم وأداتهم، و فرّ أحمد باشا إلى (كرمان شاهان). و خوفاً من أن يتعقبه أشرف لم يقم فيه بل ذهب إلى بغداد، فاتخذ أشرف من ذلک فرصةً لاستمالة أفئدة الثمانيين. فكتب إلى أحمد باشا: «إننى لا أحب التصرف فى أموال المسلمين فأرسل أميناً من طرفک يستلم جميع ما تركتم سوى الآلات الحربية».

وأطلق أسراء العثمانيين فأوجب ذلک اشتهاره عند العثمانيين بحسن السيرة، فالتزموا أن يصالحوه على أن يعترفوا له بكونه شاه إيران، وأن يعترف هو من سلطان قلبه بكون السطان العثمانى هو ظل الله فى الارضيين.

وإثر ذلک وقعت عدة مشكلات، أحدها كون أخى[٧٠] محمود نزع إلى الاستقلال فى قندهار فتسبب عن الشقاق فى طائفة الغلجائى، وانقطاع المدد عن الشاه أشرف وثانيها كون الملک محمود السجستانى سمى نفسه شاهاً، وتغلب على غالب ممالک خراسان. وثالثها كون نادر المعروف بالشجاعة والعزم والشهامة قد انضم إلى الشاه طهماسب وصار أميراً على عساكره فى مدينة (استر آباد). وفى خلال هذه المشكلات سار شاه أشرف لفتح مدينة (يزد) فوفق لفتحها. وأرسل سفيراً بعد ذلک إلى الدولة العثمانية فقابله رجالها بكل تبجيل وتعظيم، فعدّ ذلک شاه أشرف فاتحة الإقبال. ولكن لم يطل زمن سروره، حتى بلغه أن نادراً جيَّش جيشاً من طرف طهماسب لاستخلاص مشهد وهرات من أيدى الأفغانيين العبدالية .فكان من الأمر أن تم له ذلک لاستخلصهما واستفحل أمره فى تلک البلاد، فاضطرب لذلک شاه أشرف، وأخذ يحشد العساكر، فجمع ثلاثين ألفاً، وسار بهم إلى بلاد خراسان، وتلاقى مع عساكر نادر بقرب دامغان، فهاجمها مرات متعددة، إلاّ أن عساكره لم تقدر على مقاومة عساكر نادر فانهزم ورجع إلى أصفهان، وأمر بجمع الأفغانيين، وعسكر فى شمال المدينة بقرب (مودجه خوار) وحفر خنادق وأقام استحكامات، فتوجه إليه نادر وكان فى كل نقطة من سيره يزيد عساكره من الإيرانيين إلى أن وصل إلى معسكر أشرف فوجده فى غاية المناعة، ومع ذلک أمر بالهجوم عليه و أظهر الأفغانيون غاية الجلادة والثبات. ولكن لما كانت عساكر العدوِّ أكثر عدداً، وأوفر عدداً، ظفرت بهم، وقتل من أبطال الأفغان أربعة

٧٠. يقصد شقيق محمود.

آلاف، وتقهقروا إلى أصفهان. وعلموا علم اليقين أن لا مقام بها فباتو ليلتهم يتأهبون للرحيل، وقبل طلوع الشمس خرجوا من المدينة سالكين طريق شيران.

ويقال إن أشرف قبل خروجه من المدينة أرسل شاه سلطان حسين السيىء البخت إلى وادى العدم. وبعد أشهر ساق نادر الجيش بأمر طهماسب إلى شيراز، تلاقى هناك مع الأفغانيين المنكسرى الخاطر، المجتمعين حول اصطخر. وبعد محاربة هينة تفرّقوا وتقهقر أشرف إلى مدينة شيراز، ولما علم أن لا خلاص له خرج مع مائتى خيَّال قاصداً مدينة قندهار. و تفرّقت جموع الأفغانيين مع أمرائهم وكان عددهم يبلغ عشريين ألفاً. وفى مسيرهم إلى بلادهم كانوا يكابدون المشاق من قلة الزاد ومعارضة الإيرانيين وسائر القبائل لهم بالقتل والنهب، حتى تلف غالبهم، ولم ينجُ إلى بلادهم إلاّ القليل.

وأما شاه أشرف فكان يقاتل مع القبائل إلى ان وصل إلى بلوچستان، فقابله أهلها بالقتل والسلب حتى لم يبق معه إلاّ شخصان. ثم تلاقى معه ابن عبدالله خان بلوج، وعرفه، فقتله وبعث برأسه مع قطعة من الماس كانت معه إلى شاه طهماسب وكان ذلک فى سنة ١١٤٢ وكان أشرف طيب السريرة، حسن السيرة، واسع الأخلاق، حميد الأوصاف عند الأفغانيين، وكان الإيرانيون أيضًا يفضلونه على محمود. وقد طالت سلطنة الأفغانيين فى إيران سبع سنين، وقُتل فيها من الإيرانيين بمحارباتهم مليونان من النفوس. وبعد ما نال نادر السلطنة الايرانية، ونزعها من أيدى الصوفية، جهز ثمانين ألفاً لفتح قندهار، ولما وصل إليها وجدها منيعة، لوقوعها إذ ذاک فى إبط جبل يقاتل له (كوه قيطول) وكان محيطاً بها على هيئة نصف دايرة، وكان فى الجهة التى لم يحطها الجبل أبراج منيعة، فارتأى نادر أن يبنى مدينة بجانبها ليتمكن من الحصار. وبعد أن حاصرها سنة كاملة ولم يفز بالافتتاح لوفور الذخيرة عند الأفغانيين أخذ سبيل المهامجة، واستولى على بعض ألابراج، بعد كرّات عديدة، ووضع عليها الأهوان[٧١] والمدافع، وسلّطها على المدينة فتماطرت الكلل عليها; فلم يجد أهل المدينة سبيلا للسلامة سوى التسليم، ففتحوا الأبواب، ودخلت عساكر نادر فى المدينة. ولم يحدث من دخولهم أدنى ضرر بالأهالى، لأن نادراً كان قد أعلن العفو عن الأفغانيين، تقريراً لما التزمه عند نيل السلطنة من دفع الرّفض، وتقرير الترضى عن الصحابة. فإنه عندما طلب منه الإيرانيون أن يكون هو السلطان والشاه أبى ذلک وقال: «لا أقبل السلطنة حتى ترفضوا الرّفض وتتراضوا عن الصحابة»، فأظهروا له الرضا وواثقوه على ذلک فقبل تاج الملک. ثم كاتب الدولة الثعمانية «بأن الإيرانيين قد عدلوا عن سب الصحابة و اطمأنوا للترضى عنهم. ولكن المذهب الجعفرى من

٧١. الأهوان، جمع هاوُن، تقال للمدافع.

المذاهب المعتبرة عند أهل السنة فنؤمل أن تأذن الدولة بإقامة إمام للجعفريين فى مكة المكرمة كما لسائر المذاهب» فامتنع شيخ الإسلام عن ذلک، وأغرى الدولة بعدم القبول.

وقد بقى الأفغانيون تحت سلطة الإيرانيين من زمن موت شاه أشرف إلى موت نادر شاه. ولما مات نادر شاه فى سنة ١١٦١ قام أحمد خان العبدالى السدوزاى الذى كان فى معسكر نادر شاه مع جموع من الأفغانيين والأزبک، وهاجم الإيرانيين ونازلهم منازلة عنيفة ثم انعطف بغاية السرعة إلى قندهار واستولى عليها ووضع يده على الأموال الخراجية التى كانت تحمل من كابل وبلاد السند إلى نادر شاه عند مرورها بقندهار. وبذلک قوى اقتداره فادعى الاسقتلال، ولقب نفسه شاه أفغان، وسمى القبيلة العبدالية (درانى). ثم وجّه عساكره إلى هرات ومشهد وسجستان، وغيرها من بلاد خراسان، وافتتح الجميع. وكان فى مكنته أن يفتح جميع بلاد إيران فى ذلک الوقت. غير أنه رأى اشمئزاز نفوس الأهالى من الأفغانيين لما سبق لهم من الإساءات إليهم، وأن تغيير المذهب الذى حدث فيهم بواسطة نادر شاه لم يكن متمكناً منهم. فعلم أن افتتاح تلک البلاد لا يعود بعظيم فائدة، واشتغل أولا بتدبير داخليته، واكتفى بتخليص أمته وترک بعضاً من بلاد خراسان لابن نادر شاه، قياماً بواجب حق أبيه عليه وتكفل له بحفظه. ثم لما رسخت قدمه فى الملک ودان له جميع الأفغانيين ساق عساكره ست مرات إلى الأقطار الهندية، ونال الظفر فى كل مرة خصوصاً فى الواقعة التى وقعت بصحراء بنى بتان (بالباء الفارسية فيهما) الواقعة بقرب مدينة دهلى. وكانت تلک الواقعة مع المراتيين من عبدة الأوثان الذين أعجزوا أعاظم السلاطين التيمورية فى الهند; إذ كانوا يرومون نزع السلطة من أيدى المسلمين. وعساكرهم فى تلک الواقعة كانت ثمانين ألفاً وعساكر أحمد شاه كانت ستين ألفاً نصفها من الأفغان، ولم يكن اعتماد أحمد شاه إلاّ عليهم، فهزم بهم عساكر المراتيين شر هزيمة، ونكّل بهم تنكيلا، حتى صارت هذه الواقعة سدّا لسبيل فتوحاتهم، وانتشر له بهذه الواقعة أحسن ذكر بالبلاد الهندية، وكان ذلک مؤيداً له فى فتوحاته الهندية فافتتح بلاداً كثيرة كبنجاب وكشمير وسِند وما يتاختمها من البلدان، ثم فتح بلوجستان ومكران وبلخ وغيرها، وخضع له بعد ذلک سائر الأمراء الكبراء الذين كانوا على مقربة من بلاده، وصار بتدبيره وحكمته متسلطاً على مملكة عظيمة. وكان رجال مملكته من الغنى والثروة بمكان، إلاّ أن مالية الحكومة كانت فقيرة، فإن خراج أقطار كابل وقندهار قد وهبه لأمراء القبائل الأفغانية، ولم يكن يطلب منهم على ذلک عوضاً سوى الطاعة و الانتظَام فى سلک العسكرية.

وكان هذا السلطان العظيم الشأن من قبيلة (السدوزاى) على ما تقدم، وهى القبيلة التى كان الأفغانيون يجلّونها، وينظرون إليها بعين الاعتقاد. وكان مع ذلک شجاعاً ذا عزم وحزم، وتدبير محكم، وسداد رأى، وعلم و حكمة، وسعة أخلاق، وطيب نَفْس، وعدل وإنصاف، و رحمة بالضعفاء، وعناية بشأن الرعية

وإصلاحها. ومن أجل ذلک تمکنت محبته من قلوب رعایاه وعموماً مع اختلاف فی الأجناس والمشارب، ومن قلوب الأفغانیین خصوصاً، حتی إنهم کانوا یعتقدونه من المقرّبین إلی الله، ویعدنه أباً لعموم الأفغانیین، ومن ثم لقبوه ببابا وهو إلی الآن یُعرف عندهم بهذا القلب إذ یدعونه أحمد شاه بابا. استقرّ عرش ملکه و سلطنته علی دعائم الثبات والتمکن، ولکن لما کانت العلة الحقیقة لثبات الملک و السلطنة هی حکمته وتدبیره، ولم یکن فی عقبه من یکون علی مثل حاله وقعت المملکة بعد موته فی ارتباک واضطراب. وکانت وفاته سنة ١١٨٥ وقیل سنة ١١٨٧ بعدما قضی من العمر خمسین سنة.

وکان وقتئذ ولده تیمور فی مدینة (هرات) فلما سمع خبر الوفاة جمع العلماء والرؤساء وقواد العساکر وخاطبهم قائلا: «إن أبی وهو فی حال حیاته قد جعلنی ولیّ عهده، غیر أن وزیره أغره وهو فی الاحتضار بخلعتی من ولایة العهد، وتولیة أخی سلیمان، بدلا عنی. وهو الآن تُضرب له طبول السلطنة فی قندهار، وقد وضع یده علی خزانة والدی، وعظمت بذلک قوّته، واشتدّ بأسه، فهل فیکم من یؤازرنی علی استرداد حقی المغتصب؟». فصرخوا خافضین له جناح الخضوع، وقالوا بأجمعهم: «إن السواد الأعظم معک وکلنا بین یدیک وعلی أهبة لتنفیذ أغراضک». ثم اجتمعوا فی مزار «خواجة عبدالله الأنصاری» وقام الشیخ یحیی العالم المشهور إذ ذاک، وقلده سیف السلطنة. وخضع له جمیع الأفغانیین، واستعان بهم علی أخیه حتی ظفر به وسجنه فی قفص، ولبث فی السجن زمن سلطنة تیمور إلی أن مات فیه. وکانت وفاته سنة ١٢٣٣. ثم قتل وزیر أبیه الذی کان قد سعی فی خلعه. ثم ساق الجیش إلی هندوستان وکشمیر ولاهور وألجأ من نبذ طاعة الأفغانیین إلی الدخول فی طاعتهم. وبعد ذلک ببضع سنین قلد ولده الثانی (محمود) لولایة هرات، ونقل کرسی السلطنة من قندهار إلی کابل، وجعل المتصرّف فیها ولده الثالث (زمان) وقد کان هذا الولد علی جانب عظیم من مکارم الأخلاق. واتفق فی تلک الأیام أن شاه مراد بک أمیر بخاری أغار علی مدینة مرو فدمرها، وأسر جمیع أهلها، وکانوا علی مذهب الشیعة، فاستغاثوا بتیمور شاه فهمّ لا ستنقاذهم. ولکن حال بینه وبین ذلک (فیض الله) أحد القضاة حیث أفتی بأنه لا یجوز لسنیّ أن یسعی فی خلاص شیعیّ (فاعتبروا یا أولی الألباب).

وتوفی تیمور بکابل لیلة الثامن من شوال سنة ١٢٠٧ وماتت راحة الأفغانیین بموته.

وکان حسن السیرة، لین العریکة، محبا للسلم. ومن أجل ذلک قد نبذ طاعته بعض أمراء البلدان. وکان له من النساء ثلاثمائة من الحلائل، لیس فیهن أفغانیة، وخلف اثنین وثلاثین ولداً.

ولما سمع همایون، وهو فی قندهار، خبر وفاة والده، قام فی قومه برسم السلطنة، وحشد الجنود، وتوجه بها إلی کابل، لیستولی علیها. فبلغ ذلک أخاه زمان فخرج لمقابلته بجیش جرّار فتلاقیا، واحتدم القتال بینهما فی (کلات الغلجای). غیر أن همایون لم یثبت أمام أخیه، بل فرّ إلی هرات، والتجأ بأخیه

الآخر محمود، والتمس منه أن يعينه على زمان فلم يجبه. ولما آيس منه ترک هرات، وسلک طريق قندهار، واتخذ له مقاماً بين المدينتين. فاتفق أن قافلة كانت تأتى من قندهار إلى هرات فاعترضها همايون وقتل رجالها، وسلب أموالها، واستعان بها على حشد جيش، ليعادو قتال أخيه زمان. فبلغ ذلک حيدر ابن زمان، فخرج لصدّه فلم يقوَ عليه، بل انهزم. ودخل همايون مدينة قندهار، وعامل أهليها بالخشونة، وعذّب تجارها، ونهب أموالهم، وَجَيَّش بها الجيوش. ولما سمع بذلک زمان شاه ساف جيشه نحو قندهار، وأخذ فى الحملة على همايون. وكانت الدائرة عليه، فَفرَّ إلى (ملتان) وقاومه واليها حتى هزمه، وقتل ولده، وأخذه أسيراً، وبعث به إلى زمان شاه فأمر بسَمْل عينيه. وبالجملة فإن زمان شاه بمعونة القاضى فيض الله وباينده خان، وبمساعدة البخت، قد خلص له الملک بعد أبيه، واتخذ رحمة الله خان وزيراً له، مع أن الأمراء نصحوه بعدم توليته هذا المنصب، فلم يسمع نصائحهم، ولزم من إقامته فيه فسادٌ على ما نبينه. وقد نفذت سلطة زمان شاهن فى بلاد التى كانت تحت سلطة آبائه، كسند، وكشمير، وملتان، ويرة، وشكار بود، وبلخ، ثم سار بنفسه إلى قندهار، وفى أثناء ذلک قام أخوه محمود فى هرات، وادعى الاستقلال، وحشد العساكر، وسيرّها نحو قندهار. فلما أحسنّ بذلک زمان شاه خرج منها، وتوجه لمقابلته، فتلاقيا بين كرشک وزمين داود.

فطلب زمان شاه أولا المصالحة من أخيه محمود فأبى اتكالا على قوته، فاشتعلت نيران الوغى بين العسكرين، وانجلت بهزيمة محمود، ففرّ إلى هرات، ووقع كثيرٌ من أمارئة فى الأسر، و خزينته فى قبضة عساكر أخيه. وبعد هذه الواقعة وقعت المصالحة بينهما على شرط أن تكون هرات وفره تحت إمرة محمود، وأن تقرأ الخطبة، وتضرب السكة فيهما باسم شاه زمان، ثم توجه الشاه إلى كابل، ومن كابل إلى لاهور، وتسلط عليها وعلى الممالک القربية منها. وعادت تلک النصرات على عساكره بالثروة والغنى.

وبينما هو فى نواحى لاهور إذ بلغه أن محموداً نقض المعاهدة، ويريد فتح قندهار، فأسرع بالرجوع إليها، ومنها توجه إلى هرات، فلما سمع بذلک محمود جمع عساكره، وخرج من هرات لمقابلته إلاّ أنه بلغه أن الأمراء الذين تركهم فى مدينة هرات قد أثاروا الفتنة فيها، ونزعوا لتسليمها بغْضاً فى وزيره لكونْه شيعيا فاضطر للرجوع. ولما دخل المدينة قام عليه (قلج خان) الذى كان رئيس أويمق (طائفة من الترک) مع فرقة من عساكره، وأظهروا العصيان، فأرسل وزيره الشيعىّ ليستميلهم، فحبسوه وأبَوْا إلاّ العدوان. وفى الحالة سمع أن قيصر ابن شاه زمان قرب من المدينة، فلم يجد محيصاً من الهرب فخرج مع ابنه كأمران وفرّ إلى بلاد العجم، والتجأ إلى فتح على شاه جد هذا الشاه الموجود الآن[٧٢]. فدخل قيصر مدينة هرات

٧٢. أى جد ناصر الدين شاه والد جلالة مظفر الدين شاه إيران الحالى. (هامش ناشر الطبعة الثانية).

بلا ممانع، ثم حلّ بها شاه زمان أبوه، وجعله والياً فيها. وبعد مدة رجع محمود إلى نواحى هرات، وجمع بعضاً من العساكر لفتحها، إلاّ أنه لم ينجح بل انهزم. وحيث لم تطب نفسه بالرجوع نفسه بالرجوع إلى فتح على شاه ذهب إلى أمير بخارى (شاه مراد) وبعد أن لبث عنده ثمانية أشهر استأدن منه فى الذهاب إلى خوارزم ثم توجه من خوارزم قاصداً فتح على شاه سلطان إيران مرة ثانية. وبعدما قضى مدة من الزمن عنده استعان به على تجهيز جيش جرّار وساقه إلى قندهار فدخلها بدون ممانعة، ثم اتصل به فيها فتح محمد خان بن بايندە خان، وساق معه الجيوش إلى كابل، فلما سمع بذلک شاه زمان خرج للملاقاتهما. ولما التقى الجمعان وقعت بينهما حرب هائلة، أريقت فيتا دماء غزيزة من الطرفين، وانتهت بهزيمة شاه زمان، ووقوعه أسيراً بيد أخيه شاه محمود، فأمر بسمل عينيه، وقبض على وزيره رحمة الله خان الخائن، الذى قد كان لطمعه فى السلطنة أغرى شاه زمان بقتل جميع الأمراء، وفيهم بايندە خان أبو فتح محمد خان الذى اتصل بحمود، فأمر محمود بتجريد هذا الوزير الشرير من ثيابه وإلباسه ثوباً من حصير، وإشهاره فى المدينة على حمار، ثم بقتله بعد ذلک

ولما لم يقوَ قيصر بن شاه زمان على مقاومة عمه، ترک مدينة هرات لفيروز الدين شقيق محمود، و التجأ إلى شاه إيران فتمت السلطة لمحمود وتسلط على كرسى كابل. ولما كان محمود يميل إلى مذهب الشيعة نفرت منه قلوب السنيين فتحرّک عرق حميتهم وثاروا عليه ثم خذله الشيعيون أيضًا، وأجْمعَ أمر الجميع على إعناته فألقوا القبض عليه، وحبسوه فى (بالاحصار) وأخرجوا شاه زمان الأعمى من الحبس ليحكم فيهم إلى أن يصل أليهم شاه شجاع. وبعد خمسة أيام قدم شاه شجاع من البنجاب، فأخرجوا محموداً من السجن وقدّموه إلى شاه زمان ليقتص منه، فعفا عنه رحمة به، وأمر بردّه ليحبس فى بالاحصار. وبعد زمن قليل توجه شاه شجاع بجيش جرّار إلى كشمير لتأديب واليها عطا محمد خان بن شير محمد خان، حيث بلغه عصيانه. فملا وصل إلى مدينة مظفر آباد بقرب كشمير وافاه سفير من قبل عطا محمد ليعتذر للملک عن عصيانه، ويعرض عليه طاعة سيده وعبودية له فرجع شاه شجاع بعدما وثق من معاهده. وبينما هو فى الطريق إذ بلغه أن محموداً ومن كان معه من الأمراء فى الحبس ذبحوا حرس القلعة، و فرُّوا، ولتحقوا بفتح خان، الذى كان مسجونّا فى قندهار و تخلص من سجنها، واتصل بكامران بن محمود وهو وقتئذ فى نواحى الأراضى الأفغانية، وأنه قد وقع لذلک اضطرابٌ شديد فى مدينة كابل. فلما ورد شاه شجاع المدينة وشاهد القلق المستولى على أهاليها تأسف بذلک أسفاً عظيماً. وبعد اجتماع محمود وابنه وفتح خان ذهبوا إلى هرات ليستعينوا بالأمير فيروز الدين السابق ذكره، والى تلک المدينة فقابلهم بكل احترام، و قدّم إليهم هدايا و ألبسة فاخرة، إلاّ أنه لم يأذن لهم بدخول المدينة، وأبى مساعدتهم وأبدى لهم عن ذلک أعذاراً فانقلبوا راجعين. وفى أثناء رجوعهم صادفوا قافلة آتية من هرات

إلى قندهار وأخرى من قندهار إلى هرات فأجمعوا أمرهم على أن يقطعوا سبيل هاتين القافلتين، ويسلبوهما، وقد فعلوا.

وبعد أن تمت لهم الغنيمة جهزوا أربعة آلاف خَيّال لفتح قندهار. فلما اقتربوا منها برز إليهم واليها عالم خان بعساكره. وكانت مقتلة عنيفة انتهت بأسر عالم خان.

وبعد مدة يسيرة افتتحوا المدينة، واستولوا عليها. ثم بعد مضى زمن جهزوا مائة ألف، وساروا بها لمحاربة شاه شجاع فالتقى الجمعان فى قزنة، وبعد ملحمة مهولة تقهقر شاه شجاع وفرّ إلى كابل. وحيث لم يكن على ثقة من الأهالى، ولم يركن إليهم فبارح المدينة متوجهاً إلى بيشاور، بعد أن ترك فيها الأمير حَيْدَر ابن شاه زمان. وبذلک تمّ الظفر لمحمود فدخل، واستولى على عرش الملک، وأبدى لرعيته علائم الشفقة والرحمة، وقلد فتح خان منصب الوزارة. وفوَّض إليه مهام أعمال السلطنة، وأطلق له التصرف ونصب ابنه كأمران والياً على قندهار. ثم إن فتح خان أقام جميع إخوته ولاة فى الممالک الأفغانية. وفى خلال تلک الوقائع قتل كامران قيصر الذى أسلفنا خبر هربه إلى إيران. وكان عَوده لما سمع أن عمه شاه شجاع صار سلطاناً. وبعد مدة طرد شاه شجاع من بيشاور فراسل عطا محمد والى كشمير يطلب منه أن يمدّه بالدنانير والدارهم. فأجابه عطا محمد «بانک إن بعثت مالديک من الجواهر رهناً أرسلت إليک ثلاثين لَک روبية» (كل لَک منها يساوى عشرة آلاف جينه) ولم يكن عند الشاه من الجواهر سوى جوهرة كبيرة تسمى (درباى نور) أى بحر النور فقدّمها لعطا محمد فأرسل إليه خمسة عشر لكاً. ووعده بإرسال الباقى.

فجهز شاه شجاع جيشاً، ورجع به إلى بيشاور ليسير منها إلى مدينة كابل. فلما بلغ محموداً خبره أخرج شاه زمان من السجن وخاطبه قائلا له: «إن المملكة قد حاق بها الضرر، وآلت إلى الخراب، وأريقت دماء المسلمين هدراً. فهلموا بنا نستبدل الشقاق بالاتفاق، ونشتغل فيما بعود على المملكة بحسن العاقبة وعلىّ أن أقوم بجميع واجباتكم وإنزال كل وأحد منكم منزلة لائقة به، وأطلق جميع الأمراء المحبوسين من قيودهم وعليكم أن تراعوا مكانتى نظراً لكونى ابناً بكراً لأبينا».

ولما سمع شاه زمان هذا الخطاب بعث يخبر به أخاه شاه شجاع. فلما وصل إليه الكتاب اتخذه وسيلة لتهديد عطا محمد إذ كتب إليه: «إن لم تعنى بالمال والرجال لأتفق مع أخى على قلع أساسک». فاهتم لذلک عطا محمد، وجهز خمسة آلاف و سار بها إلى بيشاور. ففرح لذلک شاه شجاع ظنا منه أن عطا محمد قادمٌ لإمداده.

ولكنه أضمر غدراً، وفاجأ الشاه بتک المدينة، وقبض عليه، وأخذه أسيراً فى قفص إلى كشمير، واجتهد فى تحصينها، وكاتب حكومة الإنجليز فى الهند للاتفاق معه على أن يجهز جيشاً لحرب رنجيت

سنک الوثنی[٧٣] الذی اغتصب فی أثناء تلک المناوشات الأهلیة بعض البانجاب من البلاد الأفغانیین، وتخلیص البلاد التی استولی علیها، وترکها بقبضة الإنجلیز بشرط أن تعضده إن قصده محمود بسوء. فوقعت المکاتبد بید جواسیس رنجیت سنک وقدّموها له فبعث بها إلی محمود طالباً منه أن یتحد معه فی الهجوم علی عطا محمد فجهز کل منهما جیشاً وفاجآه فأخذاه أسیراً

إلاّ أن محموداً قد عفا عنه، وخلص شاه شجاع من الأسر، أقام فتح خان الوزیر أخاه عظیم خان والیاً علی کشمیر. واستصحب رنجیت سنک شاه شجاعاً، وذهبا إلی مدینة لاهور.

ثم بعد مضی سنتین شرهت نفس رنجیت سنک للاستیلاء علی کشمیر، فجهز ثمانین ألفاً من عبدة الأوثان البابااکیین، وسار بها إلی تلک المدینة. ولم یکن عند عظیم خان سوی عشرة آلاف من المسلمین، فکمن بهم حتی دخل الجیش الوثنی الوادی، فأحدقت بهم العساکر الکامنة من الجهات الأربع، وأوقعوا بهم قتلا وأسراً. فکان عدد من قتل وأسر أربعین ألفاً وفرّ باقی العساکر إلی بلادهم، ناجین بأنفسهم من العناء والمشقة، فانفعل لذلک رنجیت سنک، وکتب یستعطف محموداً ویعتذر إلیه مما فعل قائلا: «إن الذی أغراه علی ما فعل إنما هو شاه شجاع». ولما استشعر بذلک الشاه همّ بمفارقة لاهور فطمع رنجیت سنک فی مجوهراته، فأبی أن یسلمها إلیه علی وجه الملکیة بل أعطاه إیاها علی سبیل الأمانة. وکان من جملتها درباى نور (وأظن أنها هی التی أصبحت الآن درّة التاج بریطانیا). ثم فرّ لیلا والتجأ إلی الحکومة الإنجلیزیة، فتأسف رنجسیت سنک لذلک، وکتب إلیه یستمیله إلی الرجوع. فلم یطب به نفساً، فردّ علیه مجوهراته.

وأما الإنجلیز فإنهم عدُّوا التجاء الشاه إلیهم من أسباب حظهم فأکرموا وفده.

وفی تلک الأوقات تحرکت عزیمة شاه زمان الأعمی، الذی کان موقراً عند العلماء والأمراء للسفر إلی بلخ قاصداً زیارة قبر هناک مشهور بأنه قبر سیدنا علی (رضی الله عنه) فبلغها، وسافر منها إلی بخاری، فقابله أمیرها «میر حیدر» بالتعظیم ولإجلال، وتزوج بابنة الشاه، ثم سافر من بخاری إلی تهران، فأکرمه فتح علی شاه مزید الإکرام، وزوّده. ثم شخص إلی بغداد، وکان والیها إذ ذاک داود باشا المشهور، ومنها قصد الحج، فمات فی الأقطار الحجازیة.

وفی خلال تلک الحوادث سنة ١٢٢٢ من الهجرة أزمع حاجی فیروز الدین الذی کان والیاً فی هرات من طرف أخیه محمود أن یفتح خراسان معمداً علی همة (صوفی الإسلام) البخاری الذی هو من الصوفیة

---

٧٣. هو من أتباع بابا نانک الذی نبغ فی الزمن الأخیر بین عبدة الأوثان، ووضع کتاباً منتخباً من مؤلف جارویدالکتاب السماویّ المقدس مسمیا إیّاه «کریت». وهذا الإنسان قد جوّز أکل اللحوم خلافاً لغیره من عبدة الأوثان، و نهی عن وضع الأصنام بمابدهم، مشیراً إلی وجوب الاعتیاض عنها بکتابه المذور. (اهـ المؤلف).

الجهرية، وقد كان ترک بلاده خوفاً من «بیک بان الأزبک» وكان أيضًا يزعم أن الوحى ينزل عليه وأنه يقدر على خرق العادات طامعاً أن يرتقى بأنفاسه الباطنية إلى عرش السلطنة. فجهز خمسين ألفاً من قبائل هرات وقندهار واندخود وكندز وميمنة وفارياب، وسار بها إلى قلعة شكيبان. فلما أحسَّ بذلک نائب خراسان محمد خان فاجار جهز جيشاً لمقابلته، فلما تقابل الجيشان على بُعد سبعة فراسخ من هرات اشتعلت نيران الحرب بينهما، حتى فنى كثير من الحزبين، وقتل صوفى الإسلام المذكور، وكان فى قلب المعسكر داخل هودج مرزكش ومحاطاً بثلاثماثة وستة وستين من خُلَّص أتباعه بعدما قتلوا جميعاً، فعند ذلک تقهقرت عساكر فيروز الدين إلى هرات. وأما عساكر محمد خان، فقد أحرقوا جثة صوفى الإسلام، وأرسلوا جلدة رأسه بعد سلخها، وحشوها تبناً إلى فتح على شاه. (هذا جزاء من أوقع الفتنة بين طائفتين من المسلمين حتى سفک بعضهم دم بعض، حيث غرّهم وأوهمهم بميشخته وتمويهاته وادعائه الكاذب أنه ممن ينتهى إليهم زمام التصرّف فى عالم الكائنات، بما ينطوى عليه من القوة الالهية والأسرار الربانية).

وبعد انهزام فيروز الدين اضطر إلى أن يرسل إلى الشاه هدايا فاخرة، استمالةً لقلبه واتقاءً لضرره، بكف عساكره عنه. وقد تعهد أيضًا أن يقدم إلى سدّة الشاه كل سنة جزءاً وافراً من الخراج. وكان فيروز بعد هذه المصالحة مع الإيرانيين بين إقدام وإحجام، ومحاربة ومصالحة، وتسنن وتشيع، إلى أن اشتدّت المنافسة بينه وبين حسن على ميرزا ابن فتح على شاه والى خراسان. وخاف من إغارته على بلاده فأرسل سفيراً إلى أخيه شاه محمود يستمد منه، فعدّ محمود ذلک وسيلة للاستيلاء على مدينة هرات فأرسل وزيره فتح محمد خان بجيش جرّار. ولما وصل إلى المدينة استوحش منه فيروز ولم يسمح بدخوله فيها بل أمره أن يتوجه لأخذ غوريان من يد الإيرانيين، إلاّ أن فتح محمد خان كان مأموراً من طرف سيده بدخول مدينة هرات فلم يَرَ بدّا من إعمال الحيلة لأخذها، فأرسل إلى فيروز يطلب منه القدوم المعسكر ليستشيره. فلما خرج إليه قبض عليه وأرسله مع أهله أسيراً إلى قندهار ودخل المدينة وأقام بها، وجهز أخاه كهندل خان لتسخير غوريان، ونشر مكاتيب فى بلاد خراسان يدعو بها رؤسا القبائل للاتحاد معه على محاربة الإيرانيين.

ولما سمع بذلک حسن على ميرزا أرسل جيشا لمحافظة تلک البلدة. ولما حصل التقاوم بين المدافعين والمهاجمين جهز فتح خان جيشاً كبيراً من أهالى قندهار وهرات وبلوجستان وسجستان وقبائل جمشيدى وهزاره وفيروز كوهى، وسار به مصحوباً بالمدافع والزنبورک لتسخيرها وسائر بلاد خراسان الباقية تحت سلطة الإيرانيين.

وعند وصوله إلى كوسيه بلغه أن حسن على ميرزا وصل بعساكره إلى «كافر قلعة» لمقاومته. وكان بينهما إذ ذاک فرسخان. فارسل إليه سفيراً يطلب منه تسليم غوريان، ويهددّه بالحرب قائلا: «من ذا الذى يدرى عاقبة الحرب أهى لک أو عليک؟ وربما أو قلعک كبرک واشمئزازک الناشئان عن رويتک نفسک ابن سلطان فى أمر يوجب تزلزل سلطنة أبيک»، فأجاب حسن على ميرزا على لسان سفيره «بأن سيدک محموداً المتربى بنعمة الشاه لا يليق به أن يتكلم بمثل هذا الكلام، فصلا عن خائن مثلک قد حارب ساداته السدوزائية».

فلما رجع السفير خائباً ساق فتح خان عساكره إلى كافر قلعة، ووقعت بين العسكرين محاربة مهولة،، قُتل فيها جمٌّ غفيرٌ من الفريقين، حتى إذا كاد أن ينهزم العساكر الإيرانيون أصيب فتح خان برصاصة فى فمه، فتقهقر إلى هرات، فاضطرب شاه محمود وولده كامران اللذان كانا وقتئذ فى المدينة. فأرسل ملا شمس مفتى هرات وخان ملا خان (أى شيخ الإسلام) إلى فتح على شاه ليخبراه أن هذه الجراءة من فتح خان، ولم تكن بعلم من محمود، وليستعطفا قلبه إليه. ولما اطلع الشاه على فحوى السفارة خاطب السفراء قائلا: «إنى لا أرضى من شاه محمود إلاّ أن يبعث إلىّ فتح خان أو يسمل عينيه». ولما أحاط كمران بذلک علماً حمله الجبن وضعف النفس وقلة العقل على سمل عينى هذا البطل شجاع الذى أقعد أباه على كرسى السلطنة وحبسه مع أخيه «شير دل خان» وفرّ (دل خان) أخوه الثانى من هرات إلى قرية «نادر على» تخزّب مع جماعة من الغلجائى على كأمران ليخلص أخويه. وعند سماع كأمران هذا لتَخزُّب أمر بإطلاقهما، جبناً منه وضعفاً.

ولما شاع خبر سمل عينى فتح خان ووصل إلى مسامع أخيه الثالث الشديد البأس «عظيم خان» والى كشمير، أرسل اثنين من إخوته، وهما «دوست محمد خان» و «يار محمد خان» إلى بيشاور لطلب شاه زاده أيوب أخى محمود ليقداه السلطنة وقعد فعلا، ونادیا باسمه، و دخلا فى حدود «جلال آباد» وهجم دوست محمد خان على كابل، وافتتحها، وأرسل أيضًا أخاه محمد زمام خان لطلب شاه شجاع الذى كان مقيماً فى البلاد الهندية التى كانت تحت سلطة الإنجليز. فجاء شاه شجاع المذكور وحارب «سمندر خان» والى دره وغلبه. وبالجملة فقد قام إخوة فتح خان الذين يبلغ عددهم عشرين رجلا، واتحد كل واحد منهم بواحد من أبناء تيمور شاه الذين يبلغ عددهم اثنين وثلاثين رجلا، وداروا بهم فى البلاد الأفغانية شرقاً وغرباً، وقلعوا أساس ملک محمود ولم يبق فى يده سوى قندهار وهرات، ثم انتزعوا الملک من أبناء تيمور، واستقل كل واحد فى ولاية من ولايات أفغانستان، كل ذلک أخذاً بثأر عينى أخيهم.

ثم بعد زمن قليل استولوا على قندهار ونزعوها من يد محمود أيضًا فانحضرت سلطة محمود على هرات ونواحيها. وفى سنة ١٢٤١ ساء ظن محمود بابنه و تفرّس منه العصيان وخاف منه أن يقبض عليه فخرج من هرات، وجمع بعضاً من قبائل «فره» وتوجه لمحاربته، فاضطر ابنه للالتجاء بحسن على ميرزا، والاستغاثة به، فأعاثة فغلب أباه وهزمه. وأعدّ كامران ـ أى الابن المذكور ـ بعد هذه الواقعة مأدبة فاخرة فى هرات دَعَا إليها حسن على ميرزا وسلمه مفاتيح خزائنه.

و فى أثناء هذه الفتن استفحل أمر رنجيت سنک الوثنى الذى سبق ذكره حتى استولى على ولاية كشمير على غيبة من محمد عظيم خان واليها، حيث ذهب إلى كابل لزيارة أخيه دوست محمد خان. وفى سنة ١٢٤٥ أرسل كامران سفيراً إلى الاشاه ليستعين به على أبيه محمود ثانياً، فصادف وصول السفير إلى إيران وفاة أبيه بمرض الوباء. وتلاقى هذا السفير مع فيروز الدين الذى ذكرنا أنه حبس فى قندهار، وكان قد هرب منها إلى إيران فى فتنة فتح خان، فاتفق معه على خلع كامران وإجلاسه على كرسى هرات، وأغراه بأن يستعين بالشاه على ذلک. وبعدما أبرما أمرهما، وجهزا بعضاً من الجيوش، وقفلا إلى هرات، وقعت فى أثناء الطريق منازعة بين خدم فيروز وبعض الإيرانيين فخرج لمساعدة خدمه فقتله الإيرانيون على غم علم منهم.

وفى سنة ١٢٤٨ عزم عباس ميرزا على أن يفتح هرات فأرسل ابنه محمد ميرزا مع عسكر جرّار إليها. ووقعت محاربات شديدة آلت إلى محاصرتها. وكان سفير الإنجليز (مستر كميل) وقتئذ قد سعى سعياً بليغاً لمنع هذه المحاربة، ولكن خاب مسعاه. وبينما كان محمد بميرزا محاصراً لتلک المدينة إذ بلغه موت أبيه، فرأى من المصلحة أن يطلب المصالحة مع كامران، فوقع هذا الطلب عند كامران موقع القبول، وحوّل أمر المصالحة على وزيره (يار محمد) الذى كان إذ ذاک محبوساً عند إيرانيين فى مشهد. فعقدت المصالحة على أن تضرب السكة فى هرات باسم فتح على شاه، وأن يدفع له كامران فى كل سنة خمسة عشر ألف تومان.

ولما علم الإنجليز أن دخول الممالک الأفغانية فى حوزة الإيرانيين يستعقب زوال سلطتهم فى الهند جهزوا شاه شجاع، وأيدوه بعساكر من لدنهم، وأوعزوا إلى رنجيت سنک الوثنى وأمير السند «مير غلام على خان» بتأييد شاه شجاع فَلَبيا دعوتهم، وإن لم يكونا تحت سلطتهم، فأيداه و عزّزاه بالعساكر، حتى تم له من العساكر نحو ثلاثين ألفاً وتقدم بهم إلى قندهار من طريق بنجاب، فقابله كهندل خان وإخوته وقاتلوه، فهزموه شر هزيمة، و فرّ إلى هرات، واستنجد ابن أخيه كامران، فأبى. وبعد معاناة مشاق كثيرة وصل إلى بلوجومنها إلى الهند.

(والحاصل أن شره تيمور شاه وانهماكه فى الشهوات، وحرصه إلى اللذات، وكثرة أولاده من أمهات مختلفة، أوجب سلب الراحة، وزوال والأمنية عن الأهالى وسفک دماء ألوّف من الناس، وحرص كل من أبنائه على الملک تسبب عنه حرمان الجميع).

وفى سنة ١٢٥٠ عزم كامران على فتح سجستان. فالتجأ أميرها إلى محمد شاه ابن عباس ميرزا فاتخذ الشاه ذلک وسيلة إلى فتح هرات فجهز جيشاً وسار إليها، وحاصرها زمناً طويلا. وكان الأفغانيون يخرجون من الحصار، ويهاجمون عساكر الشاه ببسالة غربية. ولما اشتدّ الأمر على كامران أرسل ابنه نادر ميرزا إلى «ميمنة» و «شبر فان» ليدعو الأزبک وهزاره، فأجابوه ودعوته، وجهزوا جيشاً عظيماً ساقوه إلى هرات لرفع الحصار عنها، ووقعت بينهم وبين عساكر الشاه محاربات كثيرة قتل فيها جمعٌ كثير من الطرفين، ثم استظهرت عساكر الشاه عليهم فاضطرب لذلک كامران. واستشار وزيره فى أمره، فانحطّ رأيهما على المناداة بالحرب الدينية.

فتوسلا بمُلاّ عبد الحق أحد علماء هرات العظام، فقام يوم الجمعة، وأذَّن فى الناس بالجهاد الدينى، فلباه أهل المدينة وسكان القرى القريبة منها. فاغتسلوا غسل الجمعة و وقصوا أظافرهم، ولبسوا أكفانهم، وخرجوا يهجمون على أعدائهم، وأقعوا بهم، وقتلو كثيراً من أعيان الإيرانيين إلاّ إنهم لم يقدروا على إجلائهم فرجعوا إلى البلد.

وبعد أن طال زمن الحصار توجه سفير الإنجليز (مكنيل) من تهران إلى المعسكر.

وبعد أن تقابل مع الشاه، ورأى أن افتتاح المدينة قد قرب، وفى علمه أن ذلک يوجب انقياد الأفغانيين واتحادهم معه، وفيه من المضرّة بسلطتهم فى الهند ما لا ينكر، قال للشاه: «دعنى أدخل المدينة، وأرضى كامران بالتسليم». فأذن له الشاه ظنا منه أنه صادق فيما يدعى فما دخل المدينة، ولا قى كامران أخذ فى تشجيعه و تثبيته، وقال «لا يصح لک أن تسلم أصلا وإنک إن تَثبَّتت قدماک زمنًا ما نرسل لک المدافع والبنادق والذخائر» و أوثقه على ذلک، ثم خرج وقال للشاه: «إننى كلما هدّدته هو وعساكره أو رغبَّتهم، لم ينجع مقالى فيهم، ولم يرهبوا لتهديدى و لم يطمعوا الترغيبى...». وبعد ذلک أمر الشاه بجمع النحاس الموجود بالمعسكر، فعلموا منه مدفعاً كبيراً هائلا، ورفعوه على تل عال، وسلّطوه على المدينة، وأخذوا فى إطلاقة فاشتد البلاء على من فيها مع شدّة القحط والغلاء، حتى أنهم أخرجوا من الضعفاء والفقراء نحو أربعة عشر ألفاً، فأرسل كامران سفيراً لعرض التسليم.

ولما استشعر بذلک سفير الإنجليز اضطرب، وأرسل إلى كامران سرّا يطلب منه التثبت، ويعده بأنه سيرفع هذا البلاء عنه، ثم ذهب إلى الشاه وقاله له: «إن يبن إنجلترا ودولتكم مودّة، وإن فتح هرات يستوجب ثوران الفتنة فى الهند، فأرجو منكم أن تكفوا عنه». فلم يقبل رجاءَه.

ولما سئم الشاه من طول المحاصرة، ركب جواده، وتقدم أمام العساكر، ونادى فيهم الهجوم على المدينة، فهجمت العساكر دفعة واحدة، وأطلقت المدافع عليها، فتهدّم كثير من أسوارها، وكادت تفتح، لولا أن السفير الإنجليزى تقدم إلى الشاه وقال: «إننى أتوسل إليكم أن تأذنوا لى فى الذهاب إلى المدينة ثلاثة أيام حتى آتى بكامران وزيره وأسلمهما لكم بدون سفك دماء وسلب أموال. ولمجد إنجلترا لا تردّوا رجائى هذا». فأذن له الشاه بذلك لمجد إنجلترا. ولما اتصل بكامران وشيعته أعطى لهم خمسة آلاف جنيه، وقال: «إن الحرب قد وضعت أوزارها ثلاثة أيام فأقيموا ما انهدم الأسوار وتثبتوا إلى أن تأتى مراكبنا من خليج فارس». ولما اطلع الشاه على ذلك طرده من المعسكر. وبعد ذلك احتدّ الشاه واضطرمت نيران غضبه وأعاد الهجوم على المدينة، وحمى وطيس الحرب، وثبت الأفغانيون فى المدافعة. وبلغ من أمر الإيرانيين أن كانوا يصعدون إلى رأس القلعة والأفغانيون كانوا يدافعونهم عنها وكثرت القتلى بين الطرفين.

وفى أثناء تلك الملحمة جاءت مراكب الإنجليز فى خليج فارس، واستولت على جزيرة خارق. فلما بلغ الخبر مسامع الشاه، رأى من الأولى به أن يترك المحاصرة، ويشتغل بمدافعة الإنجليز عن بلاده. وكان سائر مأمورى الإنجليز مدة المحاصرة يحثون أمراء كابل وقندهار على حرب الإيرانيين ويحملون العلماء بالدارهم والدنانير على المناداة بالحرب الدينية، ولكنهم لم ينجحوا فى مساعيهم. ولقد طالت مدة هذه المحاصرة عشرين شهراً، وكان ذلك سنة ١٢٥٥.

ولما علم الإنجليز من أمرء الأفغانيين الميل إلى الإيرانيين، إذ كان (دوست محمد خان) أمير كابل و (كهندل خان) والى قندهار وسائر إخوانهما الذين نالوا الملك بعد تفرّق كلمة أبناء تيمور يراسلون الشاه فى خلال محاصرته لمدينة هرات، ويوادّونه، ويرسلون السفراء إليه، توجسوا من ذلك شرّاً خيفة اتفاقهم الذى يوجب تقلص ظلهم من بلاد الهند. فأخذوا إذ ذاك يترقبون فرصة لاستيلائهم على بلاد الأفغان، فلما أحسوا من الأفغانيين النفور ولاشمئزاز من أمرائهم الجدد، رأوا إذ عَنَّت لهم الفرصة أن يتخدوا شاه شجاعاً واسطة يتوسلون بها إلى غرضهم من الاستيلاء على تلك البلاد. فجهزوه فى جيش جرار مؤلف من جنود منتظمة وغير منتظمة تقودهم المهرة والأمراء ذوو المراتب السامية والمناصب الرفيعةً من الإنجليز. فسار شاه شجاع بذلك الجيش من طريق البلوج وسجستان إلى قندهار، وكان قد تقدم هذا الجيش رجال يدعون الأفغانيين إلى شاه شجاع، ويذكرونهم بأنه الوارث الحقيقى للملك، وهو أحق بالسلطنة، ويحثونهم على التخلص من سلطة هؤلاء المتغلبين عليهم، ولما وصل الشاه إلى قندهار رأى واليها كهندل خان أن لا طاقة له على مقاومته لقلة جيوشه وشدّة ميل أهل المدينة إلى الشاه فخرج هو

وعائلته فى خمسمائة من خيالته، وقصد تهران فأكرم محمد شاه مثواه وقلده ولاية (شهر بابک) من بلاد فارس.

ثم إن شاه شجاع جعل (تاو) الإنجليزى واليًا على ولاية قندهار، وبعد ذلک سار بجيشه إلى كابل، وفتح فى مسيره مدينة قزنة. وبعد وصوله إلى كابل لم يجد دوست محمد خان أميرها من نفسه قوة على المقاومة، ولا اقتدارًا على المصادمة فاضطر إلى الخروج منها، وقصد بخارى ليستعين بأميرها، فلم ينجح قصده، ورأى منه عدم الاحتفال به، بل الإهانة والتحقير، فانقلب راجعًا وسلم نفسه إلى الإنجليز، فأخذوه أسيرًا، وبعثوا به إلى كلكوتا. أما شاه شجاع فقد جعل (ميجر باتنجر) من أعيان الإنجليز واليًا على كابل، ثم استولى على جلال آباد بدون منازع ولا ممانع، وبعد هذا أرسل الإنجليز (بنت جركه) فى عشرين خيلالا من الإنجليز مع ثلاثمائة ألف جنيه إلى كامران ليعطيه إياها، ويدعوه إلى إجابة دعوة شاه شجاع، فقبلها وأبقى الرسول الإنجليزى ومن معه عنده، حتى أنفق ذلک المبلغ فى تحصين القلاع والاستحكامات وجمع الذخائر، ثم طردهم جميعًا، وبعث إثر ذلک إلى محمد شاه يعتذر له عما فرط منه فى حقه، وقبل أن يخطب، ويضرب السكة باسمه، وكان ذلک سنة ١٢٧٥. وعلى كل حال قد استتب الأمر و توطدت السلطنة فى غالب أنحاء البلاد الأفغانية لشاه شجاع، لكن صورةً، وللإنجليز معنى، حتى أيقن الإنجليز كافةً أن البلاد الأفغانية آلت إليهم، وصارت جزءًا من ممالكهم يستحيل تملصها من أيديهم، وقد لبثوا فيها ثلاث سنين وبضع شهور.

ثم شهر جمادى الثانية سنة ١٢٥٨ أرسل شاه شجاع أشخاصًا يحصلون أموال الجباية من بعض القبائل، فأبوا دفعها واستعصوا، وتمرّدوا و وقعت بينهما ومناوشة جزئية، فلما بلغ شاه شجاعًا خبر تمرّدهم أرسل جماعة من العساكر لكبحهم وتأديبهم، فلما رأى المتردّون من أنفسهم عدم الاقتدار تبدّدوا فى قلل الجبال[٧٤].

وفى غرّة رجب خرج من مدينة كابل ثلاثة من خوانين (جمع خان) الغلجائى، وانضمّ إليهم جماعة من القبائل، وأخذوا فى شن الغارة وقطع الطريق، ينهبون، ويسلبون، واتخذوا لهم استحكامًا فى موضع على مسافة ثلاثة فراسخ من كابل، وصار الطريق منها إلى الهند مقطوعًا.

وفى أثناء ذلک اتفق أن محمد أكبر الذى كان بعد أسر أبيه دوست محمد خان يجوب المدن ويجول فى البلاد، وَرَدَ مع جماعة من رجاله على مدينة باميان، فاجتمع به هؤلاء وانضمّ إلى الجميع أيضًا جماعة من طائفة الغلجائى الذين كانوا قد فرض لهم الإنجليز راتبًا ثم قطعة عنهم حكمدار الإنجليز فى الهند ضنا

٧٤. قلل الجبال: قممها وأعاليها.

وشحا، فاشتدّت الفتنة وعظم الخطب فبادر الإنجليز بإرسال (مكننكتن) و (منتس) مع جماعة من العساكر لتدارک الأمر وكف شر هذه الفتنة. ولما زايلوا كابل، وصاروا على مسيره ثلاثة فراسخ منها خرجت عليهم شر ذمة من طائفة الغلجائى، وصادروهم، وقتلوا منهم نفراً، فوقف الجيش عن المسير، ثم لحق بهم الجنرال سيل، مع أفواج من العساكر، بقصد مبارزة محمد أكبر خان، ولكن كانوا فى غاية الرهبة والخوف من إغارة الأفغانيين. وفى ليلة عشيرين من رجب بعثوا يطلبون مدداً من العساكر أيضًا فوصلهم المدد وقصدوا مكمن محمد أكبر خان ووقعت بينهم وبين الأفغانيين ـ وفى أثناء الطريق ـ محاربة استمرت يومين، ولم يظفروا به. وفى خلال ذلک كان شاه شجاع قد سجن شخصًا اسمه حمزة خان الغلجائى فهاجمعت خواطر الغلجائيين، وثار منهم ثلاثة آلاف، وسدوا طريق كابل من سائر أطرافها، فخرج ميجر كريفس خارج المدينة، ووقع القتال بينه وبينهم، وقتل جماعة من أكابر الإنجليز.

وفى غرّة شعبان هاج أهل المدينة و غَلَّقوا حوانيتهم، وهجموا على منزل إسكندر برنس، وفتكوا به، وصلبوه على قارعة الطريق، ثم انصبوا على خزينة الحكومة فهنبوها، وكانت الخزينة إذ ذاک تحت نظارة جانسن. ولما سمع شاه شجاع وهو فى (بالاحصار) بما كان من الأمر أرسل ابنه فى رجال من الجند، ومعهم مدفعان، ولكن لم يُجد ذلک فى إطفاء نار الفتنة نفعًا.

ثم هجم الأفغانيون فى الرابع من شعبان فاستولوا على (باغشاه) وقلعة (محمد شريف)، ووضعوا حامية لقطع المواصلة بين القلعة التى احتكر فيه الإنجليز ذخائرهم وبين استحكاماتهم، وكانت عبارة عن رصيف يبلغ ألف ذراع طولا وستمائة ذراع عرضًا. وعمدوا بعد ذلک إلى قلعتهم المذكورة فحاصروها، وكان بها (أنسن وارن) مع فوج من الهنود وطائفة من الحرس، لكنهم لم يستطيعوا فک حصار الأفغانيين عنها، حتى رضى الإنجليز بترک القلعة لهم، وإنما أرسلوا (كابتان سوين) مع طائفة من العساكر لاستخلاص أنسن وارن إنتقاذه من أيديهم، ولكن الأفغانيين أوقعوا بهم إيقاعًا، فقتل كابتان سوين وكثير ممن كانوا معه ورجع الباقى منهزمين إلى المعسكر. ثم أرسلوا (أنسن كارون) مع جماعة أيضًا من العساكر لإنقاذه، فلاقوا مالاقاه الجيش الأول.

ثم ذهب (كابتان بويد) عند سردار عموم العساكر وقال: «لو سلمت القلعة إلى العدو فأنه فضلا عن أننا نخسر نحوًا من خمسين ألف جنيه قيمة ما فيها من الذخائر لم يبق لدينا من القوت ما يكفينا سوى يومين، فماذا نصنع وليس بالسهل جلب الأقوات والذخائر لبعد الشقة؟». ولما وعى السردار ما قاله له كابتان بويد أرسل إلى أنسن وارن ليثبته، ويأمره بأن يقاوم ما استطاع، وأن يحذر من تسليم القلعة، ويعده بأنه سيدر كه عما قليل بالمدد. فأجابه أنسن وارن بأنه: «إذا لم يدركنا المدد هذه الليلة فلا نجاة، ولا مخلص لنا من يد العدو، إذ أخذ ينقب علينا أحد أبراج القلعة حتى اشتدّ الخوف، وتمكنت الرّهبة من

قلوب رجالنا، وحتى أن بعض الحامية ألقى بنفسه من القلعة رهبةً وجلا، فإن لم تدركونا الليلة بتنا فى قبضة عدونا». ولما وصل هذا الجواب جمع السردار رؤساء الجيش وأمراءه. وتفاوض معهم، مستمدًا من رئيسهم حيلة يتوصل بها إلى تخليص القلعة ونجاة حاميتها من بلاء العدو، فجمعوا أمرهم على إرسال المدد فى ليلتهم، اعتمادًا منهم على أن الأفغانيين يجهلون وجوب الحراسة، ولزوم التيقظ والانتباه، لكن رأوا من الاحتياط أن يبثوا الجواسيس أولا ليأتوهم بحقيقة أمرهم. فأرسلوا كابتان جان، فلم يلبث أن غدا عليهم بما آيسهم من إمكان إيصال المدد. إذ رأى الأفغانيين على يقظة يتشاورون فى أمر الاستيلاء على القلعة فى تلك الليلة، فأضربوا عن إرسال المدد. وعند الفجر زحف الأفغانيون على القلعة ببأس وإقدام شديدين، وأحرقوا بابها، فخرجت حاميتها من الباب الآخر، وهربوا إلى معسكرهم. فاستشاط الإنجليز من ذلک غيظًا و دعتهم خشية العار ومخافة الجوع إلى أن يبعثو بجيش إلى قلعة محمد شريف ليستولى عليها تحت قيادة ميچر. فأخذ ذلک القائد حينما شرع الجيش فى المسير يروغ حينًا ويتوارى حينًا آخر. فلما رأى الإنجليز منه ذلک أجلوا مسيره. وفى الغد جهزوا جيشًا تحت قياة (كريفتس) وسار، فاستولى على قلعة محمد شريف، وعلى نصف باغشاه، بعد حرب قتل فيها عبدالله خان. وقاتله كان كابتان اندرس، ثم داخل الأفغانيين الحماسة، وأظهروا البسالة، حتى استردُّوا ما أخذ من باغشاه وفتكوا بالإنجليز، وقتلوا منهم عددًا كثيراً. وفى اليوم الثامن من شعبان انضمّ «قزل باشا» كابل إلى الأفغانيين، وأخذوا فى ثغر قلعة محمد شريف، فغلب الخوف على الإنجليز، واستولى عليهم من الطيش والدهشة ما لا مزيد عليه. وفى خلال ذلک مرض سردار عموم العساكر الإنجليزية، فرأى الوزير المختار الإنجليزى (أى الحاكم العمومى أو القنصل) وكان اسمه «سير وليم» أن يقيم مقام هذا السردار أحدًا سواه. فاستدعى لذلک «بريک دير مشيل تان» فأجابه. وجمع من كان فى بالاحصار من عساكر الإنجليز و عساكر شاه شجاع، وقادهم إلى الاستحكامات، وعند وصوله فبدلا من أن يشجعهم ويثبت أقدامهم، قام فى المعسكر و قال: «اعلموا أن لا طاقة لنا على مقاومة الأفغانيين، ولو ثبتنا لاستأصلوا آخرنا فالأجدار بنا أن ننجلى عن هذا المكان، ونلحق بجلال آباد، ونتحصن فيها» فأجابه السردار قائلا:« إنا لن نبرح من هاهنا، بل لا نزال ندافع عن أنفسنا ما استعطعنا، فإن خروجنا ومقابلتنا الأفغانيين بالبادية ما هو إلاّ أن نلقى بأنفسنا فى أفواه الأسود».

فزاد اختلاف الكلمة بينهم خوفهم وضاعف وجلهم. وكان من أمر الأفغانيين فى هذه الأثناء أن استولوا على المرتفعات المشرفة على المعسكر شرقًا وغربًا، وعلى برج (ريكاباش)، وأخذوا يمطرون على الإنجليز كرّات المدافع، ويصبون على رجالهم رصاص البنادق. فبادر الوزير المختار إلى استنهاض (شلتان)، وأمره فى الحال بالحملة على قلعة (ريكاباش) فتأهبت العساكر، وهمت بالخروج من الجانب الشرقى، فضل (كبتان بلو) الطريق بمن قادهم، وخرج من جانب آخر. ففاجأه الأفغانيون، فارتعدت

فرائصه، و نزل به ما تمنى الموت دون لقياه، فأوقعوا به، وقتلوا من رجاله مقتلةً عظيمة. فهمّ «كولونيل مكرلان» و «ليفتنانت برت» بأفواجهما لاستنجاد (كابتان بلو) فحال الأفغانيون بينهما وبينه، ووضعوا السيف فى العسكرين جميعًا. وإذ رأى شلتان هذا الهول دبت فيه الحمية، فأمر الجيش عمومًا بالحملة على الافغانين، فهاجموهم دفعة، فصُدّوا ثم عاودوا الهجوم، فرُدّوا، ثم استأنفوا الهجوم. وفى هذه الكرّة لم يبق منهم فى قيد الحياة إلاّ (ليفتنانت برت) ورجل آخر. ولم تخسر الأفغانيون فى تلك الواقعة الهائلة إلاّ ثلاثين فارسًا. ووفق الإنجليز فى خلال كرّهم وفرّهم وفى هذه الواقعة أن استولوا على قلعتى (ريكاباش) و (ذى الفقار)، وأصابوا فيها مقدارًا من الحنطة فأخذوا أن يجمعوه ويذهبوا به إلى معسكرهم، ولكن لم يلبثوا أن أقبل الليل، وهاجمهم فيه الأفغانيون وثغروا هاتين الفعلتين عليهم، وتمّ استردادهما ليلا وأجلوهم عنهما منهزمين.

وفى الثالث عشر من شعبان قامت طائفة من الأفاغنة، ووضعت ثلاثة مدافع على رأبية مشرفة على المعسكر الإنجليزى من الجانب الغربى وأطلقوها عليهم.

فالوزير المختار أمر (شلتان) أن يخرج إليهم (ميجار شتوين) فخرج فى فريق من العساكر، حتى صار على مسافة اثنتى عشرة ذراعًا من مشاة الأفغان، فوقع القتال بينهما، وثبت الأفغان يومها، وأبلوا بلاءً حسنًا. لكن لما حمى الوطيس، عاد فرسانهم، فاضطرت مشاتهم إلى الرجوع، فاستولى الإنجليز على الرابية، وكسروا عجلة أحد المدافع الثلاثة، وأخذوا الاثنين الباقيين إلى المعسكر، فارتاحت لذلك خواطر الإنجليز بعض الارتياح. وكاد أن يعاودهم بعض ما فقدوا من النشاط، لولا أن جاءهم من قبَل الجنرال (سيل) الذى كان مقيمًا فى جلال آباد خبر بأن ليس فى طاقته أن يمدّهم قبل مضى فصل الشتاء فقنطوا، لكن رأوا حرصًا على الحياة أن يتحيّلوا لأخذ استحكام محمد خان إذ كان هو المانع من وصول الذخائر إليهم من بالاحصار. فأقعدهم عنه (استورث) المهندس بقوله: «لا طاقة لعساكر الإنجليز على المقاومة بعدُ» فعدلوا إلى رأى آخر، وهو أن يستولوا على قرية (بيجارو) التى كانوا يتداركون منها أقواتهم. فأرسلو (ميجار شتوين) مع عدد وافر من العساكر، فوجد الأفغانيين قد سبقوهم إلى الاستيلاء عليها، فاقتتلوا هناك حثيثًا، وكانت الدائرة على الإنجليز، فنكصوا على أعقابهم خائبين وقد جُرح كثير من ضباطهم.

وفى الثامن والعشرين من شعبان قدم محمد أكبر خان من باميان إلى كابل، وتواطأ مع الأفاغنة على كلمة واحدة. وفى ذلك اليوم بعينه أجمع الإنجليز رأيًا على الاستيلاء على قلعة بيجاور فأمر الوزير المختار شلتان بالمسير إليها فسار هو وميجار شتوين وميجار قارش فى أفواج من العساكر حتى بلغوا محلا مشرفًا على تلك القلعة، وكان معهم مدفعٌ واحدٌ ليس غير، ولم يكن فى القلعة سوى أربعين رجلا. ثم إن شلتان ندب ميجار شتوين لطريق غير مسلوك، فأوقع بهم هناك حتى قتل منهم جماعةٌ وجُرح

ميجار شتوين. وإذ رأى شلتان تلك النازلة أمر ميجار قارش ومائة من المهندسين أن يسارعوا إلى وضع استحكام يقيهم من بلاء العدو، فقبل أن يتمموا وضعه، أبصروا عشرة آلاف رجل من أهل كابل على جبل مشرف عليهم بحيث يصلهم رصاصهم. ففى الحال أمر «كولونيل أوليور» أن تتأهب تلك العساكر، وتنتظم على شكل قلعة وتصطف الخيالة من خلفهم، ويهجم الجميع بهذا الانتظام على الأفغانيين المذكورين. فعاجلتهم خيالة الأفاغنة بالهجوم على ميمنتهم وحاصروا (يلفتنت واكر) وجُرح من الأفغانيين أحد عظمائهم، ثم عمموا الهجوم عليهم من ثلاثة جوانب فضايقوهم، و فتكوا بهم فتكًا ذريعًا، فطلبوا إلى الفرار سبيلا، إذ إن خيالتهم قد جبنوا عن الهجوم حينما أمرهم به القائد، ورجعوا القهقرى فاستولى الأفغانيون على مدفعهم وذخائرهم، واختارو العود إلى البلد نظرًا لكون أحد عظائهم المذكور أصبح جريحًا. فاختلس الإنجليز هذه الفرصة، وأسرعوا إلى الجبل فاسترجعوا مدفعهم، وأطلقوه على ظهور الأفغانيين فانقلبوا عليهم وهاجموا مهاجمة الغيظ والحنق، فتبدّد وشمل الإنجليزْ، وتفرّقوا، وولّى من بقى منهم الأدبار فردًا فردًا. وما برح الأفغانيون يطاردونهم حتى أصلوهم معسكر هم العمومى، ولم يصدّهم عنهم إلاّ جدران الاستحكام. ولما اشتدّ على الإنجليز الكرب، وعظم بهم الخطب جنحو للسلم، فأرسل الوزير المختار إلى الأفغانيين رسولا يدعوهم مستعطفًا إلى السمالمة فقالوا: «نجيبكم على شرط أن لا يلبث فى بلادنا من جنس الإنجليز ولا وحد». ثم اقترحوا عليهم أيضًا أمورًا لم يجد الوزير المختار سبيلا إلى قبولها وكبر عليه الرضاءُبها. فقام من مجلس رسل الأفغانيين وهو يقول: «إن يوم القيامة لقريبٌ وسيجمعنا الميعاد، ويتبين الظالم من المظلوم و يتميز الحق من الباطل». ثم بعد ذلک وقعت بينهم مناوشات استردَّ الأفغانيون فيها قلعة محمد شريف فى السادس من رمضان; فضاقت الإنجليز ذرعًا، ورأت أن لا محيص من المسالمة طوعًا أو كرهًا، فكتب الوزير المختار سجلا ينطوى على معاهدة بينه وبين الأفغان ووقع عليه هو و(شيلتان) و (دنيكتل) و (جميرنر).

وفى الحادى عشر من رمضان خرج هذا الوزير مع (كابتان لارنس) و (ترذر) و (مكنيزى) و عدد من رجاله إلى قرب جبل (ساه سنک) وعقد هناک مجلسًا مع جماعة من أكابر الأفغانيين، ثم قام فيهم خطيبًا، وقال مستميلا عواطفهم إليه: «إنا معشر الإنجليز طالما عزّزنا الأمير دوست محمد خان، ورفعنا شأنه وأكرمنا مثواه فى كل مكان» ثم أبرز السجل وعرضه على المجلس وكان مضمونه: «على الإنجليز أن تخلى قندهار وقزنة وكابل وجلال آباد وسائر البلاد الأفغانية على شرط أن يعطيها الأفغانيون رجلا من أكابرهم رهنًا حتى تخرج من تلک ابلاد بسلام، وإذا وصلت العساكر الإنجليزية إلى الهند بادرو بإرسال الأمير دوست محمد خان، وعلى الأفغانيين أن يرتبوا لشاه شجاع (لَک روبية) يأخذها سنويا

أينما كان سواء أقام فى أفغانستان أو خرج منها، وعلى الإنجليز أن لا تدخل عساكرهم فى بلاد الأفغان إلاّ برضى أهلها».

و لما رُفع هذا السجل إلى محمد أكبر خان، فبعد الجرح والتعديل فيه، قررّ أنه يجب على الإنجليز أن تخلى سائر البلاد والقلاع فى مدّة ثلاثة أيام، وهو يجرى عيلهم فيها الميرة و المؤونة. فشرعت الإنجليز على عجل بنقل العساكر من بالاحصار وإخلاء القلاع، مع ذلّ ومسكنة لا مزيد عليها، على أن محمد أكبر خان لم يوف بوعده متعللا بأنه لا تطيب نفسه بإجراء المؤونة عليهم ما لم يخلوا القلاع بالمرة.

وفى الثامن عشر من رمضان نزل الثلج عليهم فتضاعفت مصيبتهم فاضطروا لإخلاء قزنة، واستحضار عساكرهم.

وفى العشرين منه عقد الوزير المختار مجلسًا مع الأفغانيين لحسم الأمر، فطلبوا منه أن يعطيهم نصف ما مع العساكر الإنجليزية من المدافع والجبخانة، فدان لطلبهم رغمًا، ورضى به عجزاً، بل زاده أنه سلمهم (كابتان كيلى) و (كابتان ابرى) رهنًا على وفائه بما طلب منه.

وفى الثانى والعشرين منه جاء (مستر اسكنير) الذى كان أسيراً عند محمد اكبر خان إلى الوزير المختار واخبره ان محمد أكبر خان يبتغى منه أمراً عسيراً فارتبک وانعقد لسانه ثم قال:«وهو أنه يريد أن تسير إليه ووجوه ضباط العساكر ليفصم معكم الأمر مرّه واحدة». فلما وعى ماسمع لم يجد بدا من الطاعة لكنه خشى عاقبة الغدر، فنادى فى العساكر بالتأهب والاستعداد خارج الاستحكام ثم سار هو ورؤساء العساكر إلى تلّ، حيث ينتظرون قدوم محمد أكبر خان، فلم يلبث أن حضر مع بعض من خوانين الأفغان وأخذ يفاوض الوزير المختار. وكل من الخوانين كان يفاوض رئيسًا ممن معه من ضباط العساكر، ثم أخذت خيالة الأفغان تتوارد عليهم فرادى فرادى ومثنى مثنى، وعما قليل صرح محمد أكبر خان على قومه بأن يبطش كلّ منهم بمن يفاوضه ففعلوا. أما الوزير المختار فقد قطعت يده وجرّ وهو يستجير ويستغيث ويصيح: «واويلاه واغوثاه». ثم جزّوا رأسه وطافوا به فى أزقة كابل وصلبوا (تروار) على قارعة طريقها. وأما (لفتننت ابرى) وهو الذى روى خبر هذه الواقعة وأبان فيما كتب سخافة عقول الإنجليز وجبن قلوب أمرائها و ضعف آرائهم فقد وقع أسراً فى يد محيى الدين الأفغانى ثم هو مثّله بين يدى محمد أكبر، فنظر إليه بعين يتقاطر منها الغضب وخاطبه بقوله: «أكنتم طامعين أيها الإنجليز فى بلادنا؟ أرأيتم ما حلّ بكم جزاءً عقاب؟ا لكنى عفوت عنک فليس لى بقتلک حاجة». ثم وكل أمر حفظه إلى مُلا مؤمن.

ثم إن (ميجر بتنجر) الذى خلف الوزير المختار المسمى (سير وليم) همّ بافتتاح أمر الصلح ثانيًا مع الأفغانيين فقالوا: «نجيبک على شروط:، الأول أن تترک العساكر لنا مدافعهم ولا يبقى لهم سوى ستة،

الثانى أن تسلم لنا الأموال والأدوات و الأثقال المتعلقة بالخزينة، الثالث أن تعطينا جماعة من كبراء الإنجليز بأولادهم وزوجاتهم رهنًا، الرابع أن توفى بما كان الوزير المختار وعدنا به من إعطائنا أربعة عشر لكا من الروبية»، فلما سمع هذه الشروط ورأى أن المقام مقام لا تروج فيه الحيل الثعلبية التى تعودّها الإنجليز، بل هو مقام الطعن والضرب، ومجال السيف والرُّمح، لم يجد له محيصًا من قبولها، وإن كانت شاقة ولا ترضى بها نفس حرّة.

نعم، إن الجنرال (الفستون) أراد أن يظهر الشمم والحماسة، فانتفخ انتفاخ الهرّة، لكن انتفاخه لم يؤثر فى دم الإنجليز من الحرارة أثرًا، بل تواطًا أمراء العساكر فى التاسع والعشرين من رمضان على إعطاء (كابتان درمند) و (كابتان وانسن) و (كابتان واربرتن) و (كابتان دب) مع نسائهم وأولادهم رهنًا، ثم جعلوا المجروحين فى منزل أحد الأفغانيين، وتركوا معهم بعض الأطباء، وسلموا الأفغانيين خمسة من المدافع السلطانية.

وفى اليوم السادس من شوّال تجهزوا للرحيل، وساروا بتسعة مدافع واثنى عشر ألف جمل تحملهم رجالا ونساءً وأطفالا، وفى خلفهم العساكر المشاة يسيرون على أرجلهم، فوصلوا إلى نهر يلزمهم اجتيازه، وليس عليه سوى قنطرة، فبعد أهوال وأوحال وموت كثير منهم اجتازوه، وقطعوا مسافة ماإلى أن وصلوا إلى (بكران). على أن الأفغانيين لم يتركوهم وبلاءهم، بل اقتفوا أثرهم كالذئاب الجائعة ينبهونهم ويسلبونهم حتى أخذوا منهم مدفًعا آخر، وقدّموه إلى محمد أكبر خان ثم إن محمد أكبر خان عاد، وشرط عليهم أن يسلموه ستة أشخاص أيضًا من كبرائهم، فأجابوه وعاهدوه على أن لا يطلقوا بندقية واحدة، ولا يشهروا سلاحًا على أفغانى بشرط أن لا يتعرّضوا إليهم بالإيذاء ولا إلى أقواتهم بالنهب والسلب، ووصلوا بعد زمن قصير مصحوبين بهذه الذلة والمسكنة إلى (بث خاك).

وفى اليوم الثامن من شوّال أعاد الأفغانيون إطلاق الرصاص عليهم فهمّ (ميجر شتوين) بأن يدافع فلم يقوَ. ثم طلب محمد أكبر خان منهم جماعة أخرى رهنًا فوق مَن أخذهم فسلموا، حتى سلموا، ووصلوا إلى الطريق الموصل إلى (خورد كابل)، وهو عبارة عن شعب يمتدّ بضعة أميال طولا، والمسلك الذى يجب اجيتازه هناك واقع فى سفح جبلَ يكتنفه من أحد جانبيه نهرٌ ينحط عنه بستين ذراعًا وقمه الجبل من الجانب الآخر. فأدركهم هناك الأفغانيون وحاصروهم وأخذوا منهم مدفعًا ولم يصلوا إلى قرية خورد كابل، حتى قتلوا منهم ثلاثة آلاف شخص وسلبوا جلّ ذخائرهم.

وفى اليوم التاسع من شوّال الذى كانت الأحياء فيه تحسد الأموات، جاءهم وهم يريدون الرحيل خبر من عند محمد أكبر خان وهو أنه التزم صيانة النساء والأطفال والجرحى فداخلهم بعض الاطمئنان من هذا الخبر.

وفى اليوم العاشر منه فأجاهم الأفغانيون وهم على أهبة المسير، وأحاطوا بهم فسدّوا عليهم المسالک، ووضعوا فيهم السيف. ولم تستطع الإنجليز حراكًا بل كانت عساكرهم الهندية تلقى بأسلحتها وتطلب الفرار، ولكن لا تجد سبيلا ولا منقذًا من دائرة المنايا، ولم ينته بهم السير إلى (قبر جبار) إلاّ وقد استأصلهم السيف وسلبت أمتعتهم وأموالهم وذخائرهم، ولم يبق مع من بقى منهم سوى مدفع واحد، وقد غص معبر (هفت كتل) بجثث القتلى.

وبالجملة فقد قتل من عساكرهم المنتظمة خاصة من يوم خروجهم إلى يوم وصولهم إلى (كترسنک) اثنا عشر ألفاً. أما عدد من قتل من العساكر غير المنتظمة فعلمه عند الله. وفى ليلة بلوغهم إلى (كترسنک) أسرت جماعة منهم، وسلب المدفع الذى كان باقيًا معهم.

وفى اليوم الحادى عشر منه خرجوا من (كترسنک) إلى (جكدلى) فوصلوها وقت العصر. وإذ ذاک قاموا على تلّ واصطفوا عليه وأظهروا الجلادة إرهابًا للأفغانيين; فغضب من ذلک الأفغانيون، وأشرفوا على مرتفعات هناک، وأطلقوا عليهم المدافع و البنادق. ثم إن محمد أكبر خان طلب (اسكينز) و قال له: «لا بدّ لكم أن تعطونى أيضًا شيلتان وجان سن رهنًا». وفى أثناء المكالمة أطلقت على اسكينز رصاصة من حيث لا يعلم فمات. فلما رأى الإنجليز ذلک بادروا بالمسير قاصدين (جلال آباد) فابتدرهم الأفغانيون بالسيوف من سائر الأطراف، وكان عدد القتلى فى هذا الموقع أكثر مما هو فى (خورد كابل).

وفى صبيحة الثالث عشر من شوّال رأى الأفغانيون أن قد قلّ عدد رجال الإنجليز، فطافوا بهم فقتلوا بعضًا، وأسروا بعضًا آخر، ولم ينجُ من يد الأفغان إلاّ (دكتر بريدون) ففرّ، ولحق بجلال آباد، وأخبر رأسًا الإنجليز بالواقعة. (كأن الأفغانيين علموا) أن لوث حيل المحتال، ودرن مكره، وأوساخ خداعه لا يطهرها إلاّ دمه المهراق، وأن عين الطامعين لا يملؤها إلاّ تراب القبور، فأراقوا دماء الإنجليز، وجلعوا شعاب جبالهم قبورًا لقتلاهم، وأذاقوهم مرارة نقض العهود).

وعاد محمد أكبر خان بالأسراء من الضباط والنساء والأطفال والجرحى إلى كابل. وهذا ما انتهى إليه حال جيش الإنجليزى، وأما الجيش الإنجليزى الذى كان فى المدينة قزنة، فقد أصيب به الجيش الأول فهلک بعض من الجوع والبرد، وقتل بعض بحدّ سيف الأفغانيين، وأسر الباقى، ومكثوا فى الأسر شهورًا. ثم أرسلوا إلى كابل، فاستقبلهم محمد أكبر خان وأكرم مثواهم واجتمعوا هناک بمجيز بنتجر، و بعد هذا الواقعة ردّ محمد أكبر خان للضباط سيوفهم ومنحهم بعضًا من الدنانير، وكان يتعطف على النساء، ويتلطف بالأولاد. ثم اتفق أنه قتل (شجاع الدولة خان اباركزاى) شاه شجاعًا، فحصل الهرج والمرج بين الأفغانيين وتحزّبوا أحزابًا وتفرّقت كلمتهم، وتنازعوا الملک وتقاسمه أمراؤهم. فعسكر محمد أكبر خان خارج المدينة وانضمّ إليه (فتى جنک) ابن شاه شجاع.

و فى أثناء هذه الفتن الجيش الإنجليزى الذى كان متحصنًا زمن الشتاء فى قندهار، إلى كابل، وانضمّ إليه بعض من المدد، ووقع بينه وبين محمد أكبر خان بعض مناوشات، وآل الأمر بعدها إلى المسالمة، وأطلق سبيل أسرى الإنجليز وتعهد الجنرال (بولوک) بإرسال الأمير دوست محمد خان وعائلته إلى أفغان. ولما رأت العساكر الإنجليزية تفرّق كلمة الأفغانيين وتشتتهم وعدم وجود من يضارعهم فى المقاومة والمغالبة تطاولوا على البلاد وأحرقوا «جهارته» (السوق الشهيرة الموجودة من عهد أورنک زيب التيمورى سلطان الهند وكانت من أبدع الأبنية. وفيها عقود متتالية، يبلغ طولها ستمائة قدم، وعرضها ثلاثين قدمًا. وكان على جدرانها النقوش المزخرفة والتصاوير الأنيقة، وقد علق الأفغانيون فيها جثة الوزير المختار سير وليم) وزحفوا على قرية استالف، وقتلوا من بها من الرجال والنساء صغيراً وكبيراً صحيحًا واعتصم محمد أكبر خان وأهل مدينة كابل بالجبال وقتئذ. ولما انتقمت العساكر الإنجليزية من الأفغانيين على زعمهم، قفلوا إلى الهند مسرعين فرارًا مما عسا أن ينزل بهم. (وبالجملة فإن طمع الشاه شجاع فى السلطنة قد ساقه إلى البحث عن حتفه بظلفه، وإن حرص إنجلترا على تملک بلاد الأفغان وشغفها بها أوجب أن تكوت مساكنها فيها قبور أجسامها، وإن صيانة الأفغانيين لجرحى الإنجليز ونسائهم و/اولادهم، و إن قتل الإنجليزلنساء استالف وأولادها ومرضاها قد أبان للعالم السجايا الشريفة غير المكتسبة التى لم يدنسها طول المكث فى الجبال والأودية والطبائع الخسيسة التى لم تهذّبها العلوم والمعارف ولم يطهرها زلال التربية.

ثم أطلقت الإنجليز الأمير دوست محمد خان من الأسر، فرجع إلى كابل، واستولى عليها وعلى جلال آباد وما يجاورها من البلاد. وأما كهندل خان أخو دوست محمد خان الذى بيّنا سابقًا أنه قد التجأ مع إخوته إلى شاه إيران فإنه لما سمع أن العساكر الإنجليزية قد أخلت مدينة قندهار، جهز جيشًا صغيراً بإعانة الشاه، وسار به إلى قندهار وبعد مناوشات يسيرة وقعت بينه وبين بعض من السدوزائية دخلها، وتمّ نفوذه فى أقطارها. وقد وقع بينه وبين الأمير دوست محمد خان محاربات كانت الغبلة فيها للأمير وساق أيضًا عساكره إلى هرات ولكن رجع خائبًا.

وبعد بضع شنين من إمارة الأمير هجم زنجيت سنک بعساكره على مدينة بيشاور، وكانت الحرب بينهما سجالا، ولما كان زمن المحاربة وقُتل من الطرفين عددٌ الأفغانيين يوجب استفحال أمر الأمير ويورث الخلل فى الممالک الهندية الإنجليزية أسرعت إلى المصالحة بينهما على شرط أن تكون تلک المدينة بيد رنجيت سنک الوثنى. فكأن أمة الإنجليز بفعلها هذا لم تقصد سد طرق الخلل عن بلادها فقط، بل أرادت أن تهييء سبل استيلائها عليها علمًا منها بأن الإمارة السيكية التى شكلها رنجيت سنک واهية الأساس وقد تمّ لها ما أرادت حيث استولت عليها بعد المصالحة بزمن يسير. وإثر هذه الوقائع اتفق موت

كهندل خان المذكور، ووقعت المنازعة بين إخواته وأبنائه فى الملک و آل الأمر إلى المقاتلة و سفک الدماء ووقع الهرج والمرج فى المدينة، فاتفقوا جميعًا على جعل دوست محمد خان حكمًا بينهم. فسار بعسكره إلى قندهار حين بلغه ذلک، واستولى عليها، وعين لكل من المحكمين مرتبًا شهريا، سدالشرههم، وكفالشرّهم. وتمت له بذلک السلطة فى غالب البلاد الأفغانية و ان قد أرسل ابنه (محمد أكرم) إلى الأقطار البلخية التى نبذ أهلها طاعة الأفغانيين عند استيلاء الإنجليز على البلاد، واستقلوا بأمرهم فأدخلهم تحت الطاعة. ولم يبق تحت سلطة غيره من المدن الأفغانية الأصيلة إلاّ مدينة هرات التى بينّا سابقًا كونها فى قبضة كامران ذلک البطل الذى قاوم العساكر الإيرانيين بغاية الثبات والحزم عشرين شهراً مع قلة عَدده وعِدده. ثم غلبت عليه الشهوة، واستولى عليه الهوى، وانهمک فى السكر حتى نفرت منه قلوب الناس، ولعب به وزيره (يار محمد خان البامى زائى) وخنقه فى قرية خارج المدينة، واستولى على الملک وانقرض بموت هذا سلطة العائلة السدوزائية من البلاد الأفغانية. (وبالجملة، فإن ما اكتسبه أحمد شاه السدوزائى من الممالک الواسعة والسلطة التامة بسبب الشجاعة والتدبير والعدالة والاقتصاد فى المعيشة قد أضاعة أبناؤه وأحفاده، بالجبن والسفه والجور والترف والانهماک فى الشهوات). وكان هذا الوزير على الدوام يرسل إلى شاه إيران و يحتمى بحمايته صيانة لبلاده من سلطة سائر الأمراء الأفغانيين. وخلفه بعد موته ابنه (صيد محمد خان) بإعانة الشاه.

وكان هذا الخَلَف سيفهًا سيىء الخلق قسىّ القلب ظالما جائراً. فامتلأت قلوب الأهالى منه غيظًا، وأثاروا الفتنة عليه فطلبوا (شاه زاده يوسف السدوزائى) الذى كان وقتئذ فى مدينة مشهد، والتمسموا من الشاه أن يجهزه، ويرسله ففعل، ودخل مدينة هرات بجيش من الإيرانيين بلا ممانع وأهلک صيد محمد خان.

ثم وقع فى هرات بعض من الفتن فاغتنم ناصر الدين شاه فرصة الاستيلاء عليها، فأرسل جيشًا جرارًا سنة ١٢٧۴ تحت رئاسة سلطان مراد ميرزا إليها، وبعد محاصرتها أيامًا تمّ له فتحها. ودخل قطر هرات تحت حكم إيران، فاستشاطت الإنجليز من هذا الفتح غيظًا علمًا منها أن مدينة هرات مفتاح الأقطار الهندية، وبابها فأرسلت مراكبها بدون مهلة إلى خليج فارس، واستولت على بندر (أبوشهر) وجزيرة (خارق) وبلدة (محمده) إرهابًا للشاه، وسدا للخلل المزمع وقوعه، وتسكينًا للثورة التى فشت فى الهند عندما شاع فيها توجه العساكر الإيرانية نحو البلاد الأفغانية. بعد مضى سنة من هذه الواقعة وقعت المصالحة بينهما وتركت الإنجليز الفرض الأيرانية على شرط أن يخصص الشاه رجلا أفغانيا ليكون حاكمًا على هرات، ويسحب عساكره منها. فعين الشاه سلطان أحمد خان ابن عم الأمير وصهره واليًا على هرات باستصواب الإنجليز، وشرط عليه أن يضرب السكة ويقرأ الخطبة باسمه. ومع ذلک ما سكن روح

الإنجليز بل أغرت الأمير دوست محمد خان بعد بضع سنين بأخذ مدينة هرات، وتعهدت بأن تعطى له ولمن يخلفه مرتبًا معلومًا سنويا كافيًا لتجنيد العساكر، وتحصين القلاع لتكون الإمارة الأفغانية سدا منيعًا بين الهند وبين الممالک الروسية فى آسيا الوسطى وإيران. فجنّد الأمير حيشًا وسار به إلى هرات، وحاصرها زمنًا طويلا، وكانت عساكر الطرفين بين مهاجمة ومدافعة. وقد اتفق موت سلطان أحمد داخل القلعة، وبعد موته بزمن يسير مات الأمير أيضًا فى معسكره. ثم أمر رؤساء العساكر المحاصرين بالهجوم. وبعد هجمات متعدّدة سنة ١٢٨٠ فتحت عنوة وكان الأمير دوست محمد خان هذا عاقلا ذادهاء لين العريكة غير مائل إلى الظلم والجور. وقد استمال بحسن سلوكه قلوب إخوته حتى خضعوا له مع أن منهم من كان أكبر سنا وأسس بحكمته وتدبيره ملكًا. وكان له أنباء متعدّدة، وقد جعل أرشدهم وأعقلهم و محمد أكبر خان الذى خلص البلاد الأفغانية من مخالب طمع الإنجليز ولىّ العهد. وحيث توفى فى زمن حياته ولى شقيقه شير على خان تلک الرتبة.

(ولقد راعى حقوق محمد أكبر الذى له منة عليه خصوصًا، وعلى الأفغانيين عمومًا، بإيثار شقيقه. غير أنه لم يراع حقوق سائر الناس، ولم يلاحظ ما يترتب على ذلک من المضار، فإن بعض إخوة شير على خان كانوا أكبر منه سنا فلم يرضوا بالخضوع له فأثاروا الفتن ولزم منه إراقة الدماء وخراب البلاد ونهب الأموال). وقد جعل على كل ولاية من ولايات الأفغان واحدًا من أبنائه. (ولقد أخطًا الأمير خطأ آخر بتولية أولاده على البلاد، لأن البلاد الأفغانية ليست بلادًا قانونية، فكأنه بفعله هذا قد مكنهم من الفتن والعصيان).

ولما توفى الأمير حين محاصرته لهرات كما ذكرنا كان فى المعسكر من أبنائه شير على خان ولىّ العهد ومحمد أمين ومحمد أسلم خان. وكان لشير على وزير خائن يسمى محمد رفيق من طائفة الغلجائى قد أشار عليه بالقبض على إخوته قائلا: «لا تتمّ لک السلطة ما داموا ولاة مطلقى التصرّف خصوصًا الذين هم أكبر منک سنا».

فشاع هذا الخبر وبلغ مسامع من كان منهم فى المعسكر، فهرب كل منهم ليلا وبادر إلى البلاد التى كان واليًا عليها فى زمن أبيه.

وأما شير على خان فبعدما علم بهروبهم عجل فى تنظيم مدينة هرات، وجعل ابنه محمد يعقوب خان واليًا عليها، وأخذ طريق بلخ من دون أن يتعرّض للبلاد التى استولى عليها إخوته الذين هربوا من المعسكر، أو يظهر لهم غضبًا، قصد أن يخدع أخاه الأكبر محمد أفضل خان، الذى كان ذا وجاهة عند الناس، وكانت قوته العسكرية أشدّ من سائر الإخوة ويقبض عليه. فلما وصل إلى حدود بلخ أرسل

رقيمًا[٧٥] يذكر فيه مخاطبًا إياه: «إنک أنت الأخ الأكبر فيجب عليک أن تجتهد فی إصلاح البلاد ورفع الفساد وجمع كلمة الإخوة، وأما أنا فأتعهد أن لا أنبذ أمرک وأن لا أخالف نصائحک وأن لا أخرج من ربقة طاعتک». ولما اطلع محمد أفضل على مضمون ذلک الرقيم انخدع وسار بنفسه إليه فلما تمكن من شير على قبض عليه وهرب ابنه عبد الرحمن خان وقتئذ إلى بخارى. ودخلت ولاية بلخ تحت قبضته فجعل أحد إخوته المسمى بفيض محمد خان واليًا عليها ورجع إلى كابل. ثم جند عسكرًا وأرسله إلى كُرم تحت رئاسة وزيره محمد رفيق لمحاربة محمد أعظم فانهزم محمد أعظم شقيق محمد أفضل من أول واقعة، وفرّ إلى الهند.

وبعد أن فرغ من أمرهما جعل ابنه إبراهيم خان الضعيف الرأى حاكمًا على مدينة كابل وذهب بنفسه إلى قندهار لكى يقبض على شقيقه محمد أمين خان.

وعند وصوله إلى كرات الغلجائى استقبله هناک شقيقة بعساكره فوقعت مناضلة بينهما قُتل فيها ابنه محمد على وشقيقه محمد أمين المذكور. وإثر هذه الواقعة استولت الوساوس على شير على، وغلبت عليه الهموم والغموم، فترک أشغال الحكومة و إدارة العساكر، وانزوى فی مدينة قندهار. ولما بلغ مسامع عبد الرحمن خان تغير حاله، وانزواؤه تحرّک من بخارى إلى البلاد ابلخية واستولى عليها بعد مناوشات جرئية بإعانة فيض محمدخان. وكان محمد أعظم خان المذكور الذى ترک البلاد الهندية لسوء معاملة الإنجليز قد انضمّ إلى عبد الرحمن فی بلخ فاستفحل أمرهما وجمعا جيشًا جرّارًا، وزخفا به إلى مدينة كابل. وقبل الوصول إليها وقعت محاربة بين عساكرهما وعساكر إبراهيم خان ابن شير على خان فی (باج كاه) فانهزمت عساكره، فترک كابل خوفًا وجبنًا وفرّ إلى قندهار. وكان وقتئذ وزير شير على خان «محمد رفيق خان» فی كابل فخرج يستقبلهما بغاية البشاشة فدخلوا المدينة آمين مستبشرين. ثم أرسل سرية إلى جلال آباد فافتتحوها، ولما اشتدّ الخطب، وعظم الأمر تنبه شير على خان من نوم الغفلة، وأفاق من غشية الحزن، فجند جيوشه، وسار بها إلى كابل. وعندما اجتاز قزنة قابله محمد أعظم وعبد الرحمن بعسكر جرّار فی شيخ آباد، فاشتعلت نيران الحرب بينهما والغلبة لمحمد أعظم فانهزم شير على ورجع إلى قندهار، ودخل محمد أعظم مدينه قزنه. وكان شقيقه محمد أفضل المشار إليه سابقًا محبوسًا فيها فأطلقه وسلم عليه هو وجميع العساكر بالإمارة. ولما تحت هذه الغلبة، وقفلوا إلى كابل رأى محمد رفيق خان يسعى فی إثارة الفتن و إلقاء الشقاق بين الخوانين و الأمراء فأمر بخنقه جزاءً لفتنته السابقه وخيانته لسيده، وتركه له، وسعيه فی الفساد أخيراً.

---

٧٥. الرقيم: الخطاب.

ثم جمع محمد أعظم عساكره، وساربها إلى قندهار، فتلاقى مع الأمير شير على خان فى كلات الغلجائى فتصادم الجيشان، وتقلاتلا، وأظهر شير على خان فى تلك الواقعة غاية البسالة والشجاعة. غير أن قوة قلبه ما استوجبت ثبات أقدام عساكره الذين غلب عليهم الجبن والخوف بسبب الانهزامات المتتالية، فاضطر إلى ترک قندهار والذهاب إلى هرات. وبعد بضعة أشهر ذهب بفرقة من الخيالة إلى بلخ. وجمع كثيراً من مقاتلى الأزبک والأفغانيين وزحف إلى كابل من طريق قوهستان الوعرة مصحوبًا بفيض محمد خان فقابله عبد الرحمن خان فى «بنج شير» فتقاتل الجيشان فقُتبل فيض محمد خان. (كأن إقباله وإدباره ووفاته ونفاقه كانت دواعى الموت وسكراته). وانهزم شير على تاركًا مدافعه فوق الجبال، وأسرع إلى بلخ، ومنها إلى هرات، علمًا منه بأن عبد الرحمن سيتبعه بعساكره وقنع بها.

وتوفى إثر هذه الواقعة محمد أفضل خان فى كابل، وكان رجلا محبا للعلم والعلماء كارهًا للظلم والجور فخلفه شقيقة محمد أعظم خان.

وبعد أن استقرً على منصة الإمارة أرسل ابن أخيه المتوفى عبدالرحمن خان إلى بلخ وجعله واليًا عليها وعزَّزه بإسماعيل خان بن محمد أمين خان المقتول ليقدر على إطفاء الفتن التى حصلت هناک بين الازبک و الأفغانيين، ونصب ابنه محمد سرور خان واليًا على قندهار، وجعل ابنه الآخر المسمى بعبد العزيز خان الذى كان عمره إذ ذاک ستة عشر عامًا رئيسًا على العساكر الموجودة فيها. وهذا الرئيس الشاب قد ساقه الغرور وحب الظهور إلى جمع العساكر وسَوْقها إلى هرات من دون علم أبيه. وعند وصوله إلى قرية كرشک صادمه محمد يعقوب خان بن شير على بعساكره، فهجم الشاب الرئيس دفعة واحدة بمائتين من المشاه على قلب عسكر الخصم واستولى على مدفع، وجلس عليه بعد أن قتل طبجيته. فلما نظر جيش محمد يعقوب عدم وصول المدد له أحاطوابه، وأخذوه أسيراً فتشتتت عساكره وانهزمت كما هى عادة الشرقيين عند فقد رئيسهم. فأسرع محمد يعقوب بعساكره إلى مدينة قندهار واستولى عليها بحيث لم يجد من يُدافع عنها، فقوى قلب شير على خان لهذه الغلبة، وجدّ فيه العزم والإرادة، وقصد تلک المدينة بخيالة «الجمشيدى» و «فيروز كوهى» و جمع منها العساكر المتفرّقة وأسرع مع ابنه إلى كابل، فتقابل مع محمد أعظم خان فى وادى مكر على بُعد ستة فراسخ من قزنة، وأنشأكلٌّ من العسكرين استحكامات و حفروا خنادق. وكان محمد أعظم عند سماعه بزحف شير على قد أرسل إلى بلخ يطلب إسماعيل خان الخائن علمًا منه بأنه الخصم الألدّ لشير على، لأنه قتل أباه وأهانه غاية الإهانة. فجاء بعسكر بلخ، وتوقف فى قوهستان إلى أن تقابل العسكران فى مكر، فهجم على مدينة كابل وفتحها ونادى فيها باسم شير على خان ظنا منه بأنه سيجعله مكان أبيه واليًا على قندهار. وعند وصول هذا الخبر إلى عساكر محمد أعظم غلب اليأس عليهم، وحصل فيهم الفتور، وتفرّقت كلمتهم

وتشتتت آراؤهم، لأنهم قد رأوا أنفسهم بين عسكرين وعلموا أنه لا يمكن وصول الزاد إليهم. فعلم محمد أعظم أنه لا يجوز الاعتماد على هؤلاء العساكر الذين غلب عليهم الجبن، واستولى عليهم الفتور والخوف، خصوصا لما رأى جراءة خَيّالة الجمشيدى وهجومهم على أطراف المعسكر على الدوام; ففرّ إلى بلخ واجتمع بابن أخيه عبد الرحمن. ودخل شير على خان مدينة كابل بعد أن فارقها زمانًا طويلا، واستقبله أهلها بكل بشاشة وسرور. لأنه كان محبوبًا لدى الناس لسماحة أخلاقه و عدم ميله إلى الظلم بالطبع. ثم إن محمد اعظم و عبد الرحمن بذلا غاية الجهد فى جمع العساكر من الأزبک والأفغان، وذهبا إلى قزنة عن طريق هزارة فبارزهما شير على. وبعد مقاتلات شديدة انهزمت عساكر محمد أعظم وعبد الرحمن، وهربا إلى مدينة مشهد من بلاد إيران. وانفصل عبد الرحمن من عمه فى تلک المدينة وذهب إلى بخارى وأقام بمدينة سمرقند وهو الآن بها. وتوفى محمد أعظم بمدينة نيسابور حين ذهابه إلى تهران، وكان عاقلا مدبرًا محبا للعدل، ولكن أحوجته الضرورات والحوادث الكونية إلى الجور والظلم. وأما إيثاره ولده الشاب الذى كان فى الحقيقة سببًا لخيبته، وزوال ملكه بجعله إياه رئيسًا لجيوش قندهار، فقد كان لعدم اعتماده على سردارى الأفغان وخوانينهم، لأنه قد تمكن منهم سوء الأخلاق بحيث إنهعم ما كانوا يعدوّن الخيانة رذيلة، ولا يستنكفون من ارتكاب العار، لأن غالبهم فى خلال هذه الفتن قد انتمى لكلٍّ من الحزبين المتحاربين أزيد من عشرين مرّة، وكان متمذهبًا بمذهب الصوفية القائلين بوحده الوجود. وبالجملة لما تمت السلطة فى سنة ١٢٨٥ للأمير شير على خان بلا منازع، ولا ممانع، ذهب إلى مدينة أنبالة إجابة لدعوة الحكومة الإنجليزية، فأيدت إنجلترا معاهدته العرقوبية السابقة التى وقعت بينها وبين أبيه دوست محمد خان بمواثيق أخرى هى فى الحقيقة عبارة عن تمويهات ومخاتلات. ولما رجع نفى إسماعيل خان الخائن وإخوته إلى الهند، ثم خلع ابنه البطل محمد يعقوب خان من ولاية العهد وجعل أخاه عبد الله خان ولىّ عهده مع صغر سنه محبةً لأمه. (ولبئست الشهوة التى تعمى البصائر وتضلّ العقول عن الرشاد). وأما محمد يعقوب خان فقد ذهب إلى هرات وأظهر العصيان بها ولكن لم تمتدّ مدّة هذا العصيان فأنه مع غلبته على عساكر أبيه لبى دعوته حينما دعاه إلى كابل، والأمير بدلا عن أن يجامله أودعه الحبس. ومع هذا كله لم ينل الأمير بغيته، لأن الموت قد أسرع بولىّ عهده الجديد. و فى سنة ١٢٩٥ غلبت الوساوس والأوهام على رجال الإنجليز حينما رأوا وفود السفارة الروسية على الأمير فجهزوا سفارةً مؤلفة من عدّة مهندسين و ألف خيّال وأرسلوها إلى الإمارة الأفغانية فأبى الأمير إلاّ منعها لقطعهم المرتّب الذى تعهدوا بدفعه كل شهر من مدة سنين بلا سبب; فاستشاطت الإنجليز غليظًا وساقت العساكر إلى البلاد الأفغانية ظُلمًا وجورًا.

الفصل الرابع

فى بيان الشعوب المختلفة الساكنة فى الأقطار المعبر عنها باسم أفغانستان وأخلاقهم وعاداتهم ومذاهبهم وفى أيضًاح كيفية الحكومة فى تلك البلاد.

إن أعظم الشعوب المستوطنة لتلك الأقطار وأكثرها عداهو الجنس الأفغانى، ومقرّه جنوب البلاد والشرق الجنوبى منها، والخُلُق الغالب فى هذا الجنس هو الحقد والضغينة والتشوق للانتقام، واقتحام المحاربات، والتهورّ فى المخاصمات والمنازعات لأدنى الأسباب، وأنَّ صورهم الظاهرة تحكى عن خليفتهم هذه، وتنبىء عنها. فإن وجوههم على الدوام عابسة وقلما يوجد بينهم البشوش، وإن كان يظهر فى بعض معاملاتهم الحلم والتؤدة، وكذلک خشونة لغتهم، وغلظ أصواتهم، يدلان على هذه الخليقة، وعلى الفظاظة وغلظ الطباع. ولهم ميلٌ عظيمٌ للنهب والسلب، و شنّ الغارات، وإثارة الفتن. وبما ارتكز فى طباعهم من الشجاعة والإقدام والميل الطبيعى إلى المحاربة أرشدتهم الطبيعة من قرون إلى ترتيب نظامهم العسكرى على هيئة تقرب من النظام موجود فى هذه الأزمانً، وذلک أنهم كانوا يصفون الصفوف، ويحكمون ترتيبها ويقيمون الضباط أرباب الرتب العالية وأرباب الرتب الدنية. وعند سَوق الجويش للمحاربة كانت الضباط تتقدم العساكر لتقودهم، ختى إذا اشتعلت نيران الحرب تأخرت الضباط وتقدّمتهم العساكر للنزال و الصدام، واشتغلت الضباط بالأوامر والنواهى، والنظر فيما يجب إجزاؤه من الإقدام والإحجام، والتيامن والتياسر، والسير والتوقف، وغير ذلک. وكان من عاداتهم أنه إذا ولّى أحد العساكر فرارًا حكموا عليه بالقتل. ومن ذلک ما وقع فى واقعة أصفهان، وهو أن ضابطًا هم بقتل أحد العساكر عندما رآه متقهقراً فأراه العسكرى يده اليمنى مقطوعة تخلصًا من العقاب القانونى، فعافاه الضابط من القتل، إلاّ أنه لم يخلص من عتابه، ولم يرضه هربه وتقهقره، بل أرجعه إلى المعسكر قائلا: «يا مخنث، ألم تكن يدک اليسرى موجوده فإن قُطعت أيضًا فعندک أسنان تنهش بها أعداک، فاذهب، وقاتل الأعداءإلى آخر رمق فى حياتک». ومن وظائف الضباط زيادة عن الأوامر والنواهى المتعلقه بترتيب العساكر وحفظ نظامهم، تفقُّد من يموت من العساكر فى الميدان ليأتوا به من ساحة القتال ويدفنوه كى لا تقع جثته تحت إهانة أيدى الأعداء، إلاّ مَن قُتل منهزمًا فإنهم لا يجوّزون دفنه أصلا. ولأفراد العساكر الأفغانية من الطاعة والانقياد لرؤسائهم ما لا يوجد فى عساكر ملک من ملوک البلاد المتمدنة، حتى إنهم عند تفرقّهم فى البادية، وتشتتهم بحيث لايكون فردٌ منهم مع الآخر لو سمعوا نداء مناد يدعوهم إلى ضابط أو رئيس من رؤسائهم، لُهرعوا مهرولين جميعًا لإجابته، والاجتماع حيث يأمرهم، ولو نالوا طعامًا فى المخصمة لتركوه مليبين داعيهم. ولحسن طاعتهم إذا فتحوا بلدًا، وأمرهم أمراؤهم بعدم التعرّض لأهاليها، لا يقع منهم أدنى شيء يخلّ بالراحة، حتى لو مرَّت عليهم النساء مكللات بأكاليل الذهب لا يلتفتون إليهنّ. واتفق أنه

وقع النزاع فى أصفهان بين طائفتين من الأفغانيين فى أول جلوس أشرف على كرسى السلطنة، وعظم الخلاف بينهما حتى اقتتلتا فقفل أرباب الحوانيت حوانيتهم خوفًا من حصول الهرج والمرج، فجاء الأمر من أشرف بفتح الجوانيت مُعلنًا: «إن مَن يصيبه خسارة فأنا الكفيل بتعويضها». وامتدّ القتال فى المدينة أيامًا ولم يحصل أدنى ضرر للأهالى من المقاتلين، ولجميع رجالهم تدرّب تام فى الطعن بالرّماح والضرب بالسيوف، ولهم خفة ونشاط فى ركوب الخيل، وفى الازمنة الأخيرة صارت لهم الدربة فى إطلاق الرصاص أيضًا. ومن زمن الأمير دوست محمد خان شرعوا فى ترتيب العسكرية على النظامات الجديدة، وقد برعوا فيها عملا لا علمًا، وبلغ عدد عساكرهم المنتظمة ستين ألفًا.

وإن كثيراً منهم وإن كانوا قد مالوا إلى الإقامة فى المدن والقرى كأهالى قندهار وقزنة وجلال آباد وغيرها، إلاّ أنهم كبقية إخوانهم الذين لم يزالوا فى الخشونة حيث لم يأخذوا جانب الترف والرّفاهية، بل يسلكون فى تعيشهم طرق التخشن والتقشف، ويقنعون من اللذات بالسير حتى إنهم يأكلون الضأن بجلده، فإنهم بعد ما يذبحونه يحرقون صوفة ثم يجففونه ويدّخرونه للأكل. ولا يتناولون الأطعمة بالملاعق، ولا يضعون أوانى الطعام على الخوان، بل يأكلون على الأرض بأيديهم.

وليس لهم عناية بتنظيف ألبستهم و أبدانهم، ولا يهتمون بنظافة مساكنهم وحجراتهم، وتطهير مدنهم من الأوساخ. ولذلک ترى المدن المسكونة بالكثير منهم لا تخلو من الأوساخ و القاذورات، وكثيراً ما تكون جيف الحيوانات فى معسكرهم، ولا يعتنون بإبعادها من بينهم. وغالب الجبلِيّين، وأهل القرى منهم، إذا أكل لا يغسل يديه بل يمسحها فى لحيته أو مداسه. وبعض منهم إذا لبس لباسًا جديدًا يلطخ بعضه بالسمن خصوصًا عاتقيه إظهارًا لتأصله فى الغنى وعدم مبالاته بالجديد، و إراءة لسمنه. وجميعهم سواءٌ كانوا من سكان الأخبية أو البوادى يلبسون من الألبسة خشنها. فأرباب البادية يصنعون ثيابهم من نوع اللباد على هيئة غريبة بكمين طويلين يشبهان خرطوم الفيل، يصلان إلى الأرض. ويسمى عندهم «كوسى». ولهم أيضًا ثوب آخر من هذا النوع يصل إلى الفخدين بكمين قصيرين يسمى «صدرية». وهؤلاء قلما يبدلون ثيابهم قبل البلاء. وسكان المدن يصنعون ثيابهم من الجوخ الغيظ المعروف عندهم ببركر، فيتخذون منه جُبًا ضيقة الأكمام قصيرتها ويَتقبَّون بأقبية من القماش الملوَّن المعروف بالشيت، وثيابهم فى زمن الشتاء من جلود الحمل، يبالغون فى دبغها، حتى تصير فى اللين والنعومة كالحرير، ويصبغونها بلون أصفر بهى، ويرقشونها بطراز الحريم، ثم يُفَصِّلون منها جببًا يتخذها العَمَالَة[٧٦]، قصيرة تنتهى إلى الرّكبتين بكمين إلى المرفق وتسمى (بوستين جه) وأرباب الصنائع والأواسط من الناس

٧٦. العملة ـ بفتح العين والميم واللام: الفعلة أو العمال.

يتخذونها طويلة تبلغ الكعبين، كسائر ألبستهم بكمين طويلين، وتسمى بوستين. وقد يتخذ الأمراء من شيلان الكشمير جببًا ومن السمور والسنجاب فراءً (كرک). وغالب الأفغانيين يَعْتَمُّون بعمامة زرقاء. وأما لسرداورون والعظماء فغالبًا يعتمون بشيلان الكشمير ألوانًا.

وسكان البلاد الحارّة يحتذون النعال، ويتخذون صدريات ويلبسون أقمصة تنتهى إلى نصف الساق واسعة الأكمام. وغالبهم يتحزم بأحزمة عريضة تشغل ما تحت الصدر إلى الفخذية، وغالب القبائل لا يحلقون ورؤسهم، وبعضهم يتخذون ضفيرة طويلة من شعورهم. وأما نساؤهم فإنهنّ يلبسن ألبسة طويلة، ويتمنطقنَ بمناطق تقرب من الثدى حتى يُرى بارزًا. وغالب النساء القبائل الساكنة فى الجبال يقطعن شهور أذنا الخيول ويَصلنها بشعورهنَّ. ونساء قبلة الغجائى يحبكن شعور نواصيهنَّ، ويشكلنها بشكل قرص، ثم يسدلنه على الجبهة، فيمتدّ إلى الصدغين فى العرض، ويستر الأنف طولا، كأنّما هو برقع مستدير، ويعلّقنَ فى آذانهنَّ حلقات غليظة ثقيلة من الفضة والحديد والنحاس والبلّور.

وأمراء الأفغان لا يجلسون على المنصات والكراسى بل يفرشون مجالسهم بالأنماط والنمارق الفارسية، وليس لهم من الأبهة والعظمة وما لغيرهم من الأمراء، ولا يتسنكفون من تناول الطعام مع خدمهم والأصاغر من الناس.

والجبليون منهم، وأهل البادية، يحترقون رعى المواشى والأنعام، ويتعيشون منها، وقليل من الزراعة، وقلما يوجد منهم التاجر إلاّ فى قبيلة «لوهاتى» من الجبليين، فإن غالب هذه القبيلة من التجار، ونشاطهم فى التجارة على نمط غريب إذ يبلغون بأمتعتهم محمولة على الجمال إلى قُرب الصين وبلاد سيبريا، ويجيئون بها إلى بلاد الأناضول، ويطوفون الأقطار الهندية. وهذه القبيلة تمتاز عن سائر القبائل بألبستها; فان عمائمهم ذات زوايا أربع متقابلة وأقبيتهم تُشبه أقبية الأرناؤد وسكان آذربايجان، بأنها ضيقة الأعالى واسعة الذيول، كثيرة التكاميش من الوسط.

وأما سكان المدن والقرى فيشتغلون بالزراعة وغرس الأشجار وإنشاء البساتين والرياض، وقلّما يوجد فيهم أرباب الصناعة كالحدادة والنجارة والحياكة وما يشبهها، ولا يشتغل منهم بالتجارة غالبًا إلاّ أهالى قندهار، فإن لهم حرصًا على التجارة، وغالب تجارتهم من طلبة العلم.

وليس الأفغانيين دراية كافية بكيفية إدارة الحكومة، و ضبط الدفاتر، وما يشبه ذلک; ولهذا تجد جميع هذه الأمور بأيدى طائفة «قزل باش» الذين هم بقايا عساكر نادر شاه. ولا يجوّزون بيع الأسراء، وإن كانوا غير مسلمين، ويكرمون الغرباء، وأبناء السبيل، ويستقبحون غالبًا السرقة، وإن كانوا يتفاخرون بالنهب والغارة، وغير خاف أن الفرق بين السرقة والنهب هو الفرق بين القوة والضعف.

والمنكرات التى هى نتائج الترف والترفه قليلة الوجود فيهم لتمكن أخلاق البداوة منهم، ولا يخلو غالبهم من خلّة الطمع لتسلط الفقر عليهم. وإن نساء الأفغانيين الساكنات فى المدن يسترنَ وجوههنَّ بخلاف نساء القرى والبوادى، فإنهن مكشوفات الوجوه، ويختلطن مع الرجال وتأخذ كل منهنَّ يد رجل، يرقصن فى الأفراح على هيئة دائرة. وتارةً يرقص الرجال منفردين على هذه الهيئة فى الأعياد والأفراح. ويسمى هذا الرقص لديهم (عتن).

ومن عادة سكان القرى والبوادى من الأفغانيين فى أفراحهم أن يدعو والد العروس أقاربه وأحبابه وجيرانه فى نهار الزفاف، ويعرض عليهم الثياب التى عليه عادةً أن يعدها للعروس وزوجها، ثم يستدعى الزوج فى هذا الحفل، ويلبسه على ملأ الحاضرين ما أعدَّ له بعد قراءة الفاتحة. والنسوة يفعلن ذلك بالعروس، ثم يزفونها إلى محل بعلها، مصحوبة بالأغانى والطبول. وعند وصولها واستقرارها فى الحجلة التى أعدت لها، تأتى الفتيات بأنواع الفواكه والنقل، وينثرنَ على رأس العروس، ويأخذ المدعووّن والمدعوّات فى التفكه بالفواكه والتنقل بها. وتلبث العروس عاكفة فى محل زوجها لا تظهر فى الناس أيامًا. فإذا مضت تلك الأيام أتت إليها بنات محلّتها يعزفن بالدفوف، وعلى رأس كل منهنَّ جرة، ويأخذنها ومعها جرةً مثلهن، ويذهبنَ جميعًا على هذه الهيئة مغنيات عازفات إلى أن يصلن نهرًا أو عين ماء. فيملأن تلك الجرات، ويرجعن كذلك وللعروس بعد ذلك ترك العزلة ومعاشرة الناس. وتختص قبيلة (منكل) و (داوور) دون القبائل بكون أبوى العروسين يجرب عليهما القرص فى العرس. ولهاتين القبيلتين عادة غريبة، وهى أن شُبَّانهم فى أيام المواسم والأعياد يحلقون أحد حاجيبهم وأحد جانبى شاربهم من خلاف، ويكحلون عينًا بالسواد وعينًا بالحمرة، ومن له لحية منهم يحلق جانبًا منها ويترك الآخر، ويقضون أيام عاداتهم هذه باللعب بالسيوف، حتى يُخيل للناضر أنهم يحاولون الفتك ببعضهم. وأبناء هاتين القبيلتين ممن يستفزهم حسن الصورة ويشغفهم الجمال أينما تجلّى، بل هم يتنافسون فى إظهار صدق المحبة وخلوصها، بتقديم الذبائح، حتى تغالى بعضهم بتقديم أبيه ذبيحة.

ومن عادة قبلة (ختک) أن نساءها فى المأتم يصبغن وجوهن ويعفرنها ويثبن لاطمات صائحات ويخمشن وجوهن بأظافرهن. ومن عادة جميع الأفغانيين إطعام المعزّين ثلاثة أيام إلاّ أنهم يختلفون عادة مَن يقوم بنفقة الأطعمة، ففى غالب القبائل يقوم بها صاحب المأتم وفى بعضها يقوم بها جيرانه وأهالى القرى القريبة منه، أما هو فلا يصنع شيئًا.

و من أهالى القرى من يعلّم الأولاد الذكور الرقص ويلبسهم ثيابًا تشبه فساتين نساء الإفرنج، ويجعل عليها شراريب من جميع أطرافها، لأجل الرقص فى الأفراح. وإذا وُلد لأهل القرى والبوادى منهم مولود

تصعد القابلة ولو فى نصف الليل على سطح البيت، أو على محل مرتفع، و تنادى بأعلى الصوت ثلاث مرات إخبارًا بالمولود، وتأدية لشكر هذه النعمة لله.

وجميع الأفغانيين سنيّون متمذهبون بمذهب أبى حنيفة، لا يتساهلون رجالا ونساءً وحضريين وبدويين، فى الصلاة والصوم سوى طائفة (نورى) فإنهم متوغلون فى التشيُّع ولهم محاربات شديدة مع جيرانهم السنيين، ولا يبالون بالصلاة والصوم وإنمايتهمون بأمر ماتم الحسين (رضى الله عنه) فى العشر الأول من محرّم ويضربون ظهورهم وأكتافهم بالسلاسل مكشوفة، ويوجد فى بعض قبائل (كاكر) بقايا من الطريقة المزدكية، وإن كانوا على دين الإسلام.

ومزدک هذا كان رجلا فى زمن (قباذ) من أكاسرة فارس، وقد ادعى النبوة، وتبعه قباذ وأربعون ألفاً من الفارسيين. وكان من أصول دينه الاشتراک فى الأموال والنساء. وكان يعلل ذلک بأن المنازعات والمقاتلات لا تحصل إلاّ لأجلهما فلو حصل الاشتراک فيها لارتفع الشقاق واستتبت الرّاحة. ولما مات قباذ وجلس ابنه أنوشروان المعروف بالعادل على منصة الملک، احتال لإبادة هذه الشريعة المبتدعة.

فطلب الشارع، وقابله بالبشر والبشاشة، وأظهر له رضاَه وقال له: «إنى قد اخترت هذه الشريعة البديعة، واستحسنتها، ولكن لا أقدر أن أتظاهر بها خوفًا ووجلا ما لم أر الذين اتبعوک، وأعلم ان فيهم كفاءة لدفع شر المنكرين». فعرض الشارع أتباعه عليه فى محل أعده أنوشروان لذلک، فصار الجميع طعمة للسيوف. وما هرب منهم إلاّ ثلاثة أشخاص منهم زوجة مزدک. ولم يصدر عنه هذا الفعل إلاّ بمشورة وزيره بزر جمهر، حيث قال له: «إن هذا الشارع لا يريد بشريعته هذه إلاّ استئصال السطلنة عن وجه الأرض، لأن السلطنة لا تكون إلاّ بالمال و النسب، فإذا تأسس الاشتراک فى الأموال والنساء فلا سلطنة». وقال خواجة (نظام الملک) فى تأريخه :إن الإباحيين الموجودين فى إيران من أتباع مزدک، وقد توارثوا هذه الطريقة عن الذين نجوا من حد سيف أنوشروان. وكذلک يُرى فى أهالى خست وكرم بعض عادات الخوارج والنواصب فإنهم يصوّرون هيكلا فى غرّة محرم، ويدفنونه، ثم إنهم يخرجونه فى يوم عاشورا، ويكسرون عنقه متهللين مستبشرين. وهؤلاء يستقبحون الختان أيضًا.

والأفغانيون مع شدّة تعصبهم للدين، والمذهب، والجنس، لا يعارضون غيرهم فى حقوقهم، ولا يتحاشون عن أن يروا شيعيا، أو غير مسلم، يقيم مراسم دينه، ولا يمنعون السمتحقين منهم من نيل المراتب العالية فى حكومتهم، فإنک ترى أرباب المناصب فى البلاد الأفغانية من الشيعيين (القزل باش). وكل أفغانى يزعم أنه أشرف الناس لكونه أفغانيا، ولو كان فقيراً، وأنه لا يوجد الإيمان الكامل والإسلام الخالص إلاّ فى جنس الأفغان والعرب. وكل قبيلة إذا أرادت أن تبرم أمراً فلا بَد أن يجتمع أمراؤها للمشورة، وتمسمى هذه الجميعة عندهم بجركه. وإذا قتل أحدًا من قبيلة أخرى فكل فرد من أفراد قبيلة

المقتول يرى أنه من الواجب عليه أن يجتهد لأخذ الثأر بقتل رجل من قبيلة القاتل، ولا يغتنعون بقصاص الحاكم، ولا يتجاوزن عن ذلک، ولو مصت عليه أعوام إلاّ أن يستجير بهم القاتل، وهكذا تكون الحال إذا قتل من عائلة أحدٌ من أخرى.

والأفغانيون يحمون الدخيل، ويعيون الملتجيء إليهم بدمائهم وأموالهم. وأهل الحضارة والبداوة منهم يتسلحون غالبًا بسيوف صغيرة تسمى «سيلاوة» و «نورة» وبخناجر مستقيمة، وبآلات نارية كالبنادق، والطبنجات، وغالب بنادق أهل الجبال بالفتيل. ولا تنقطع المحارَبَات بين القبائل والعائلات، وقد وقع كثيراً أن الابن قتل أباه، والأخ قتل أخاه، ولا ينعقد الصلح بين القبيلتين المتحاربتين إلاّ بالمصارهرة. وغالب سكان الجبال والأدوية لا ينقادون للأمير إلاّ بقوة جبرية، وينتهزون الفرصة دائمًا لرفع الضرائب الأميرية عن عواتقهم.

ومن القبال مَن يقتات بالذرة، ومنهم من يقتات بالدخن، ومنهم من يقتات بالشعير، ومنهم من يقتات بالبر. وغالب أدمهم الأقط و اللحم، وفى زمن الشتاء يصنعون منهما طبيخًا، ويخبرون خبزهم غالبًا بالصباح، وفى الأسفار يخبزونه بمصبأ محماة يضعفونها فى قطعة من الخمير، ويملأونها نارًا حتى تستوى ويسمون هذا الخبز «كاک». وقلما يوجدد البصل عنا بعض القبائل كقبيلة «يوسف زائى» و «أجيک زائى» فتجدهم إذا رأوا أجنبيا يتملقون ويتذللون له قائلين: «عندنا مريض فنرجوک أن تتفضل عليه ببصلة عسى أن يكون شفاؤه فيها». وان قبيلة أجيک زائى كثيراً ما يتعرضون للقوافل إراده النهب، ويسدّون طريقها، ويقابلونها بالأسلحة النارية والآلات الحادة، فإذا لم يمكنهم الغلبة عليها صالحوها بأقة أو أقتين من البصل. و أتفق ان محمد أعظم خان بعد ما ترک البلاد الهندية وفد على قبيلة يوسف زائى، ونزل فى خيمة خانها فقام الخان مسرعًا وعلى وجهه لوئح الفرح وإذا به قدم للامير بصلة.

وكل الأفغانيين يعتقدون بقبور الاولياء، ويذهبون لزيارتها، ويذبحون الذبائح لديها. وبعضهم تغالى فى اعتقاده بها، حتى إن رجلا من قبيلة الافزيدى المشهورة بالسلب والنهب لقى شخصًا فأراد أن يسلبه. فاستجار بالله وبالرسول، فلم يتركه ثم استجار بتربة شيخ يسمى «منلايار محمد» فضطرب ذلک الرجل خوفًا وقال: «جلّ جلاله أوقعتتنى فى الكفر». وترک سبيله. وغالب القبائل وسكان الأودية والقرى يميلون إلى اللعب والطرب. و فى الأزمنة الخالية عن الشغل يجتمعون على هيئة دايرة و يرقصون الرقص الموصوف سابقًا، ويلعبون بالخيل والسيوف. وساكنوا الجبال الباردة منهم «كخست» و «كرم» أغلبهم أبيض اللون، والساكنون فى البلاد الحارّة كقندهار وجلال آباد سمر الأوان.

ومن العوائد الدينية الجارية عندهم أنه إذا مات أحد منهم يخرجون دارهم ودنانير من ماله يعطونها للفقراء والمساكين ومن العلماء باسم إسقاط الصلاة. ومن أهل القرى والمدن من له شغفٌ عظيم بتعلم

العلوم كالصرف والنحو، والمعانى والبيان، والفقه والأصول، والتفسير والحديث، والمنطق والفلسفة، والهيئة والهندسة، والحساب. ويتعلم بعض منهم العلوم الطبية، وبعض من أهل القرى يكتفون بتعلم الفقه بدون استحصال العلوم العربية، العامة يتكلفون بأرزاق الطلبة مدة الطلب بطيب نفس فيخصص كل واحد قسمًا لطلبة العلم مما هيأه لغذائه أو عشائه ثم يطوف بعض صغار الطلبة على الدور لجمع ما أعدّ لهم. وأهل بعض الجهات لا يجوزّون تناول ما خصص للطالبين إذا غفل الموكل بالجمع عن أخذه. وللعلماء فى تلك البلاد شأنٌ عظيمٌ وسلطةٌ تامةٌ ونفوذ كلمة بين الأهالى، بحيث يخشاهم الكبراء والعظماء والأمراء حيث إن قلبوب العوام فى قبضتهم. ولهم أن يثيروا الشعب على أى أمير أو كبير متى شاءوا. والكثير منهم يستنكف من ملاقاة الأمراء ويتنزه عن قبول هداياهم وإن كان يقبل هدايا غيرهم من الناس. ويستكبر عن زيارة رجال الحكومة حتى إن أمير البلد لو زار أحدهم لا يرى من نفسه أن يتنازل لمقابلة زيارته بزيارة مثلها. وبسبب سلطتهم هذه قد يصدر عنهم أعمال مضرّة يأباها الشرع والعقل. إذ يحكمون بكفر بعض الأشخاص أو بفسقه إذا رأوامنه ما يخالف أهواءَهم، بل قد يكفر بعضهم بعضًا حبّا للانفراد بالرئاسة، خصوصًا فى هذه الأزمان الأخيرة بعد ما انتشر مذهب الوهابية فى الهند فإن من كان أنقذ سلطة اذا رأى نجاحًا لمن هو دونه يحكم بأنه وهابى، حتى يسىء إلى اسمه. و يُلزمون الحاكم بإجراء العقوبات الفظيعه على من حكموا عليه، و من ذلک ما وقع فى قندهار، وهو أن أحد كبار العلماء حكم بكفر الشيعة فثارت عليهم قلوب الأهالى، وقامت الحرب بينهم، وسفک فيها عزيز الدماء، ونُهبت البيوت والدكاكين. وكذلک ما وقع فى كابل وهو أن بعض علمائها حكم بكفر الشيعة، ووقعت بسببه حرب امتدّت أشهراً بين السنيين والشيعة (القزل باش). والبعض منهم يتسم بسمة الطريقة، ويتوسد وسادة الارشاد، وهؤلاء يتخذون مساكن، ورباطات للزائرين وغيرهم ويقدّمون لهم الأطعمة فى أوقاتها. ووجاهتهم ونفوذ كلمتهم، وسعة نفقاتهم، بحسب ما يأخذونه من الذين يلوذون بهم باسم الهدايا والنذور. ومنهم من يتمكن بحسن سلوكه وظاهر صلاحه من قلوب العامة، ويحصل له الكلمة العليا والنفوذ التام، ويقصده ألوف من الناس من كل فج، فيقدّم لهم الموائد مدّة. إقامتهم لديه، ولا يخلو رباطه فى جميع الأوقات من مئات من الأطعمة والأشربة والألبسة. ومنهم من يتفرّد بالحكم فى بعض أضلاع البلاد الأفغانية، ويتمتع بضلعه، ويحامى عن حوزته، ويدفع من يهاجمه من جيرانه ويهجم فى بعض الأوقات عليهم محتجا فى كل ذلک بالأدلة الدينية. ومن هؤلاء عبد الغفور المشهور (باخند صوات) الذى كان متسلطًا على (صوات) و(بنير)، وكان معقدًا فى جميع البلاد الأفغانية على العموم بل وفى بلاد الهند وبخارى، وكان فقيهًا، زهدًا، متقشفاً، مخشوشنًا فى معيشته، يتعيش من الذرة والدخن الجبليين، وألبان معز لا ترعى إلاّ أعشابًا جبلية، وكان عنده على الدوام عدد وافر من المريدين، وكثيراً ما شنّ الغارة على الإنجليز، وانتصر عليهم، وكان ينشر

فى البلاد منشورات يدعو بها أهلها إلى الجهاد فيجتمع إليه ألوف من الناس. وكان يؤيده ويساعده على هذا جماعة من الوهابية من الهنود أصحاب السيد أحمد الوهابى الذين هاجروا من الأقطار الهندية خوفًا من المسلمين السنيين وتوطنوا فى صوات وبنير.

وهذا الشيخ «أخند صوات» كان إذا وفد إليه الزائرون وأبناء السبيل يقرّبهم على حسب أحوالهم، وما منحهم الله فى بلادهم من جاه وثروة أو ضعة وفقر. وكان يقدّم إلى الأمير ما يليق به، وإلى الفقير الرائب والبصل و الخبز اليابس وكان إذا سمع أن شيخًا قد ارتفع صيته فى البلاد، أو جلس مجلس الإرشاد بادر بالحكم عليه بالتوهب، حتى تنفر منه القلوب وتنزل درجته من اعتبار العامة. وقد قتل بعض المشايخ بسبب حكمه هذا، وأشهر بعضهم على أشنع هيئة وأقبح صورة.

وجميع علماء الأفغان يحرمون شرب التبغ بجميع أنواعه كعلماء بخارى، ولكنهم لا يتعرّضون لمنع العامة عنه إلاّ «أخند صوات» فإنه يرسل من لدنه الرسل والمبعوثين إلى البلاد الأفغانية ليمنعوا الناس من شرب الدخان، ويكسروا الشُبُّقات والنارجيلات إذا ظفروا بها، ويحرمون أكل ذبيحة الشيعين، مع أنهم يحللون أكل ذبائح اليهود والنصارى، زاعمين أن الشيعة قد ارتدّوا; والمرتد لاتؤكل ذبيحته بخلاف أهل الكتاب. وجميعهم يحمل على عاتقه حرامًا غليظًا أو رقيقًا على حسب الفصول لأجل الصلاة، بل ذلک عادة غالب الأفغانيين. وجميعهم يظهرون التعصب للدين، ويبدون الغيرة على الأحكام الشرعية والاعتقادات، إلاّ من كان منهم على منصة الارشاد فإنه قد يوجد فيهم التساهل فى الأمور الدينية، ولطلبة العلم لما يرون من احترام العامة لهم بعض تعدٍّ على الناس حتى إن طلاب (نكنهار) يتحزّبون، ويتسحلون بالقرابينات، ويهجمون على أهل اقرى، إذا رأوا أدنى إهانة منهم لأحدهم، ولا ينتهون عن التطاول، إلاّ أن يقدّم الأهالى كفارة عما فرطوا فى جانبهم. وكثير من طلاب تلک النواحى لا يبالون بالصلاة والصوم، ولهم احتفالات فى بعض أيام السنة يدعون إليها من الطلبة وغيرهم ما يزيد على ألف شخص، ويلزمون أهل القرى بتهيئة مأدبة فاخرة، ثم يأتون بأمرد جميل، ويلبسونه برقعًا وأساور، ويجلسونه على كرسى ويلقبونه السلطان فيكون له الحكم مدة هذا الاحتفال يأمر بضرب من يشاء ويغرم من يشاء. وحينما يرديون الانفضاض يجيء المسمى بالوزير منهم بين يدى المجعول سلطانًا، ويقول له: «إن الجند قد تمردوا على السلطان نظرًا لانقطاع الراتب عنهم». فيسفر ذلک الأمرد عن وجهه، ويضع جانبًا من النشوق فى راحته، ويبسطها، فيتوارد أهل الاحتفال عليه، وكلّ يتناول شيئًا من هذا النشوق، و بهذا ينفضّ الملعب. واللغة الأفغانية فى غاية الخشونة، وحروفها الهجائية أكثر عددًا من حروف اللغة الفارسية، وأحسن من يتكلم بها أهل مدينة قندهار وتوجد مؤلفات قليلة بهذه اللغة نظمًا ونثرًا.

ومن الشعوب الموجودة فى البلاد الأفغانية شعب يقال له (تاجيک) ومنه غالب سكان مدينة هرات وضواحيها، ومدينة كابل والقرى الواقعة بينها وبين بلخ، وكذلک أهل مدينة قزنة وبعض القرى المجاورة لها، ولقمان وقصبة لقمان، وبعض قرى قندهار، ومنه أيضًا غالب سكان المدن البلخية. وهذا الشعب ذو جدّ و اجتهاد وله حرص على تعاطى الحرف والصنائع كالحياكة والنجارة والحدادة والبناء وغيرها، وعلى معرفة فن الزراعة وتربية الأشجار والكروم، وله عناية بالتجارة والساكنون منه فى قوهستان كابل قد طبعوا على الشر والفساد وحب القتال و سفک الدماء، فترى الحرب قائمة فيما بينهم أبدًا لا تخلو منها قرية مع أخرى، ولا بيت مع آخر; ومن ثم تجد رجالهم غالبًا قد اتخذوا لهم بروجًا يقيمون بها بأسلحتهم خوفًا من الغارات.

وبالجملة ان هذا الشعب أحسن حالا من الأفغانيين فإنه أدرى منهم بالأدارة المنزلية، وأنظم فى زيه وملبسه، ويمتاز عنهم بمراعاة النظافة، بل يفوقهم دراية وإدراكًا وفهمًا وذكاءً. غير أنه قلّما يوجد فيه عالم أو من يميل إلى تحصيل العلوم على خلاف الأفغانيين. ومما اشتهر به سكان القرى من هذا الشعب إصابة المرمى.

فهيهات أن تخطىء رصاصة أحدهم الغرض. ولهم صنف من طوال الخناجر يتقلدونها. وجلّ هذا الشعب سنى على مذهب أبى حنيفة، ولا يوجد فى هذا الشعب عصبية كما لا يوجد فيه أمراء. وغالبهم بيض الوجوه، ويعتمون بعمامة الأفغانيين نوعًا.

و من الشعوب أيضًا شعب (هزاره) ويسكن هذا الشعب فى الجبال الواقعة فى شمال قزنة الممتدّة إلى شمال هرات، وأصله من الجنس المغولى كما يؤخذ من سيماهم، فإن بعيونهم ضيقًا مع ميل لحاظها نحو الرأس، ولحاهم غالبًا ليست إلاّ بعض شعرات نابتة فى أذقانهم. وبالجملة فإن تركيب وجوهم تركيب وجوه الصينيين والتتر الأصليين. وقد قال بعض المؤرخين إن هذه القبيلة من بقايا عسكر جنكيز خان، بل ادعى أنها كانت منذ ثلاثمائة سنة تتكلم اللغة المغولية. لكن مَن وقف على تمكنها من اللغة الفارسية، وعدم مزجها إياها بشىء من اللغة المغولية، مع مجاورتها للتركمان، وجنس لأزبک من الترک، يجزم بأنها استوطنت مواطنها هذه من قبل جنكيز خان بمدد مديدة. وهذه القبيلة لم تزل على الخشونة والتوحش، عريقة فى البداوة إلى الغاية، على أنها تحسن صنع صنف من الجوخ يقال له (برک) وهو أجود أصنافه، وقلّما يصنع نظيره فى أوروبا. وجميعها ما عدا عمارة جمشيدى يلبسون قباءً مشقوقًا يتمنطقون عليه، لكن إذا كان القباء من برک فيجعلون أكمامه إلى المرفق، ومنها إلى الزند، ويتخذونها من أقمشة أخرى كالحرير و غيره. و فى فصل الشتاء يتخذون قلنسوة من القماش، وأما نساؤهم فيعتممن دائماً، ويلبسنَ كالرجال قباء على الشكل المار ذكره. وأما الجمشيدى فلباسهم يشبه دائمًا، ويلبسنَ كالرجال قباء على

الشكل المار ذكره. وأما الجمشيدى فلباسهم يشبه لباس مجاوريهم من التركمان والأويمق، وهو جبة تصرب إلى الكعبين ضيقة الأكمام قصيرتهما، وقلنسوة من الفراء تسمى (باباق) بالباء الفارسية. وهذه العمارة معروفة بالفروسية ومطبوعة على النهب والسلب وشن ّالغارة كجيرانها ومشهورة بالشجاعة والإقدام، وإصابة الغرض فى المرمى كسائر أخواتها من قبيلة هزاره.

وهذه القبيلة على مذهب الشيعة إلاّ فصيلة «شيخ على» و «الجمشيدى»، لكنها ليست على شىء من هذا المذهب إلاّ بغض الخلفاء، ومحبة على، وإقامة مأتمه فى عاشوراء بضرب السلاسل على الصدور والظهور. ولايتقى آحاد هذه القبيلة إظهار مذهبهم، مع أن التقية من واجبات مذهب الشيعة، حتى لو سئل أحدهم عن مذهبه لقال بغلوّ بدون مبالاة، «إنى عبد على»، ولهم زيادة اعصتام بمذهبهم هذا.

ومما يحسن سرده هنا أن سنيا عرض التسنن على جارية منهم كانت عنده فأبت فعزّرها وزجرها وألح عليها، فاستشاطت غيظاً، وقالت:«أهون علىّ أن أكون كلبة ولا أكون سنية». ومن شأنهم أنهم يلقنون أمواتهم إثر دفنهم بكلمات معناها: «إذا جاءک ناكر ومنكر فلا تخف فإن مولاک عليا سيحضر عندک ويطردهما عنک». ومن عاداتهم أن أهل الميت يشق كلّ منهم قلنسوته بعد دفنه ويتركها على قبره.

وقلّما يوجد عند هذه القبيلة نقود، وغالب معاملاتهم بالمقايضة، وتأخذ منهم الحكومة بدل النقود على حسب حال كل شخص عددًا مخصوصًا من صنف المعز، فإن تأخر أحدهم فى أداء الضرائب حتى تراكمت عليه وعجز عن أدائها يُقدم بنته بدلا، فيتخذها العامل أو الحاكم كجارية. وأغلبهم يستعمل أطعمتهم بلا ملح لندرة وجوده، ويعظمون الشرفاء (أى أولاد على بن أبى طالب رضى الله عنه) غاية التعظيم. ويتميز الشريف عندهم عن غيره بالأنفة والعظمة وعدم التحية عند قدومه على مجلس من المجالس واستعمال الشتائم فى مخاطبته للعامة. ويعللون هذا بأن الشرفاء سلاطين، فلا ينبغى لهم أن يعاملو الناس إلاّ بهذه الطريقة.

ومن العادات الغريبة عندهم أنه إذا حصلت منازعة بين امرأتين تقيم كل منهما نائبة عنها من النسوة أمام الأخرى، فتبتدئ إحداهما بالشتم محركة يديها ورجليها، وحاجبيها بحركات مختلفة فتجيبها الأخرى بشتم أفظع على ذلک النحو من الحركات، وهكذا تتناوبان الشتائم حتى تأتى إحداهما بشتم يبلغ الغاية فى الفظاعة بحيث لا تقدر الأخرى أن تأتى بمثله فتنفصل الدعوى، وتكون الدائرة على التى صارت نائبتها عاجزة عن المقابلة. فإن انقضى النهار، وما حصلت الغلبة لإحداهما تأتى كل واحدة منهما بقفَّة تكفأها قائلة «الميعاد غدًا». ومن الشعوب قبيلتا أزبک وتركمان، وهما من أصل تترى يتكلمون الآن باللغة التركية. والقبيلة الأولى تسكن فى أقطار بلخ، والثانية فى الأراضى الواقعة بين مدينتى ميمنة وهرات، وكلهم سنيون على مذهب أبى حنيفة. وإن الأزبكيين (الذين ينسبون إلى أحد حفدة جنكيز

خان) يشتغلون غالبًا بالحرث، وتربية الكروم والأشجار، واقتناء المواشى، ويعتمون بعمائم صغيرة يسدلون عذبتها على آذانهم، ويلبسون جُبَبًا من الحرير و غيره، مبطنة بقماش غليظ، وشىء من القطن، وتحاكى الحفة الصغيرة.

وبعضهم يلبس ثلاثًا أو أربعًا من هذه الجبب بعضها فوق بعض. ولهم حذق فى الفروسية والطعن بالرماح. وإذا ذهب أحد منهم لزيارة آخر يرفع يديه إلى السماء، ويقرأ سورة الفاتحة، وبعد ذلک يقدّم له المزور قطعة خبز فيأخذها ويقبلها بكل احترام، ويضعها فى جيبه. ولهم رغبة تامة فى شرب الشاى ولا يستنكفون من أكل لحم الفَرَس، ويوجد فيهم بعض من العلماء.

وأما التركمان فيلبسون جببًا من البرک، و يضعون على رؤوسهم قلنسوة من الفراء تسمى (باباق) بالباء الفارسية كما ذكرنا، ولهم اهتمام تام بتربية اخيول، وخيولهم متولدة من الخيول العربية التى جلبها نادر شاه من نجد. وغالب هذه القبيلة المتوحشة المتبربرة يتعيشون من السلب والنهب ويغيرون على بلاد إيران وأطراف هرات، ويأسرون الرجال والنساء، ويبيعونهم باسم العبيد والإماء، مستدلين بأن أسراءَهم من الشيعيين يجوز بيعهم لخروجهم عن الديانة الإسلامية.

وكثيراً ما يأسرون أشخاصًا من السنيين، ويجبرونهم بالضرب والكى على أن يعترفوا أمام الناس بالتشيع، كى لا يمتنع أتقياء بخريا عن شرائهم. واتفق أن بعضًا منهم أسر عالمًا من علماء أهل السنة من نواحى هرات، فكبله بالسلاسل خوف الهراب. ومع ذلک كان إذا حضر وقت الصلاة أطلقة ليؤمَّ الجماعة، وكان بعد تمام الصلاة يقيده ثانيًا. ولما رأى العالم منه ذلک قال له: «أنت تعلم أنى رجل سنى، فبأى وجه تجوز أسرى وتحلل بيعى؟». فأجابه بقوله: «إنک لست بأشرف من القرآن الكريم، فكما يجوز لى هبة القرآن كذلک يجوز لى أيضًا هبتک، وأما البيع فحاشًا». وبالجملة إن هاتين القبيلتين موصوفتان بالظلم والشر خصوصًا الأخيرة، غير أن عددها قليل فى البلاد الأفغانية.

ومن الطوائف الموجودة فى البلاد الأفغانية طائفة الشرفاء (أولاد على بن أبى طالب رضى الله عنه) ويلقبون فى تلک البلاد بالسيد. وبعض من هذه الطائفة يسكن فى «بشنک» من نواحى قندهار، وبعض منها يسكن فى ولاية «كنر» الواقعة قرب جلال آباد. ولم يخل شرفاء كنر من الكبراء والعظماء من عهد «بابر شاه» إلى يومنا هذا. وللأفغانيين عمومًا مزيد اعتقاد بهذه الطائفة. وأما عاداتهم وملابسهم فتماثل عادات الأفغانيين وأخلاقهم وملابسهم.

ومن سكان بلاد الأفغان أيضًا طائفة «قزل باش» وهو لفظ تركى، ومعناه أحمر الرأس. وقد لقب بهذا اللقب جميع العساكر الصفوية الشيعيين، لأنهم كانوا يعتمون ـ بأمر السلاطين الصفويةـ بعمائم حمراء، وجلُّها يسكن فى كابل، والباقى منها يستوطن فى قزنة و قندهار، وأصل هذه الطائفة من البلاد الإيرانية

وقد أتى بهم نادر شاه إلى هذه البلاد. ولهم خذق فى الآداب والصنائع والأعمال الديوانية; ومن أجل هذا ترى أن المتوظفين فى الإدارة الملكية الأفغانية منهم. وغالب الأمراء يختارونهم لتربية أولادهم، ولتعليمهم الأدب والشعر. ويمتازون بالذكاء والفطنة والنظافة عن بقية سكان البلاد الأفغانية، ويتصفون بالشجاعة والإقدام. وكلهم على مذهب الشيعة، يقيمون مآتم للحسين بن على بن أبى طالب فى الأيام الأول من شهر محرم.

ويوجد فى جنوب قندهار قرب «بشنک» بعض من طائفة البلوج، وهذه الطائفة من أصل فارسى، ومن عاداتهم أنهم يرسلون شعورهم ويدهنونها ويحتذون بالنعال، ويضعون نجاد سيوفهم حمائل على عواتقم. وهم موصوفون بالقوة، ومشهورون بالسرقة والغارة، ومعروفون بالكرم، ولا يعرفون من الإسلام إلاّ اسم الله تعالى، واسم محمد صلى الله عليه وسلم. وبعضهم يعرفون عليّا رضى الله عنه، وإذا قيل لأحد منهم: «يا أيها البلوجى هل تصوم؟». يجيب قائلا: «إنى ما سرقت معز النبى صلى الله وسلم بل إن خالنا (أى أميرنا) قد سرقها فمنعه النبى (عليه الصلاة والسلام) من الأكل ثلاثين يومًا، زجراً». وهكذا إذا سئل عن الصلاة يقول: «إن الخان هو الذى يصلى». وإذا لَقِى أحدٌ منهم أحدًا سواء كان منهم أو أجنبيا عنهم يبتدره بالسؤال عن الخان ثم يحييه بتحيات متتالية تستغرق زمانًا، ويختمها بقوله. «وبالجملة فهذه الطائفة فى غاية الجهل والتوحش والتبرر و غلظة القلب حتى إن فصيلة منها تسمى (مرى) تغير على القوافل، وتأبى إلاّ قتل رجالها زعمًا منها أن الأموال لا تحل ما دام أربابها فى قيد الحياة».

ويوجد فى البلاد الأفغانية كثير من عبدة الأوثان الهنديين، ولهم بها معابد تسمى «درمسال» ولهم خارج مدينة كابل محرقة يحرقون فيها جثث أمواتهم على مقتضى ديانتهم. وغالبًا يحفظون رمادها ويرسلونه إلى نهر القنج، وجلهم على مذهب بابانانک الذى أشرنا إليه سابقًا ويشتغلون غالبًا بالتجارة والصيرفة ويجتنبون غاية الاجتناب مس غير المتدين بدينهم، ويتحاشون عن تعاطى طعامه وشرابه.

وأما كيفية حكومت الأفغانيين: فالحكومة الأفغانية حكومة استبدادية مطلقة، ولكن لها نوع مشابهة بالحكومة الشوروية[٧٧] لأنها لا يمكن إبرام أمر مهم فيها إلاّ بشماورة رؤساء القبال. وهى مؤلفة من أمير، وهو سلطان البلاد، ووزير، وهو بمنزلة الصدر الأعظم، و «مستوفى الممالک»، وهو بمثابة ناظر المالية والداخلية معًا فى سائر الحكومات، و«خازندار» وهو الذى يناط به حفظ النقود الأميرية، و «إيشيک أغاسى باشى» وهو الذى ترفع إليه عرائض المشتكين ويفصل الدعاوى بين المتخاصمين بأمر الأمير، ووُلاة. وغالب هؤلاء الولاة من العائلة السلطانية ويلقبون بالسردار، وجنرالات وهم رؤساء العساكر.

٧٧. هكذا فى الأصل، والصواب الشورية.

وبعض هؤلاء من السردارين، وكتوالين وهم الشحنة (أى ضباط البلد). ويوجد فى كل بلد مستوف نائب عن «مستوفى الممالک» وهو لضرب الضرائب وجمع الأموال الأميرية، ومأمورون، وجباة.

وأمير الأفغان ليس له أبهة ملوک الشرقين وجلالتهم، بل يجلس فى ديوان الحكومة المسمى عنهم «دربار» على النمارق الفارسية، مع أعيان الحكومة، ولا يتميز عنهم إلاّ بمتكأ يوضع بجانبه، ولا يمنع الحاجب والبواب أحدًا من الدخول عليه حتى أسافل الناس. ولكل واحد من أهالى البلدان أن يرفع شكواه إليه مكلمًا إياه مشافهة، رافعاً صوته بدون خجل ولا مبالاة. وهكذا سائر الولاة مع الرعية فى الولايات. نعم، إنه يقف أمام الأمير كثير من الخدم متسلحين بالسيوف والنخاجر مهيئين لإجراء الأوامر والنواهى، ويركب فى محفة تحملها أعناق الرجال تارة وفى هودج محمول على الأفيال أخرى. ويجلس مع الأمير فى ديوان الحكومة (خان منلا) وهو قاضى القضاة لفصل الدعاوى الشرعية، ويجلس أيضًا مع كل وال قاض. ولا يجوز للأمير ولا لأحد منم الولاة أن يتداخل فى الأمور الشرعية. ولا يوجد للحكومة الأفغانية قانون سياسى، وإنما الحل والعقد، وفصل القضايا، وتعيين الجزاء، وتحديد العقاب، وضرب الجزية (أى الجزاء النقدى)، والحبس، والضرب، والطرد، موكول برأى الأمير. وسائر الولاة يفعلون على حسب ما يتراءى لهم (ولا شک أن هذه الطريقة لا تخلو من الغدر والظلم فى كثير من الأحيان) غير أن العقاب بالمثل، وقطع اليد والرِجل، قلّما يقع فى تلک البلاد. وأما القتل سياسة فلا يقدم عليه الأمير جهارًا إلاّ إذا اتفقت معه آراء كبراء قبيلة من أراد الأمير قتله خوف الفساد وخشية التعصب وإثارة الفتنة. نعم، إن الأمير كثيراً ما يفعل بعظماء عائلة أفعالا شنيعة كالقتل والسمل، وغيرهما من الفظائع لعدم من يقوم بنصرهم، ويأخذ بثأرهم. وكثيراًما يصادر الأمير أموال الوزراء إذا غضب عليهم، أو أحس منهم بسوء. و هكذا يفعل الولاة من العائلة السلطانية مع المستخدمين فى الولايات للسبب عينه، ولا ينجو أرباب الغنى من التجار والزرّاع من هذه البلية. و للأمير أن يتصرف فى الخزينة الأميرية كتصرفه فى مطلق ماله كيفما شاء. وليس لأحد حق المنع والردّع بل لا يخطر ببال شخص ما أن الأموال الأميرية ليست من ممتكلمات شخص الأمير، وأنه لا يجور لأمير ما أن يتصرف فيها إلاّ بالمقدار الذى يجوّزه القانون، وترضى به الأمة.

ولعدم معرفة الحكومة الأفغانية بواجباتها وعدم وجود قانون يجبرها على موجبات الإصلاح تراها غير مهتمة بتأمين السبيل وإصلاح الطرق ومنع قطاع الطرق وحفظ القوافل ووقاية السابلة. حتى إن القافلة إذا أرادت أن تذهب من بلد إلى بلد فلا يمكنها ما لم تكن مؤلفة من مائتين متسحلين بالسيوف والبنادق، كأنهم جيوش حربية مستعدون للطعن والنزال، لا للبيع ولاشراء; ولأجل هذا قلت التجارة فى تلک البلاد وصار سوقها كاسدًا. ويوجد فى بعض البلاد الأفغانية محتسب لدفع الموبقات وإن الحكومة الأفغانية تشبه أن تكون حكومة عسكرية لأن جميع أرباب المناصب الملكية والعلمية وكل المستخدمين

من الوزير إلى الكاتب المسمى عندهم «ميرزا» ومن قاضى القضاة إلى أدنى نائبه تقيد أسماؤهم فى الدفاتر العسكرية، وتكون مرتباتهم الشهرية على حسب ما يوجبون عليهم إحضاره فى المحاربة من الفرسان للمقاتلة والمناضلة: مثلا يقرر لقاضى القضاة مرتب مائة خيال، فيجب عليه أن يحضر فى جميع المحاربات مصحوبًا بما فرض عليه من الفرسان متسحلين بأسلحتهم. وإن الحكومة تلزم مشايخ القرى والقصبات بجمع عساكر النظام من أرباب العقارات و الضياع، فيقدم مشايخ رجالا على حسب ما يتراءى لهم من غير قانون ولا ضرب قرعة. وليس لمدة العسكرية حد ميعن، وإذا كان العسكرى تحت السلاح فراتبه الشهرى ست روبيات، بلا تعيينات يومية. وقد يحصل التأخير فى أدائة. ولها أن تجمع فى أوقات المحاربة من سكان البوادى، وأهل القرى على حسب كثرتهم وقلتهم مشاة تسمى عندهم «خاصه دار» وفرسانًاتسمى «أبوبره سوار» (بالباء الفارسية) و هى التى تقوم بمؤونتهم مدة المحاربة، وغالب هؤلاء الفرسان من الجمشيدى ولأزبک. والإمارة الأفغانية وراثية، ولكن لا يشترط أن يكون الوارث أكبر أولاد الأمير فله أن يجعل من يشاء من أولاده ولى عهده. ومع ذلک لا تخلو الإمارة الأفغانية من التقلقل لشدة حرص الطامعين، وكثرة شرة المفسدين، الذين لا يألون جهدًا فى السعى للتغلب عليها. ولا توجد معاهدة دولية بين هذه الإمارة وسائر الحكومات وإنما تقرر بعضًا من الشروط بينهما وبين الحكومة الهندية الإنجليزية فى الزمان السابق.

والأموال الأميرية فى تلک البلاد قسمان: قسم يؤخذ من أرباب الزراعة وأصحاب البساتين ومقتنى المواشى. وهذا القسم يشبه أن يكون زكاة شرعية، وقسم يؤخذ من أرباب الدكاكين والصنائع، ومن كل ذكر من طائفة الغلجائى يكون عمرة خمس عشرة سنة (ضربت على كل ذكر من طائفة الغلجائى روبية جزئية عليهم و إذلالا لهم تؤخذ منه كل سنة منذ انتقلت السلطنة منهم إلى العبدل قبيلة الأمير الحالى) ومن أرباب الجنايات جريمة، ومن البضائع الواردة إلى البلاد الأفغانية باسم «الجمرک» والرسم الذى يؤخذ بهذا الاسم لا يتقيد بحدود البلاد، بل يؤخذ فى كل مدينة وقصبة. ولما كان سكان الجبال غالب الأوقات فى حال التمرد والعصيان، فلا يمكن استحصال الأموال منهم إلاّ بالقوة الجبرية وإرسال الكتائب من العسكرين. ولتوالى الفتن فى البلاد الأفغانية واستمرار عصيان القبائل فلا يمكن بيان المعدل الحقيقى للأموال الأميرية، ويظن أنها لا تزيد عن مليون ونصف من الجنيهات، ولا تنقص عن مليون وربع. وهذا المبلغ يصرف فى مرتبات العائلة السلطانية واللغة الرسمية عند الحكومة هى اللغة الفارسية. ومن عادات الأمراء الأفغانيين أن يخرجوا يوم عيدى الأضحى والفطر فى موكب عظيم للصلاة خارج البلد، وبعد أدائها تضرب المدافع والبنادق ويتسابق أمامهم الفرسان على الخيول الجياد، ثم بعد عودهم يجلسون فى الديوان وتمد الموائد وترد عليهم الناس أفواجًا للمعايدة.

خاتمة الكتاب

فى ذكر أحوال البلاد الأفغانية إجمالا من حيث الأهوية والابنية والمزارع والصناعة والتجارة والمعادن

إن البلاد الأفغانية لاختلاف أبعادها عن خط الاستواء، ووجود الجبال العالية والأودية المنخفضة فيها، تختلف أهويتها حرارة وبرودة على حسب المواقع، وتتغير بتغير الفصول والأزمان، ولكنها جيدة للصيحة لخلوها من العفونة والفساد، وقلَّما تقع فيها الأمراض الناشئة عن فساد الهواء كالأمراض الوبائية. وبيوت المدن والقرى طبقة واحدة مبنية غالبًا باللَّبن، خالية عن الزخرف والزينة إلاّ مدينة كابل، فإن جل أبنيتها بالأخشاب والأحجار وقد يوجد فى بعضها حدائق وجداول وحياض، وشوارعها وأزقتها ضيقة معوجة خلا شوارع مدينة قندهار فإنها واسعة مستقمية. والجوامع المشيدة المزخرفة التى كانت فى تلك البلاد فى الأزمنة السالفة صارت بسبب توالى هجمات الأعداء ودوام المحاربات خاوية على عروشها إلاّ القليل منها. وأما ما يوجد منها الآن فإنها خالية من الإحكام والمتانة، وعديمة الزخارف والزينة، وتحيط بالمدن والقصبات أسوار عليها أبراَج عليها على الطراز القديم لا تقاوم المدافع وإنما هى سد لهجمات الفرسان. نعم، إن لكل من مدينة هرات ومدينة كابل منعة فإن الأولى مسورة بسور محصن بأتربة تمنع تأثير أكر المدافع، والثانية محاطة بجبال عليها أبراج واستحكامات يمكن بها مدافعة العدو زمنًا طويلا.

وأراضى الأفغان قابلة لأنواع المزورعات ترويها أنهر ونهيرات، ولكن لكثرة الفتن و عدم مهارة الأهالى فى فنون الزراعة وإحكام الجسور، وحفر الترع، وبناء القناطر، تكون غالب الأراضى معطلة وتذهب الأنهر فى الأودية والأرضى المرملة بلا انتفاع يعتدُّ به. ومع ذلک فالأهالى يزرعون البُرَّ والشعير، والأرز والذرة، والدخن والباقلة، والحمص والبقول، والخضراوات، وغيرها مما يقوم به معيشتهم، ولا يهملون زرع قليل من القطن والتنباک والأفيون والحشيشة للتجارة، ويسعون بقدر طاقتهم فى غرس الأشجار وتربيتها، كالكرم والخوخ، والمشمش والكمثرى، والتفاح والسفرجل، والرمان والجوز، واللوز والعناب، والفستق والتوت وغيرها. وأهالى هرات يربون دودالقز، ويزرع فى جلال آباد قصب السكر، ويوجد فى بعض الجبال الأفغانية كثير من الصنوبر والمصطكى والفستق البرى والجميز، وكل الفواكه الموجودة فى تلک البلاد فى غاية الجودة.

والصنائع فى تلک البلاد قليلة جدا، وهى ما ورثوه عن آبائهم من غير اهتمام بإجادته وإتقانه. فمنها نسيج الأقمشة الحريرية، وعمل صنف من الكشمير غير الملون المسمى عنه «بتو» بالباء الفارسية والفراء «الكرک» من جلود الحمل فى مدينة كابل، ومنها عمل الأبسطة الملونة الجيدة فى هرات، ومنها الجوخ

المسمى ببرک ما أشرنا إليه سابقًا فى قبيلة هزاره، ويوجد فى كابل وقندهار معامل صغيرة لاصطناع المدافع والنبادق والسيوف.

ومعاملات بلاد الأفغان التجارية لم تكن غالبًا إلاّ بينها وبين الهند وبخارى وإيران، فالصادر منها إلى الهند هو الصوف والقطن والفواكه والنقل بأنواعه تحمل على ظهور الإبِل، وإلى إيران البرک والفراء وصنف من النعال وشيلان الكشمير المجلوبة إليها من بلاد كشمير و «عنبر سر»، ويجلب إليها من بخارى والهند الجوخ وأقمشة الكتان والقطن والشاى والسكر والزجاج والخزف الصينى و لقرطاس والفولاذ والحديد والنحاس و الزئبق و دود القز والعقاقير، وغير ذلک، ومن إيران الأقمشة والأسلحة. ويوجد فيها معادن كثيرة ولكن الأهالى غير قادرين على استخراجها والانتفاع بها، ومنها معادن الذهب فى قندهار، ومعدن الحديد فى بلاد «خست وكرم» ومعدن الياقوت فى كابل، ومعدن الحديد والكبريت، والياقوت، واللازورد فى بدخشان، وغير هذه توجد معادن كثيرة معطلة. وهذا ما أردنا بيانه فى كيفية سلطنة الأفغانيين ووضع بلادهم وطرق تعيشهم وسرد قبائلهم والله ولى التوفيق.

السيد جمال الدين الحسينى الأفغانى

٣ البيان فى الإنجليز و الأفغان

اعداد:

سيد هادى خسرو شاهى

البيان فى الإنجليزو الأفغان

ان الأمة المؤلفة من أفراد يختلفون فى المشارب، وتربطهم روابط الاجتماع والجنس، وتلحمهم وحدة اللغة والأصل والموطن، ويعطيعون شريعة واحدة لا تفرق بين الكبير والصغير، وتحكمهم سياسة واحدة وحكومة واحدة ـ هذه الأمة تكون رمزا لسعادة الفرد الواحد، الذى يتألف هو نفسه من عناصر عدة تجمع بينهما قوة الجذب المشترک ،كما يتألف من أعضاء شتى مختلفة الأشكال فى بنيتها العامة، توحد بينها قوة روح محركة واحدة.

وسعادة الاثنين (الأمة والفرد) تنشأ من حركات الجسم ككل، وهى التعبير الظاهر عن الروح الكامنة التى تنشط الإنسان وتحركه نحو التماسک والتروى واليقظة والحزم، وتحثه على اكتساب العلوم والمعارف، وتوجهه نحو الصنايع والاختراع، وتنقذه من الكوارث، وتحميه من محن الدهر ومن تلک الحركات الجبرية التى لا تتحكم فيها إرادته أو اختياره، مثل الحركات البدنية التى تنشط بارتفاع الأمم وسقوطها، وتشكل السلسلة التى لا نهاية لها، وهى سلسلة تربط ما يقع اليوم بالعلة الأبدية.

والعجز عن تحقيق السعادة، أو فقدان السعادة بعد تحقيقها، بسبب الأمة أو الفرد، يكون نتيجة إهمال ذلک المحرک المتصف بالكمال والمتصل بالحركات المجمعة التى أشرنا إليها، أو نتيجة إهمال ذلک المحرک المتصف بالكمال والمتصل بالحركات المجمعة التى أشرنا إليها، أو نتيجة عدم الاهتمام بأى جزء من هذه الحركات. ولكن إذا حدث أن نتج العجز عن تحقيق السعادة ـ مع ما يترتب عليه من مضاعفات ـ من غياب أى جزء، فإن الإنسان لا يكون، عندئذ، مسئولا، لأن الأمر يتعدى نطاق تحكمه ومجال إرادته. ومن ثمة، فإن الذى يخسر السعادة، فى مثل الحالة ليس من القبيح أن يلام أو ينتقد، ولا هو يملک مبررا عادلا للندم أو تأنيب الضمير.

ولكن إذا نشأ ذلک العجز من داخل مجال إرادته فإن الخاسر يستحق الاستنكار والتقريع، ويجب أن يبدى أسفه على إهماله لما كان داخل نطاق تصرفه.

هذا المعيار الفلسفى الذى يشير إلى تلک القوانين الفطرية للطبيعة يصلح مقياسا لقياس ظروف الأمم وأحوالها فى السعادة والشقاء، وكذلک يصلح مقياسا لكيل الثناء والمديح، أو التقريع والانتقاد، لماضى الأمم وحاضرها ومستقبلها.

ماضى الإنجليز

وبناء على هذا سوف نستخذم ذلک المعيار فى استعراض تاريخ الشعب الإنجليزى العظيم، الذى يصمم الآن على خوض حرب مع أفغانستان، حتى يمكن أن نكتشف أسباب سعادته[٧٨] الماضية، ونستطيع أن نحكم على استمراره أو ركوده فى المستقبل فنقول:

لقد بعث الخطيب المشهور شيشيرون خطابا إلى أحد الفاتحين (الرومان) لإنجلترا رجاه فيه ألا يرسل أسيرا إلى روما، لأن الإنجليز جنس أميّ غير متعلم، لا يعرفون الخلق المهذب، ولا يقبلون على اكتساب المعارف، ولا سيما الهندسية والموسيقى.

وقد درج النور مانديون أيضًا، حين احتلوا الجزيرة (الإنجليزية)، على تكبيل أعناق أهلها بالأغلال، لأنهم أدركوا انحطاطهم وتخلفهم. ومع ذلک فقد لاحظ هؤلاء الأهالى ما أحرزه جيرانهم من تقدم فى العلوم والمعارف، وما استمدوه منها مزايا، وما تحقق لهم ـ نتيجة ذلک ـ من مرتبة عالية، فتأثروا، ونشطوا، إلى حد أن مزاجهم كله أصابه التغير، واعتراه ظمأ عارم لتحصيل العلوم. واتجه هذا الظمأ أول ما اتجه إلى الصنائع أساسًا، ثم تطور فأصبح تجاريا، سرعان ما اتسعت معاملاتهم ـ بسببه ـ اتساعا هائلا. وقد ساعدت على ذلک القوة القاهرة للظروف، مما ترتب عليه فى النهاية تتويج جهودهم بالنجاع الكامل.

ولما اشتد ساعدهم، وبلغوا أوجهم، ووقفوا بقوة على أقدامهم، راحلوا يتأملون فى أحوال جيرانهم، الإسبان والبرتغاليين والهولنديين والفرنسيين، الذين فتحوا مختلف البلاد والأصقاع، واكتشفوا الجزر، وأسسوا المستعمرات وأرسلوا أيضًا بعثات إلى جميع أركان المعمورة، وأطلقوا السفن فى المحيطات الشاسعة شرقًا وغربًا. ثم قادهم هذا التأمل إلى العزم على التنافس والتبارى مع أولئک الجيران. و مع ذلک كان عليهم أن يتغلبوا على عقبه كبيرة، و هى قلة الرجال. ولعلاج ذلک اتخذوا سياسة قوامها «التعرير والتلبيس، ونصب فخ المواربة وشرک المخاتلة»[٧٩]، وبهذه السياسة حققوا أهدافهم، وتفوقوا على سائر الأمم الأخرى، إلى حد أن المتأمل فى جلافة تحولهم، وبرود جِبلَتِهم، قد يتساءل: كيف تأتّى لهم تحقيق النجاح بهذه الوسائل الماكرة، والثبات على نجاحهم، وحماية وضعهم عن طريقها؟

---

٧٨. استخدم المترجم الإنجليزى كلمة «رخاء prosperity بمعنى «سعادة» الذى يقصده الأفغانى، ولكننا نميل إلى المعنى الأخير; لأنه تكرر بعد ذلک ـ كما سنرى ـ فى كتابات الأفغانى فى تلک الفترة ومع ذلک فالسعادة عند الأفغانى هى الرخاء أيضًا.

٧٩. هذا نص عبارة الأفغانى فى العربية كما ظهر فى رده على ما أثارته مقالته من نقاش.

غير أنهم استغلوا هذه الوسائل كسلاح يهاجمون به الأمم والممالک، وأثبت السلاح فی أيديهم مضاءه فی إثاره الفتن فی مختلف الإمارات، وتقليب الواحدة على الأخرى، وخلق المنازعات بين الحكام ورعاياهم.

وعلى أساس هذا المبدأ سلكوا، حين طمعوا فی محطة فی البحر الأبيض المتوسط،[٨٠] ورغبوا فی سلخها من الممتلكات العثمانية، كی يؤسسوا بها مستعمرة. كما أرسلوا الرسل إلى المرجوم الشاه عباس إيران، كی يحرضوه على حكومة البلاد، و يغروه على التحالف معهم فی إذلالها. وعلى هذا النحو نجدهم، حين وضعوا أقدامهم على سواحل الهند، مهد البشرية وينبوع التشريع، يحرضون النّوابين والراجوات[٨١] الهنود ضد عاهلهم تيمور، ويغرونهم على التمرد عليه والاستقلال عنه. ثم أخذوا يعينون هذا على ذاک، ويؤلبون الآباء على أولادهم، والوزراء على الأمراء، حتى حققوا غرضهم بتأسيس حكمهم فوق جميع راجوات الهند.

كذلک كان الإنجليز هم أيضًا الذين وحّدوا أوروبا بأسرها ضد بونابرت[٨٢] حين بدءوا يخشون على أنفسهم منه، وأدركوا أنه أنشأ علاقات ودية مع تيبو سلطان عاهل مدارس، بل إنهم عقدوا معاهدة مع فتح على شاه، عاهل فارس، تقضی بأن يرسل قوات إلى خراسان عندما قرر تيمور شاه الأفغانی أن يزحف بجيش إلى الهند. كذلک سعو إلى مساعدة شاه شجاع[٨٣]، السلطان الأفغانی المخلوع، عندما سمعوا أن الروسی فيكوفيتش[٨٤] قد جاء إلى أفغانستان، كی يدعو الأمير دوست محمد خان لعقد معاهدة مع شاه فارسی. وفی تلک المناسبة سَيّروا جيشهم إلى داخل البلاد، تحت قيادة شاه شجاع ونجحوا فی خلع دوست محمد خان، وإحلاله محله. كما اتصلوا بالفرنسيين كی يعاونوهم فی معاركهم مع روسيا، عندما أدركوا أن الروس يطمعون فی القسطنطينية (الأستانة)، وهم يعرفون جيدا أن روسيا إذا نجحت فی تحقيق ذلک الهدف فسوف يُقطع طريقهم إلى الهند عبر إفريقيا عاجلا أو آجلا. وقد أغرى الفرنسيون على الانضمام إليهم فی حرب القرم [٨٥]، و لكن خسائر الإنجليز فی الرجال و المال لم تصل الى عُشر ما خسره الفرنسيون. و كانوا هم أيضًا الذين أغروا الأمير دوست محمد خان على الاستيلاء على (مدينة)

---

٨٠. يقصد قبرص التی استولى عليها الإنجليز من السلطان العثمانی فی ذلک العام، ١٨٧٨ م.

٨١. نوّاب: لقب يطلق نائب الأمير أو الحاكم. وأصله عربی دخل الأوردية بمعنى نائب. وراجا: لقب يطلق على الأمير.

٨٢. نابوليون بونابرت (١٧٦٩ ـ ١٨٢١) جنرال فرنسا ثم إمبراطورها. ويعرف باسم نابوليون الأول.

٨٣. ملک أفغانستان الذی تعاون مع الإنجليز وخضع لهم.

٨٤. صحة اسمه: فيتكيفتش، وقد أرسلته حكومة القيصر الروسی لبحث تحسين العلاقات بين بلاده وأفغانستان. ولكن زيارته هذه تسببت فی التدخل الإنجليزی العسكری فی أفغانستان عام ١٨٣٩.

٨٥. أعلنتها فرنسا وإنجليرا على روسيا عام ١٨٥٤ واستمرت نحو عام.

هرات، مفتاح الهند، وكان يحكمها وقتذاك أحد أقرباء شاه إيران، وذلک خوفا منهم أن تعقد روسيا معاهدة مع فارس.

والخلاصة: إن من يرجع إلى تاريخ الماضى يقتنع، لا محالة، بأن الإنجليز لم يكفوا قيد شَعرة عن اتباع ذات السياسة الثابتة فى تحقيق غاياتهم فى الشرق والغرب، وفى العالم القديم والحديث. وبالسير على هذا المنوال نجحوا فى كل مكان، وراحوا يستولون على الأمم، ويضمون الأراضى، ويوسعون بذلک نفوذهم، إلى حدّ أن ممتلكاتهم تشكل منطقة تصل إلى ما يساوى محيط الكرة الأرضية. ولو ألقى متفرج نظرة عجلى على نجاح هذه الإستراتيجية، وعلى جماعة المتعلمين والإدارين البارزين، وعلى عدد هؤلاء القوم ومصادر ثروتهم، لمال إلى الشک فى إمكان اهتزاز أسس مملكة عظيمة كهذه، أو فرار أقل قطعة من الأرض وقعت تحت سيطرتهم. ولكن إذا راجع المتأمل حكمه، ودقق قليلا فى الموضوع، لاكتشف أن السياسة الإنجليزية تقوم على أساس هَشّ، وأن قبضتها ضعيفة، وأن القوة الناشئة منها لها ذات الخصائص، و بالرغم من أنها تبدو ـ لقصير النظر ـ ضاربة فى أعماق التاريخ.

ومع ذلک، يجب أن نضع فى ذهنا، أن هذا الضعيف وغياب التماسک لا ينشآن من أى حاجة إلى العقلاء والحصفاء بين أولئک القوم، فهم يتحركون من خطأ مُستهجن كامن فى طبيعتهم، ألا وهو الأنانية التى تعد فيهم من الدرجه الثالثة; وذلک لأن حب الذات له ثلاث درجات مختلفه:

الأولى: حين يحب الشخص نفسه ويحب الغير أيضًا، بغير دافع المصلحة، وهذه صفة الإنسان الكامل. والأخرى: هى حب الذات وحب الغير، إذا كان فى هؤلاء الغير منفعة، دون إضرار بهم، وهذه صفة الإنسان المتوسط الفضائل.

والأخيرة: هى حب الذات وتحقيق المكاسب حتى على حساب الإضرار بالعالم كله، وهذه أدنى أشكال تلک الصفة. ومع أن الذى تكون فيه هذه الدرجة الدنيا يُظهر حبه لذاته، فهو فى الحقيقة عدو لنفسه، لأن أنانية تؤدى به إلى مسالک خطرة، وتلحق به كثيرا من الشرور; وذلک لأن من يتميز بهذا الغرور لا يكف عن الاستخفاف بحقوق الغير، ولا يحرص إلاّ على خدمة غاياته. فالغرور يعميه أولا عن الصواب، وبذلک يمنعه من التمييز بين الشر والخير. ثانيًا يُغْرى مَن على شاكلته بمعارضته، لأن العقل البشرى مفطور على كراهية الذين لا يحترمون حقوقه. ثم هو يؤدى به أخيرا إلى الطمع فيما يملكه الغير، والتخطيط لحرمانهم مما يملكون، فيُحْدِث ـ بالطبع ـ العداء والنزاع.

ولا جدال فى أن الشعب الإنجليزى العظيم مصبوب فى هذا القالب.

أنانيةُ الجنس الإنجليزى

البرهان التالى يقوم على استخدام المنطق، من المعلول إلى العلة، ويصلح دليلا لأولئک الذين يبحثون على العلم. ويجدر بالسائل أن يعتنى بملاحظة النتائج التى ترتبت على الانانية المفرطة عند الإنجليز.

وسوف ننتقل الآن إلى بيان بعض هذه النتائج.

أولا ـ سنضرب المثال بالأمريكيين الذين ثاروا على الإنجليز، فمع أنهم يشتركون معهم فى اللغة والدين، نراهم يظهروهم لهم عداوة صريحة، ولا يرجون شيئا أفضل من أن يروا مملكتهم فى حكم الزوال. وليس من السهل إدراک مثل هذا المشهد الرهيب إلاّ بإرجاعه إلى حب الذات المفرط الذى شرحناه، لأننا نرى أن وحدة شعبين فى اللغة والعقيدة رباط أقوى من أى رباط آخر بين البشر.

ثانيا ـ منذ نحو عشرين عامًا اتحد شعب الهند ـ سنيين وشيعيين ووثنيين ـ وتآمروا على الإطاحة بالاستعباد الإنجليزى، وكان أهل السنة بقيادة فيروز شاه، والشيعة بقيادة باجس قدر وأمه البيجوم صاحب، والوثنيون بقيادة نانا راو صاحب. وقد ثار هؤلاء على الإنجليز، وقتلوا وذبحوا الكثيرين منهم، إلى حد أن حكمهم للبلاد أوشک على السقوط. وما زال الشعور بالعداوة والبغضاء قائما، وقد تحققا بدرجة عالية إلى حد أنه لا يوجد هندى لا يصلى من أجل زحف الروس إلى حدود الهند، ولا ينتظر اقترابهم متلهفا، حتى يتمكنوا من تخليصهم من السيطرة الإنجليزية.

ونعود فنقول إن من الواضح أن هؤلاء القوم، الإنجليز، إذا لم يكونوا قد وطّنوا أنفسهم على الانفراد بالمنافع التى عند الغير، وانحطوا بأنفسهم إلى أخذ ما ليس لهم، لما أمكن ظهور مثل هذا التحالف بين شيع تعتنق آراء شديدة التعارض، وهى شيع كان يمكن، فى ظروف غير هذه، أن تفرح الواحدة بالشرب من دم الأخرى.

مقارنة بين الإنجليز والأمم الأخرى

ما أبعد المسافة بين هذه السياسة وسياسة الروس الذين يعدهم الإنجليز متخلفين بلا حدود، وجماعة من المتوحشين والهمج! فحكومة هؤلاء (الروس) لم تحتل بلدًا إسلاميا واحدًا، ولا تحكمت فى قبيلة من قبائله، مثل داغستان أو قازان، أو القوقاز، أو القرغز، أو طشقند، أو قوقند، أو سمرقند، أو جزخ، أو بنى قورفان أو قَرقُول، أو خيوة، أو عرانجى، حيث لم تنجح فى اجتذاب حب الناس ، ولكنها قامت بترقية الكثيرين منهم إلى المناصب العالية، واختارت من بينهم قُوادًا وضباطًا للجيش. أما فى الهند فلا تجد أحدًا رُقّى إلى مثل هذه المناصب، ولا إلى وظائف أقل منها، ناهيک عن ضخامة عدد الناس، وتحكم السلطنة البريطانية فيهم. ومن ثمة فأنت، فى البلاد المختلفة التى عددناها، لا تلقى أحداً ساخطا، ولا أحدًا شاكرًا للحكم الروسى، بل لن تجد فارسيا واحدًا لا يميل إلى الروس، ويثنى عليهم أكثر من الإنجليز، مع أن الروس ارتكبوا أعمالا شريرة فى حق الفرس، فى الماضى، حين استولوا على جانب كبير من أراضيهم،

فى حين لم يرتكب الإنجليز شيئًا من ذلک، بل إن الصحف الإنجليزية تقول إن الفرس هم الذين هيّجوا الأفغان على الإنجليز.

بل ما أبعد الفرق بين سياسة الإنجليز وسياسة الفرنسيين فى الجزائر! فأهل ذلک البلد أكثر رضا وسعادة ـ بغير حدود ـ من أهل الهند. وكيف لا يصح ذلک إذا تأملنا فى اختلاف الطريقة التى يعامَلون بها؟ لقد دعوا هذا العام (الفرنسيون) مشايخهم إلى المعرض[٨٦] وعند وصولهم قدّم لهم كبار مسئولى الدولة ألوانا بيهجة من الترفية، وأجلسوهم جميعًا حسب رتبهم ومكانتهم. وأظهروا لهم أيضًا ألوانا أخرى من الاهتمام، فرطّبوا قلوبهم. ثم طلبوا منهم بعد ذلک أن يرسلوا ممثلين لهم فى الجمعية الوطنية (البرلمان)، حتى يساهموا فى تحقيق المزايا التى تحقق لجنسهم.

والحق أن الأمة الفرنسية قد كسبت قلوب الشرقيين باعتدالها فى صفة الأنانية، وحبها العام للخير والبر، وبذلک للشرقيين أن يحبوها فى المقابل. والحق أن تلک الأمة لم تنفک تظهر عواطفها الكريمة فى جميع أنحاء الشرق.

انظر إلى مصر التى تيخذها الإنجليز طريقا إلى الهند، هل تجد فيها أى مؤسسة نافعة، وأى آثار تدل على حب الحرية المنزه عن الهوى من أصل إنجليزى؟ كلا، فمهما كان وجود مثل هذه الدلائل فإنما تشير إلى الفرنسيين. ولن تجد فى مصرمدرسة واحدة للمعارف أو العلوم، منذ عهد المرحوم محمد على باشا،إلا كان مؤسسها ومنظمها وناظرها فرنسيا. فتحية إلى الأمة التى تنطق أعمالها بمدحها، والتى يشهد العالم كله على فضائلها و طهارة ثوبها الذى لم يدنسه تلوث الطمع.

الإنجليز فى مؤتمر برلين

أذكر أيضًا سلوک الإنجليز فى مؤتمر برلين[٨٧]، حيث عرضوا للبيع بعض أقاليم تركيا. فقد تعهدوا هناک، فضلا عن هذا، بخرق المعاهدات، ولا سيما ما يخص منها أهل الشرق، الذين كانوا ـ وقتذاک ـ على قناعة كاملة بغدرهم. وكانوا حقا من الاقتتاع بذلک، إلى حدّ أن لو جاءهم الآن صوت من السماء معلنًا صدق وعودهم، وتمسكهم بكلمتهم لما صدقوه ولا أطاعوه. غير أن هذا هو أسلوب الإنجليز الذى لا يتبدل. فهم حين يريدون نوال شىء، أو يكفرون فى ضرر، يسعون إلى تحقيقه عن طريق المعاهدات، وهى مجرد أدوات التعريز والتدليس، ولا يترددون فى نقضها فى سبيل خدمة مصالحهم. وهذا ما فعلوه فى الهند، ولا سيما مع سلطان لكنو، الذى قبضوا عليه ونقلوه إلى كلكتا.

---

٨٦. معرض باريس الدولى.

٨٧. انعقد فى ذلک العام، ١٨٧٨، و نتج عنه تسوية مشكلة البلقان و ضم قبرص إلى بريطانيا. وقد دعا إليه بسمارک بهدف علاج مشلكه الحرب والتمرد فى الدولة العثمانية.

إن السياسة الضعيفة تنشأ من العقل المضطرب، وتنبت من الشره والطمع، اللذين ينبعان بدورهما من تلك الصفة المستهجنة. إلاّ وهى الإفراط فى الأنانية.

وقد أثارت هذه الصفة أعداء الإنجليز عليهم، وجعلت أصدقاءهم يشعرون نحوهم بالاشمئزاز. فهم ـ على سبيل المثال ـ رفضوا مذكرة أندراسى[٨٨]، و بذلك أسخطوا عليهم النمساويين الذين وضعوا تلك المذكرة بكل ما لديهم من إخلاص، ثم تمت الموافقة عليها. بخط أندراسى ـ من الأباطرة الثلاثة. كما أنهم ـ أى الإنجليز ـ رفضوا مذكرة بسمارك[٨٩]، وهو السياسى الذى يجب على من يرفض رأية أن يعد نفسه لرأيًا أشد وطأة بذات المعنى. وبذلك أحنقوه عليهم، ومعه جميع أحزاب ألمانيا، بل إنهم أثاروا على أنفسهم كراهية جميع الوطنيين العثمانيين، عندما منعوا جنودهم فى لاميج[٩٠] من تنفيذ الأوامر التى تلقوها، وأغروا أمير تلك البلاد على التنكر للسلطان. وكذلك الحال حين حرضوا العثمانيين على رفض المذكرتين، ثم انضموا بعد ذلك إلى الدول الأوروبية الكبرى الأخرى عند قبولها لمذكرة الأستانه.

وقد حدث هذا النفس عندما أوحوا للعثمانيين بأنهم سيعينونهم على أعدائهم إذا هم قاتلوا، ولكنهم تركوهم ـ وهم فى أشد الحاجة إليهم ـ بعد أن قادوهم إلى الحرب التى يعرف الجيمع نتائجها. وكذلك حين عارضوا معاهدة سان ستيفانوا[٩١]، وجاهدوا فى سبيل انعقاد مؤتمر برلين، بالرغم مما عبرت عنه جميع الصحف حين فضلت المعاهدة السابقة للعثمانيين على المؤتر من حيث المزايا. ويمكن أن تضيف إلى هذا كله أنهم ـ أى الإنجليز أيضًا ـ كانوا السبب فى مذبحة المسلمين فى البوسنة والهرسك.

لقد اكتسبوا، علاوة على هذا، كراهية مرّة من جانب روسيا التى سوف تثأر لنفسها فى القريب العاجل، وذلك بإصرارهم على دخول سفنهم البوسفور، وحشدهم القوات فى مالطة، ومحاولتهم تجاهل معاهدة سان ستيفانو، وإعلانهم عن نيتهم للاستيلاء على ممرى بولان وخيبر، واقتراحهم مَدّ سلطتهم على جزيرة رام هُرْمُزْ التى تعد أقرب طريق إلى ساجستان على حدود قندهار، وقد أثاروا اشتمئزاز اليونانيين أيضًا بعجزهم عن حفظ وعودهم لهم.

أما بالنسبة للفرنسيين فقد زال كل أثر للصداقة من جانبهم نحو الإنجليز:

أولا: لأن هؤلاء حرضوهم على الدخول فى حرب مع بروسيا، وغرورابهم حين كان واجبهم أن يؤيدوهم. وثانيًا: لأنهمـ الإنجليز ـ تخلوا عن التوسط بينهم حتى تسببوا فى تضيحات جسمية للفرنسيين

---

٨٨. وزير خارجية النمسا.

٨٩. مستشار ألمانيا (بروسيا فى ذلك الوقت) ومهندس امبراطوريتها (١٨١٥–١٨٩٨).

٩٠. أثناء الحرب بين تركيا و الصرب عام ١٨٧٦.

٩١. عقدها الروس المنتصرون، عام ١٨٧٨، مع تركيا بعد هزيمتها فى حربها معهم.

كان يمكن توفيرها لو أنهم وقفوا بجانبهم، أو تفاوضوا للمعاهدة. وثالثًا: لأنهم زعموا سيادتهم على قبرص التى تعد ذات مركز مهم، كبوابة إلى سوريا وآسيا الصغرى ومصر، كما هو معروف عامة. ومن الغريب أن نقول إنهم استولوا على قبرص بحجة الدفاع عن الأراضى العثمانية فى آسيا الصغرى. ولكن ألم يكونوا هم الذين تعهدوا من قبل، مع الدول الكبرى الأخرى، على سلامة الأمبراطورية العثمانية؟ لماذا إذن تراجعوا أثناء الحرب الأخيرة[٩٢]؟ هل فسدت تلك المعاهدة الأولى حتى احتاج الأمر إلى تدعيمها بمعاهدة أخرى؟ ولماذا حددوا مسئوليتهم هذه المرة بحدود آسيا الصغرى؟

ألم يكن ذلك لأنهم تنبئوا باهتزاز ظلهم فوق الهند، فأسرعوا لضمان بديل فى أرض قريبة من بريطانيا؟ إن الأراضى العثمانية فى أوروبا ممنوعة عليهم، بل إنهم غير مؤهلين لمناقشة وضعها، ومن ثمة حولوا أبصارهم إلى الأقاليم الشرقية، وتعهدوا بالدفاع عنها.

وعلاوة على هذا كله، بدءوا ممارسة سياستهم الهندية فى تركيا، كما جاء فى تصريح منشور لقائد إنجليزى. ولكن حين رأوا أن فرنسا وإيطاليا تراقبان تحركاتهم شرعوا فى إثاره الخلاف بينهما، حتى يبعدو أنظارهما عنهم، ويظل الساحل لهم وحدهم. ثم وهبوا تونس لفرنسا، كما جاء فى الأنباء، ولكن الفرنسيين من الذكاء بحيث لا تنطلى عليهم الخدعة، ومن الحرص بحيث لا يؤخذوا على غرّة. كما أنهم ـ الإنجليز ـ أشعلوا غضب الإيطاليين، أحفاد الرومان، الذين كانت بريطانيا أشد ما يبغضون من توابعهم، بسبب احتلالهم قبرص التى كانت من قبل إحدى ممتلكات الرومان، ولا تزال آثارهم باقية فيها، وكذلك بسبب تحركاتهم الأخيرة فى مصر.

نصيحة إلى الإنجليز

والآن فهذه الأمور التى صنفناها أمامكم تشكل عللا كثيرة، مباشرة وغير مباشرة، تدل على سقوط السعادة، وهى بعض ثمار الأنانية الفاضحة.

لا جدال فى أن هذه الصفة تحكمها الإرادة، ومن ثم فإن من تكون فيه الأنانية فيستخدمها فى إيذاء الغير. إنما يكون سلوكه باعثًا على الاستهجان وموجبا للندم.

ولذلك يجدر بحكماء الشعب الإنجليزى العظيم أن يتدارسوا الأمر فيما بينهم، وأن يرجعوا فورًا عن طريق الإفراط إلى طريق الاعتدال، وأن يخلصوا أنفسهم بعد ذلك من فكرة أنهم لا يخطئون فى أفكارهم، وأن يكفوا عن خداع أنفسهم حول مبلغ ممتلكاتهم الشعاسعة، واستمرارها المطول تحت مظلة نفوذهم.

---

٩٢. يقصد الحرب بين تركيا و وروسيا عام ١٨٧٧.

وا أسفاه! سوف يمضى وقت طويل قبل أن يصحح هؤلاء القوم سلوكهم، إلاّ إذا شاءالله غير ذلک. ففى اعتقادنا أن حبهم لذاتهم، وشرهَهم، وطمعهم، فى زيادة مطّردة.

هل يمكن لأحد، حقا، أن يعجز عن ملاحظة هذا الطمع عند الإنجليز فى إصرارهم على الاستيلاء على الممرات الواقعة على حدود الإمارة الأفغانية، و فى تجهيزاتهم القتالية لغزوها، بحجة أنها توشک على الدخول فى حلف مع روسيا، محاولين ـ فى الوقت ذاته ـ إخفاء دهائهم وحيلهم التى لا تخفى على أحد، مدعين أنهم مجبورون، بالرغم من إرادتهم، حتى يتفادوا العدالة والنزاهة؟ غير أنهم انقادوا إلى هذه السبيل، بغض النظر عن عواقبها، بفعل غرورهم وسياستهم التى لا تحيد. وسوف نميط اللثام الآن عن ضعف حجتهم هذه، ونوضح بعض القضايا الممكنة لأغراضهم الراهنة، حتى نميز بين الحق والباطل والعادل والظالم.

أحداث الماضى الأفغانى

منذ نحو اثنين وعشرين عاما جمع ناصر الدين شاه جيشا، وزحف به إلى هراة[٩٣]فاستولى عليها. وأبدت الحكومة الإنجليزية قلقها إزاء ما حدث، وخشيت على سلامه وضعها فى الهند. وقد ترتب على ذلک أنها أرسلت أسطولا إلى الخليج الفارسى، وأعلنت الحرب على فارس، واحتلت جملة نقاط من أراضيها على الساحل. وبعد نحو عام تم الصلح بين البلدين، وكان من بين شروطه أن يكون حاكم هراة أفغانيا، وأن تكون حاميتها من الأفغان، بالرغم من أن الاتفاق تم على أن يظل ضرب العلمة باسم الشاه، وأن يستمر ذكر اسمه فى الصلاة بالمسجد.

وتنفيذا لهذا الاتفاق عين السطان محمد خان ـ صهر أمير أفغانستان وابن عمه ـ حاكما على ذلک الإقليم. ومع ذلک لم يقض هذا على مخاوف الحكومة الإنجليزية، ولا هدّأها، فكانت خطوتها التالية أن تحرض دوست محمد خان على الاستيلاء على هراة، بعد أن وعدته فى حالة نجاحة بأن يتلقى منها، هو وخلفاؤه من ذات الأسرة، إعانة شهرية قدرها مائة ألف روبية. ثم جند الأمير جيشًا، وبعد قتال مطول توفاه الله، ولكن الإقليم لم يتم الاستيلاء عليه إلا بعد وفاته، واستمرت الحكومة الإنجليزية فى إرسال الإعانة المذكورة، بانتظام، كل شهر. وتلا ذلک أن وقع النزاع بين أبناء الأمير الذين على قيد الحياة: محمد أفضل خان، ومحمد أعظم خان وشير على خان ولى العهد، وتطور النزاع فى النهاية إلى فتنة، وعند ذاک أوقف الإنجليز المبلغ الموعود.

المباحثات الأخيرة الأمير

---

٩٣. مدينة أفغانية معروفية، تكتب فى العربية أحيانا بتاء مفتوحة.

ومع ذلک، حين استقرت سلطة محمد أعظم خان تماما، أحس الإنجليز بميل من جانبه نحو روسيا، فدخلوا فى مراسلات مع شير على خان، ووعدوه بتجديد المنحة إليه إذا هو نجح فى الوصول إلى الحكم، والتزام التوقف عن اتباع سياسة أخيه وعندما نجح، ونشر سلطته فى جميع أنحاء أفغانستان، دعوة إلى أمبالا، ورتبوا له استقبالا حافلا، ودفعوا له ما وعدوه به، ثم استروا فى الوفاء بالتزامهم الذى فرصوه على أنفسهم، حتى أصابتهم ـ مرة أخرى ـ نوبة من الشره والطمع، بسبب تجدد خوفهم وخشيتهم اقتراب الروس من حدودهم، وهو خوف يرجع إلى وعيهم بضآلة ما فى أيديهم من حب النهود، الذين يضمرون لهم الكراهية الدفينة نتيجة ما استحلوه لأنفسهم ـ بغير وجه حق ـ من أمورهم.

ولما كانوا يجهلون الدواء الصحيح لهذا الداء، ألا وهو بذل الجهود المضنية لضمان الود عند الناس، فقد قرروا الاستيلاء على ممر خيبر، وكذلک ممر بولان، عند تخوم بلوجستان، وهى قطر كان تحت حماية أفغانستان منذ عهد أحمد شاه، بل وغير هذين ممن ممرات على حدودهم، كى يرضوا نزعهم إلى الطمع، متخيلين ـ دون جدوى ـ أنهم بذلک يداوون داءهم العضال ويهدئون جميع مخاوفهم.

وحتى عند ذاک، حين تخيلوا خطا أنهم يعملون تحت راية الحق وأقنعوا أنفسهم بأنهم لا ينوون أن ينحرفوا قيد خطوة عن طريق الحق، إذا بهم مرة أخرى يعودون إلى الحيلة والخديعة، فخاطبوا الأمير، بعد توقف المنحة، بما معناه: «لسنا مقتنعين بما تبديه نحونا من ود واهتمام، وحتى إذا أكدت هذا لنا فلسنا نثق فى مقدرتک على الدفاع عن بلد ضد الغزاة. فإذا رغبت ـ بناء على هذا ـ فى استمرار العلاقات الوديه التى بيننا وبينک، وزياده الإعانة، فلا بد أن تُسلم الممرات لنا». [هل هذه رواية أفغانيه لما قامت به بعثه السير لويس بيلى L.pelly، والهدف من إحلال الحدود «العلميه» محل «الحدود العشويه»[٩٤]؟]

وكما كان المتوقع، لم يلق هذا الاقتراح استحسانا عند الأمير، فنشأت ـ بسبب ذلک حالة من البرود بينه وبين الحكومة الإنجليزية. وفى ذلک الوت حدث أن وصلت إلى أفغانستان بعثه روسيه تحمل المجاملات المعتاده بين الملوک واستُقبلت بالحفاوة المعتادة. ولكن هذه الحادثة ضَخّمت مخاوف الحكومة الإنجليزية، فاستغلتها فى شن حرب على الأمير. وأرسلت إلى الإمارة رسولا[٩٥] يحرسه ألف فارس ويحصبه مائة ضابط ومهندس، وذلک بعد أن أصبح من المعلوم أن الأمير لا يسره استقبال بعثة

---

٩٤. ما بين القوسين للمترجم الإنجليزى، وتعبير «الحدود العلمية» Frontiers scientific من وضع دزرائيلى (لورد بيكو نسفيلد) رئيس الوزراء فى ذلک الوقت. وكان يعنى به توسيع حدود الأملاک الهندية إلى ماوراء مفازة خيبر حتى مدينة كابول. اذا اقتضت الضرورة انظر النحلة ١٥ ديسمبر، ١٨٧٨، ص ١٩٥،

٩٥. كان الرسول أو السفير هوجوزيف تشيمبرلين (١٨٣٦ ـ ١٩١٤) السياسى الذى تحول من الأحرار إلى المحافظين، وأبونيفيل رئيس الورزاء من ١٩٣٧ إلى ١٩٤٠.

كهذه. وقد ساهمت جملة اعتبارت مهمة فى توجية سلوكه إزاء هذا الموضوع. فقد فكر فى الطابع غير العادى الذى اتخذته البعثة، على خلاف المعتاد من البعثات بين الدول، حيث لا تزيد على عشرة أشخاص أو نحو ذلك، واضطر إلى منع مرورها ببلده، خشية أن تبدو مسيئة فى نظر أهله، وحتى يخمد فتنة أوشكت على الاشتغال بسبب ذلك.

واتخذت الحكومة الإنجليزية ـ كعادته وبناء على تصميمها السابق ـ رفض الأمير ذريعة لإنكار المعاهدة، وقطع العلاقات الودية، وشن الحرب، وحشد جيش على حدود أفغانستان. وفى تلك الأثناء شرعت الصحف الإنجليزية فى تهديد الأمير بالطرد المهين من أراضيه.

كانت هذه حيلة الإنجليز عندما قرروا غزو أفغانستان. ونحن نهيب بجميع مُحبى العدالة، وجميع رجال السياسة، وسائر صحف أروربا، أن تعلن ما إذا كان الأمير مضطرا لاستقباله مثل هذه البعثة مقابل خطر اشتغال فتنة فى إمارته، وما إذا كان ثمة قانون أو عرف سياسى يجبره على التخلى عن جزء من أراضيه.

النتائج المحتملة للحرب

يمكن استنباط النتائج المحتملة لخطة الإنجليز الراهنة من جملة اعتبارات:

أولا ـ يعلم كل من له علم بأخلاق البشر وسجاياهم أن الأفغان جنس قوى، شجاع، حازم، غيور على شرفه، متحمس فى عقيدته، عازم على عدم الخضوع لحكم أجنبى طالما أن يديه قادرتان على حمل السيف. ومن الصعب إدراك أن الإنجليز يمكن أن ينسوا المذاق المرّ للنصال الأفغانية، فى وقت كانوا هم فيه مسلحين بأكمل البنادق والمسدسات، ولم يكن عند الافغان أسلحة نارية على الإطلاق. وكيف يمكن أن ينسوا ذلك حقا، والجبال التى حملت الشهادة على النزاع سبحت فى دم مواطنيهم، وعجّت وديانها بعظامهم وجماجمهم؟ ماذا يدعوهم مرة أخرى إلى ذلك البلد الذى مروا فيه بتلك التجربة الشنيعة؟ تقول الصحف الإنجليزية: «لكى نؤدّب الأمير ونعاقبة»، ولكنها تقول ذلك متناسية ـ فيما يبدو ـ حقية أنه يملك ما يصل إلى ٦٠ ألفاً من الجنود المنظمين جيدًا، المجهزين تجهيزاً كاملا بالأسلحة النارية، فضلا عن ٣٠ ألفاً آخرين يوجد بينهم ـ كما أبلغنى شخص موثوق به وصل مؤخراً من هناك ـ ضباط ومهندسون روس.

صدقونى إن الإنجليز وضعوا أنفسهم فى موضع حرج، وهم مندفعون بغير تفكير إلى دوامة من المتاعب، يصعب عليهم الخروج منها.

ثانيا ـ ينساق الإنجليز إلى الحرب دون أن يتأكدوا من أنهم لن يضطروا إلى التراجع بجيش منقوص. فما أفدح العواقب إذا حدث ذلک! سوف تشتعل نار الثورة فى الهند، مثلما حدث حين اقترب جيش الشاه من هراة، لا سيما إذا أعلنها شيخ الجبال، أخوند السواطى[٩٦]، حربًا دينية، ودعا الناس إلى الجهاد.

ثالثا ـ بعد المنافسة التى قامت بين الإنجليز والروس على صداقة الأمير، ليس من غير المحتمل أن تنتهز روسيا الفرصة، عن انفجار المعارک، تعقد حلفا سريّا مع الأمير، وتدخل معه فى معاهدة سرية، هجومية ودفاعية، يكون شاه إيران أيضًا طرفًا فيها، وتقضى بأن يساعد كل طرف الآخر على استئصال حكم الإنجليز فى الهند، واقتسام أراضيها فيما بينهم. وربما خدعتهم (الإنجليز) التصريحات الرسيمة للروس، التى قرروا فيها مرارًا وتكرارًا أنهم لن يمدوا سلطانهم إلى أوركانج وخيفا، وأنهم لن يقيموا تحصينات فى خوارزم، فى حين أنهم كما ظهر فيما بعد ـ كانوا يفعلون العكس تماما. وعلاوة على ذلک، فمن المحتمل جدا أن يكون الأمير قد حقق تفاهمًا مع أولئک النوّاب والراجوات النهود الذين لا يحرصون إلاّ على انتظار فرصة تمكنهم من قتال الإنجليز، ومسح عار العصيان الأخير هناک، عندما دُنّست معابدهم وُذبح زعماؤهم ورؤساؤهم الروحيون، وعندما قتل الإنجليز ـ برغم ادعائهم العدالة ـ ستين شخصا، شكا منهم فى أن يكون كلّ من هؤلاء نانا راو صاحب، وحين حولوا القصر الملكى فى دلهى إلى إسطبل لماشيتهم، ومخزن لمهماتهم وأدواتهم الحربية، مثلما فعلوا أيضًا مع الكلية المشهورة التى كانت مخصصة للشعراء الدينيين فى لكنو.

رابعاً ـ ليس من غير المحتمل، فوق هذا كله، أن يقوم الأفغان ـ بدافع من الكراهية والحقد الخالصين ـ بتسليم بلادهم للروس، إذا اضطروا إلى ذلک، وعندئذ يجد الإنجليز أمامهم شيطانا لا حليفا.

خامسًا ـ إذا افترضنا أن ينجح الإنجليز فى دخول أفغانستان أفلا يعبر الروس جبال الأوكسوس، ويحتلون بَلَخ بحجة أنها من أقاليم بخارى، وأن أهلها من الأوزبک، وأن الأفغان ضموها إلى بلادهم دون حق، وبذلک يجبرونهم على تسليمها؟ وعندئذ سوف تسقط المينا فى أيدى الروس، ويحولونها إلى معسكر لجندهم الاحتياطى، يرسون منه قواتهم إلى هراة وقندهار ـ لأنه لا يوجد أى عقبات طبيعية فى ذلک الطريق ـ ثم يرسلون قوات من فرسان القوازق للاستيلاء على ممرات هندكوش، ويسيطرون على باميان التى تعد مفتاح كابول.

سادسا ـ إذا نجح الإنجليز فى الاستيلاء على أفغانستان، فإنهم إمّا أن يظلوا بها أو يضمونها إلى أراضيهم، وفى الحالتين سوف يشاركون الروس فى الحدود، ومن ثمة يعرضون أنفسهم إلى نزاعات

---

٩٦. اسم الزعيم الأفغانستانى الدينى، نسبة إلى بلده سواط.

وأخطار لا نهاية لها. ومن الناحية الأخرى، إذا انسحبوا من البلاد بعد إخضاع الأمير، وطيّة تحت جناحهم، فإن أى حرب تعلن عليه ستكون حربا عليهم. ولكن، إذا هم قنعوا باحتلال الممرات، تاركين الإمارة وشأنها، فسوف يكونون فى هذه الحالة قد نجحوا فى تحويل الأفغان ـ الشعب المحارب، الذى لا يساوم على كراهيته، المصمم على القصاص والثأر ـ إلى أداة جاهزة فى أيدى روسيا لاستخدامها كيفما شاءت ـ ومن ثمة تكون النتيجة إزاء الإنجليز أسوأ وأفدح مما لا قوا من قبل.

ولكن إذا اعترض معترض هنا بأن الإنجليز سيحمون أراضيهم باحتلال الممرات المؤدية الهند، و بعدها لا يقعون فى خوف من الروس أو الأفغان، فإننا نجيب أولا: أن الاستيلاء على الممرات لن يمنع القبائل الأفغانية التى تقطن الجبال المطلة على الهند من الإغارة المستمرة على الأراضى البريطانية. ونجيب ثانيًا: إذا رغب الروس، فى ظل الظروف التى فرصناها، أن يعلنوا الحرب على الإنجليز، فسوف يتحالفون مع الأفغان، ويتجمعون فى قندهار، ويز حفون من هناك إلى فوشاخ ثم قلعة ناصر دون أن يواجهوا أى اعتراض من شعب بولان، ومن هنا يتحركون نحو السند. أو قد يتخذون طريق جونداوا، أو طريق ساجستان، المؤديتين إلى قلعة ناصر، حيث لاتوجد أى عقبات. وهنا لا نملك إلاّ أن نتساءل: ما الذى دفع الإنجليز إلى التفكير فى التحلال جزيرة رام هُرمُز، بغية جعلها محطة ومخزنا لقواتهم ومهماتهم، الحربية، ومنها يزحفون ـ عنا الاحتياج ـ بجيش يسد الطريق المؤدية إلى الطريقين التين ذكرناهما نحو چونداوا وساجستان؟ إن هذا التحرك يحمل عداء صريحا نحو الشاه ويدفعه إلى التحالف مع روسيا. وفوق هذا وذاك فإنه قد لا يفيدهم، لأنه ليس من المرجح ـ فى حالة غياب العوائق الطبيعية ـ أن يقدروا على مواجهة الروس والأفغان مجتمعين. بل يجب أن نضع فى أذهاننا أنهم إذا استولوا على الممرات، فلا بد أن يدعوها تحت حراسة الجنود الهندوس، الذين تنكر للولاء منهم مائة ألف جندى، نتيجة سوء المعاملة من الإنجليز زمن العصيان الذى سبقت الإشارة إليه، وأداروا فى وجوهم (وجوه الإنجليز) الأسلحة التى زودوهم بها لمحاربة أعدائهم.

سابعا ـ سوف يحرم الإنجليز أنفسهم، بإعلانهم الحرب على أفغانستان، من كل أمل فى صداقتهم من جانب الحكومة العثمانية ورعاياها المسلمين. إذ كيف يتوقعون فى مثل هذه الحال، أن يرتبطوا بالصداقة مع السلطان العثمانى، الذى يبايعه المسلون بلقب الخليفة، وهومركز دينى لا يستطيع صاحبه أن يداوم على عقد علاقات ودية مع أولئک الذين يشنون حربا على إمارة مسلمة، أكثر ولاء للإسلام من سواها؟ الآن يسعى إلى الحصول على تأييد المسلمين عامة، ولكنه سوف يفشل فى ذلک لا محالة إذا هو امتنع عن الوفاء بواجبات مركزه.

وكيف يستطيع الإنجليز أن يجازفوا بالاعتماد على إخلاص رعايا السلطان المسلمين، بعد أن مَرّ هؤلاء بتجربة مرّة معهم، فصلا عمايرونه الآن من إعدادهم لمحاربة إخونهم المسلمين؟ إنه لمن الغرابة أن الشعب الإنجليزى يصر ـ بالرغم من كل سلوكه هذا ـ على أن يُعد نفسه مكلفا بحماية المسلمين والدفاع عنهم، فى حين أن المسلمين قاسوا الأمَرَّين على أيديهم، كما لم يقاسوه من قبل ومن بعد على أيدى الآخرين. فهم، الإنجليز، الذين حرموهم من الهند، تلك البلاد العظيمة الشاسعة، الخصيبة فى منتجاتها، التى يصل سكانها إلى أكثر من مائتى مليون، منهم ٥٠ مليونا مسلمون. وهم الذين تاقوا ـ فضلا عن ذلك ـ إلى الاستيلاء على أقاليمها الباقية، إلى حد أنهم أعدوا العدة، أخيرا لإنشاب مخالبهم فيها. وكان من الممكن أن يفعلوا ذلك ما لم تقم مقصات العدل والنزاهة الفرنسية بتقليم هذه المخالب، وحجب مخططاتها.

أجل، إنهم يقومون بحماية المسلمين، ولكن كما يحمى القصاب حَمَلا من الذئاب، حتى يذبح هو الحمل ويسلخه. ومن الغرابة أن ينسى المسلمون هذا كله، ويظنوا أن الرواس أفظع أعدائهم، فى حين أن هؤلاء لو غزوا بلاد المسلمين مائة سنة لعجزوا عن أن يستحلوا لأنفسهم هذه الغنائم التى استحلها الإنجليز.

إن ما سطّرناه حتى الآن لم ينبع من تعصب ولا من حقد، ولكنه بيان لا زخرف فيه، وشرح لحقيقة حال القضية. فى نيتنا أن نُتبع هذه المقالة بأخرى نشرح فيها شخصية الأفغان، وعاداتهم، وأسلوب معيشتهم، وشكل حكومتهم، حسب ما يقتضيه كل من هذه الموضوعات.

رَد على رد

رد الأفغانى على رد النحله وصاحبها.

وهذا نصه:

رأينا فى جريدة النحلة فصلا لحضره محررها الفاضل (القس لويس صابونجى) حجة الشرقيين على الغربيين، وبرهانهم عليهم، خصوصا على المتصلفين من الإنكليز الذين طالما رموا الشرقيين بالتبربر والتوحش معنونا بعنوأن (مصر والإنجليز وأفغان) ذكر به أنه اطلع على مقالتنا المدرجه فى بعض أعداد «مصر» السابقه المتعلقة باالإنجليز والأفغان. وأمعن فيهما النظر فحكم بأن الإفراط فى حب الوطن قد قادنا للتساهل مع اليراع والغو فى مواضع منها متسدلا بأن بعض ما ذكرناه فى شأن أمة الإنجليز غير منطق على الوقائع التاريخية. ثم ذكرنا أنه بعدما رفع فحواها لوزارة الخارجية ترجمها حضرة الفاضل القس (جرجس باجر الفقيه) حرفا بحرف.

وبعدما نشرت فى جورنال (فورتنيتلى) واطلع رجال الإنجليز عى مضامينها اضطربوا وهاجوا وماجوا، وإن كتابهم لا بد أن يشمّروا عن ساعد الجد للرد على ما ذُكِرَ فى تلك المقالة.

وقد رأيت من الواجب أن أعلن لحضرة القس الفاضل المحرر أننى لا أحسب أن حب الوطن بل ولا حب الذات يعدل بى عن سَنَن الحق، ويحول بينى وبين حقيقة الواقع، وأن الأمور التى بَيّنتها فى أحوال الإنجليز إنما هى بنسبة الواحد إلى الألف من أعمالهم ـ ولى على ذلك براهين واضحة وحجج بينة أقيمها عند الاقتضاء. ومع ذلك لا أنكر على حضرته أنه عند التطبيق قد رأى مخالفة بين بعض مضامينها وبين ما أنبَأ عنه بعض التواريخ، ولكن غير خاف على ذكائه أن تلك التواريخ من رَقّمَتها أيدى حب الذات الإنجليزى بأقلام العُجب ومداد الغرور، فلا جَرَم أنها لا تحكى الحق، ولا تنبىء عن الواقع. وكيف تطيب نفوسهم بكشف حيقيقة أعمالهم، وقد علموا أن السعادة فى التغرير والتلبيس، ونصب فَخّ المواربة وشرَك المختاتلة؟!

وإنى أقدم واجب الشكر لحضرة القس الفقية، حيث عُنِيَ بترجمتها لتعلم الأمة الإنجليزية أن أحوالها غير خافية على الأمم الشرقية. وأما ما ذكره من هيجانهم لدى الاطلاع عليها فقد كنا نتحققه لما كان ذلك شأن المريب إذا أحس شعور غيره بما سينطوى عليه. وأما ما سيقيمه كتّابُهم من التمويهات والمغالطات، فلا نراها إلاّ حبال السحرة وسيبتلعها عصىُّ الحق وبرهان الصدق بمقالات بل برسائل تنشر لكشف حقيقة سيرهم وتبين واقع أمرهم.

جمال الدين

فهرست اعلام الف

(تاریخ اجمالی ایران)

آ

آبادیان ۴۲.

آباقاخان ۸۰.

آتسز ۷۵.

آثار عجم ۱۹،۳۲.

آذربایجان ۷۷،۸۴،۸۵،۹۰،۹۱،۹۳،۹۴،۹۷.

آذرمیدخت ۵۵.

آذر هوشنگیان ۴۲.

آذریان ۴۲.

آذریاس ۴۵.

آزاد خان أفغان ۹۳.

آغاز محمد خان قاجار ۹۳،۹۵،۹۶.

آق قوینلو تراکمه.

آل بویه ۶۷،۶۹.

آل زیار ۶۷،۶۹

الف

ابراهیم بن ولید ۵۹.

ابراهیم خان ۹۲.

ابوالبشر ۴۲.

ابوالفتح خان ۹۵.

ابوالهدی ۳۷.

ابوبکر ۵۶.

ابوبکر بن سعد ۷۸.

ابو زر جمهر ۵۴.

ابو سعید بهادرخان ۸۱.

ابو کالنجار ۷۱.
ابیورد ۹۱.
اتابکـ/ اتابکان ۷۷.
أحمد بن اسمعیل ۶۵.
أحمد بن محمد۷۱.
ادیب صابر ۷۴.
ارپا خان۸۱
ارتیان ـــــــ رادوان
اُرُد ۵۰
اردشیر بابکان ۵۱،۵۲.
اردشیر ثالث ۴۷.
ادشیر ثانی ۴۷
اردشیر دراز دست بهمن
اردشیر دویم ۵۳.
اردشیر سیم ۵۴.
اردوان ۵۰،۵۱ .
اردوان کبیر ۵۰ .
ارزاس ـــــــ ادرشیر ثانی
ارزاس ـــــــ اشک
ارزاس ـــــــ اتیرداد
ارسطو ۳۳.
ارسلان ۷۲.
ارسلان ثانی ۷۴.
ارغون خان ۸۰ .
ارمنستان ۵۴ .
ازبکان ۸۵،۹۱.
اسند ۴۶.

استخر ۵۲،۷۰.
استیاژ ۴۲.
اسد آباد ۲۰.
اسد آبادی ، سید جمال الدین ۹،۱۲،۱۹،۲۰،۲۵،۳۸.
اسکندر ۴۸،۴۹.
اسکندریه ۱۲،۴۸.
اسلامبول ۲۱،۳۵،۳۷،۸۰ .
اسماعیلیه ۷۴،۸۰ .
اسمعیل ۶۵ .
اسمعیل(پسر ناصر الدین سبکتکین) ۷۱.
أشرف ۸۶،۹۰.
اشک ۴۹،۵۱ .
اشکانیان ۴۸،۴۹،۵۲ .
أصفهان ۲۰،۲۱،۶۷،۷۸،۸۵،۹۰،۹۱،۹۷.
أفغانستان ۱۰،۱۲،۲۰،۴۸،۸۹،۹۱،۱۰۰.
اکباتان ۴۵.
اکتای قاآن ۸۰ .
اکشداد ۵۰ .
اکوس ـــــ اردشیر ثالث
الاعمال المجهولة ۱۲.
الب ارسلان ۷۳.
الجایتو ۸۰ .
العَلَم العثمانی ۱۰.
الغ بیک۸۴ .
القادر بالله۷۱.
النحلة (روزنامه) ۱۲.
امیر تیمور ۸۲،۸۳ .

امیر حسن بیک ۸۴ .
امیر شاه محمود۸۱ .
امیر شیخ ابو اسحق ۹۱.
امیر عبدالرحمن خان۱۰.
امیر مبارز الدین محمد بن مظفر۸۲.
امیر مسعود ۸۱ .
امیر نظام ۹۹.
امین السطان ۳۴.
انگلیس ۱۰۴،۱۰۰،۹۷،۳۴،۳۲،۱۱.
انوشکان ۴۲.
انوشیروان ۵۴، ۶۷ .
اوحد الدین محمد (انوری) ۹۰،۷۴.
اورزـــ اردشیر سیم
ایران ۷۵،۷۲،۷۰،۵۲،۴۹،۴۵،۴۱،۳۸،۳۴،۳۲،۳۰،۱۹،۹،
۱۰۳،۱۰۰،۹۸،۹۴،۹۲،۹۱،۸۸،۸۴،۸۳،۸۱،۷۹.
ایروان۹۱.
ایزدیان ۴۲.
ایل ارسلان ۷۴.
ایلدگز ۷۷.
اینجو ۸۱ .
ببابر ۸۴ .
بابل ۵۰ .
باتو ۸۰ .
باختر ۴۷.
باکور ۴۹.
بایدوخان ۸۰ .
بحرین ۷۸ .

بخارا ۴۹،۷۹،۹۲.
بدیع الزمان میرزا ۸۴ .
برامکه ۶۰.
بوکیارق بن ملکشاه ۷۳.
بزرگسیس ـــــ زریر
بصره ۳۴،۹۴.
بغداد ۳۲،۳۴،۶۲،۶۴،۶۹،۷۱،۷۴،۸۱،۸۴،۸۷،۱۰۴.
بلاش ۵۴ .
بلخ ۴۹،۷۹،۹۱.
بمبئی ۱۰.
بندر عباس ۸۴ .
بنی امیه ۵۸،۵۹ .
بنی عباس ۵۹،۶۰ .
بوشهر ۱۰،۱۹،۲۴،۳۲،۳۴،۱۰۰،۱۰۴.
بویه ۶۹ .
بهاء الدوله ۶۰ .
بهرام اول ۵۲ .
بهرام چوبینه ۶۵ .
بهرام چهارم ۵۳ .
بهرام دویم ۵۲ .
بهرام سیم ۵۲ .
بهرامشاه ۷۲.
بهرام گور ۵۳ .
بهمن ۴۷.
بیستون ۶۷ .
پ
پاریس ۲۱.

پرنس ملکم۳۳.
پلاش پنجم ۵۱ .
پلاش ثانی ۵۱ .
پلاش چهارم ۵۱ .
پلاش سیم ۵۱ .
پلاس ششم ۵۱ .
پل خواجو ۸۸ .
پنجاب ۹۲.
پوراندخت ۵۵ .
ت
تاتار ۷۹.
تاریخ اجمالی ایران ۹،۱۲.
تاریخ أفغان ۹،۱۲.
تبریز ۸۵ ، ۹۷.
تتمة البیان فی تاریخ الأفغان ۱۰،۱۲.
تراکمه ۸۴ ، ۸۷ .
ترکستان ۴۸،۷۵،۹۹،۸۳،۹۲.
تفلیس ۹۱.
تقی زاده سید حسن ۹.
تکله ۷۷.
توس ۴۵.
تولی ۸۰ .
تهران ـــــ طهران
تهمورس ۴۳.
تیر داد ۵۰ .
تیموریان ـــــ گورکانیها
ج

جاماسب ۵۴ .
جرج پرسی پادجر ۱۲.
جزیره هرمز ۸۸ .
جعفر خان ۹۵.
جغتای ۸۰ .
جلال الدوله ۷۰.
جلال الدین ملکشاه سلجوقی ۷۸.
جمشید ۴۳.
جوجی ۸۰ .
جیان ۴۲.
جیهون ۹۱،۹۲.

چ

چنگیز خان ۷۵،۷۸،۷۹،۸۱ .
چهل بازار ۸۸ .
چهل ستون ۸۸ .
جین ۷۹،۸۰ .

ح

حاجی احمد خان ۱۹.
حاجی میرزا آقاسی ایروانی ۹۸،۹۹.
حاجی میرزا حسینخان مشیر الدوله ۱۰۰.
حافظ ۸۱ ، ۸۲ .
حجاز ۲۰.
حسام السلطنة سلطان مراد میرزا ۱۰۰.
حسن بن علی ۵۷ .
حسن بن محمد ۷۶.
حضرت آدم ۴۲.
حضرت رضا(ع) ۶۰ .

حضرت صادق (ع) ۷۶،۹۱.
حضرت عبدالعظیم ۳۴،۳۸.
حمزه میرزای حشمت الدوله ۱۰۰.
خ
خاقانی ۷۷.
خراسان ۱۰۰،۹۹،۹۷،۹۶،۹۲،۹۰،۸۸،۸۶،۸۵،۷۵،۷۳،۷۱،۶۴،۱۹.
خسرو ۵۱.
خسرو پرویز ۵۴ ، ۵۵ .
خسرو شاهی سید هادی ۱۲.
خسرو ملک ۷۲.
خسف ۷۰.
خلیج فارس ۱۰۰.
خواجه نصیر الدین طوسی ۸۰ .
خواجه نظام الملک ۷۳،۷۸.
خوارزم ۷۵،۹۲.
خوارزمشاهیان ۷۵.
خورشاه ۷۸.
خوزستان ۹۰.
د
دارا ۴۸.
داراب ۴۷.
داریوش ۴۲،۴۴،۴۷.
داغستان ۹۰،۹۲.
دامغان ۴۹.
دبستان الفرصة ۱۰،۱۰۲.
دژرس ـــــــ توس
دقیقی ۶۵ .

دهلی ۹۲.
دیالمه ـــــ آل بویه
دیلم ۶۷ ، ۶۹ .
ذ
ذوا لاکتاف ـــــــــ شاپور دویم
ر
راشد بن مستر شد ۶۲ .
راضی بن مقتدر ۶۲ .
رد علی رد ۱۲.
رشید وطواط ۷۵.
رضا قلی میرزا ۹۵.
رکن الدوله حسن ۶۷ .
رودکی ۶۵ .
روسیه/ روس
۲۱,۳۵,۸۳,۹۶,۹۷.
روشنکـ ۴۸.
روم ۱۹،۷۴.
ری ۷۸.
ز
زاب ۴۴.
زریر ۴۷.
زندیه ۹۴.
س
ساسانیان ۵۲ .
سامانی ۶۴،۶۵ .
سعدی زنگی ۷۸.
سعدی شیرازی ۷۸.

سفاح بن عباس ۶۰ .
سلاجقه ـــــــ سلجوقبان
سلجوق شاه ۷۸.
سلجوقیان ۷۱,۷۴,۷۶,۷۷.
سلطان أبو سعید ۸۱,۸۴ .
سلطان أحمد ۸۲ .
سلطان الدوله ۷۰ .
سلطان اویس ۸۱ .
سلطان جلال الدین ۷۵.
سلطان حسین میرزا ۸۴ .
سیلطان حیدر ۷۵ .
سلطان خلیل ۸۴ .
سلطان رکن الدین ۷۵.
سلطان زین العابدین بن شاه شجاع ۸۲.
سلطان سلیمان عثمانی ۸۵
سلطان سنجر سلجوقی ـــــــــ سنجربن ملکشاه
سلطانشاه ۷۵.
سلطان غیاث الدین ۷۵.
سلطان محمد هوارزمشاه ۷۵,۷۸,۷۹.
سلطان مراد میرزا حسام السلطنة۹۹.
سلطانیه ۸۰ .
سلغر۷۷.
سلفکوس ۴۹.
سلفکیان ۴۹.
سلیمان ۷۴.
سلیمان بن الملکـ ۵۸ .
سمرقند ۸۴.

سنجربن ملکشاه ۷۳,۷۵,۹۰.
سنقر ۷۷.
سویس ۲۰.
سیاگزار ـــــــ کیکاوس پسر (کیغباد)
سیاوش ۴۶ .
سیبری ۸۰ .
سید محمد رشید رضا ۱۱.
سیرا ـــــــــ کیخسرو
سیناتروکس ۵۰ .
ش
شائیان ۴۲.
شاپور ۵۲ .
شاپور دویم ۵۳ .
شاپور سیم ۵۳ .
شارلمان ۹۹.
شام ۸۰ ، ۸۳ .
شامات ۴۹.
شاه اسماعیل ثالث ۹۲.
شاه اسماعیل ثانی ۸۵ .
شاه اسمعیل ۸۵ .
شاهرخ میرزا ۸۳ ، ۸۴ ، ۹۲.
شاهزاده عباس میرزا ۹۷.
شاه سلطان حسین ۸۷ .
شاه سلیمان ۸۷ ، ۹۲ .
شاه صفی ۸۶ .
شاه طهماسب ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۰ ، ۹۱، ۹۳.
شاه عباس ۸۶ .

شاه عباس ثالث ۸۸.
شاه عباس ثانی ۸۷.
شاه محمد (برادر اسمعیل ثانی) ۸۶.
شاه محمود ۸۲.
شاه منصور ۸۲.
شاه یحیی ۸۲
شرف الدولة ۷۰.
شمس المعالی قابوس ۶۷.
شهرا زاد / شهر آزاد ۵۵.
شیبانی، محمد خان ۸۴.
شیخ ابو اسحق ۸۲.
شیخ حسن ایلکانی ۸۱.
شیخ حسن چوپانی ۸۱.
شیخ صفی الدین اردبیلی ۸۵.
شیخ عبید الله ۱۰۰.
شیخ محمد عبده ۱۱.
شیخ محمد شیراز ۱۹، ۲۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۸۱، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵.
شیرازی، حاج میرزا محمد حسن ۳۲.
شیروان ۸۵، ۹۲.
شیروانشاه ۸۵.
شیرویه ۵۴، ۵۵.
شیرین ۵۴.
ص
صاحب بن عباد ۷۰.
صادقاخان ۹۵.
صباح، حسن ۹۶.
صحرای مغان ۹۱.

صفاری ۶۴.
صفویه ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۲.
صمصام الدوله ۷۰.
ض
ضحاک ۴۳.
ط
طائع بن مطیع ۶۲، ۷۰.
طاق کسری ۱۰۵.
طاهر بن محمد ۶۴،
طاهریان ۶۴.
طبرستان ۶۷.
طغرل ۷۷
طغرل بیک ۷۳.
طغرل ثالث ۷۴.
طغرل ثانی ۷۵.
طهران ۱۰، ۱۲، ۲۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۹۲، ۹۶، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵.
طهماسب قلی ـــــ ندر قلی
ظ
ظاهر بن ناصر ۶۳.
ظهیر فاریابی ۷۷.
ع
عادلشاه افشار ۹۶.
عالی پاشا ۲۱.
عالی قاپو ۸۶.
عباس میرزا ۹۱.
عبداللطیف ۸۴.
عبدالملک ۶۵.

عبدالملک بن مروان ۵۸.
عبدالملک دویم ۶۸.
عبد الواسع ۷۴.
عثمان ۷۷.
عراق ۳۶، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۵، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۹۴.
عربستان ۳۲، ۵۵، ۵۶، ۱۰۴.
عز الدوله ۶۹.
عزیز السلطان ۳۷.
عشق آباد ۳۶، ۹۰.
عضد الدوله ۶۹، ۷۰.
علاء الدین ۷۵، ۶۰.
علی بن ابی طالب ۵۷.
علی شلش ۱۲.
علی قلیخان ۹۲.
علی مراد خان ۹۲، ۹۵.
علی نقی خان ـــــــ عادلشاه
علی یوسف الکریدلی ۱۰، ۱۱.
عماد الدوله ۶۹.
عمر ۵۶.
عمر بن عبد العزیز ۵۸.
عمر بن لیث ۶۴.
غ
غازان خان ۸۰.
غباد ۵۴.
ف
فارس ۶، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۴.
فتح آباد خبوشان ۹۲.

فتح علی شاه ۹۳، ۹۶.
فخر الدوله ۷۰.
فرا ارت ـــــــ فریبرز
فرات ۴۹.
فرانسه ۹۷.
فراهات ـــــــ فرهاد
فرخ خان امین الملک کاشی ۱۰۰.
فرخ زاد ۵۵.
فرصت الدوله شیرازی ۹، ۱۹، ۳۸، ۱۰۵.
فرهاد ۵۰.
فریاپاتیوس ـــــــ فریباد
فریباد ۵۰.
فریبرز ۴۵.
فریدون ۴۴.
فلک المعالی منوچهذ ۶۷.
فلیپ ۶۸.
فولادستون ۶۸
فیروز ۵۱، ۵۴، ۵۵.
فیلقوس ـــــــ فلیپ
ق
قائم بن قادر ۶۲.
قادر بن اسحق ۶۲
قاضی بیضاوی ۸۰
قاهر ۶۹، ۷۰
قاهر بن معتضد ۶۱
قاهره ۱۱
قتلغ ـــــــ ایلدگز

قرآن ۱۰۴
قزل ارسلان ـــــــــ ایلدگز
قزوین ۸۵، ۸۶
قسطنطنیه ۷۰
قطب الدین ۷۵
قفقاز ۳۶
قلعه شوشی ۹۶
قلعه کلات ۹۲
قندهار ۹۰، ۹۱.
قیصر۹۹.
ک
کابل ۲۰، ۹۱.
کازرون ۱۹.
کامبوز ۴۲.
کامبوزیا ـــــــــ کیکاوس
کامران میرزا نایب السلطة ۳۴.ة
کاوه (مجله) ۹.
کربلا ۳۵، ۹۸.
کردستان ۸۳
کرمان ۶۴، ۶۹، ۷۴، ۸۱، ۸۳، ۹۰.
کرمانشاهان ۵۳
کرمانی، میرزا رضا ۳۵، ۳۷.
کریمخان زند ۹۳، ۹۴، ۹۶.
کزرسس ـــــــــ زریر
کشمیر ۹۲
کلیله و دمنه ۷۲
کوتارزس ۵۰

کورس ـــــــ کیخسرو
کوروش ۴۲
کی آرس ـــــــ کیکاوس (پسر کیغباد)
کیابزرگ امید ۷۶
کیاسکار ـــــــ کیکاوس (پسر کیغباد)
کیخاتو ۸۰
کیخسرو ۴۶
کیغباد ۴۵
کیکاوس ۴۶، ۶۸.
کیکاوس (پسر کیغباد) ۴۵
کیومرث ۴۲، ۴۳.
کیومرز ـــ کیومرث
کیومرس ـــ کیومرث
گ
گراهم ۴۲
گرجستا ۷۵، ۸۳، ۸۵.
گرشاسب ۴۴.
گشتاسب ۴۶.
گلستان۷۸.
گلشاه کیومرس۴۲.
گلشاهیان ۴۲.
گنید سلطانیه ۸۱.
گنجه ۸۱.
گودرز ـــ کوتارزس
گورکانیها۸۳.
گوهر شاد غا ۸۳، ۸۴.
گیلان ۶۹، ۹۰،۹۳، ۹۴.

گیلان شاه ۶۸.

ل

لار ۸۶.

لاهور ۹۲.

لرستان ۷۷، ۹۰.

لطفعلی خان ۹۵.

لندن ۱۲، ۲۱، ۳۴، ۳۵، ۳۷.

لهراسب ۴۶.

م

مازندران ۹۰، ۹۲، ۹۴.

مانی ۵۲.

مامون بن هارون الرشید ۶۰.

متقی بن مقتدر ۶۲.

متوکل بن معتصم ۶۱.

مجموعة اسناد و نامه های سیاس تاریخی سید ۳۵.

محمد ـــــــــ ایلدگز

محمد أعظم خان ۲۱.

محمد امین بن هارون ۶۰.

محمد حسن ۷۶.

محمد بن سعد بن ابوبکر ۷۸.

محمد بن محمود ۷۱.

محمدبن ملکشاه ۷۳.

محمذ ثانی ۷۴.

محمد حسنخان قاجار ۹۲، ۹۴.

محمد خدابنده ـــــــــ الجایتو

محمد شاه ۷۸، ۹۸.

محمد شاه هندی ۹۲.

محمد علیخان ۹۵.
محمره ۹۸، ۱۰۰.
محمود أفغان ۸۷، ۸۹.
محمود بن محمد ۷۳.
محمود پسر ناصر الدین سبکتکین ۷۱.
محمود غزنوی ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۳،
مخزن الاسرار ۷۳.
مراغه ۸۰.
مرداویج ۶۷، ۶۹.
مرو ۷۹.
مروان بن محمد (مروان حمار) ۵۹.
مسترشد بن مستظر ۶۲.
مستضیئی بن مستنجد ۶۳.
مستظهر بن مقتدی ۶۲.
مستعصم ۸۰.
مستعصم بن مستنصر ۶۳.
مستعین معتصم ۶۱.
مستکفی بن مکتفی ۶۲.
مستنجد بن مقتضی ۶۳.
مستنصر بن طاهر ۶۳.
مستوفی الممالکـــــــ میرزا یوسف آشیانی
مسجد شاه ۸۵.
مسجد شیخلطف الله ۸۶.
مسعود بن محمود ۷۱.
مسعود غزنوی ۷۳.
مسقط ۱۹.
مسکو ۸۳.

مشهد ۸۳، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۷.
مصر ۱۰، ۱۱، ۲۰، ۲۱، ۳۷، ۸۳.
مصر (روزنامه) ۱۱، ۱۲.
مطیع بن مقتدر ۶۲.
مظفر الدین ـــــــــ ایلدگز
مظفر الدین زنگی بن مودود ۷۷.
مظفر الدین شاه ۳۸.
معاویة بن ابی سفیان ۵۸.
معاویة بن حکم ۵۸.
معتز بن متوکل ۶۱.
معتصم بن هارون ۶۱.
معتمد بن موفق ۶۱.
معز الدوله أحمد ۶۹.
معزی امیر ۷۳.
مغول ۹۹.
مقتدر بن معتضد ۶۱.
مقتدی نبیره قائم ۶۲.
مقتدی بن مستظهر ۶۲.
مکتفی بن معتضد ۶۱.
ملکـ رحیم ۶۰.
ملکشاه ۷۳.
ملکشاه ثانی ۷۴.
ملکـ محمود سیستانی ۹۰.
مناسکیرس ـــــــــ منوچهر
منتصر بن متوکل ۶۱.
منصور ۶۵.
منصور بن نوع سامان ۷۱.

منصور دوانیقی ۶۰.
منصور دویم ۶۵.
منکوقا آن ۸۰.
منوچهر ۴۴، ۴۵، ۵۰.
مودود بن مسعود ۷۱، ۷۲.
موصول ۸۰.
مهتدی بن واثق ۶۱.
مهدی بن جعفر ۶۰.
مهرداد ۵۰.
میتریدات ـــــــ مهرداد
میدان نقش جهان ۸۶.
میرزا آقاخان نوری ۱۰۰.
میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی ۹۸.
میرزا تقی خان امیر نظام اتابک أعظم ۹۹.
میرزا صادق ۹۵.
میرزا عبدالله وصاف ۸۰.
میرزا علی اصغر خان ۱۰۲.
میرزا محمد ۹۶.
میرزا محمد حسن شیرازی ۱۰۴.
میرزا محمد حسین ذکاء الملکـ ۹۹.
میرزا محمد خان سپهسالار ۱۰۰.
میزرا محمد علی خان سدید السطنة ۱۹.
میرزا محمد قوام الدوله ۲۱.
میرزا محمد نصیر الحسین شیرازی ۱۰.
میرزا یوسف آشتیانی ۱۰۰، ۱۰۱.
میر ویس أفغان ۸۷.
مؤید الدوله ۷۱.

ن

ناپلئون اول ۹۷، ۹۹.

نادر شاه ۸۸، ۹۰، ۹۲.

ناصر الدین سبکتکین ۷۱.

ناصر الدین شاه ۲۱، ۳۴، ۳۵، ۹۸، ۹۹.

ناصرین مستضیئی ۶۳.

نجف ۳۷.

ندرقلی ـــــــ نادر شاه

نرسی ۵۳.

نصر ۶۵.

نوح ۶۵.

نوح دویم ۶۵.

نودر ۴۴.

نیشابور ۷۹.

و

واثق بن معتصم ۶۱.

وزکیخانژ ۹۵.

وشمگیر ۶۷.

ولید بن عبدالمکـ ۵۸.

ولید بن یزید ۵۹.

ونداد ـــــــ وونوس

وونوس ۵۰.

وونوس ثانی ۵۰.

هـ

هادی بن مهدی ۶۰.

هارون الرشید بن مهدی ۶۰.

هرات ۷۶، ۹۰، ۹۸، ۱۰۰.

هرمز اول ۵۲.
هرمز چهارم ۵۴.
هرمزد ـــــ اُرُد
هرمز دویم ۵۳.
هرمز سیم ۵۳.
هزمیسداس ـــــــ هرمز
هریرود ۱۰۰.
هشام بن عبدالملکـ ۵۹.
هلاکو ۶۳، ۷۶، ۷۸، ۸۰.
همای ۴۷.
همدان ۲۰.
هندوستان / هند ۱۰، ۲۰، ۲۱، ۳۴، ۳۸، ۴۹، ۷۹، ۸۳، ۹۲، ۹۷.
هوشنگـ ۴۲، ۴۳.
هوشیان ۴۲.
هیاطله ۵۴.
هیزتاب / هیستاب ـــــ لهراسب
هیمنه نادری ۷۹.
ی
یاسانیان ۴۲.
یزدانیان ۴۲.
یزگرد ۵۳.
یزدگرد دویم ۵۳.
یزدگرد سیم ۵۵.
یزید بن عبدالملـ ۵۸.
یزید بن معاویه ۵۸.
یزید بن ولید ۵۹.
یعقوب بن لیث ۵۹.

یعقوب بیک ۶۴.
یلدوز (قصر) ۳۷.
یمین الدوله ـــــــ محمود پسر ناصر الدین سبکتکین
یونان ۴۷.

فهرست

تتمة البيان فی تاریخ الأفغان

فهرست االاعلام

آخوند السواطی ۲۰۹.

ابراهیم خان ۱۶۵.

ابو حنفیه ۱۸۵.

ابو نیفیل ۲۰۸.

أحمد آغا ۱۲۶، ۱۲۸.

أحمد باشا ۱۳۲.

أحمد خان العبدإلی ۱۳۵.

أحمد شاه ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۲، ۲۰۷.

ازاد خان العبدإلی ۱۲۲.

استورث ۱۵۴.

اسکندر الرومی ۱۱۴.

اسکندر برنس ۱۵۲.

اسکینز ۱۶۰.

اسماعیل خان ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸.

أشرف ۱۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵.

البیجوم صاحب ۲۰۰.

السید جمال الدین الحسینی الفغانی ۸۵، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۱۴.

الشیخ یحیی ۱۳۸.

الضحاک ۱۱۲.

الله ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۰۶.

الملک محمود السجستانی ۱۳۳.

امان الله خان ۱۲۵، ۱۳۰.

انسن کارون ۱۵۲.

انسن وارن ۱۵۲.

انوشروان ۱۷۵.

ایوب ۱۴۵.

أندراسی ۲۰۳.
أورنک زیب التیموری ۱۶۱.
بابانانک ۱۴۱، ۱۸۵.
بابر شاه ۱۸۴.
باجس قدر ۲۰۰.
بایندہ خان ۱۳۷، ۱۳۸.
بخت نصر ۱۱۰، ۱۱۲.
بریک دیر میشل تان ۱۵۳.
بزرجمهر ۱۷۵.
بسمارک ۲۰۳.
بطرس الاکبر ۱۱۸، ۱۳۱.
بنت جرکه ۱۵۰.
بونابرت (نابولیون) ۱۹۸.
بیک بان الازبک ۱۴۳.
تاو ۱۴۹.
ترذر ۱۵۶.
تیبو سلطان ۱۹۸.
تیمور الکورکان ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۹۸.
تیمور شاه ۱۹۸.
جارويد ۱۴۱.
چانسن ۱۵۱.
چرچس باجر ۲۱۳.
چرچین خان الکرچی ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱.
چمیر نر ۱۵۶.
چنرال بولوک ۱۶۱.
چنرال سیل ۱۵۱، ۱۵۴.
چنرال فستون ۱۵۸.

چنکیز خان ۱۱۵، ۱۸۱، ۱۸۳.
چوزیف تشیمبر لینژ ۲۰۸.
حسن علی میرزا ۱۴۴، ۱۴۵.
حسین (رضی الله عنه) (ابن ابی طالب) ۱۷۵، ۱۸۴.
حمزة خان ۱۵۱.
حیدر بن زمان ۱۳۷، ۱۴۰.
خان ملاخان ۱۴۵.
خسرو خان ۱۲۰.
خواجه عبدالله النصاری ۱۳۷.
خواجه نظام الملک ۱۷۵.
داود باشا ۱۴۳.
درزائیلی ۲۰۸.
دکتر بریدون ۱۶۰.
دل خان ۱۴۵.
دنیکتل ۱۵۶.
دوست محمد خان ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۶.
رحمة الله خان ۱۳۹، ۱۴۰.
رستم ۱۱۴.
رنچیت سنک ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۲.
زبردست خان ۱۳۰.
زرتشت (زرادشت) ۱۲۴.
سدور ۱۱۵.
سلطان أحمد خان ۱۶۳.
سلطان محمد خان ۲۰۶.
سلطان مراد میرزا ۱۶۳.
سلیمان ۱۳۶.

سمندر خان ۱۴۵.
سوزستریس ۱۱۲.
سید أحمد الوهابی ۱۷۹.
سید هادی خسرو شاهی ۹۷، ۱۹۳.
سیر ولیم ۱۵۸، ۱۶۱.
شاه زاده یوسف ۱۶۳.
شاه زمان ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲.
شاه حسین ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳.
شاه شجاع ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۵۶، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۹۸.
شاه طهماسب ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴.
شاه عباس ۱۱۶، ۱۱۷.
شاه مراد بک ۱۳۷، ۱۳۹.
شاءول ۱۱۱، ۱۱۴.
شجاع الدولة خان البار (کزای) ۱۶۰.
شلتان ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵.
شلیتان ۱۵۶، ۱۶۰.
شیر دل خان ۱۴۵.
شیر علی خان ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۰۶، ۲۰۷.
شیر محمد خان ۱۴۰.
شیشیرون ۱۹۶.
صفی قلی خان ۱۲۲.
صید محمد خان ۱۶۳.
عالم خان ۱۴۰.
عباس میرزا ۱۴۶، ۱۴۷.
عبدالرحمن خان ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸.
عبدالرشید ۱۱۳.
عبدالعزیز خان ۱۶۶.

عبدالغفور ۱۷۸.
عبدالله خان ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۶۸.
عطا محمد خان ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲.
عظیم خان ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶.
علی (رضی الله عنه) (ابن أبی طالب) ۱۴۲، ۱۸۲، ۱۸۴.
فتح علی شاه ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۹۸.
فتح محمد خان ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶.
فتی چنک ۱۶۰.
فرنسیس لنورمان ۱۱۵.
فیروز الدین ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶.
فیروز شاه ۲۰۰.
فیض الله ۱۳۷، ۱۳۸.
فیض محمد خان ۱۶۵، ۱۶۶.
فیکوفیتش ۱۹۸.
قباذ ۱۷۵.
قزل باش ۱۵۳.
قلج خان ۱۳۸.
قیس ۱۱۳.
قیصر بن زمان ۱۳۹.
کابتان ابری ۱۵۷.
کابتان اندرس ۱۵۳.
کابتان بلو ۱۵۳.
کابتان بوید ۱۵۲.
کابتان چان ۱۵۲.
کابتان دب ۱۵۸.
کابتان درمند ۱۵۸.
کابتان سوین ۱۵۲.

كابتان كيلى ١٥٧.
كابتان لارنس ١٥٦.
كابتان واربرتن ١٥٨.
كابتان وانسن ١٥٨.
كامران ١٤٠، ١٤١، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٠، ١٦٢.
كشتاسب ١١٤.
كولونيل اوليور ١٥٥.
كوكونيل مكر لان ١٥٤.
كهندل خان ١٤٠، ١٤٧، ١٤٩، ١٦١، ١٦٢.
لطف على خان ١٢٣.
لفتننت ابرى ١٥٧.
لفتننت واكر ١٥٥.
لويس بيلى ٢٠٧.
لويس صابونجى ٢١٦.
ليتنانت برت ١٥٤.
محمد اسلم خان ١٦٤.
محمد أعظم خان ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٧، ٢٠٦، ٢٠٧.
محمد افضل خان ١٦٤، ١٦٥، ٢٠٦.
محمد اكبر خان ١٥٠، ١٥١، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٤.
محمد اكرم ١٦٢.
محمد امين ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦.
محمد چامى خان ١٢١.
محمد خان ١٢١، ١٤٠، ١٤٢، ١٥٤.
محمد رستم خان ١٢٢.
محمد رفيق ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦.
مجمد سرور خان ١٦٦.
محمد شاه ١٤٧، ١٤٦، ١٥٠.

محمد (صلی الله علیه وسلم) ۱۸۵.
محمد علی ۱۶۵.
محمد علی باشا ۲۰۲.
محمد قلی خان ۱۲۴، ۱۲۵.
محمد میرزا ۱۴۶، ۱۴۷.
محمد یعقوب خان ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸.
محمود ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶.
محمود الغزنوی ۱۱۶.
مزدک ۱۷۵.
مستر اسکینر ۱۵۷.
مستر کمیل ۱۴۶.
مستوفی الممالک ۱۸۵.
مظفر الدین شاه ۱۳۹.
مکننکتن ۱۵۱.
مکنیزی ۱۵۶.
مکینل ۱۴۷.
ملا شمس ۱۴۴.
ملا علی حزین ۱۳۱.
ملا یار محمد ۱۷۷.
منتس ۱۵۱.
میچار شتوین ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹.
میچر قارش ۱۵۵.
میچر باتنچر ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۰.
میچر کریفس ۱۵۱، ۱۵۳.
میر حیدر ۱۵۳.
میر عبدالله ۱۲۱، ۱۳۱.

میر غلام علی خان ۱۴۶.
میر محمود ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰.
میرویس ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲.
نادر شاه ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۸۴.
ناصر الدین شاه ۱۳۹، ۱۶۳.
نانا راو صاحب۲۰۰، ۲۱۰.
نصر الله ۱۳۰.
همایون۱۳۷، ۱۳۸.
یار محمد خان ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۲

فهرست الاماکن

المانیا ۲۰۳.

ابوشهر ۱۶۳.

اتک ۱۱۳.

ارمنستان ۱۱۹.

استر آباد ۱۳۳.

أاصفهان ۱۱۷، ۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۷۰.

أصفهانک ۱۲۶.

أفغانستان ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴.

الاوزبک ۲۱۰.

البان ۱۱۴.

البحر الابیض ۱۹۷.

البوسفور ۲۰۴.

البوسنة و الهرسک ۲۰۴.

الجزائر ۲۰۱.

الخزر ۱۱۲.

الروسیة (روسیا) ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱.

السند ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۱۱.

الصین ۱۷۲.

المدینة ۱۱۳.

النمسا ۲۰۳.

النیل ۱۰۷.

اندوخود ۱۴۳.

انجلیز (انجلترا) (بریطانیا) ۱۰۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳.

اورکانج ۲۱۰.
اهواز ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹.
ایران ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۰.
ایطانیا ۲۰۵.
آذربیچان ۱۷۳.
امبالا ۲۰۷.
اوروپا ۱۸۱، ۱۹۸.
باج کاه ۱۶۵.
باجور ۱۰۹.
باریس ۲۰۲.
باغشاه ۱۵۱، ۱۵۳.
بالاحصار ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶.
بامیان ۱۵۱، ۱۵۵، ۲۱۰.
بخاری ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۰ ،۲۱۰.
بدخشان ۱۹۱.
برلین ۲۰۲، ۲۰۳.
بروسیا ۲۰۴
بشنک ۱۸۳.
بغداد ۱۳۲، ۱۴۳.
بکران ۱۵۸.
بلخ ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۶۴ ۱۶۵، ۱۶۶ ،۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۳ ،۲۱۰.
بلوشستان (بلوچستان) ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۴ ،۱۴۷، ۲۰۷.
بنجاب ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۶۲.
بنج شیر ۱۶۶.
بندر عباس ۱۲۲.
بنی بتان ۱۳۵.

بنیر ۱۳۵.
بولان ۱۷۸، ۱۷۹.
بیچاور ۱۵۵.
بیشاور ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۶۲.
تبریز ۱۲۳.
ترکیا ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵.
تروا ۱۵۷.
تونس ۲۰۵.
جزیرة خارق ۱۴۹، ۱۶۳.
جکدلی ۱۵۱.
جلال آباد ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۰.
جلبایکان ۱۳۰.
جلغا ۱۲۶.
جونداوا ۲۱۱.
جیحون ۱۰۹.
حجاز ۱۴۳.
خراسان ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۹۸.
خلیج فارس ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۶۳، ۲۰۶.
خنسار ۱۳۱، ۱۳۲.
خوارزم ۱۳۹، ۲۱۰.
خورد کابل ۱۵۹، ۱۶۰.
خورست ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۱.
خیبر ۱۱۴، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸.
خیوه ۲۰۱.
خیفا ۲۱۱.
داغستان ۲۰۰.
دامغان ۱۳۳.

درجزین ۱۳۰.
دهلی ۱۶، ۱۱۳۵.
دیرة ۱۳۸.
رام هرمز ۲۰۴، ۲۱۱.
روان ۱۱۴.
روم ۱۹۶.
زاینده رود ۱۲۸.
زمین داود ۱۳۸.
سجستان ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۷، ۲۰۴، ۲۱۱.
سمرقند ۱۶۸، ۲۰۱.
سواط ۲۰۹.
سوریا۲۰۴.
سیبریا ۱۷۲.
شبرفان ۱۴۷.
شروان ۱۱۴.
شکار بود ۱۳۸.
شهر بابک ۱۴۹.
شیخ آباد ۱۶۶.
شیراز ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۳.
شیران ۱۳۳.
شیروان ۱۱۴.
صوات ۱۷۸، ۱۷۹.
طشقند ۲۰۱.
طوس ۱۲۳.
طهران ۱۴۳. ۱۴۷. ۱۴۹. ۱۶۸.
عربستان ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹.
غور ۱۱۳.

غوریان ۱۴۴.
فارس ۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۶.
فاریاب ۱۴۳.
فرانسا ۱۹۸، ۲۰۵.
فرح آباد ۱۲۶، ۱۲۹.
فلسطین ۱۰۹.
قازان ۲۰۱.
قاشان ۱۲۹، ۱۳۰.
قبرص ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵.
قراباغ ۱۱۴.
قزن ۱۰۹.
قزنة ۱۱۶، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴.
قزوین ۱۳۰.
قسطنطنیة (الاستانة) ۱۳۱، ۱۹۸، ۲۰۳.
قم ۱۲۹.
قندسار (قندهار) ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱ ،۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۱.
قوقاز ۲۰۱.
قوقند ۲۰۱.
کابل ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۹ ،۱۹۰، ۲۰۸، ۲۱۰.
کاسبتان ۱۱۲.
کتر سنک ۱۵۹.
کچستانن ۱۲۴.
کرچستان ۱۱۷، ۱۱۹.
کرشک ۱۳۸.

کرمان ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰.
کرمانشاهان ۱۳۲.
کز ۱۳۰.
کشمیر ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۲، ۱۹۰.
کلات الغلجای ۱۳۷.
کلتاد ۱۲۴.
کلکوتا (کلکتا) ۱۵۰، ۲۰۳.
کنجه ۱۱۴.
کندز ۱۴۳.
کنر ۱۸۳.
کورم (کرم) ۱۱، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۱.
کوه کیلویه ۱۳۰.
کیلان ۱۱۴.
لامیج ۲۰۳.
لاهور ۱۳۷. ۱۳۸. ۱۴۲.
لکنو ۲۰۳، ۲۱۰.
مالطة ۲۰۴.
محمده ۱۶۳.
مدارس ۱۹۸.
مراغة ۱۳۲.
مرو ۱۳۷.
مسقط ۱۲۲.
مشهد ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۶۸.
مصر ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳.
مظفر آباد ۱۴۰.
مکر ۱۶۸.
مکران ۱۳۶.

مکة ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۵.
ملتان ۱۳۸.
مودجه خوار ۱۳۳.
میمنه ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۸۳.
نادر علی ۱۴۵.
نخجوان ۱۱۴
نیسابور ۱۰۹.
هرات ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸ ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵ ،۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۷، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰.
هفت کتل ۱۵۹.
هندکش ۱۲۰.
هند هندوستان ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲
یزد ۱۲۴، ۱۳۳.

الاثار الكامله

للسيد جمال الدين الحسينى

الأفغانى

دراسة و تحقيق و اعدا و تقديم

سيد هادى خسرو شاهى

١- العروة الوثقى بالاشتراک مع الشيخ محمد عبده

٢- رسائل فى الفسلفة والعرفان بالاشتراک مع الشيخ محمد عبده

٣- الرسائل و المقالات بالاشتراک مع الشيخ محمد عبده

۴- ضياء الخافقين بالاشتراک مع آخرين

۵- تاريخ ايران و تاريخ الافغان

۶- الرسائل و الوثائق (العربية و الفارسى)

٧- رسائل و مقالات (بالفارسية)

٨- خاطرات آراء و افكار تقرير: محمد باشا المخزومى

٩- التعليقات على شرح العضدية بالاشتراک مع الشيخ محمد عبده

١٠- المستدركات (رسائل و مقالات لم تنشر حتى اليوم)